عالمیان را مژده باد و جهانیان را نوید

که کتاب بی نظیر و نسخهٔ دلپذیر که مرآت جهان نما و آیینهٔ اسرار گیتی است

تالیف فرزانه فرهیده منش و یگانه نکوهیده کنش

مولانا سید عبداللطیف خان بهادر شوشتری مرحوم و مغفور موسوم به

تحفة العالم

بفرمان اقدس همایون صدر سریر اعزاز اریکه آرای وساده امتیاز

ارسطوی سکندر اقبال آصف فریدون اجلال وزیر صایب

تدبیر دستور فرخ دستور مملکت آصفیه نواب شجاع الدوله مختار الملک

میر تراب علیخان سالار جنگ بهادر و بتعمیل ارشاد امیر نامور

هنر پرور سپهر پایه فرخنده افسر سر یاور علیخان شهاب جنگ بهادر

صدر المهام علاقه متفرقات سرکار عالی زید الله اقبالهم سرآمدگی

استقلال سررشته تعلیم در بلده فرخنده بنیاد حیدرآباد باهتمام

محمد مسیح الزمان در سن یکهزار و دوصد و نود و چهار هجری نبوی

رونق انطباع پذیرفت

قصیدهٔ تاریخ کتاب

در مدح نواب مستطاب سپهر رکاب مالک رقاب وزیر بے نظیر ارسطو تدبیر
چراغ دودمان خاتم النبیین سراج الدوله و سراج الملک و الملة و الدین
امیر الامرا سید عالم علی خان بهادر شیر جنگ وزیر مملکت دکن

دام اجلالهم و اقبالهم و دولتهم
من افکار خرم کاشانے

کلک نقاش ازل آورد هر نقشی بکار — تا شود بر خلق عالم قدرت او آشکار
تحفها در عالم آورد از کتاب حکمتش — چون مبین آسمان سال و مه و لیل و نهار
امهات سفلی و آباء علوی آفرید — تا موالید ثلاث اندر جهان گیرد قرار
قدرتش چار اسطقس را داد باهم امتزاج — وز دو حرف کن نمود ایجاد عالم زان چهار
رای افشا جست تا احببت ان اعرف زغیب — تاج کرمنا شدی بر فرق انسان استوار
چشم بگشا در گلستان بین که چون آرد برون — برگ سبز از چوب خشک و سرخ گل از بطن خار
بین عقیق آسا گلستان از نسیم صبحدم — بین زمرد گون چمن از نکهت باد بهار
همچو زلف دلبران سنبل ببین در پیچ و تاب — دیده نرگس چو چشم یار از خواب خمار
تاج دارا گشته در مرآت اسکندر پدید — زانعکاس لاله گوئی در کنار جویبار
بین بشاخ سرو قمری میزند هر دم صفیر — بین بطرف گلستان بلبل نواخوان چون هزار

من که همچون چند بودم مدتی سرزیر پر   این زمان شاهین طبعم باز شد بی اختیار

رفت طاوس خیالم بر فراز نه سپهر   آمدی عنقا مدحم بر خدیوی نامدار

خواست تا کلکم نگارد دفتری در مدح او   عقل گفتا تو کجا و مدح همچون کامگار

کاتب ار گردد ملک و دفتر اگر گردد فلک   گر مداد و در قلم گردند اشجار و بحار

ذکر مدحش کی بباید در قلم از صد یکی   حرف نعتش کی رقم گردد یکی از صد هزار

آصف دوران سراج الملک والملة که چرخ   هر که آید بر درش گویند نبود گاه بار

آنکه نعل ادهمش اندر تگاپو چون جهد   زال گردون میکند بهر شرافت گوشوار

در مصاف و بارگه باشد بگاه بزم و رزم   کیقباد و رستم و کیخسرو و اسفندیار

شعلهٔ تیغش اگر گردد عیان در روز رزم   برق رمحش گر شود ظاهر بگاه کارزار

آتش افتد بر تن کند آوران اندر مصاف   آب گردد زهرهٔ شیر اوژنان در گیرودار

قطعه

قهرمان قهر او گر خستگان را شد معین   پاسبان عدل او گر عاجزان گشت یار

کبک با شاهین شود همخوابه در یک آشیان   گور با ضیغم شود همسایه در یک مرغزار

قطعه

زیردستان را اگر لطفش دهد یک لحظه زور   چیره دستان را اگر قهرش کند یک لمحه خوار

عاجز آید باز در پرواز از کبک ضعیف   بره گردد گرگ افگن گور گردد شیر خوار

روشنی افزا مهر و برتری جو از سپهر   مهتر هر پادشاه و بهتر هر شهریار

شمسهٔ ایوان قدر و کاخ جاه و رفعتش   پاسبان آستانش چاکر خدمت گزار

پیش فکر صائبش فکر ارسطو نارسا — پیش رأی روشنش خورشید باشد ذره وا

گاه خونریزی بود تیغش چو برق اندر غمام — گاه زرپاشی بود دستش چو ابر اندر بها

بحر از کشتی بگیرد کاسه چوبین بکف — روز بخشش دست جودش چون شود گوهر نثار

ریزه خوار سفره آش هر سو فقیر و مستمند — طعمه یاب لقمه اش هر جا غریب دلفگار

ای بلند اختر فلک رفعت که درگاه کرم — پیش دست همتت زر را نه قدر و نه عیار

خرم آن کاشانی اندر مدحت گیهان خدیو — دفتر فکرت بکف صبح و مسا لیل و نهار

هر کسی را تحفه باشد بعالم لیک من — تحفه ام مدح است تا عالم بماند یادگار

رخش همت چون بمیدان مدیحت تاختم — بو العجب گر شوم بر توسن دولت سوار

گر نگردد محتشم از چون وزیری محتشم — پس نژاد محتشم رو بر که آرد شرمسار

تا زند کلک قضا بر دفتر دولت رقم — تا بود منشی عطارد بر سپهر نجمدار

راست آید خط بخت اندر کتاب دولتت — نور مهرت تحفه عالم شود خورشید وار

شکر لله کاین کتاب مستطاب از دولتت — یافت تطبیع کنون دارد بنامت اشتهار

بهر اعلام تاریخ اتمامش ز پیر عقل گفت — گر جمل خواهی اگر یکدم بجز فهم گوش دار

عدد جمل را با هزار و دو صد و شصت و سه گیر

کاینچنین تاریخ نشنیده است گوش روزگار

۱۲۶۳

عدد لفظ جمل با عدد هزار و دو صد و شصت و سه

هو العالم بحقائق العالم

چون درین آوان سعادت نشان بواسطهٔ تغیر دوران و تصریف
زمان کتب اخبار اندراس و زبر آثار انطماس یافته و احوال سلاطین
عظام و چگونگی حالات وزرا و حکام کرام و حکمای عالی مقام که موجب
عبرت ناظرین ست در پردهٔ اندماس مختفی و مستور مانده بنابران
کتاب تحفة العالم که الحق تحفه ایست عالم و عالمیان را و هر سطر و شطرش
سپهر بلاغت را اختری ست تابان و وقایع عالم را از سلاطین انگلستان
و هندوستان و حکام معدلت اقتران و حکمای درایت بنیان
و شعرای بلاغت لسان و حوادث دوران بنحو ایجاز شامل و گزارش
هر یک را با رعایت اختصار کافل ست حسب الفرمان قضا جریان قدر
توامان کیوان دربان مشتری فرمان فهرست فرقان جود و احسان
و سرلوح دیوان بذل و امتنان شیرازه بند کتاب عظمت و اجلال
و ناظم اوراق پریشان فضل و کمال آنکه از صیت عدلش صفحهٔ سینهٔ
باز بر کبک و عصفور آیهٔ رحمت ست و از پاس حفظش بیشهٔ شیر بر
غزال داور مهد راحت ابر دُرر بار از کفش بخششی ست و مهر زرپاش
از بخشایش نقشی بسطر نیری بوی خلقش شامهٔ دماغ ضعیفان لبریز عبیر

انبساط و به پشت گرمی تعطفش آئینهٔ خاطر غمزدگان پذیرای صورت
شادمانی و نشاط نواب مستطاب سپهر رکاب خورشید انتساب شمس آسمان
سماحت و بلند اختری و شمسهٔ ایوان نبالت و معدلت گستری برازندهٔ
اورنگ وزارت و مهتری و طرازندهٔ مسند ایالت و بهتری رونق
افزای دین مبین و شمع شبستان سید المرسلین سراج الدوله
سراج الملک و الملة والدین سه آن خداوند جوان بختی که پیر عقل را
پیش طبع هوشمندش قوت گفتار نیست آن قضا عزم و قدر حزمی که
هنگام وغا شیر گردون را از بیمش طاقت رفتار نیست اعنی وزیر
بن وزیر امیر الامرا سید عالم علیخان بهادر شیر جنگ خلد الله الرحمن
ملکه و دولته الی آخر الزمان وزیر ممالک دکن و مدار الحکومة بمبئی بحسن
اهتمام عالی جاه معلی جایگاه عظمت و شوکت اجلال دستگاه حشمت
و دولت و رفعت پناه فخامت و نجابت اکتناه عمدة الخوانین العظام
سرکار میرزا علی محمد خان صاحب شوشتری دام عمره و ظله العالی
اقل بندگان حضرت سبحانی میرزا زین العابدین کرمانی از روی نسخهٔ
اصل بخط مولف مرحوم نقل نموده در مطبع اسلامی بزیور طبع آراست و در تصحیح
و مقابلهٔ آن کمال اهتمام بعمل آمد و منه التوفیق و علیه التکلان تم

فهرست رساله تحفة العالم بعد صفحات

فهرست رساله مسمی بذیل التحفه

تمت

هو الله المستعان
لله الحمد والمنة که نسخهٔ دلپذیر من تالیف سید عبد اللطیف خان شوشتری موسوم به
تحفة العالم
در بلدهٔ حیدرآباد فرخنده بنیاد باهتمام محمد مسیح الزمان مهتمم دار الطبع
سرکار عالی طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

دلکش صفیری که عندلیب دستان سرای خامه نغمه پردازی
در روان پرور کلامی که قلم واسطی نژاد صفحه طرازی نماید ستایش
پروردگاریست ذوالمنن که از بدایع قدرت او افراختن نیلگون سپهر
و برافروختن ماه و مهر است و بی آورنده لیالی و ایام و رابطهٔ سلسلهٔ
شهور و اعوام و درود بی قیاس نثار کریاس عرش مماس
والاحضرتی است که طلوع مهر غرا لیش روشنگر ساحت ظلمانی
اصناف انام و آغاز ظهور شمس فطرت انبیای سابق را انجام
خازن جواهر حکم و افصح عرب و عجم صلی الله علیه و آله و سلم

سیما علی ابن عمه و وصیه خلیفة الله فی العالم و علی من آمن به
و اسلم ما تعاقبت الوجود و العدم و تراوحت الانوار و الظلم
اما بعد چون اطلاع بر مآثر سلف بالنسبت بطبقات انام علی قدر
مراتبهم فواید بیشمار است و ازین جهت که گروهی از خردمندان و
قدردانان حقیقت شناسان بعضی از اوقات را صرف در نوشتن تاریخ نموده اند
بخاطر فاتر عبد اللطیف بن ابی طالب الموسوی الشوشتری رسید که
شطری از اوضاع شوشتر و شمه از محاسن و فضایل اجداد و اعمام و بنی اعمام
فضایل گستر که دران بلده توطن داشته اند در سلک تحریر کشم
و بحضور نواب کامیاب عمزاده عالیجناب سید ابو القاسم بن سید رضی
مخاطب به میر عالم بهادر ادام الله ظله بطریق تحفه و ارمغان گذرانم
تا از ان بلده بهشت تمثال و احوال و اوضاع آن نواح آنجناب را اطلاع
وافی حاصل آید و آنحضرت را یادگاری و آیندگان را تذکاری باشد
قبول طبع نقاد و منظور نظر اولی الابصار باد و مسمی به تحفة العالم
بنام نامی آنحضرت نمودم و من الله الاستعانة

فصل جمهور مورخین از یهود و نصاری و اسلامی را رای اینست
که در قضیه طوفان نوح عالم غرق آب و معموره زمین خراب و بجز از معدود

ازان ورطه نجات نیافتند کما شهد بذلک کریمهٔ فَاَنْجَیْنَاهُ وَاَصْحَابَ
السَّفِیْنَةِ خلافاً للهنود که باعتقاد آنها طوفانے نبوده است
و بر تقدیر اینکه واقع نشده باشد ممکن که ببعض از بلاد عالم دون
بعضے رسیده باشد و در هندوستان صدمهٔ آن طوفان نرسیده
و ابتداے خلقت عالم را از قرنهاے بسیار و سالهاے بیشمار
نگاشته اند و آدم خلیفة الله را بنهجی که در شریعت غرا وارد و گروهے
از ملیین و مورخین در دفاتر ثبت نموده اند همه را منکر اند و شاید
که عمر دنیاے حال را از لکوک بگذرانند و علی تقدیر الاولی
معدودے که ازان گرداب بکنار رسیدند روزگاری به پریشانی
و بے اوضاعے داشتند تا اینکه بمرور دهور توالد و تناسل نمودند
و کثرت در افراد انسانے پدید آمده هرج و مرج و جدال و نزاع
که از لوازم کثرت اند در میان آنها پیدا شد و ضعفا از ظلم و بیداد اقویا
همواره در رنج و بلا بودند دانایان را بخاطر رسید که یکے را بر خود پادشاه
و صاحب اختیار نمایند که در محاکمات و مرافعات همگی فرمان او را مطاع
و مسلم دارند کسے از راے رزین او تجاوز ننماید و نظام امور کافهٔ رعایا
و برایا منوط بقبضهٔ اختیار او باشد بعد از شوری و مشورت کیومرث

بنی آدم را که بعقل و سن و رشد و تمیز از همه ممتاز بود اختیار داد و هر یک از
رعایا مبلغی معین قبول نمودند که هر ساله برسم خراج بسرکار پادشاه
رسانند و از برای او تاجی مرتب نمودند که در بارگاه بآن علامت شناخته شود
و او را کیومرث پیشدادی گویند و پیشداد جمع را گویند که در آغاز دنیا بنای
سلطنت را گذاشتند و بداد مردم رسیدند و مجوس برا آدم صفی دانند و گویند
ابو البشر اوست و ابتدای خلقت عالم و حرکت کواکب را از عهد او گیرند
و بهر حال و نخستین کسی ست که بسلطنت نشست و اول پیشدادیان اوست
و ایشان بروایت اصحاب سیزده تن اند اول کیومرث دوم هوشنگ بن
سیامک بن کیومرث سوم طهورث بن هوشنگ ملقب بدیو بند چهارم
جمشید بن طهورث که پادشاه مقتدری بود چه جم بمعنی پادشاه بزرگ و شید
روشنی و نور آفتاب را گویند منقولست که روزی در آذربایجان بر تخت مرصع
نشست و تاجی مکلل بر سر نهاد نور آفتاب که بران تخت و تاج افتاد تمامی ساحت
مجلس روشن گردید و ازان روز بجمشید ملقب شد بمعنی پادشاه بزرگ
نورانی پنجم ضحاک ماران که قصه او و کاوه آهنگر مشهور ست ششم فریدون
هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم زاب دهم گرشاسب و بعد از کیومرث نوبت پادشاهی
بهوشنگ گذشت که پسرزاده یا دختر زاده یا برادرزاده او بنا بر بعضی

اقوال بود رسیده واو مردی بود بزیور عقل آراسته و بعدل و داد پیراسته
رعایا در زمان آن پادشاه نیکو سیرت در مهد امن و امان بودند تا آن زمان
عمارت گلین متداول نبود و مردم بخانه های کپرسی که از چوب و نی ترتیب
میدادند و مغارها و سایهٔ درختان بسر می بردند روزی بعضی از رعایا از آسیب
سباع بحضور شاهی تظلم نموده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که مردم خانه های
گلین بسازند و خانه ها را متصل بیکدیگر بنا نمایند و بگرد خانه ها حصاری عالی
ترتیب دهند که تمام خانه ها حکم یکخانه بهم رساند کارکنان حسب الحکم بساختن
عمارات گلین پرداختند و باندک زمانی شهری عالی برپا شد و مردم در آن
خانه ها سکونت نموده ذخایر و اقوات و مواشی را در مخازن و حصار نهادند
و از آسیب دزد و سباع آسوده شدند و این وضع آنها را خوش آمده آن شهر را
شوش گفتند بلغت قدیم یعنی خوب و اکنون از آن شهر آثاری باقی نیست
مگر بعضی آجرپاره ها و آبگینه اماکن خرابه که با زمین یکسانند و آن در پنج فرسخی
شوشتر بطرف شمال واقع است و گویند شهر شوشتر بشکل اسب ساخته شده بود روزی
هوشنگ بتقریب شکار و تفرج باطراف شهر شوش سیر می کرد حوالی رود خانه
کرن مکانی وسیع الفضا با نزهت و صفا بنظر او در آمد بزبان الهام بیان
فرمودند که اینجا شوشتر است یعنی بنای این سرزمین از برای بنای شهر بهتر است

بنای شوش

بنای شوشتر

پس مهندسان کارآزموده حکم فرمود که طرح شهری عالی در آنجا بریختند
و بکار کردن مشغول شدند گویند روزی پوشنگ بر سر عمله و کارکنان حاضر بود
دید که یکی از سباع که با مردم رام بود از شهر بیرون رفته پاره گوشت شکاری
بدهن گرفته داخل شهر شده در آنجا مشغول بخوردن آن گردید پادشاه این حرکت را
تطیّر نموده از مشاهدهٔ این حال گرد ملال بر رخسار احوال او نشسته ملول گردید
یکی از وزرا تقریر این معنی نموده بزبان نیازمندی عرض نمود که از حرکت این جانور
غباری بخاطر اقدس نشیند غالبا که مردم این شهر را دخل ایشان بخرج ایشان وفا
ننماید و محتاج باشند که معیشت از جاهای دیگر تحصیل کنند و درینجا صرف
نمایند و مقتضی تربیت این ولایت فقر و درویشی و قناعت کیشی باشد و مردم توانگر
کمتر بهمرسند و مؤید این معنی کلام صاحب نزهت القلوب است که در خواص البلاد
آورده که خاک شوشتر مقتضی فقر و پریشانی و بی اوضاعی است مسوّد
این اوراق گوید که حسب عقل سلیم حرکت آن جانور و کلام صاحب نزهت القلوب
در پریشانی و بی اوضاعی مردم شوشتر دلیلی راسخ و برهانی مسلم
نیست چه آبادی و معموری بلاد و بهم رسیدن ارباب دول در هر شهر و
دیار موقوف سرشت بجهات ستّه از چند چیز اوّل آنکه پای تخت یکی از
سلاطین اولوالعزم است که از اطراف مملکت باج و خراج هرساله برسد

و دران شهر بصرف آن مردم در آید مانند اصفهان و شاه جهان آباد و قسطنطنیه که
باسلامبول مشهور است و بعضی از بلدان فرنگ که مقر دولت سلاطین اند
پس در مثل این بلاد عظیمه مردان صاحب دولت و ثروت بوفور خواهند بود
خاصة هرگاه سلطنت را استدادی بهم رسید و از معادن طلا و نقره دران نواح
هم باشد مانند اسلامبول که پای تخت سلاطین عثمانلو است بآن عظمت و
بزرگی و ثروت ارباب دول و انبوهی ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیه جائی
در ربع مسکون نشان نداده اند دوم در مملکتی که برف و باران همیشه بر وقت
برسد که آنقدر آب را در زمستان زمین جذب نماید و در تابستان و بهار از چشمه زارها
بر آید و از ان شطوط و انهار عظیم جاری گردد و بزمین بیفتد و مردم آن
مملکت در زمستان بکشت و زرع شتوی و در تابستان بمزارع صیفی بکوشند
بحدی که در بلاد دیگر از انجا غلات را نقل نمایند در مثل این شهرها نیز ارباب
ثروت بسیار خواهد بود مانند مصر و عراق عجم و فارس و سرد سیرات
ایران سوم بندری است از بنادر که در ساحل دریای شور واقع شده باشد
که باستعانت کشتی اموال الاطراف بدانجا رسند و از اطراف عالم مردم برای
خرید اجناس بآنجا در آیند مانند چین و بعض از فرنگ و بصره و جده و بعض بنادر
فارس چهارم مملکتی که دران در تابستان باران ببارد و قطع نظر از خود

غلہ جات پنبہ و ابریشم کہ مصدر جمیع اجناس اند بعمل آید و از انہا اجناس
نفیسہ مرتب سازند و باطراف عالم برند مانند هندوستان و زیر باد ات
در مثل این اماکن نیز مردم صاحب ثروت بسیار اند و باقی اماکن کہ ازین
اسباب در انجا نباشد همہ مثل شوشتر و از شوشتر بسی بدتر اند و درین جزو
زمان احوال شوشتر بنحوی کہ هست شاید جائی دیگر نباشد همیشہ بالم قحط و غلا
گرفتار اند چنانکہ ذکر آن احوال بمقام خود خواهد آمد و بالجملہ باروی آن شهر اول
باروئیست از بناء عظیم کہ بعد از طوفان نوح بنا شدہ است و لفظ شوشتر بنحویکہ
سابقا رقم زدہ کلک وقایع نگار گردید بزبان قدیم بمعنی خوبتر است و بعضی ششتر بدو شین
معجمہ گفتہ اند و اعراب بقاعدہ عربیت آنرا تستر خوانند و بعضی از مورخین گفتہ اند
کہ تستر نامی از بنی عجال آنرا مفتوح نمودہ بنام او مشهور شد و اکنون بعضی از ارباب
فهم کہ ششتر بشینین و یا تستر بوزن جندب مینویسند قول اول لحن است
کذا فی القاموس و در طالع شوشتر اختلافست بعضی از قدما برج جوزا را نوشتہ اند
و مولانا جلال الدین محمد بن عبد اللہ یزدی در کتاب تحفة المنجمین سرطان گفتہ است

فایده حکمای اسلامی و اغلب دانشمندان ملیون و غیرهم خاصہ جماعتی را
کہ سابقا عبدہ نجوم بودہ اند در تاثیرات کواکب اعتقادی عظیم است بحدیکہ هر چہ
درین عالم کون و فساد حادث گردد همہ را از تاثیرات نجوم میدانند خلافا

للانگلیسیه که حکمای آنها را اعتقادی بتاثیرات کواکب نه بخلاف حکمای ما تقدم
نوشته اند نیست و حق اینست که قدما را دلیلی بجز تجربه نیست و دون اثباتها
خرط القتاد چه احاطه بر جمیع جزئیات نجوم تجربه بهم رساندن و حوادث این عالم را
با نظرات کواکب مطابق نمودن در نهایت دشواری است و از نیست که همه حوادث
شریعت غرا انکه نیز چنین وارد شده است و اگر منافات قدما بر اصل اصطلاح
قایم گردد کلام مولانا که سرطان را طالع نوشته است بصواب اقرب است
چه مشاهده اخلاق و اوضاع مردم آن ولایت بر این مطلب ظنا دلالتی تامه دارد
و هرگاه یکی از قرانات عظیم یا خسوف یا کسوف در برج سرطان واقع شود در آن
شهر اثری عظیم دارد و در این سنه ۱۲[illegible] هجری که قران نحسین در سرطان واقع
شده است آیا بر آن دیار از خرابی و ویرانی چه بگذرد و یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید سخن بدینجا که رسید استطرادا لازم افتاد که بعضی از مقالات
حکمای انگلیسیه و قدما بالقلم مشکین رقم بر نگارم تا ناظران را انتظاری در کلام
نماند بدانکه حکمای انگلیسیه را باحکام نحسین سلف اعتنائی نیست و مقالات
قدما که فلان برج خانه فلان کوکب است و در آنجا قوی حال است و نظر تثلیث
نظر دوستی است و تربیع دشمنی است و هرگاه قرانی چنین اتفاق افتد
چنان خواهد شد و مولودی اگر بطالع فلان متولد شود نتیجه طالع اگرچه قسم باشد

عمر او دراز یا کوتاه شدنی یا فقیر خواهد بود و ساعت سعد را ملاحظه نمودن ضرور
و از ساعت نحس احتراز لازم است بشرح بسیطے که منجمین در مؤلفات خود
نوشته اند و درینجا مقام ذکر آنها نیست همه را از قبیل کلمات مهمله می پندارند
آری معظم تاثیرات آبای علوی را با جهات سفلی منکر نیستند مثل اینکه اگر
آفتاب نباشد وجود آتش را در عالم نیست و بجز عالم آب و برف چیزے
دیگر پدیدار نه و سبزه از زمین روئیده نمی شود و معادن بکمال نمی رسند
هرگاه در جائی کمتر از آنچه باید نور آن تابد و در تربیت ابدان انسان و حیوان
و تکمیل نفوس نیز آنرا مدخلی عظیم است چنانکه از بعض ثقات این فرقه شنیدیم
که جهازے از ایشان بیکے از جزایر شمالی افتاد که آفتاب بآن جزیره کمتر می تافت
جماعتے از آدمیان دران جزیره یافتند که قامت آنها از شبر وجب زیاده
نبود و علت ناتمامی خلقت درانها همان کمی تابش آفتاب را بیان می نمودند
و چنین است حال قمر که در نظام عالم و تربیت اثمار و اشجار و ابدان انسانی
و حیوانی تاثیری تمام دارد و از احوال مد و جزرے که در بحار واقع می شود
باندک تاملی بر هر ذی هوشے معلوم میشود که قمر را درین عالم اثری بین است
و حکما را در حقیقت مد و جزر اختلافست یونانیان و من تبع ایشان را رای اینست
که در قعر دریا سنگ و صخور بسیاری است که چون قمر بمحاذات قعر بحر رسد

واشراق خود در انجا افگند شعاع آن بدان احجار رسد وازانجا بتراجع منعکس گردد
وآب را تسخین کند وچون آب گرم و لطیف گردد تخلخل پیدا کند و غلیان نماید
پس مکانی فراخ تر از مکان اول خواهد واینست حالت مد و درآنوقت آب
رودخانه ها و نهرها که بدریا میریزند متراجع شوند تا قمر بوسط السما رسد این
غلیان ساکن شود وآب رودخانه ها بحالت اصلی باز آید واینست حالت جزر
کذا افاد عمی العلامه السید عبد الله طاب ثراه فی کتابه الموسوم بالسلطانیه وهی من بدایع
مؤلفاته واما جماعت انگلیسیه را درین باب رای اینست که هرکره که از کره دیگر اعظم
باشد هرگاه بمحاذات مرکز یکدیگر رسند کره اعظم کره اصغر را بطرف خود کشد
وچنین است حال اجزای هر کره بنسبت بمرکز و کره چنانکه از میل آتش به اعلی
ومیل آبهای انهار به بحار واجزای ارضی باسفل واضح میگردد و کره قمر اعظم
از کره آب است پس هرگاه قمر بمحاذی کره آب رسد آنرا بخود کشد وآب مانند
قبه بلند شود واین حالت جزر است وهرگاه قمر از محاذی آن گذشت آبی
که قبه شده است ناگاه فرو ریزد وانهار بتراجع گردند واینست حالت مد
مؤلف گوید رای انگلیسیه در مد و جزر اقوی و در غایت متانت و قول یونانیان
وتبعه ایشان در نهایت پریشانی وسخافت است چه آفتاب بزعم ایشان یکی از سیارات
ودر حرارت بحدی است که بر هیچیک از افراد انسان و حیوان پوشیده نیست

چرا اشعهٔ آن آب را بغلیان می آورد و اختصاص قمر را بتسخین آب چه رجحان
و بر تقدیر تسلیم در نور ماه حرارتی نیست که بسبب اشعهٔ آن بر صخور و احجار
و تراجع آن آب را تسخین نماید بلکه بعکس دران برودت است چنانکه از نشستن مهتاب
در موسم تابستان برودت آن مثل حرارت شمس بدیهی است و اگر دران حرارتی
بود شعاع آن که بر جبال و اراضی و عمارات این عالم میتافت بطریق اولی می بایست
مثل آفتاب گرم باشد و اثر آن بر عالمیان ظاهر شود چه در قعر دریا باوجود عالم آب
آنقدر تسخین می نماید که بحر محیط را بغلیان می آورد و در زمین آنقدر گرمی ندارد
که احدی را محسوس گردد هذا خلف و اگر معترضی گوید که حرارت شمس بدیهی و اکتساب
قمر نور و ضیا را ازان نیز مسلم البرهان پس عدم حرارت نور قمری و برودت
آنرا چه باعث و کدام سبب است جواب اینست که قمر کروی و نور آفتاب هرگاه
بر اجسام لطیفه که مسطح یا مقعر باشند تابد حرارت آن یکجا مجتمع شود و ازان
جسم بر آید و بر اشیا گرم تر ازان نور گردد بخلاف جسم محدب که دران نور پریشان
شود و حرارتی که دران است کمتر گردد و قمر چون کروی است و محدب آفتاب که
بران تابد عکس آن بزمین افتد برودت پیدا آید چنانکه هرگاه شیشه بشکل [illegible] سازند
اگر طرف مقعر آنرا بمقابل آفتاب نگه دارند نور آن مانند آتش سوزنده گردد و اگر
طرف محدب آنرا بجانب شمس گیرند نور آن سرد گردد و انگلیسیه آلات [illegible]

که وارند دقت بسیاری نموده اند شاید شائبه از حرارت در نور قمر مستنبط شود
نیافته اند و ذکر این همه مراتب مفصلاً بمقام خود خواهد آمد و آنا در باب مد مساحلیه
که در کلکته دیده شده در بلادی دیگر مثل بصره و بوشهر و بنادر فارس هیچ جا دیده
دیده نشده است چه در کلکته در اوایل و اواسط و اواخر ماه بجهه ی مد شدت دارد
که اکثر جهازات بزرگ را غلط شیده است و هندیان اینحالت را در اینجا سنسرو بان
گویند چه بجدی تند می آید که هیچ تیر سی بآن نمیرسد و در فصل زمستان بشیت
بایام تابستان و باران سر کمتر می آید و گاه باشد که در تمام فصل زمستان دیده
نشود و از جمعی معمرین بنگاله شنیدم که همگی متفق اللفظ بیان نمودند که هفتاد
سال قبل از این این سر و بان نبود و مثل سایر بنادر مد میشد تا اینکه در سنه یکصد
و چهل هجری یا دو سه سال پس و پیش که ضبط آنرا درست نداشتند خشکسالی بهم
شد که دران سال قطره از آسمان بزمین نیامد و آب رودخانه گنگ که از یک طرف
میگذرد و جهاها می پیوندد بالمره خشک شد که در او قطره نماند بحدیکه مردم از تة
رودخانه خاک شوئی میکردند و هر کس را چیزی بدست می آمد چندی روزگار بدین منوال
بگذشت که ناگاه از دریا شور این سر شروع بآمدن کرد و در آن اثنا صدائی
از دریا برخواست که در تمامی بلدان بنگاله معنی مسافتهم آن صدا پیچید و همان وقت
نیز سر رسید که بقدر دویست سیصد کس که بطول رودخانه خاک شوئی

سکنهٔ آن غرقهٔ بحر فنا گردیدند و در وقت آمدن بلندی آب را بقدر دو سه نیزه
بیان می‌نمودند و ازان روز این سرحد آباد دیگر سبب عقلی این معلوم نشد
و از دانشمندان نیز چیزی نشنیدم و اما آنچه بخاطر قاصر میرسد این است که چون
در کلکته بخلاف سایر بنادر عرب و فارس بیشتر هوای جنوبی و مشرقی است
و هوای مغربی نیست مگر در زمستان و اغلب هوای مشرقی و جنوبی بشدت
می‌آید و دریا بسمت جنوب کلکته واقع شده است دران اوقات آب بموافقت هوا
بیشتر و تندتر می‌آید چنانکه در بصره و بنادر فارس که بشدت هوای مشرقی از دریا
می‌آید آن روز مد از سایر ایام زیاده‌تر است و شاید در سالف زمان هم همین نحو
بوده است و حکایت متحیرین بنگاله افسانه سنجی باشد و ازین است که در زمستان
نیست والعلم عند الله **فصل** سلاطین کیان را بعضی از اصحاب سیر تحقیق
شمارند و برخی اسکندر رومی را که از بطن ناهید دختر فیلقوس رومی و از صلب
دارا بوجود آمد نیز از کیان گیرند و ذوالقرنین حساب کنند گویند دارا دختر فیلقوس را
که در حبالهٔ او بود بسبب گنده دهنی نزد پدر فرستاد و او حامله بود و اظهار
نکرده بود در روم علاج دهن او را باسکندروس که بفارسی سیر گویند کردند
و بعد ایام فرزند بوجود آمد و باین سبب او را اسکندر نامیدند که مخفف اسکندروس
باشد و در یونان او را الکسندر گویند و گویند اسکندر شهری است و بسبب آمدن

پیشانی از دو طرف عربان او را ذو القرنین گفتند و یونانیان او را سکندر فیلقوس
بنام جد مادری او گویند و فیلسوفش نیز خوانند یعنی بسیار دانا و بروایت ایشان
پادشاه سفاک بی باکی بود و عالم را مسخر نمود بالجمله اول کیانیان کیقباد نبیره
منوچهر پیشدادی است و کی یعنی پادشاه بزرگ مرتبه باشد دوم کیکاوس بن
کیقباد سوم کیخسرو چهارم لهراسپ پنجم گشتاسپ بن لهراسپ ششم بهمن بن
اسفندیار هفتم همای بنت بهمن هشتم داراب بن بهمن نهم دارا بن دارا دهم اسکندر
بن دارا بنحویکه گذشت و او از روم آمده و دارا را مغلوب و مقتول و کیان را
مستاصل و خود مدتی در ایران سلطنت نمود و بعد از و مدتی دیگر رومیان و یونانیان
فرمان فرما بودند تا ظهور اردشیر ساسانی و کیانیان را بعمارت ششتر
التفاتی بود و چون آب کرن بکار زراعت نمی آمد قنوات بسیاری از کلو کرد
احداث نمودند که آب آنها به دو قریه از قرای بنیه ششتر کشیده شود و جوی بنیه
و مزارعان با آب آن قنوات در ان قری زراعت صیفی بعمل می آوردند و در
حوالی شهر باغ و بوستان نبود و در ده خانه از حوالی شهر تخمینا نیم فرسخ در
بود و مردم قری مذکور اهل کشتی از رودخانه عبور می نمودند و باین سبب زحمت
بسیاری می کشیدند تا اینکه دارای اکبر که دارایان را ابتدا نمود فرصت اتمام
پادشاه ششمین از کیانیان
نیافت و داراب بن دارا با تمام آن کوشید و آب از میان شهر بصحرای عسکر

جاری ساخت و این قبل از ظهور سکندر ذو القرنین بوده است و در آن ایام
چنانکه احوال آن شهر را نوشته اند از تماشای بلدان عراق و فارس
ممتاز بوده است تا اینکه بمرور دهور رودخانه عمیق و آب از نهر منقطع گردید
و باین سبب مزارع فاریابی سوخت و آن قنوات هم بایر گردیدند و کسی
بحال آنها التفات ننمود قحط و غلا مستولی شده سکنه متفرق گردیدند
واحدی از ایشان باقی نماند و سالهای دراز بدین منوال خراب
و ویران بود حتی یحیی الارض بعد موتها و پیشتر را غلب از سنه که
بی آبی گذشته میگذرد نرخ غلات گران و اطعمه کمیاب و مدار زراعات
بباران که در اکثر سنین نیز خشک سالی است و قوت مردم منحصر است بانچه
از بلاد قریبه بآنجا جلب نمایند مانند خرما از بصره و برنج از حویزه و دام هم
و گندم و جو از دزفول و بختیاری و اگر آبی بهم رسد انواع باقی توانند کرد
گندم و برنج و سایر حبوبات نیکو بعمل آید و در زراعات برکت و سیع بسیار است
و زمین آنجا بحدی سست است که بیک گاو شخم توان کرد و فواکه مانند انگور و خربزه
و انار و مرکبات و سایر ثمار از فواکه عراق عجم لطیف تر و از تمامی عراق عرب
و بعضی بلدان فارس بهتر اند و قسطلم از خواص آنجا است که در شهری دیگر
نمیشود و در تمام عالم که قلم بمصرف میرسد از آنجا می برند و اینکه در السنه شعرا

و بزبان زد مردم قلم و اصلی است واسط شهری بوده است قریب بشوشتر
و بعضی بر آنند که همان شوش است و بعضی واسط را از مضافات اهواز که
[illegible] شوشتر است میدانند و بعضی میانه کوفه و بصره گفته اند و این بصواب
اقرب است و نمک شوشتر از نمک اکثر ممالک ممتاز است بغایت لطیف و شور
که در وی تلخی نیست اگر در طعام زیاده ریزند شور گردد بخلاف نمک سایر اماکن
که اگر زیاده از آنچه باید در طعامی ریزند آن طعام تلخ گردد و ماهیت نمک
شوشتر کف آبی است که هرگاه از روی آب گرفتند در عرض یک ساعت
مانند سنگ سخت گردد و مکرر لوبیدهٔ آن بقند مکرر مشتبه شده است

شوشتر

فصل شوشتر از بلاد عظیمه کمابیش دوازده هزار خانه دار در آنجا
ساکن اند و در اعصار سابقه ازین بیشتر بوده است از جانب مشرق
متصل است بجبال بختیاری و از جانب مغرب بعراق عرب
و خوزستان و از جانب شمال بعراق عجم و از جانب جنوب بفارس
می پیوندد و مانند ظرف زر در وسط این بلاد بهشت بنیاد واقع شده است
و چون آب کرن از ابتدا الی الآن همیشه فاصله میان عراق عجم
و فارس است و در عهد ملوک طوایف سلاطین عراق و فارس همین آب
کرن را بین المملکتین فاصله داشته اند و در عهد سلاطین کیان و بعد ازان

که رودخانه بطرف مغربی شهر بفاصلهٔ بعیدی جاری بود اصل شهر داخل فارس
بوده است و اکنون که رودخانه بطرف مشرقی شهر افتاده است اصل شهر
داخل عراق عجم است و شهر را اکنون پنج دروازه است دروازهٔ کرکر
دروازهٔ دزفول دروازهٔ عسکر دروازهٔ مافاریان دروازهٔ آدینه
و طول شهر از قلعهٔ سلاسل است الی مقامی که مشهور است بامامزادهٔ عبدالله
و عرض آن از دروازهٔ آدینه است الی دروازهٔ کرکر که ذکر هر یک از اینها
بمقام خود خواهد آمد و سابقاً رقم زد کلک وقایع نگار گردید که مدتها
شوشتر خراب و ویران و غیر مسکون بود تا ظهور دولت ساسانیان
ساسان بروزن آسان گداو گدا پیشه را گویند و چون نسب ایشان
بساسان بن بهمن بن اسفندیار کیانی می پیوندد و او را جمعی از درویشان
بزرگ کرده بودند بساسانیان مشهور شدند و نخستین ایشان اردشیر است
که بابک نامی از امرای اردوان او را پرورش کرد و بنام او مشهور شد
و اردشیر در سنه ۵۶ ۹۶ پنجهزار و ششصد و نود و شش هبوط خروج کرد
دوم شاپور بن اردشیر سوم هرمز بن شاپور چهارم بهرام بن هرمز پنجم
شاپور بن هرمز ملقب بذوی الاکتاف ششم یزدجرد از احفاد شاپور
هفتم بهرام بن یزدجرد ملقب به بهرام گور هشتم یزدجرد بن بهرام نهم

فیروز بن یزدجرد دهم قباد بن فیروز یازدهم کسری انوشیروان ملقب بعادل
دوازدهم هرمز بن نوشیروان سیزدهم بهرام چوبین چهاردهم خسرو پرویز بن هرمز
پانزدهم آذرمی دخت بنت خسرو پرویز شانزدهم یزدجرد بن شهریار آخرین
ایشان بود که در طلوع طلیعهٔ لوای اسلام دولت او سرنگون و منقرض
گردید و اردشیر بابک بن ساسان که بر تخت سلطنت قرار گرفت اول کمر
همت بر قلع ملوک طوایف بست و مداین را طرح ریخته مقر سلطنت کرد و ایشان را
مقهور گردانید و بعد از ان بفکر تجدید بنای شوشتر افتاد و از هر جایی جمعی را آنجا
کوچانیده حکم فرمود تا خانه بسازند و درین باب تشدد بسیار نمود و در اندک
زمانی عمارات و برج و باروی شهر باتمام رسیدند و مرکوز او چنین بود که پایین
دهنه داریان که الحال زیر پل دزفول واقع است بعرض رودخانه شادروان
بنا نماید تا آب مرتفع گردد و به نهر داریان جاری شود و از اجل فرصت نیافت
و در گذشت تا هرمز دوم بهمان مشقت بقیه روزگاری بسر بردند و درین
فترة اعراب از بادیه حرکت کرده آمدند و دیار خراسان بتاختند و انواع خرابی
در آن بلاد شد و تا کسی نبود که از جور اعراب ستوه نیامده باشند و قیصر نیز
فرصت یافته بر بعضی بلاد ایران تاخت آورد و از خرابی و ویرانی آنچه
توانست کرد تا اینکه نبیرهٔ اردشیر شاپور که در صغر سن بسلطنت نشست

ظهور کرده و او پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند اولاً بسر اعراب رانده
و در هم تاخت و شبخون بخلقی عرضه تیغ بلاد جمعی کثیر لبسیر میکرد و اسرا از ایشانها
سوراخ کرده تو در تو به ریسمان بر یکدیگر می بست و بهمراه در آورده میگردانید
و باین سبب عرب او را ذوالاکتاف گویند و بعد از قلع و قمع اعراب بجنگ
قیصر کمر بسته او را مغلوب و لبسیر کرده با سیران مقید داشت و پس از مواخذه
و مصادره با او فرمود که اگر نجات خود را میخواهی ممالکی را که از قلمرو من خراب
کرده بساز و چون شاهپور را بعمارت و آبادی شوشتر رغبتی موفور بود بقیصر
الزام نمود که ابتدا شادروان شوشتر را بساز و چنان کن که در حوالی شهر زرعها
توانند کرد قیصر چون برجان خود ایمن گشت بعلاوه جان بخشی نوید تاج بخشی را
نیز استشمام نموده بفرمود تا مهندسان و معماران دانشمند با فرهنگ از روم
و فرنگ بیامدند و مال و خزاین بسیاری برای این کار بیاوردند و مهندسان
بعد از آنکه ترازوی آب را برآورد نمودند دیدند که بسبب بسیاری رودخانه
و شدت جریان آب ساختن شادروان محال و زمین رودخانه را سنگ بست
نمودن که دیگر باره عمیق نشود ممکن نیست مگر اینکه آب را اولاً بطرفی
دیگر جاری نمایند که آب از رودخانه منقطع گردد بعد از ساختن زمین
رودخانه و شادروان باز آب را بان طرف سر دهند و آن رخنه را به بندند

دانشمندان فرنگ و روم باین قرار گرفت که از زیر کوهی که بقعه سید محمد گیاه خوار
واقع است و آب رودخانه از زیر آن کوه بطرف مغرب شهر جاریست بود
رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب میل نماید و چنان کردند که از زیر کوه
مذکور الی بند قیر که دوازده فرسخ کامل است بکلند برید و آب را بدان
طرف سر دادند تا شادروان و بند میزان تمام شد و هنوز آثار کلند در اطراف
رودخانه الی بند قیر نمایانست و این اول خطائی بود از مهندسان نخستین
خدری از رومیان با ایرانیان پس مردمان قیصر شروع بکار نمودند و قیصر
بفرمود که از ممالک روم روزی هزار گوسفند و شبی هزار گوسفند روانه نمایند
که در گردن هر یک بقدر طاقت آن قدری از طلا یا نقره یا مس یا آهن باشد
که هر صبح و شام دو هزار گوسفند میرسید و بشیر آنها نوره و گچ و گل تر
میگرفتند و بکار می بردند گویند شاهپور بقیصر فرمود گل که درین کار
بمصرف میرسد میباید از خاک قسطنطنیه باشد قیصر بفرمود تا بعراده آنقدر
خاک بیاوردند و در خارج شهر ریختند که تا حال تلی عظیم از آنها هست
و کوزه گران از آن خاک ظروف گلی میسازند و در روزگاران باقی خواهد بود
با آنها نوره و گچ را بشیر گوسفند خمیر کرده سنگهای بزرگ گران که بجر الثقیل
بکار میبرده شده و بطوق آهنین بیکدیگر بسته از دهنه انهاریان الی زیر پل

بیک تراز و فرش کردند و بشرب آب کرده رخنهای سنگهارا استوار کردند
و باین سبب آنرا بند میزان گویند و شادروانی بهمین اساس بعرض رودخانه
کشیدند و پلی عظیم بالای شادروان برای سهولت تردد انسان و حیوان
در نهایت استواری بساختند و آن رخنهای راکه از زیر لقبه سید محمد کرده بودند
از همین نوره با شیر گوسفند و شرب بهمان دستور مسدود نمودند و آب را باین
طرف باعمال سر دادند و چنان کردند که چهار دانگ آب بنهر قدیم از زیر پل
میگذشت و دو دانگ آب برودخانه گرگر از بعض فرجهای قیصری برای
مصرف باغات بطرف جنوبی شهر جاری بود لهذا نهری را که بر رود قدیم بود
چهار دانگه و نهری را که براین رود بود دو دانگه نام نهادند و باغات و بساتین
بعمل آوردند و زرع صیفی آنقدر بعمل آمد که تا بلاد بعیده از شوشتر قیمت
و چنان آباد شد که صحرای عسکر و اراضی داریان را بزمین میشو لتسمیه نمودند
و تا حال بهمان اسم مسمی است و حق اینست که بند میزان قیصری عجیب بنا
مستحکمیست که تا حال خللی بآن راه نیافته است و مورخان در صفت شادروان
شوشتر و بند میزان مبالغه بسیاری نموده‌اند و گویند در عالم بنائی
از آن محکم تر نیست شادروان بضم دال ابجد سراپرده و فرش منقش و
بساط گرانمایه را گویند و چون زمین رودخانه را بزیبائی از سنگ رخام فرش

تدبیر سیا

کرده بودند شادروان گفتند و بمعنی جدول و راه رود آب هم بنظر آمده است
مشهور است که کارپردازان قیصر بعد از انکه برآورده خرج شادروان و ساختن
زمین زودخانه را نمودند دیدند که خزاین قیصر وفا باتمام آن کار نمی نمایند و از بس
کار پر آزار است هر مزدوری که یک روز کار کرد روز دیگر طاقت کار کردن
نداشت و هر چه اجرت را زیاده مینمودند سودی نمی بخشید عقلای روم را
بخاطر رسید که معجونی مقوی مفرح مرکب از فواکه و اجزای حیوانی و نباتی برای
تحریک دواعی کارکنان ترتیب دهند که آن کار بآسانی و صرفه باتمام رسد
و عم عالی مقدار علامه سید عبد الله طاب ثراه بدین نحو نسخه نوشته است

نسخه مفرح

برگ گل رخسار یکطبق گل شمشیر ابرو دو شاخه بادام چشم دو دانه زنبق بینی
یکجزو یاقوت رمانی لب دو دانه پستهٔ خندان دهان یکدانه مروارید ناسفته
دندان بست و هشت دانه عنبر اشهب خال لا اقل یکجزو ترنج غبغب یکجزو
سنبل الطیب زلف دو دسته انار رین پستان دو دانه صدف سینه یک لوحه
خمیرهٔ صندل شکم یک قرص نافهٔ مشکین ناف یک جزو گل غنچه ناز یک جزو
یاسمن سرین یک بغل ماهی سقنقور ساق و ساعد چهار جزو
قصب الذریره انگشتان بست عقد عناب سر انگشتان بست دانه قند مکرر
معشوق آنقدر که اجزا را شیرین کند انتهی کلامه رحمة الله علیه

قیصر را نیز این رای مستحسن افتاده فرمان داد که مجنون تمام اجزا را از سیم تنان
فرنگی گلعذار و شاهدان رومی مهر طلعت سرو رفتار و مطربان خوش آواز
باربد کردار با باده ناب و نقل و مزه و طعامهای خوش گوار بر سر کار حاضر
و آماده داشتند و صلا در دادند که هر کس درین کار زحمت روز را برخود
هموار نماید بشب بوصال این قمر طلعتان و هم آغوشی این سرو قامتان
مسرور خواهد گردید و اجرت را نیز مضاعف نمودند مردم از اطراف و جوانب
آنقدر بمزدوری آمدند که باندک زمانی آن کار سپهر آزار بانجام رسید و از
خزاین قیصر هم چندان خرج نشد چه هر چه در روز عمله و کارکنان برسم
اجرت باز یافته می نمودند شب بآن غارتگران عقل و هوش میدادند
و جمیع مازاد زر بسرکار قیصر میرسید و مجمع آن قمر طلعتان کنار رودخانه بود
و باین سبب آن رود را رود ماهپارگان گفتند و کنون از کثرت استعمال
بمافاریان رسیده است و لفظ مافاریان معرب ماه پارگان است
موافق ضابطه عربیت که پ و کاف فارسی در عربی نیست العظمة لله
مدتی احوال فرنگ آن بوده است و کنون عظمت و شوکتی که در محروسه
هندوستان خاصه در مملکت بنگاله این فرقه را بهم رسیده است خلاصه
آن بر متتبعان اخبار پوشیده نیست هیچ کسی را رسد کبریا و منی

که ملکش قدیم است و ذالش غنی ؛ مجملاً اینکه بعد از اتمام بند و شادروان
و پل شاهپور قیصر را نوازش نموده رخصت انصراف داد و زره میان با وطان
خود مراجعت نمودند بعضی را از آب و هوای شوشتر خوش آمده از قیصر اجازت
خواسته در انجا ماندند و از آنها کارهای غریبه و آثار عجیبه بظهور رسید
از انجمله قریب بچشمهٔ آب کرملک که چشمه ایست در دو فرسخی شهر بطرف شمال
و آب آن چشمه بسبب مجاورت کوگرد یا سببی دیگر از اسباب مادام گرم میباشد معدن
نقره پیدا کرده بودند که هرسالی مبالغ بعمل می آمد و وجهی معتد به بسرکار شاپور
میدادند و خود زره میان هم صاحب دولت و ثروت گردیدند اما احدی از
فارسیان را بآن کارخانه راه نمیدادند و خود همه کارها را بنفس خود متوجه بودند
و کنون آن مکان و طریقهٔ بدید آوردن بر کسی معلوم نیست دیگر دیبای
شوشتری که از پنبه جوز قلیلب بعمل می آوردند و قلیلب درختی است که
بهندی آنرا آگهه میگویند در اراضی بنارس و لکهنؤ دیده ام اطبای
هندوستان کل آنرا در بعض معاجین و نمکهای مرکبه که از برای تقویت
[illegible] دفع ثقل و گرانی معده مفید باشد داخل نمایند و در حرارت آن
مبالغه بسیاری مینمایند و معمول اطبای ایران نیست مگر شیری که از آن
درخت در وقت شکستن ساقهٔ آن بعمل می آید اصحاب کیمیا [illegible]

میان

از برای کشتن بعض فلزات آنرا بکار می برند و مشهورست که پنبه قلبلب را
ترومیان با ابجش ادویه طبخ سیداوند که برشتن می آمد و اکنون آن نیز منسوخ
و کسی علاج رشتن آنرا نمیداند و اما دیبا پارچه بود که از حریر خالص بمراتب نرم تر و بهتر
آنرا بزر و سیم و نقوش بدیعه دلکش می بافتند و دران زمان مخصوص بدستار
ملوک و سلاطین بود و بخوبی آن پارچه مثل زده همه جا بلغا و شعرای شیرین گفتار
هر چیز را که خواسته اند در تعریف و زیبائی آن مبالغه نمایند تشبیه بدیبای
شوشتری کرده اند و عبدالواسع جبلی که شاعری از ارکان بوده است در
قصایدی که بمدح سلطان سنجر و دیگران گفته است در اکثر مواضع خوبی رخسار
یار و طراوت و رنگینی بهار و مجلس بزم پادشاه عدالت شعار را تشبیه بدیبای
شوشتری کرده است چنانکه در مدح سلطان عبدالصمد گوید بیت
گوید در آفرین تو هر دو دستی ؛؛ آراسته بگونه دیبای شوشتری ؛؛ و در جائی دیگر
در مدح معشوق که بیان رخساره و زلفین او را میکند گوید بیت که از سنبل
حجابی بر فراز پرنیان پوشد ؛؛ که از عنبر نقابی بر طراز شوشتر بندد ؛؛ و فقهای
امامیه رضوان الله علیهم لفظ سابریه را که در بعض احادیث اهل بیت
صلوات الله علیهم وارد شده است به ثیاب منسوبه ابشا هبور تفسیر نموده اند
ظاهر اینکه همین دیبای شوشتری است چه اختراع این پارچه بنحویکه گذشت

رومی

از رومیان در عهد شاپور واقع شد دیگر دولاب رومی است که چرخ
آب نیز گویند که بسهولت و آسانی بی اعانت آدم و حیوان آب را از قعر زمین
باوج زمین میرساند و تا آوانی که این خاکسار ازان بلده برآمدم مسعود بود که ازان
دولابها در بعض باغات طرف کرکر بود حالیا شنیدیم که آنها هم بالمره بابر و اثر
ازانها نیست دیگر عمل آتشبازی است که رومیان را رسم بود در شب اول
تشرین الاول که ابتدای سال آنهاست هرکس در خانهٔ خود علی قدر
مراتبهم بر پشت بامها آتشبازی مے کردند فارسیان نیز به تتبع آنها
در شب اول فروردین ماه قدیم آن رسم را جاری داشتند و حال مومنین بهمان
قانون در شب نوروز که تحویل آفتاب بحمل است هرکس در خانهٔ خود بر پشت بام
چراغان و آتشبازی دارد و این پل قیصر همچنان بحال خود برقرار بود تا اینکه
در عهد دولت بنی امیه شبیب خارجی خروج نمود و شوشتر را مقر سلطنت
خود گردانید مکرر عساکر از دمشق و شام بجنگ او آمدند و مغلوب گردیدند
تا اینکه نوبت دولت بعبد الملک بن مروان بن الحکم رسید او حجاج بن یوسف
ثقفی را از جانب خود والی عراقین و خراسان گردانید حجاج با لشکری
انبوه بر او راند شبیب تاب مقابلهٔ او نیاورده محصور شده هر روزه با سپاه
خود از شهر برآمده با حجاج محاربه مے کرد و شب بشهر بر میگشت

روزی بعادت معهود آخر روز از جنگ گاه برمیگشت و در آن روزها
آب رودخانه طغیان نموده بود شبیب بتماشای سیلاب بکنار پل اسپ
میراند یکی از جمله برپا دیانی سوار پیش روی شبیب میرفت اسپ شبیب
بآن مادیان رغبت نمود او بدهن اسپ زد بزبان میل کشیده مرد و مرکب
هر دو برودخانه پریدند و غرقه بحر فنا گردیدند صبحی حجاج داخل شهر گردید و سپاه را
جابجا نگاه داشت که مردم ولایت مفسده برپا نکنند انگاه مردم را بامداد
و اعانت شبیب معاتب کرد رعایا بزبان نیازمندی عرض کردند که ما را
از شبیب آمدن او خبری نبود در نیم شب خود با سپاه بیحد و مر ناگاه داخل
ولایت شد و ما را قدرت محاربه و بیرون کردن او نبود حجاج این معذرت را
قبول نمود و بفرمود تا پل را خراب کنند و مردم بدستور قدیم بکشتی
عبور نمایند تا دیگر کسی بیخبر داخل ولایت نگردد فرمان بران بدان نحو کردند
و آنچنان خراب بود تا فتح علیخان آنرا تعمیر نمود چنانکه در محل خود ذکر آن خواهد آمد

فصل

در بیان آب و هوای شوشتر حق اینست که آن آب و هوا را
مقامی و منزلتی دیگر است که هرچه ادهم قلم در آن وادی تیز عنانی و بی جا سیری
کند و خصایص جمیله آن اطناب نماید ناگفته بماند فاما چون این بی مقدار را
موطن آن بلده فاخره است از اطناب احتراز نمودم که ستم ظریفان حمل

بر مبالغه و حب الوطن و اخلاص این خاکسار ننمایند بر دانایان اخبار و سیر
و رهپویان ممالک بحر و بر باستعلام و استقرا پوشیده و مخفی نیست که قطعهٔ
ایران که در بسیط اقلیم رابع افتاده است بالذات اشرف و اعدل و بالعرض
احسن و اکمل معمورهٔ عالم است و بیان خوبی آن قطعهٔ بهشت نشان گذشته
ازانست که بتحریر آید و عراق عجم نسبت بممالکی دیگر ازان سرزمین بخوبی آب و
هوا ممتاز است و مکرر صاحبان امراض مزمنه را که اطبا از معالجهٔ آنها مایوس باشند
از عراق عجم بشوشتر نقل کرده اند و بعد از چندی بی دوا و معالجه شفا یافته اند
پس ازین حیثیت بهتر از عراق عجم است و هرگاه این مقدمات را مسلم داشتیم
بدلیل التزامی آب و هوای شوشتر در حفظ صحت و زوال مرض بهتر از تمامی
جهان خواهد بود و الحق آن سرزمین را در تکمیل نفوس و ابدان اثری تمام است
و کسی تا مشاهده نکند تصدیق این مقدمات بر او دشوار است هوائی با آن لطافت
و نزاکت و اعتدال و آبی با آن عذوبت و گوارائی در کمتر بلدی از بلاد
ایران توان یافت چه هوای جنوبی و مشرقی را در حریم حرم آن شهر راهی
نیست و بجز هوای شمالی و مغربی هوای دیگر نمی آید و بیک نسبت
بی قدر عوار از بادهای تند و طوفان تام و نشانهٔ فصول اربعه منضبط
بحدی است که در روز اول هر فصلی از فصول بر هر وضیع و شریف دانا و نادان

تغییر فصل واضح مے گردد وبالخاصیة هوا نشاط آمیز و در تمام عمر
سکنهٔ آن دیار بهر حال که باشند خوشوقت وشادمان وطرب انگیزند
وموافقت هوا با امزجهٔ غربا از هر دیار که وارد شوند ومردمان سکنه وبلدے
یکسان ست بیماری تپ وامراض معمولی بقلت وامراض مزمنهٔ خبیثه معدوم
ونایاب اند بسا از معمرین ومردمان کهن سال دیده شد که نام خناقی را بگوش
نشنیده اند واگر احیاناً حمیات سهلة العلاج عارض گردند بمجرد مفارقت تپ
وزوال مرض در عرصه سه چهار روز مزاج بقوت اصلی بر می گردد وبا وطاعون
کسے ندیده ونشنیده ست ودر تواریخ نیز بنظر نرسیده ست که طاعون یا وبا
در شوشتر شده باشد یا از بلاد قریبه در انجا سرایت کرده باشد همیشه اغذیه
قویه ثقیله غذای آن مردم است وبی اعتدالی که سکنهٔ آن بلد در غذا می نمایند
در خور حوصلهٔ مردم هیچ مملکتی نیست وبسبب نیکوئی آب وهوا باعث
انحراف مزاج از اعتدال نمی گردد وجه بهر هوا گرم وتر که بهر دو کیفیت
موافق روح حیوانی ست وآب کرن که مردم ازان می آشامند سرچشمهٔ آن
یکے از جبال بختیاری ست حوالی زاینده رود اصفهان وهمه جا تا شوشتر
میانه جبال کوه کیلویه وبختیاری بر کوه وکمر بشدت جاری است وهمه
اطبا در تعریف آب نوشته اند از بعد منبع وکثرت ونفرات وشدت

جریان بر صخور و جبال و صفای لون و سبکی وزن و سردی در آب شوشتر
همه موجود اند و هر قدر که از خوردن غذا گرانی بهم رسیده باشد بآشامیدن
یکجرعه آب زایل میشود و معمول است که در تابستان بسیار گرم در آخر روز
آبها را بکوزهای سفالین کرده بر پشت بامها میگذارند که آفتاب آنها را
زیاده تلطیفی نماید بمجرد غروب آفتاب و رسیدن نسیم شمالی بمرتبهٔ سرد می شود
که بیکجرعه سیر نتوان خورد سلاح و آهن هر چند افتاده بماند موریانه بآنها
کارگر نیست اگرچه در زیر زمین مدفون باشند و نمک کوبیده در هیچ فصلی نم
بر نمیدارد و فصل بهار شوشتر در خوبی و رنگینی طاق و در السنه و افواه شعرا
و ادبای عالم مثل زد آفاق است کما قال الشاعر بیت همه عالم بهار شوشتری
سیرگاه تدرو و کبک دری ها از شروع فصل بهار تا آخر موسم هوای نشاط
انگیز وزیدن میگیرد که فرح و سرور بے اختیار بر مزاج هر شیخ و شاب از
خواص و عوام مستولی میگردد و تمام آن ایام را بباغ روی و سیر سبزه میگذرانند
و حرکات طفلانه چند از ریش سفیدان و معمرین بحکم طبیعت سر میزند که در سایر
اوقات از مثل آنحرکات کمال تحاشی دارند در و دیوار و زمین اطراف شهر
فرسخ در فرسخ از گل نرگس و شقایق و زنبق و لاله و بنفشه برگ و سبزه خدا آفرین
رشک نگارستان چین است و جانوران شکاری را از چرنده و پرنده

وران سبزه زار بهشت آثار مست و مدهوش و مرغان خوش الحان از
جوش گل و ریحان در جوش و خروش بی شائبه اغراق ناظر را چنان بنظر می آید
که دران دشت هر قدر که چشم کار کند قالین کشمیری گسترده اند نسیم سحری عبیر آمیز
و عنبر افشان و دران سبزه وضیع و شریف بی باده ناب سرخوش و پای کوبان
نظم سحرگاهان نسیم آهسته خیزد ؎ چنان کز برگ گل شبنم نریزد ؎ بجنباند
اگر آیینهٔ آب ؎ ازان جنبش نیفتد عکس از تاب ؎ بوی گل سوری بهار نارنج
و دماغ فلک را معطر گردانیده و ابر بهاری مانند دایهٔ مهربان با پستانهای پر شیر
بر سر اطفال چمن سایه گسترانیده است **نظم** چمن را ابر آزاری نوازد ؎
بباران که خاکش گل نسازد ؎ ترشح های ابر از هر کناری ؎ بود چندانکه بنشاند غباری ؎
افسوس افسوس چه دانستم که کار باین شکستگی و درماندگی که اکنون کشیده است
خواهد کشید و جسم و جان خوگرفته بآن هوا و آب را باین آب و هوای دوزخ مثال
کلکته و حیدرآباد و باین زهر ناکامی بایدش ساخت و کلکته که بلا تکلف
شهریست همین فرزند برهوت بلکه اسفل درک جحیم پرورده کنار اوست چکنم
بیت نه دست آنکه با گردون ستیزم ؎ نه پای آنکه از دوران گریزم ؎
معارض با قضا و معترض با تقدیرم قُل لَّن يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللّٰهُ لَنَا
خواستم که بسبب ارتباط کلامی کلکته و شمه از خصایص آن شهر را بنگارم چون

بموقع خود می آید وسینجا عنان خامه را تابیدم بالجمله اگر هوشمند زیرک جهان دیده
آفاق گردیده دران بلده رسیدی واز اهل فرصت یافتی هرآئینه بخصوصیات
وجهات رداءت آن بر کل جهان وتمامی ربع مکشوف آگاه گشتی ولنعم ما قال
بیت چکد از آب وهوایش همه ستم از قهر ۞ ومدار پردهٔ خاکش همه دام تذویر
کنون باز بر سر سخن نخستین روم تا دماغ ناظرین را معطر و روح مستمعین را تازه
وتر گردانم بحاقیل بیت أَعِدْ ذِكْرَ نُعْمَانٍ لَنَا إِنَّ ذِكْرَهُ هُوَ الْمِسْكُ

تابستان

مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ ۞ فصل تابستان شوشتر از یکپاس روز گذشته هوا شروع
بگرمی میکند تا دو ساعت از شب گذشته که نسیم روان پرور شمالی بسردمی بسیار
نازکی بجنبش مے آید که بے چادر شب که بر روی بکشند کسے را خواب نمی آید
ودر بعض سنوات گرمی روز بافراط میرسد ودر ازمنهٔ سابقه معمول چنین بود
که ارباب دول خانهای گلین مرتفع که اطراف آن کشاده باشند وآفتاب
بآن نرسد میساختند ودر روزهای بسیار بآن قرار میدادند وآن روزها را
بگیاه خارشتر مسدود می نمودند وآب بآن می پاشیدند هوای سرد باعتدالی
میرسید که درانجا بآرام بسر می بردند وآنخانه را گلستان وخس خانه گفتندی
وسایر الناس بشگافهای رودخانه وسرخابها دفع حرارت گرما می نمودند کنون
آن قسم خانها منسوخ است ورسم است که در خانها شبستان حفر می نمایند

و کم خانه ایست که شبستان متعدد نداشته باشد و دران گرمی بآن شدت
بدون بالاپوش دران شبستانها نمی توان خوابید و شبستان شوشتر بنحویکه
در سایر بلاد مسقف بگچ و سنگ هست نیست بلکه خانه ایست که از کوه کلند بری
میکنند و در تمام آن شبستان که در زیر عمارت یا صحن خانه واقع شده هست جائیکه
بسنگ و ساروج باشد نیست و در و دیوار و سقف اطاق یا ایوان و هرچه متعلق
بشبستان باشد همه را کلند بری کرده اند حوض و دریاچه همه از یکپارچه سنگ اند
و این قسم شبستان را در انجا شوادان گویند یعنی مکان خانه کوچک و در بعض از
شبستانها بادگیر بسیت عالی که هوا در تمامی خانه از ان بادگیر میرسد و سابقا که آب نهر
داریان بود هر کس در خانه خود از رودخانه نهری احداث کرده بود که آب بخانه او
می آمد و بشبستانها نیز آب از همان قنوات می بردند با اینکه هوای شبستانها
معتدل سرد است که دران عین ظهر بآن گرمی بی بالاپوش خواب نمی آید رطوبت
دران خانها مطلقا نیست و هندوانه که دران فصل دران دیار بهم میرسد در جای
دیگر ندیده ام و هوای پائیز و موسم شریف بکیفیتی که میباید هست و هوای زمستان
آنجا باعتدال و مردم محتاج به نشستن و خوابیدن کرسی خانه و سوختن بخاری نمیند
و همان قدر که مجمر یا آتشی روشن نمایند دفع اذیت سرما میشود و برف باریدن
بشدت بلکه بمدت مقام حقیر ندیده ام که برف باریده باشد بعض از تستریان از قبیل

موسم
و زمستا

تاریخ بیان می‌شود که در سنه فلان برف با پیدا آری آبها در ظروف و اوانی
در اکثر شبهای زمستان بسته می‌شوند، باران در موسم زمستان سالی دو ماه می‌آید
آنهم بسیار کم و گاه باشد که در تمام موسم دو مرتبه باران کامل ببارد و بسبب امانت
آب و هوا ایمان و باران زراعت نیکو بعمل آید و در اکثر سنوات خشک سالی آید
که تمامی زراعات سوخته میشوند و چیزی بدست نمی‌آید اما از این را فتوری در عزم
و تهور در اعتقاد راه نمی‌یابد بلکه باعث زیادتی توکل آنها میشود و مردم آن بلاد

مردم شوشتر

اکثر بصفات مردی و مردمی و راست گفتاری و حیا و عفاف و پرهیزگاری و اداء
حقوق الناس موصوف اند مساجد و مدارس بعبادت و طاعت حق طلبان
معمور و آبادان و در تولا باهل بیت اطهار صلوات الله علیهم و تبرا از
اعدای دین شهره دوراند و باین سبب آن شهر را دار المومنین خوانند
شجاعت و کرم و سخاوت و کوچک دلی همه را فطری و ذاتی است و حسد و بخل
و خودبینی و خودپسندی و تاسف مافات را ندانند و بخاطر نیارند و درویشی
و قناعت کیشی از خصائص جمیله آن مردم است و مسکرات و منهیات
بلکه ساعین مفرحه را وجودی نیست و بهم نرسند بسلسله سادات کرام
و مشایخ عظام و زهاد و عباد اعتقادی عظیم دارند و بهر چه دسترس داشته باشند
و دلداده اند در خدمتگذاری [illegible]

خود را مساعد ندارند و با مردم غریب از هر دیار که وارد شده باشند بمراتب
شفقت و مهربانی پیش آیند که در آن فلاح مردم شوشتر را غریب دوست
گویند زبان و محاورات بومیه فارسی فرس قدیم مخلوط بعربی
و فارسی عراق عجم است با اندک تحریفی که کلمات را دهند همیشه
منشأ افاضل علماء سخندان دین پرور و شعرای عالی مقدار
نامدار بوده است چنانکه ذکر بعضی از آنها بمقام خود خواهد آمد و قوت
غالب مردم آن دیار گندم و گوشت است **فصل** از عهد پادشاه
گیتی ستان شاه عباس صفوی انار الله برهانه که بنابر بعض مصالح
سلطنت اسم حیدری نعمتی را در هر یک از بلاد ایران شیوع داد و باین
سبب الی الآن در ایام هرج و مرج انواع فتنه و فساد بوقوع می آید شهر
شوشتر را نیز دو محله نمودند دستوا و گرگر و هر یک ازین دو محله مشتمل بر
محلات جزو و دستوا شش محله است و گرگر هفت و محلات کوچک دیگر نیز
هست که از توابع این محلات اند و ذکر آنها باعث اطناب است
اعاظم محلات دستوا که نعمتی خانه اش نیز گویند نه محله کما فصلت
اعاظم محلات گرگر که حیدری خانه اش خوانند هشت محله کما فصلت
[illegible] صالح دکان سید محمد شاه عبدالله بالوبیه

علامت

شاہ زید سید قاسم میدان شیخ دکان شمس سادات کاکا عیدی
کہ کہ عیدی ۱۲

کوزہ گران اشگفت یان قبلی ططر احیان دروازہ و بعض ازین محلات
کیزہ بناران اشگفت بفرس قدیم شگاف را گویند ۱۲

کہ زبان عوام مستعمل است آن لفظ مشہور است بالای آن ہمان زبان ما میانہ بسرخی
نوشتم تا اگر کسے بآن زبان بگوید بیشتبہ نماند و محلاتے کہ قریب بدروازہ
عسکر اند آنہا را دستوا و آنچہ قریب بدروازہ کہ کراند کر کر خوانند و لفظ
دستوا عربی فصیح است صاحب قاموس می نویسد کہ نام قصبہ ایست از شہر
و اینکہ بعضی دست آباد و دشت آباد گویند و نویسند اشتباہ است
و ممکن است کہ در ازمنۂ سالفہ دستوا دہی بودہ است متصل شہر بعد ازان
رفتہ رفتہ داخل شہر شدہ است و ہمان اسم ماندہ است و مردم حیدری خانہ
چون بکنار رود بودہ اند بودند ہر کس در خانۂ خود کرکری نصب کردہ بود کہ
آب از رودخانہ میکشید باین سبب آن محلہ را کر کر گویند اینست آنچہ مورخین
در وجہ تسمیۂ آن محلہ بکر کر نوشتہ اند و آنچہ بخاطر قاصر میرسد اینست کہ چون کر کر
بلغت فرس قدیم بمعنے تخت پادشاہان و نام قصبہ ایست از آذربایجان
و در آثار یونانیان است کہ اسکندر رومی و بعد ازو سلاطین یونان کہ
چندی در ایران فرمان فرما بودند ہموارہ تابستان را در ہمدان
و زمستان را در ششتر بسر مے بردند و بعد از سپری شدن دولت ایشان

بعض ساسانیان نیز آنرا مقر سلطنت کرده بودند محتمل است که پای تخت
سلاطین دران محله بوده و به تسمیه مکان بمکین یا بما یفتخر علیه آنجا را کرکر نامیده
و کوچانیدن جمعی از قصبهٔ کرکر آذربایجان بشوشتر و سکنای ایشان بآن محله
و بنام آنجماعت مشهور شدن هم ممکن است و وجه پای تخت از همه وجوه بصواب
اقرب است والله اعلم و باروی شهر از طرفی که کرکر همان رود دو دانگه بوده است
که کنون تمامی رودخانه با نظر است و آن مقدار عمیق شده است که
نصب کرکر و آب برداشتن از رودخانه متعذر است و از اطراف دیگر حصاری
عظیم است که دران قولهای بسیار بزرگ ساخته بودند و سابقا جماعت
چرکس که از جانب پادشاهی در شوشتر ساخلو بودند و دران قولها سکنا
داشتند کم کم آن اوضاع از هم پاشید و چرکسیه در شهر خانه گرفتند و بالسنه
و افواه بجماعت قزلباش مشهور گردیدند کنون قولها خراب و از آنجماعت معدودی
بیش نمانده اند و حصار شهر را از خوف اعراب همسایه هر ساله مرمتی
میکنند والا آنهم خراب شده بود و محله دکان سید محله ایست که تکیه
و مدرسه والای جد اعلی سید نعمت الله طاب ثراه دران واقع است
و دکاکین و سیورغالاتی که دران حوالی هستند مال آنسرکار اند و باین سبب
آن محله را دکان سید گویند و تا حال نیز بحمد الله آن مدرسه و تکیه و سیورغالات

شوشتر

برقرار و آن محل مسکن سادات والا تبار اولاد آن نور دیدهٔ اولی الابصار است
و قلعهٔ شوشتر از قلاع مشهورهٔ گردون نظیر و در عالم بمضبوطی و استحکام بی شبیه
و نظیر است و مسمی بقلعهٔ سلاسل است و آن بر یکقطعهٔ کوه است بر ضلع جنوبی
شهر و در اطراف آن صحرای خالی بسیاری گذاشته اند که در وقت محاصره
مردمان دیهات قریبه با مواشی و حیوانات خود توانند ماند و در سه ضلع
قلعه رود ما قاریان بمنزلهٔ خندق است و در ضلع دیگر خندقی بسیار عریض و عمیق
دارد که عند الاحتیاج آب رود خانه را بخندق جاری میداشتند که از چهار
طرف آب جاری بود و اصل قلعه را بطریق هندسی بقسمی بنا کرده اند
که توپ گیر نیست و هرچه توپ بزنند بکوه میخورد و اگر توپ را بلند ببندند از
بالای قلعه میگذرد و چاه و قنات بسیاری دران هست که در وقت محاصره
از آنها آب بر میدارند و عمارات عالی هر یک از حکام دران ساخته اند
که هر یک رشک خورنق و سدیر است گویند سلاسل غلامی بود از غلامان والی
فارس در عهد کدام یکی از سلاطین فارس بوده است بخاطر قاصر نیست که
باین خدمت مامور شد بعد از اتمام قلعه و جمع اقوات و ذخائر و تهیه
آلات جنگ عساکر بر پادشاه باغی شده شوشتر و آن نواح را متصرف گردید
پادشاه بعد از استماع این خبر سرداری کارآزموده را با فوجی رکابی بدفع او

نامزد فرمود سردار که داخل حدود سلاسل شد فوجی از انطرف بمقابله برآمد
و شکست بر سردار شاهی افتاد و بهمین قسم سه مرتبه عساکر فارس
مغلوب گردیدند بالآخره پادشاه خود با سپاه بیحد و مر بر وتاخت آورد
سلاسل با ولی نعمت مقابل نگردید و بقلعهٔ شوشتر محصور شد پادشاه سه
سال قلعه را محصور داشت و هر قدر حیله و تدبیر کردند فتح آن میسر نشد تا اینکه
پادشاه مایوس گشت و بطرف فارس رفت دو سه منزل که از شوشتر
دور شد سلاسل نیم شبی شمشیر در گردن انداخت و خود را بولی نعمت رسانید
و بزبان تضرع و نیازمندی عرض کرد که ازین حرکت غلام را یاغی و سرکشی
و نمک حرامی در نظر نبود بلکه حسن خدمت خود را اظهار کردن و بعرض
ولی نعمت رسانیدن بود که چگونه خدمتی کرده ام و اگر چنین نمیکردم در حضور
اولیای دولت شاهی حسن خدمت کمینه روشن نمی گردید و رنجی که درین کار
کشیده بودم رایگان میرفت پادشاه معذرت او را پسندید و بنوازش
شاهانه و ایالت آنجا داد و او را سرافراز ساخت و تا عهد سلطنت قهرمان
زمان نادرشاه حکام را بود و باش در قلعه بود و باین سبب عمله دیوانی
مانند وزرا و مستوفیان عطارد نشان هر یک عمارتی مخصوص در قلعه داشتند
که بیشتر اوقات را در انجا بسر می بردند بعد از نادرشاه آن اساس هم

برچیده شد و کنون رسم است که حاکم در خانهٔ خود که بشهر دارد میماند و آن عمارت
عالی همه شکسته و مشرف بانهدام و آن قصور منقش بطلا و لاجورد که جایگاه
مردان شیر افگن و دلبران آهو وش سیمین بدن بودند مسکن جانوران
وحشی گشته اند **بیت** بر جای رطل و جام می‌ها گوران نهاده‌اند پی‌ها
بر جای چنگ و نای و نی‌ها آواز زاغ است و زغن‌ها و در قبلی شوشتر بیک فاصله
شهری بوده است موسوم بعسکر مکرم که غالب محصول آن نی شکر بوده است
که کنون آن نیز خراب و بغیر از تلهای مرتفع و بعض انهار چیزی از ان باقی نیست
مشهور است که یکی از امرای عرب مکرم نام بتسخیر شوشتر آمد و شهر را محاصره
نمود مردم شهر پای مردی بیفشردند و در محافظت شهر کوشیدند مکرم چون
امر را طولانی دید بلشکریان حکم کرد که خانه بسازند هر کس از لشکریان در
خارج شهر جائی ساختند و بالآخره امر بمصالحه طی شد و مکرم بمقر دولت خود
مراجعت نمود و آن خانه‌ها بودند مردمان متفرق از اطراف جمع آمدند و در آنجا
سکنی نمودند و بعسکر مکرم موسوم گردید و شوشتر و عسکر مکرم هر دو
در زیجات مرقوم اند و از اقلیم سوم اند و طول هر دو را هشتاد و چهار درجه
و سی دقیقه نوشته اند و عرض شوشتر سی و یکدرجه و سی دقیقه و عرض عسکر
مکرم سی و یکدرجه و پانزده دقیقه است که عسکر مکرم در عرض پانزده دقیقه

عسکر مکرم

شوشتر

جنوبی تر ہست بدآنکہ رصد بندان طول و عرض ہر بلد را کہ نوشتہ اند
چنین مقرر کردہ اند کہ طول بلد را از مبدأ عمارت بطرف مغرب کہ متقدمین
جزایر خالدات را گیرند ابتدا نمایند پس ہرگاہ طول بلد اطلاق نمایند بعد آن
شہر را از جزایر خالدات بسمت مشرق خواہند و مراد از عرض بُعد بلد است
از مبدأ عمارت جنوبی کہ خط استوا را ملحوظ داشتہ اند چنانکہ ہرگاہ عرض بلد
گویند بعد آن شہر ہست از خط استوا بجانب شمال و اینکہ متقدمین اعدل اماکن را
تحت خط استوا و اعدل اصناف مردم را نیز سکنۂ زیر آن خط نوشتہ اند
و متاخرین بر آنہا رد کردہ اند و اقلیم چہارم و سوم و پنجم را بترتیب
بہتر دانستہ اند خطای متقدمین از سکنۂ اقلیم اول کہ بعض از ان زیر خط استوا
افتادہ است بوضوح میرسد اللہم الا اینکہ بنحویکہ شیخ الرئیس
معذرت خواستہ است کہ مراد متقدمین از اعدلیت تعادل لیل و نہار است
کہ در زیر خط استوا ہمانا روز و شب مساوی ہست و حرارت قطعۂ اقلیم
اول کہ در زیر خط استوا ہست یا جائی دیگر کہ چنین باشد بسبب عوارض
دیگر ہست مثل پستی مکان یا قرب جبال یا بحار و امثال ذلک و اگر
ازین عوارض خالی باشد چنین ہست کہ متقدمین بیان نمودہ اند و درین
مقام بعض از متاخرین خاصہ جماعت انگلیسیہ را مقالاتی اند کہ

که گنجایش ذکر آنها درین مختصر نیست، و از آثار قدیمه که در اطراف شوشتر
بنظر می آید معلوم میگردد که سلاطین سلف را بعمارت و آبادی شوشتر
اهتمامی عظیم بوده است و همیشه بفکر آن دیار اوقات فرخنده ساعات خود را
مصروف داشته اند چنانکه سوای بند میزان و شادروان قیصر در اصل
رودخانه بندها و آب گردانهای بسیار و انهار بیشمار که از رودخانه جدا کرده اند
از ملوک و سلاطین سلف بسیار است و آنچه از آثار آنها باقی بود که حقیر
اغلب آنها را دیده ام درین کتاب ثبت افتاد از آنجمله بالاتر از بند
میزان بدو فرسنگی شهر بندی است از سنگ و ساروج مشهور به بند
دختر که دو نهر از دو طرف رودخانه بسبب آن بند جاری بوده است یکی
بطرف مغرب که آب را بچم حسنعلی بیگ که یکی از اعزه بوده است می برد
(بجهت ساختن و آراستن آن ۱۲)
و دیگر بطرف مشرق بر بگستان عقیلی که از املاک سادات مرعشی است
و ذکر آن خواهد آمد جاری بود و دیگر پایین بند میزان آخر شهر محاذی محله میدان
شیخ و دکان شمس بند برج عیار است که بطرف شهر آسیاها و چرخابهای
بسیار بآن دایر بود و اکثر باغاتی که دران محله بودند مثل سالم آباد و کلای
بلاگردان و برج عیار همه بآن چرخابها معمور بودند و در اغلب خانهای
آن محله آب روان بود و از طرف صحرا باغات بسیاری بود که از آب

...ر آنهای
...شوشتر

این بند مشجر و خرّم بوده مثل باغ بلبل و طاش علیا و طاش سفلے
و باغ خواجه فیض الله لشکر نویس و لفظ بیج عیار نامه خشلے ست که از طلا
و جواهر سازند و زنان در پیش سر بندند گویند زنی از اهل خیر بیج عیار
خود را فروخته و مردان را شروع بساختن این بند نمود بعد از ان مردم
دیگر از اخیار بعضا کمک کردند تا باتمام رسید و بنام آن زن و بالآخره
بنام آن خشل موسوم گردید و در ان حوالی بارگاهی است عالی که آنرا امامزاده
علی گویند عمارتے بتکلف دارد و باغچه در ان آستانه میرزا حیدر بیگ
میرزا اسد الله صدر که از اعاظم سادات مرعشی بود احداث نمود و درختان
نارنج و گل گلاب بسیاری در ان باغچه غرس کرده بودند که در چهار فصل
آن بقعه و باغچه سیرگاه مردم بود آسیا و باغات و دولابهای مذکوره را
حقیر ندیده ام الاآن آستانه و عمارت آن بقعه را که در کمال نزهت و
صفا ساخته شده بود دیده ام در ینجا شنیدم که سالی آب رودخانه زیاده
از حد طغیان نمود و آن عمارات و آستانه را از ریشه و بن برانداخت
که از انها اثرے باقی نماند و در ین محله جماعتی از کفره ساکن اند که آنها را
صابیه گویند و بعض از علما مذهب آنها را مابین یهودیت و نصرانیت
گفته اند و گویند اینها آن صابیه که در احادیث وارد شده است

ومورخین احوال آنها را نوشته اند که عبدهٔ کواکب بوده اند نیستند از
کواکب و آبای علوی و تاثیرات آنها و روحانیات خبرے ندارند و از
مذهب یهود و نصاری نیز آگاه نیند و عبادت اصنام را نیز نداانند انتهی
وحالیا عبادات آنها منحصر است باین که صبح در آب شط و رودخانه تا کمر میروند
و در برابر آفتاب چیزے بزبانی که دارند میخوانند و آب بر بدن و اطراف
مے پاشند و برمیگردند بیشتر آنها بشغل زرگرے مشغول اند و ادانی
آنها در باغات و زراعات خدمت میکنند و بالجمله مذهب آنها ماخذی
ندارد و اکثر جهال بی معرفت اند و بغیر از خوزستان جاے دیگر از
ایران ازین فرقه نیست و سید بهشت آرامگاه عم والاجاه سید عبدالله
طاب ثراه دو کس از آنها را که اعلم آن فرقه بودند و در مناکحات و
امور مشترکه با آنها جمع مینمودند در مجلسے خاص جداگانه طلب فرمود
و از مذهب آنها سخن راند سخنان پریشان بسیاری بعرض رسانیدند
که پیغمبر ما یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم از اعوان و اتباع او بود که مردم را
بدین او دعوت مینمود و حضرت ابراهیم خلیل خاله زاده یحیی و متکفل تربیت
یحیی او بوده و دیگر سخنان بیمعنی بسیاری هر یک از ان دو مخالف دیگری
بیان نمودند مرحوم سید اقوال هر دو را نوشته و نگاه داشتند

بعد از چندے باز آنها را طلب فرمود و همان مذکورات بمیان آورد
و تا سه مرتبه این امر بوقوع آمد هر بار انچه بیان نمودند مخالف یکدیگر و
مباین گفتگوهاے سابق بود و بنحوے که گذشت مذهب آنها را
بجناب سید میانهٔ یهودیت و نصرانیت میدانند و بعضے از علما
آنها را از جملهٔ مجوس دانسته اند و زعم فاسد این بے بضاعت اینست
که ایشان از فرقهٔ هنود و عبدهٔ اصنام اند چه اوضاع و اطوار آنها
با هنودی که در بنگاله مشاهده شد مشابهتی تمام دارد چنانکه گذشت در
آب رفتن و بمواجهٔ آفتاب چیزے خواندن و اموات را در حین احتضار
بکنار رود خانه بردن و آب بدهن آنها ریختن همه این اوضاع را از هنود
بنگاله دیده ام و مؤید این معنے است انچه بعض از علما و مؤرخین در احوال
صابیه نوشته اند که ملت صاب بن ادریسؑ را دارند و صاب برأی
بعض اصحاب سیر پیغمبر بوده و طائفهٔ دیگر از حکما شمرده اند و صابیه گویند
اول انبیا آدم و آخر ایشان صاب بوده و عقیدهٔ ایشان اینکه صانع
عالم کواکب بیافرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش ستارگان
کنند و برای هر کوکبے شکلے معین نموده هیاکل سازند و گویند صورت
فلان و فلان کوکب است و در ضراعات و توسلات بهریک آداب و عبادات

دارند و محققان ایشان گویند سجده کواکب نکنیم بلکه آن قبله ماست انتهی
کلامهم ملخصاً و همین است بی کم و کاست عقیدهٔ هندوان چنانکه بهمه این
مقالات در شرح احوال هندوستان منقول از مهابارت که کتاب
معتمد علیه ایشانست بمقام خود نوشته میشود و ظن غالب آنکه این طائفه
نیز از آنها باشند و بعض رسوم که از ایشان فروگذاشته میشود مثل
سوختن اموات و عبادت اصنام و رسومات دیگر هنود محتمل است که
بسبب غلبهٔ اسلام که بعضی را مانع شده اند بتمادی دهور و اعصار که تارک
گشته اند بالمره از میانه رفته باشد والعلم عند الله العلام
دیگر پایین تر در یک فرسخی شهر بندی است از سنگ خارا خدا آفرین مشهور
به بند ماهی بازان که صیادان در آنجا شکار ماهی می کنند و در اطراف آن
آثار چرخها بهما نمایانند و آسیاها تا حال هستند که در طغیانی آب سیل که آسیاها
بشهر زیر آب می مانند مردم بآسیاهای ماهی بازان آرد کنند و بسبب
ارتفاع آن بند و آسیاها آب سیل بآنها نمی رسد دیگر در هفت فرسخی
بندیست مشهور به بند دارا و در اطراف آن هم آثار چرخها بجا و آب گرد آنها
باقی است و کشتی هائیکه از بصره خرما و اجناس دیگر می آورند تا بند
دارا می آیند و از آنجا بر استر و گاو بشوشتر میرسانند و قریه که در آن

قرب واقع ست حسام آباد گویند دیگر پائین تر بند قیر ست که بجهت اِکام
اعظم این قریه را حسمه ها گویند ۱۲
بجای ساروج و گچ قیر آب کرده کار کرده اند و دران حوالی دیهی ست عرب
نشین و قلعه ایست که بهمین اسم مسمی شده ست و آن را قلعه بند قیر گویند
دیگر بند اهواز ست که از بندهای عظیمه دیرالسنه و افواه دایرست و انهار
بسیاری از دو طرف آن بند نمایانند که همهٔ آنها خراب را حدی بفکر
تعمیر آنها نیست و کسی را آن توانائی هم نمانده ست که باین کارها اقدام
نماید و بر تقدیر بالقوة بسبب بی انتظامی سلطنت در ایران کسی را
یارای آن نیست که باین کارها پردازد الا اینکه از سرکار پادشاهی باو
اعانت رسد و شهر اهواز از بلاد عظیمهٔ عالم و در خوزستان بلکه در ممالک
دیگر هم بآن عظمت و بزرگی کمتر شهری دیده اند تمام بیشه و جنگل
و اراضی آن شکرستان بوده ست و ابنیه که از برای ساختن شکر
ساخته اند مثل حوضهای بسیار بزرگ و سنگ آسیا و غیره آنقدر در
آن سرزمین بنظر می آید که عدد آنها را حدی وانه و بلی آسیا در اصل آس آب
بوده و آس بفارسی سنگ مدوری را گویند که بدان غله خورد کنند
و تصاریف بسیاری درین لفظ کرده اند که ذکر آنها همه موجب اطناب است
و بالجمله آس آب و آسیاب و آسیو و آسیا همه این الفاظ با آسیای آبی

اطلاق شوند. آنچه از حیوان یا پوست بگردانند خراس با خاءِ منقوطه و بست آس گویند. در عهد دولت خلفای بنی عباس آن شهر بغایت معمور بوده است
(حاشیه: پلاس/ بروزن ... و رای مهمله)

تخمین بقدر چهل فرسخ در طول و سی فرسخ عرض است که درین آثار عمارات عالی و حمام ها و کاروانسراها و مدارس و مساجد است با این وسعت همیشه بر سر زمین و خانها مردم با هم مجادله میکردند که مکان خالی و جای وسیع بدست کسے نمی آمد و خلفاے عباسی که دایرهٔ دولت آنها اطراف آفاق را گرفته بود آن شهر را فقط سلة الخبز و مجمع المال نامیده اند سکنهٔ آن دیار بکمال ثروت از کل عالم ممتاز بوده اند و آب دزفول که کما بیش بقدر آب کرن است پایین بند قیر داخل رود کرن میگردد و در انجا که آن دو رود خانه یکے می شوند آن موضع را دُجَیل اهواز گویند و دُجَیل بروزن زُبَیر یعنی آلوده نمودن بدن شتر است بقطران و چون بجوی که گذشت آن بند را بقیر اندوده اند این را نیز دُجَیل گفتند و بندی که در اهواز است این هر دو رود خانه را بسته بودند که آب هر دو رود خانه بمزارع و اراضی می نشست که یکقطره آب بی مصرف نمیرفت و همه این شکرستان بود که شکر اهواز را باطراف عالم می بردند و دران زمان شکر از بتاویه و هندوستان بایران و روم نمی رفت و باین سبب مردم آن دیار بدولت و ثروت

وتوانگری شهرهٔ آفاق بودند وچون: فور دولت موجب سرکشی وطغیان آدمی است کما قال فی کتابه العزیز ان الانسان لیطغی الآیه - مردم آن دیار همواره با خلفاے کبار بمجادله واطوار ناهنجار خیرگی مینمودند تا اینکه علی بن محمد متجسم مشهور بصاحب الزنج که زنگیان وغلامان اطراف خوزستان وبیشتری از ایشان ممالیک اهل بصره بودند لشکر خود قرار داده بود وباین سبب اورا صاحب الزنج می گفتند درانجا خروج نمود ولواے خودسری برافراشت وباخلفا سالهای دراز محاربه کرد واز اهل آن دیار بعضے بموافقت وبرخے بمخالفت او کشته شدند وبالاخره که خلفا غالب آمدند دیگر آنهارا بعمارت آن شهر رغبتے نماند ومردم را بخود واگذاشتند ومردم نیز از مجادله باهم وریختن خون یکدیگر دقیقهٔ فرو گذاشت نکردند وحکم ازان دیار مرتفع گردید وضعفا از بیداد اقویا متفرق شدند وبقیه که بودند از عهدهٔ ضبط آنهمه شکرستان عاجز آمدند وپای مترددین هم بسبب فتنه وفساد منقطع گردید ودسته سال محصول آنهمه شکرستان را بر روی هم انبار نمودند ومزارع وخانهاردی بخرابی کرد باین سبب عقرب جراره که از جانوران مهلک واز مواد ارضیهٔ حاره متکون میگردید دران شهر بهم رسید وهمهٔ آن شکرے که درانبارها بود عقرب جراره شدند

و این عقرب آنقدر سمیت دارد که اگر کسے را گزید بعد از دو سه ساعت
جان بجهان آفرین تسلیم میکند و بُرئی برای او نیست و آنقدر عقرب
بکثرت شد که بالقوه دفع آنها نماند لهذا بقیه که مانده بودند خانها را گذاشته
جلای وطن نمودند هنوز هم در اهواز آن عقرب بسیار است احقر در انجا دیده ام
جثهٔ آن جانور بقدر بند انگشت کوچکی است و تمامی جسم آن مانند زنگار از زهر
سبز است و نیش خود را بزمین می کشد و باین سبب آنرا جراره گویند
و اگر بر روی نمد یا قالین بگذرد داغ نیش آن تا هر جا که بران فرش گذشته است
میماند مانند سیل کرمے که بر روی نمد کشیده باشند کرک آن نمد تمام سوخته
میشود و قوافل که از شوشتر ببصره میروند تا چهار منزل که حدود اهواز است
باحتیاط هر چه تمامتر میروند و قلیلے از اعراب بقدر دویست سیصد خانه وار
در انجا قلعه ساخته اند و ساکن شده اند تدابیر بسیاری کرده اند که از آسیب
آن محفوظ باشند و تر و تا بادانی دارند و مردمے که حالیا در آنجا ساکن اند
در فصل زمستان که باران می بارد و زمین شسته میشود در ان وادی جستجو
کنند و هر کس را بقدر مقسوم نقره یا طلا یا جواهر چیزی دوچار گشته و بعض
اوقات دفینه نقشه به بدست آید پیرکهن سالے را از مردم اهواز در بصره
دیدم که چند دانه اشرفے برای فروختن آورده بود و جرأت نمودن

بکسی نداشت طلاے بسیار اعلیٰ و در وزن سه ربع مثقال موافق وزن
اشرفی است که در یکطرف بخط کوفی شهادتین مرقوم و بر روے دیگر
دور اشرفی نام خلفای اربعه و در وسط القادر بالله عباسی ثبت بود کنون
دران وادی بجز آجر پاره شکسته و خارهای زهراب گون و هوای سموی
قتال که در فصل تموز می وزد چیزے دیگر بهم نمی رسد بیت ابر است
برجاے قمر ، زهر است برجاے شکر ، سنگ است برجای گهر ، خار است
برجای سمن ، و شعرای متاخرین شیرین گفتار همین هوای سمومی و عقرب جراره را
از اهواز مثل زده اند شیخ اجل اوحد شیخ محمد علی حزین گیلانی میفرماید
بیت در غمت تا له عراق سر وش ها شده بر بین سموم اهواز می ها ودر جای دیگر
میفرماید که مصراع نخستین بخاطر نیست مصرع فی شکر عقرب جراره شود در اهواز
واین همه تغیرات و انقلابات درین سیما بگون دریا هر یک شاهد بی نیازی
قادر تواناست و درین جزو زمان در خوزستان شهری از دزفول آبادتر
نیست اگرچه کوچک است اما معمور و از شوشتر دوازده فرسخ بطرف
شمال است و سابقا از توابع شوشتر بوده است که حاکم و ارباب مناصب
شرعی و عرفی از شوشتر معین میشدند و حالیا شهریست باستقلال که حکام
و ارباب خدمات از مصدر جاه و جلال معین میشوند و لفظ دزفول فارسی است

بمعنی قلعهٔ باقلاچه و زقلعه را و فول باقلا را نامند و چون دران شهر کشت
و بجای فارسی که وز باشد نیز درست ست ۱۲
و زرع باقلا بسیار و اکل باقلا نیز دران دیار زیاده از سایر بلاد است باین اسم
موسوم گردید و علم و فضل و هنر را دران شهر رواجی نیست و هر جا مجلسی منعقد
گردد خواص یا عوام شادی یا شیون از آغاز آن مجلس تا انجام سخنی دیگر بجز
کشت و زرع ندارند و ارباب دول و توانگران دران شهر بسیار است
و ترود خانه که دارد از ان قنوات و انهار بسیاری بریده اند و زراعت
شتوی و صیفی را نیکو بعمل آورند و قلم انجا که از مستحدثات جدیده است
مثل قلم شوشتر است و از انجا باطراف برند و در شوشتر قلیلی بعمل می آید که
در انجا بمصرف میرسد و کشت و زرع وسمه دران بلد بسیار است که از ان نیل
بعمل آورند و به بلاد بعیده برند و اغلب غله شوشتر از انجاست طول
و عرض آن بلد با شوشتر تفاوتی کمی دارد و چون ترود خانه دزفول عریض
و پایاب است مردم آن شهر را رسم است که بعد از نوروز فیروز هر کس بقدر
استعداد صفه از سنگ و گچ درمیان آب بنا نماید و تمام تابستان را از
اول شام در انجا روند و هر کس از هر صحبتی که او را خوش آید مشغول گردد
و همانجا نیز بخوابند و صبحی هر کس پی کار خود را گیرد و خالی از کیفیتی نیست
و آب چاهای دزفول همه شیرین و کم عمق و کم خانه الیست که دران باغچه مشجر

نباشد بخلاف شوشتر که چاهها بغایت عمیق و آبهای آنها در نهایت شوری است
که ازان سبزه نروید و درختی بر ندهد و ارباب سلیقه و طنازان در
هیچ مصرفی باستعمال نیارند. **فصل** در شوشتر مساجد و بقاع الخیر
بسیار است بذکر بعض از آنها اختصار نمودم قدیم ترین مساجد مسجد جامع است
و عوام شوشتر را اعتقاد آنست که حضرت امام الانس والجن علی بن
موسی الرضا صلوات الله علیه دران مسجد نماز گذارده است و در حق
مردم شوشتر دعا فرموده است که وبا و طاعون دران شهر نشود اما نماز
گذاردن آنحضرت دران مسجد شهرتی بی اصل است چه بنای آن مسجد
بنحوی که ذکر آن می آید بعد از وفات آنحضرت بوده است و میتواند شد
که در سفر خراسان آنحضرت وارد شوشتر شده باشد و بمکانی که
اکنون مسجد است و در آنوقت بیابان بوده نزول اجلال فرموده نماز
گذارده باشد و باین شرافت بنای مسجد را درانجا گذاشته باشند و دعا فرمودن
در حق مردم شوشتر مستبعد نیست چه خدمتگذاری مردم شوشتر غربا را
بنحوی که گذشت جبلی است خاصه مثل آنحضرت مفترض الطاعة امامی را
و بسبب خدمتگذاری مردم دعا در حق آنها فرموده باشد و مسجد
در محله دکان سید قریب بمحکمه و مدرسه است مشتمل بر اندرون عالی بسیار

وسیعی و حیات بس بزرگ با فضائی که در وسط خیابان حوضی دریاچه مانند
قرار داده‌اند و در آن فضا به گرد حوض صفه‌ها ساخته‌اند که در فصل تموز
صبح و شام در آنجا بادای نماز قیام نمایند عرض و طول مسجد و ارتفاع
ستونها را درست بیاد ندارم اما تخمین در اندرون مسجد بقدر دو سه هزار
آدم و در بیرون نیز همان مقدار نماز گزارند و در ایام متبرکه و جماعات
اندرون و بیرون مملو از عباد شوند و آغاز بنای آنرا خلیفه
سیزدهمین عباسی محمد ابن جعفر المتوکل که در سنه ۲۵۴ دو صد و پنجاه و چهار
در عهد حضرت امام حسن عسکری بخلافت نشست نهاد و چوب ساج
که در هندوستان آنرا شیشم گویند از آن بلاد از راه بصره طلبید گویند
بوزن چوب نقره خرج شده است و آن چوب را در آنجا شاه چوب هندی
گویند ارضه که آن جانوری است کوچک که چوب را خورد با آن کارگر نشود
و سالهای دراز از اندراس محفوظ ماند والحق با آن خوبی و استحکام و راستی
چوبی در کمتر جائی از ممالک دیگر بهم رسد چنانکه از آنوقت تا حال که هفتصد
سال و کسری گذشته است ستونی بسیار عالی و منظری از آن چوب
ساخته‌اند و چند قطعه میانه بعضی ستونها کشیده‌اند همه بحالت اصلی برقرار اند
حتی در رنگ آنها تغیری بهم نرسیده است اگرچه درین باب هوا را مدخلی

عظیم است چه در کلکته و بلدان بنگاله چوب بهتر خوب که باشد حتی آهن و سنگ
زیاده بر چهل پنجاه سال دوام نمی کند و خود بخود فنا گردیده میشود و ازین جا
قیاس حال ابدان را در ملک بنین توان نمود بالجمله خلیفه سابق الذکر
آغاز بنای آنرا کرد و هنوز چوب و مصالح دیگر سرانجام نا شده و لیکن
او سپری گردید مدت خلافت او شصت سال و کسری و دیگری باتمام
آن نه پرداخت و همچنان ماند تا خلیفه بست و پنجم القادر بالله احمد بن
اسحق المقتدر بساختن آن کمر بست و او نیز در عرض چهل و سه سال
که مدت خلافت او بود باتمام نارسانیده در سنه ۴۲۲ چهار صد و بست و دو
درگذشت و بعد از و خلیفه بست و ششم المقتدی بامر الله ابو القاسم
بن عبد الله قدری از آنرا ساخت و پانزده سال و کسری خلافت نمود
و درگذشت و بعد از و خلیفه بست و نهم المسترشد بالله ابو منصور
فضل بن المستظهر دران باب کوشید و جهد نمود و باتمام رسانید و بنام
نامی آن خلیفه خجسته اخلاق تمام شد و اسم گرامی او بر بالای محراب
بگچبری مرقوم است و بر دیوار قبله مسجد که تا حال همان دیوار از بناهای
خلفا باقی است سوره مبارکه یس را بخط کوفی گچبری کرده اند و کتابهای
چوبین بسیار مشتمل بر اسامی خلفای راشدین و عشره مبشره و بعض

از اصحاب کبار بدیوار قبلے نصب کرده بودند که بعضی خود افتادند و بعضی
در عهد سلاطین صفویه برداشتند و انچه الی الآن موجود ست چند
کتابه چوبین ست که اسم بعضی از خلفاے عباسی در انها مرقوم است
و چون مسقف نمودن مساجد بسنگ و گل مکروه ست از شاه چوب
مسقف کردند که هم از اندراس محفوظ باشد و هم آن کراهت زائل شده باشد
فائده و منظر که ذکر آن گذشت عبارت از صفّه کوچکی ست هوائی
که در زیر آن مردم توانند ایستاد بحیثیتی که صفوف جماعت منقطع نشوند
و در روبروے خطیب که بر منبر ست آن صفّه را سازند تا مؤذن هر وقت
خطبه و نماز بر بالاے آن باشد و مردمانی که صدای خطیب بآنها نمیرسد
بآواز بلند آغاز و انجام خطبه و افعال نماز را از قیام و قعود و سجود و رکوع
بآنها رسانند تا نماز را مطابق افعال امام بجا آرند و آن بنا بود تا در سنه ۱۰۸۷
یکهزار و هشتاد و هفت هجری بعضی از آن چوبها شکستند و چوب بآن
قطر و بلندی بهم نرسید جمعی از ارباب خیر که سرخیل ایشان حاجی فتح الدین
خیاط بود عمارت آنرا باین وضع که اکنون هست بنا نمودند و از لبنات خشت
مگر دیوار قبلے و مشرقی که گلدسته بآن واقع است بحال خود
گذاشتند ماده تاریخ آن بنا از خواجه افضل صراف ثبت افتاد

بیت برخاست یکے از انبیانہ ؛ گفتا مسجد شدہ خدا سازۂ و بقرب چہل
دو سہ سال قبل ازین دیوار مشرقی با گلدستہ منہدم شدہ پہلوان رضا ے
قصاب کہ سرامد پہلوانان روزگار و در جرأت و قوت دوم رستم و اسفندیار
بود و در مدت العمر کسے از زور آوران و کشتی گیران کہ از بلاد دیگر می آمدند او را
بخاک نیفگندند ہموارہ با بانی زورخانہ و قصاب خانہ از سرکار حاکم اگرچہ
باجا ‌ۂ او بود لیکن مردے نیک ذات خوش اعتقاد صالح می نمود ہرگز
بخانۂ خود نماز نکردی و ہر حال کہ بودی صحیح یا مریض بجہت ادای فریضہ
خمس بمسجد آمدے و با امام نماز گذاردی و نوافل و روزہ ہای مستحبی از و کمتر فوت
میشدند و فقرا و مستحقین را بہر چہ دسترس داشتے خدمت کردی دیوار مسجد را
کہ منہدم دید خود را از خالصۂ خود ہر قدر کہ بالقوۃ داشت داد و از مردم نیز
گرفت و آن دیوار و گلدستہ را بساخت و نام او بر سر دروازۂ مشرقی مرقوم است
و در مسجد لوحہای سنگی بسیاری نصب است کہ حکام سلف و فرمانروایان
بعض آثار خیر کہ گذاشتہ اند یا رفع بعض بدع نمودہ اند دران لوحہا بنام آنہا
بصیغۂ لعنت بود مرقوم است کہ از حکام آیندہ کسی تغییر و تبدیل آنہا را
روا ندارد و منار شوشتر از غرایب ابنیۂ روزگار و بآن بلندی در بلدان دیگر
کمتر دیدہ شدہ است و پہلوی دیوار مشرقی مسجد است و بانی آن سلطان

اویس بن شیخ حسن نویانی ست که ممدوح سلمان ساوجی ست و نام نامی
آن پادشاه با اقتدار بر سنگی که در زیر گلدسته ست منقوش ست
مورخ بتاریخ ۸۲۲ هشت صد و بیست و دو و از بعض ثقات بکرّات و بواسطه
مسموع شد که در ایام حکومت واخشتو خان پهلوانی بازیگر که از انواع هنرها
بظهور میرسید وارد شوشتر گردید از جمله هنرهائی که داشت سنگ دست
آسیای کلان را نسبت که برسر داشت می بست و میخ آهنی که طول آن
یک وجب و نیم بود بمنار می کوفت تا جائی که دست او میرسید بر او بالا میرفت
و میخ دیگر نیز بهمان نسبت بالاتر می کوفت و بر او میرفت آنگاه بحلقه ریسمان
میشد بحیثی که دو انگشت بزرگ پاهای او بر میخ بند بودند و آن میخ
نخستین را بکشش بر سر آورده و راست می شد و بهمین دستور تا بالای
منار میرفت و از راه زینه یا تنها پائین می آمد و در خارج شهر بیرون
دروازهٔ کرکر سنگ آسیای بسیار بزرگی افتاده ست که آن پهلوان در آنجا
انداخته ست عوام الناس فریفته اعمال او شدند و هر کس بچیزی
حمل می کرد لهذا حاکم وقت او را اخراج البلد فرمود و قبلهٔ مسجد جامع را
بغایت راست و درست ساخته اند چه بزرگوار و مهم عالی مقدار و دیگران
بدایرهٔ هندسه و سایر اعمال ریاضی بدقت دیده اند تیامن و تیاسر اصلاً ندارد

فصل سابقا رقمزده کلک بدایع نگار گردید که پادشاه با انصاف شاه پور ذوی الاکتاف شوشتر را عمارت نمود و از انجا بمداین در کنار دجله روده طرح مداین را ریخت و شهر عالی بنا نهاد بعد ازان ملوک عجم بعمارت آن افزودند و آن شهر پایه تخت ایشان گردید و بحدی آباد شد که مصر و چین ازان خجل و شرمسار بود خسرو عادل انوشیروان که مناقب و محاسن آن شهریار از غایت اشتهار بی نیاز از اظهارست و همین مر او را کافی است که جناب خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله و اصحابه اجمعین او را بعدالت گستری یاد فرموده است که وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ ایوانی عالی در انجا بنا نهاد که تا حال ذکر آن عالی ایوان و زنجیری که بدو هنگام آن آویخته بودند بر السنه و افواه دایرست این بی مقدار در سفر بغداد بتقریب زیارت سلمان فارسی رضی الله عنه بآن مکان رسیدم و دو روز اقامت نمودم تا شکست و تحسری که از خرابی آن مصر اعظم و آن ایوان معظم رفته زایل شدنی نیست و در آنوقت بی اختیار بعض از ابیات قصیده خاقانی الحکم که در وصف مداین و انتباه از خرابی آن است بر زبان گذشت و بمناسبت مقام ثبت افتاده **بیت**

این هست همان درگه کانرا ز شهان بودی ٭ دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان

این هست همان درگه کز هیبت آن بودے ها بر شیر فلک حمله شیر بن شادروان ها
از اسپ پیاده شو بر نطع زمین نه رخ ها پاسے پی فیلش بین شه مات
شده نعمان ها کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین ها بر باد شده یکسر
از یاد شده یکسان ها پرویز کنون گم شد از گم شده کمتر گو ها زرین تره
گو بر خوان زان کم تر گو بر خوان ها و در آن صحراے مداین کنون سه سفال
شکسته از کنگره ایوان سپهبدی نشانی و هر آواز جغدے از احوال
پادشاهی داستانی و هر خارے چراغ مزار عالم پناہے و هر تخته سنگے
خوابگاه پادشاه [illegible] کلاهے ست بیت از نقش و نگار در و دیوار
شکسته ها آثار [illegible] صنادید عجم را ها و ملوک فرس در مداین بودند
تا اینکه نوبت دولت بپادشاه با مروت یزدجرد بن شهریار رسید جلوس
آن پادشاه بتخت سلطنت در مداین بست و دوم ربیع الاول سنه
یازده از هجرت بعد از رحلت خاتم الانبیا صلوات الله علیه بچند
روزے اتفاق افتاد و در آن زمان در اطراف مملکت عجم شورش بود
یزدجرد از جانب خود هرمزان را که عموزاده او بود بحکومت شوشتر
فرستاد و چنین بود تا بحکم شورے نوبت خلافت بخلیفه دوم عمر بن الخطاب
که در امور سلطنت و تدابیر مملکت شبیه و نظیر نداشت رسید و چون حضرت

نبوی صلی الله علیه وسلم از زوال دولت فرسیان و انتقال آن بمسلمانان اخبار
فرموده بود خلیفه و مسلمانان باین مژده قوی دل و پشت گرم و فارسیان
متزلزل و شکسته خاطر بودند چنانکه از حکایت فرستادن خلیفه معظم
ایلچیان و سفرا را بمدائن و آنچه فیما بین ایشان و یزدجرد گذشت که بتفصیل
مورخین نوشته اند و ذکر آنها موجب اطناب و بر متفحصان سیر پوشیده
نیست واضح میگردد که مسلمانان را انتقال دولت فارسیان را زوال
مملکت یقین خاطر بود لهذا خلیفه با تدبیر لشکری کثیر بسرداری سعد بن
ابی وقاص بتسخیر ملک عجم فرستاد و حضرت امام حسن مجتبی و براء بن
مالک اشتر انصاری که از صحابه کبار است دران لشکر بودند و امامیه را
اعتقاد آنست که حضرت سید الانام که از زوال دولت فرسیان اخبار
فرموده بود مشروط بآنکه امامی مفترض الطاعة با آن لشکر باشد والا آن
ممالک مسخر مسلمانان نمی آید و خلیفه نیز برین معنی اطلاع داشت
از سید الاوصیا امیر المؤمنین علی حضرت امام حسن مجتبی را درخواست
نمود که با لشکر باشد آنحضرت نیز راضی شده رخصت مرافقت فرمودند و سعد
با آن لشکر بیکران متوجه عجم گردید و فرسیان نیز با افواج بیحد و حصر
استقبال نمودند و محاربات که فیما بین عرب و عجم روی داد واضح است

الاصفیا

تا اینکه همه جا شکست بر فرسیان افتاده فرار نمودند و افواج ظفر امواج
مسلمانان بکنار رود دجله مقابل مداین فرود آمدند و چون دجله عمیق
و بدون کشتی عبور از آن رود بیکران ممکن نبود مسلمانان در تفحص معبر
و کشتی بودند که سردار خود با بعض سرداران دیگر جائی را بنظر در آورد
و اسپ در آب راند و لشکریان نیز پی سردار را گرفته و از دجله عبور
نمودند مردم مداین که اینحالت را مشاهده نمودند بر بطلان بیت خود بیشتر
از پیشتر یقین کردند و بی درنگ هر کس سر خود را گرفته فرار نمود و یزدجرد
نیز بطرف خراسان گریخت و بالآخره در مرو آسیابانی بدبخت بطمع جامه
که در بر داشت آن پادشاه را از لباس هستی عاری کرد و فوج اسلام
دران شهر درآمده از قتل و اسیر دقیقه فرو گذاشت ننمودند و شهر بانو دختر
آن پادشاه نیکو سیرت است که بشرف بساط سید الشهدا علیه السلام رسید
و مادر سید الساجدین است و از آن علیا جناب است که در وقت غلبه مسلمانان
بر مداین فرمود و نیم خسرو سه باد که نامه اش دریده و نیم بهیچ نرود
ور خسار و مطلب از خسرو ملقب به پرویز است که مکتوب پیغمبر را صلوات السلام
علیه و آله پاره کرده بود و سه مخفف سیاه است که نقیض سفید باشد
گویند مردم مداین بعد ازان که کار را دگرگون و بخت را واژگون دیدند

ودانستند که بجز فرار چاره نیست هر کس در خانهٔ خود طعامی پخته و بزهر
قتال آلوده کرده همان قسم طعام را زهر آلوده در دیگها گذاشته فرار نمودند
مسلمانان بعد از آن همه محنت و تگاپو که بطعام پخته رسیدند خواستند
که تناول نمایند یکی از اهل مداین بآنها گفت که این اطعمه همه زهر آلوده هر کس
که یک لقمه بدهن گذاشته زنده نمی ماند لشکریان این سخن را بخدمت
امام و سردار عرض نمودند حضرت فرمود بسم الله بگوئید و بخورید بکسی
ضرر نمیرسد لشکریان حسب فرموده شروع بخوردن نمودند بعضی را عرقی
در بدن سر آمد و دیگران را عرق هم نیامد و باحدی آسیبی نرسید
و حضرت امام حسن علیه السلام بعد از فتح مداین بمدینه مراجعت فرمود و سردار
با براء بن مالک لشکریان را برگرفته تا نواح خراسان تاخت آوردند و هر جا که
رسیدند تائیدات الهی ایشان را پیش رو (همراه) و فتح و ظفر در جلو شان بود
بعد از آنکه خراسان و عراق و قلعه را از لوث کفر پاک کردند سردار
بجانب خوزستان عطف عنان فرمود و بعد از فتح شوش متوجه شوشتر
گردیده و هرمزان که در شوشتر والی بود بفرمود که خارهای آهنین سه پهلو
بساختند و بر سر راه لشکر اسلام فرسخ در فرسخ پاشیدند قشون که
به درنگ اسب میراندند بآن حوالی که رسیدند خارها بدست و پای اسپان

نشست و مدتی مدید متحیر بودند تا اینکه شخصی از اهل شهر از سردار امان
خواست و نزد او رفت و از راه بیشه غیر مسلوک فوج را تا سر تل رسانید
و گویند پیر پل است که مزار او در شوشتر معروف است همان شخص بوده است
هرمزان و مردم شهر که از رسیدن عساکر اسلام مطلع شدند دروازه های
شهر را خاک ریز نموده به تیر و سنگ و فلاخن مدافعه می نمودند و تا مدتی بازار جنگ
قایم ماند که فتح شهر میسر نمی شد یکی از صحابهٔ رسول ابرار به براء بن مالک
گفت که من در حق تو از حضرت رسالت شنیده ام و حدیث را بعربی برخواند
که ترجمهٔ آن اینست بسا ژولیده موی ژنده پوش گمنام که اگر خدا را
سوگند دهد جناب احدیت سوگند آنها را رد نکند و از آنجمله است
براء بن مالک حال اگر میخواهی که این شهر مفتوح شود دعا کن که دعای
تو مستجاب خواهد شد براء بعد از استماع حدیث دست نیاز بدرگاه ملک
بی نیاز برداشته گفت کردگارا بحق بزرگواری خودت که این قوم را منکوب
و مقهور و سپاه اسلام را مظفر و منصور گردان و سپر برو کشیده
یورش آورد بهادران اسلام از عقب او نیز یورش و حمله آور شدند و جنگ
بر در دروازه شهر در پیوست و بحدی آتش حرب مشتعل گردید که از صبح
تا شام دوست از دشمن فرق نمی شد و طرفین دست از خونریزی باز

نداشتند اول شام بود که نسیم فتح و ظفر از پرچم علم مسلمانان وزیدن
گرفته فارسیان فرار نمودند و هرمزان دستگیر شد و آن شهر ارم مانند
لگدکوب سم ستوران غازیان گردید و دران جنگ براء بن مالک هشتاد
زخم برداشته بود که بعض از انها کارگر افتاده بودند باین سبب مسلمانان
یکماه در شوشتر توقف نمودند تا اینکه براء وفات کرده در جائیکه الحال
مزار او معروف بمحله شاه زید و دران وقت آن مکان صحرا بود مدفون
شد رضی الله عنه انگاه مسلمانان از انجا طبل رحیل کوفته نائبی در
شهر گذاشتند و هرمزان را مقید و محبوس بمدینه بردند بعد ازانکه غنائم
و اسرا از نظر خلیفه گذشت و ازانجمله بود هرمزان خلیفه او را عتاب کرده
فرمود که ثمرهٔ غدر و بدعهدی را دیدی و بسزای خود رسیدی
و آن عتاب را باعث این بود که سابقا هرمزان بنابر مصلحت وقت عهدی
با مسلمانان بمیان آورده و بقلیل فاصله نقض عهد نموده مخالفت
آغاز نهاده بود او نیز جوابهای درشت داد که قبل ازین عجم و عرب در
کفر و ایمان باهم درجهٔ مساوات داشتند و همیشه اعراب چاکر و خادم
و باج گذار ما بودند و کنون ببرکت اسلام است که این همه فتوحات پی درپی
میشود نه بزور این سپاه کون برهنه بی استعداد خلیفه چیزی در جواب

نفر نموده اورا باميرالمؤمنين علي بخشيد وآن حضرت را دهي بود ينبع نام اورا
ضابط آن قريه فرموده درانجا فرستاد وفرمودند که هرمزان از خاندان
سلطنت است حکومت ونظم ونسق رعايا را نيکو ميداند ودرانجا بود تا اينکه
ابا لؤلؤ که يکي از اسراي عجم بود خليفه را مقتول نمود وحفص ابن عمر
به تهمت اينکه اين حرکت از ابا لؤلؤ بتحريک هرمزان بوده است به ينبع رفته
آن بزرگ بي گناه را بقتل آورد وخليفه را هنوز رمقي باقي بود که خبر قتل
هرمزان باو رسيد وصيت کرد که هرکس بعد از من خليفه مسلمانان شود
حفص را بخون هرمزان قصاص نمايد واز جمله مطاعني که بر خليفه سوم ايراد
نموده اند يکي اينست که باين وصيت عمل نکرد تا اينکه نوبت خلافت بالاستحقاق
باميرالمؤمنين علي رسيد حفص از مدينه فرار نموده نزد معاويه بشام رفت
ودر جنگ صفين کشته شد ودر تکاريه شوشتر محمد بن جعفر الطيار نيز زخمها
منکر برداشته در مراجعت به دزفول داعي حق را لبيک اجابت گفته
درانجا در خارج شهر مدفون شد رضي الله عنه والحال بارگاه آن شهيد مجاهد
در دزفول مطاف انام و زيارتگاه خاص وعام است عمارتي عالي
وباغچه با فضائي دارد که دران شهر نزهتگاهي ازان بهتر نيست
واکثر مردم در فصل بهار سير و تفرج بان بقعه شريفه روند و خالي از کيفيتي

نیست واما ارباب سیر مدفن محمد بن جعفر را در شوشتر نوشته اند و محتمل است
که چون شوشتر اعظم بلاد خوزستان و در شمول از توابع آنست باین سبب
مورخین شوشتر نوشته باشند

فصل

در بعضی کتب تواریخ بلکه در بعضی
کتب احادیث حکایاتی چند ثبت است که عقل سلیم از قبول آنها کمال تحاشی
دارد و یا اینکه عقول قاصره ما احاطه بآنها نمی تواند کرد علی کلا التقدیرین چون
درین رساله مطلب اصلی ذکر اوضاع شوشتر است بتحریر بعضی از آنها جسارت
رفت از انجمله اکثری از مورخین از ابو موسی اشعری روایت کرده اند که چون
شوشتر بضبط مسلمانان درآمد در انجا تابوتی از سنگ سبز دیدند که میتی در آن بود
و با او کیسهٔ زری که هر کرا احتیاج افتادی بقدر ضرورت از آن زر بوام
برمیداشت و بعد از رفع احتیاج بجای خود میگذاشت و اگر بسبب
درگذاشتن تاخیر کردی بیمار گشتی این امر غریب را در مدینه بصحابه عرض کردند
در جواب آمد که آن میت حضرت دانیال است و امر شد که او را مدفون نمایند
چنانکه مدفن دانیال حالیا در شوش معروفست و بارگاهی عظیم بر او ساخته اند
مشرف بر نهر جند شاهپور و نیز در کتب احادیث منقولست که مردم شوش
از کثرت باران بخدمت حضرت امام علی النقی شکایت کردند آنحضرت
در جواب نوشتند که استخوانهای حضرت دانیال در صحرای آن شهر

ریخته اند و هرگاه استخوانهای یکی از انبیا در زمین افتاده باشد آسمان بر آنها
گریه میکند آنها را جسته دفن نمائید مردم در آن سرزمین تفحص نموده استخوانی
چند دیدند همه را مدفون کردند و باران منقطع شد والله اعلم
دیگر از جمله بقاع مشهوره بقعهٔ امامزادهٔ عبدالله است که در قبلی شهر واقع است
و نسب آنجناب بسه واسطه بسید الساجدین ع می پیوندد و بدینوجه عبدالله
بن حسن الدکه بن الحسین الاصغر بن زین العابدین ع روزهای پنجشنبه و جمعه
عموماً و روز بیست و یکم ماه رمضان خصوصاً که روز وفات امیرالمومنین است
مردم بزیارت آنحضرت روند و ازدحامی عظیم میشود و در روز بیست و یکم عوام
آن شهر در صحرائی که پیش روی آن بقعه است رسومی چند دارند که بعضی از آنها
و بنه هم آشنا قولا بانها اظهار مختصر است بهمین حرکات جاهلانه و تفصیل آن رسوم
لایق بسیاق این رساله نیست و هرچه فرمان فرمایان عظام و حکام کرام که
مقید با وامر و نواهی علمای اعلام بودند خواستند که این امر مرتفع گردد بسبب
غوغای عوام میسر نشد و بانی عمارت امامزاده عبدالله المستنصر بالله خلیفه
عباسی است و سادات کرام مرعشی شوشتر که در نسب برادرزادگان آنجناب اند
بر عمارت آن افزودند و تولیت آن بقعهٔ مبارکه الی الآن با آن سلسلهٔ علیه است
و گویند سر آنحضرت است که در شوشتر مدفون است و بقعهٔ ابراهیم سرتخش

عه امام زاده
عبدالله

اهیم
ش

که در جوار امام زاده است همان است که چون مخالفان سر آنحضرت را
بشوشتر آوردند که بکوفه یا جائی دیگر برند حاکم خود بردند در خانهٔ ابراهیم نزول
نمودند وآن سر مطهر را بیکی از طاقهای آنخانه گذاشتند نیم شب مادر ابراهیم
بامری دران اندرون رفت و دید که نورے ازان سر مقدس تتق کشیده است
که تمام آن خانه روشن است واز سقف خانه جمعی که آثار روحانیت ازانها
هویداست دمبدم نزدیک آن سر بریده می آیند و گریه میکنند وآن سر با آنها
در تکلم است هراس بران ضعیفه مستولی شده پسر را ازین امر غریب خبر داد
ابراهیم که آن حال را بدید بمادر گفت که این سر نیست مگر سر یکی از ذریات
سید المرسلین بیا تا مخالفان در خوابند آنرا تجهیز و تکفین نموده دفن کنیم
مادر گفت جواب اینها را که میگوید آنجوان سعادتمند گفت سر مرا ببر
و بجای این سر بگذار و مادر نیز این رای را مستحسن دانسته سر امام زاده را
بعد از تجهیز و تکفین دفن کردند وآن شیره زن سر فرزند را بدست خود بریده
بجاے آن گذاشت و باین سبب با براهیم سربخش معروف گشت
دیگر بقعهٔ سادات که بمحلهٔ دستوا واقع است بارگاهے عظیم از قدیم داشت
وحاجی صالح کاغذی بران چیزے زیاده ساخت از بقاع معروفه است
وحقیقت آن معلوم نیست **دیگر** بقعهٔ عبدالله بانو که در کرکر است

بعضی او را پسر امام حسین گویند و برخی از مشایخ صوفیه اش دانند و کلاهما
غیر ثابت دیگر بقعهٔ سید محمد که متصل به بازار است و معروف است به سید محمد بازار
و بقعهٔ سید محمد ماه رو قریب به دروازهٔ گرگر که هر دو از اولاد موسی
بن جعفر اند دیگر بقعهٔ مقام حسین است که قزلباشیهٔ جغتائی قدیم در
ایام عاشورا در انجا جمعیت نمایند و رسوم تعزیه بعمل آورند و آن نیز در
ستوا است دیگر بقعهٔ سید صالح است ایضاً بمحلهٔ ستوا و متولیان آن
او را صالح بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه دانند
دیگر بقعهٔ پیر فتح است که سلطان محمد علمدار لشکر اسلام بود و در انجا شهید شد
دیگر بقاع و مقابر بسیار است که مردم شوشتر از راه صفای اعتقاد
از هر کس که در حیات او اندک کرامتی دیدند یا شنیدند بعد از فوت بر قبرش
بارگاه سازند و اکنون حقیقت هیچیک معلوم نیست و اکثری حقیقتی ندارند
ازانجمله بقعه ایست در گرگر مشهور باویس قرنی که مردم بزیارت آن میروند
و در کتب معتبره احوال اویس قرنی اینست که در حرب صفین در ان
حوالی بود که آواز طبل جنگ شنید و از حقیقت جنگ پرسید باو گفتند
محاربهٔ امیر المومنین است با معاویه همان لحظه بیدرنگ سلاح پوشید
و بعسکر شاه مردان ملحق شد و بجهت محاربه از آنحضرت اجازت خواست

بمیدان رفت و چند کس از شامیان بقتل رسانید و بالآخره شهید شد

فصل دیگر نقل بعض او از صفحین بشوشتر سه بقاع بسیار دارد

در صحاری شوشتر نیز بقاع بسیاری ست بنگارش بعضی از انها می پردازم

از انجمله در مغرب شهر بطرف دستوا بقعه ایست کف علی گویند و در ایامی

که آب از نهر داریان جاری بود باغچه و سنبع مشجری داشت که سیرگاه مردم

و از اماکن باصفا بود اکنون زمین باغچه غله کار و بعمارت آن نیز شکست

افتاده است **دیگر** در محل حسام آباد که چهار فرسنگی شهر است بطرف دستوا

بارگاه شعیب پیغمبر است و افسانهٔ آن اینست که یکی از رعایای آن

ده شبی در واقعه دید که کسی باو میگوید این تل خاکی که در نظر آمد

فلان ضلع آنرا بشگاف که در انجا حضرت شعیب و دو دختر او در انجا

مدفون اند و برانها بقعه و بارگاهی بساز او گفت بقعه را چه قسم بسازم

که من بقوت یومیه محتاجم آن شخص گفت زری ضرور نیست ضلع دیگر را

بشگاف بقدر ضرورت آجر و آهک در انجاهست برآر و بمصرف برسان

صبح که دهقان خواب را حکایت کرد کسی باو اعتنا نکرد و بعضی استهزا

نمودند او خود با عیال و اطفال بشگافتن تل مشغول شد مساوی سطح

زمین که رسید میتی و بدنیا بیت طویل القامت و عظیم الجثه که از اعضای او

بقعۂ کف

بقعۂ شعیب

چیزی نریخته بود و در پایین پای او دو زن بهمان نحو و بیست اعضا
و ضلع دیگر را بشگافت آجر و آهک دید بقسمی که در خواب دیده بود مردم
که ازین رؤیای صادقه مطلع شدند همه کمک نمودند و حاجی ابوالحسن بن
خواجه عنایت الله مستوفی که مهر آن ده بود اجرت عمله داد و بقعه را بنا نهاد
و سابقاً بقعهٔ شعیب بکنار رودخانه در فول بود و بقاع بسیاری از انبیاء
بنی اسرائیل بصحرای شوش معروف اند مانند اسحق و شمعون و یعقوب
و دانیال و بحر جنین و روبیل در قریهٔ سرخکان و اینها همه بی حقیقت و بی
چه بود باش این بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس انتقال
آنها حیّاً او میّتاً بحوالی شوشتر یا دزفول بغایت مستبعد ست خاصه
حضرت شعیب که کبیر السن و از حرکت عاجز و از نور بصر عاری بود
و اما بقاع و مزارات صحرای کرکر یکی از آنها جائی ست در دامنهٔ کوه مشهور به گنج
که شخصی در ایام سلف در آنجا گنجی یافته بود و آن افسانه تا حال بزبان عوام
دایرست جای باصفائی ست جمعی که بتفرج در آنجا روند از گنج و حقیقت
آن و کیفیت پیدا نمودن آن سخن رانند دیگر بقعه ایست مشرف
برودخانه بر قطعهٔ کوهی واقع ست مشهور به سید محمد گیاه خوار که سابقاً
اشاره بآن رفته ست و شاید که همان باشد که شیخ اجل بهائی

علیه الرحمه در منظومه ثانی حلوا قصه او را بدین وجه آورده است نظم

نوجوانی از خواص پادشاه / میشدی با حشمت تمکین براه

دل ز غم خالی و سر پر از هوس / جمله اسباب تنعم پیش و پس

بر یکی عابد در آن صحرا گذشت / کو علف میخورد چون آهو بدشت

تر زبان در ذکر حی لا یموت / شکر گویان کش میسر گشت قوت

نوجوان سویش خرامید و بگفت / کای شده با وحشیان در قوت جفت

سبز گشته چون زمرد رنگ تو / زانکه ناید جز علف در چنگ تو

شد تنت چون عنکبوت از لاغری / چون گوزنان چند در صحرا چری

گر چو من بودی تو خدمتگار شاه / در علف خوردن نشد عمرت تباه

پیر گفتش کای جوان نامدار / کت بود از خدمت شه افتخار

گر تو چون من نیز میخوردی علف / می نشد عمرت درین خدمت تلف

دیگر بقعه عمارت اعظم سید شمس الدین محمد گل حشم است که اکنون به شیخ شمس الدین مشتهر است از آنکه عالیه با صفاست و از قطعه نظمی که پیشگاه ایوان آن عمارت مرقوم است مستفاد میشود که در عصر خود بجلالت قدر معروف و بسیادت موصوف بوده است چون بعضی از علمای اعلام او را به تصوف نسبت دادند مردم از او منحرف شده تارک زیارت او شدند لهذا خرابی بآن عمارت راه یافت و ممکن که سید شمس الدین

محمد ثانی باشد از سادات تلعفر شوشتر که ذکر آنها خواهد آمد و قبر قندی بیگ
و یار سے بیگ که بزبان عوام شوشتر مثل زده‌اند در آن حوالی است و آنها
دو برادر بوده‌اند از جغتای قزلباش شوشتر که میر قاسم بن میر محمد باقر بن
میر سید علی صدر را بقتل آورده و آن سید از اعاظم سادات مرعشی بود مردم بر آن
دو برادر غوغا نموده بسنگ و چوب هر دو را بکشتند و در همانجا که خانهای آنها بود
مدفون ساختند دیگر در قصبهٔ با فضای عقیلی واقعه بطرف کرکه چهار فرسخی
شهر من املاک مستحدثهٔ میر اسدالله صدر مرعشی بقعه‌ایست که آنرا البشیران گویند
عمارتی عالی و حوضی دوری پیش روی عمارت و چهار طرف بقعه و عمارت
اشجار ترنج و نارنج و لیمو و غیره در آن حوالی و قرب بچهار باغات بسیاری است که
در آنها انواع میوه‌جات فراوان و آب جاری از رودخانه بعمارت و حوض
و باغچه و باغات روانست صفا و فیض آن بقعه و باغچه رونق شکن بازار ارم
و روضهٔ رضوان و وفور انواع فواکه در آن باغات کساد افکن کالای
چهار باغ اصفهان است و بعد از انقضای فصل ربیع که هوای شهر رو بگرمی
و بعض میوه‌جات پیش رس شروع برسیدگی و نرمی کند مردم شهر دسته دسته
جمعی که از صحبت یکدیگر خوشوقت اند باهم یار شده بتفریح باغ نزدیک
دران قصبات روند و در انجا ده روز و بیست روز اقامت نموده

داد عیش و سرور داد هند خاصه جماعت سیاه کالا که عوام سیه کلا
و سیه کلون گویند و این جماعت همگی که تقریبا پنجاه خانه وار کما بیش می باشند
سیاه چهره و اسمر اللون و اکثر رخت سیاه و نیلی پوشند و باین سبب
مسمی باین اسم اند و مرد و زن آن طائفه بشغل سرتراشی و حجامی و فصد
و دلاکی و نوبت نوازی مدار گذرانند و از اسافل اند و خود را غلام زادگان بشر
دانند و در همان موسم طائفه مذکوره با جمعی مرد و زن بزرگ و کوچک
خانه کوچ از شهر با مقام مذکور روند و ده روز اقامت نمایند و بطور خود مرد و زن
باهم ساز زنند و رقص کنند و در آنجا خالی از کیفیتی نیست و مردم شهر
نیز به بهانه زیارت بشر از تماشای آن جماعت بر آیند و انبوهی عظیم گردد
و بسا مفاسد که برپا شود و عوام را اعتقاد آنست که این همان بشر حافی است
که در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بدعوت آن والاجناب یا سببی دیگر
از اسباب بعد از آنکه مدتها مشغول گرد وادی جهالت بود از ملاهی و مناهی
توبه نصوح کرده بمقامات عالیه رسید و مفصل احوال او بر متتبعان
سیر و اخبار پوشیده نیست و آنچه از احوال بشر در کتب معتبره
مسطور است مدفن بشر حافی را در بغداد نوشته اند والله اعلم بحقیقته
که چون مقصد اصلی درین رساله ذکر اوضاع شوشتر و اظهار احوال آن

بوم و بر بود بذکر این گونه حکایات و تحقیقات بی سر و بن که مشابه
بسیاق این همایون دفتر نیند مبادرت ننمود نگرندگان خورده نگیرند
دیگر دران قریب بکنار کوه مقامیست مشهور به باباکوهی و بآن مناسبت
دیهی که دران حوالیست مسمّی بهمین اسم ست و در خارج دار الفضل شیراز
بر سر کوه ایضاً مقامیست که بهمین اسم مسمّی است و شاید که یکی ازین دو
همان عابد ربانی ست که قدوة العرفا مولانا جامی از فصحای شعرای
با تقدم قصهٔ او را در بعض مثنویات خود بنظم آورده [illegible]

پادشهی بود ملک نام او — خلد برین ملک در ایّام او
از همه خوبان گل باغ بهشت — داشت یکی دختر نیکو سرشت
زهره جبینی که ز بیضاگری — برده گرو از مه و از مشتری
سورهٔ والشمس مه روی او — آیت واللیل دو گیسوی او
غمزه بفن رهزن صنعان ز دین — عشوه بتن معجز روح الامین
چاشنی از لبش آب حیات — یافته زان خضر و مسیحا نجات
یکنظر از نرگس شهلای او — به ز جهانبانی و فغفوری او
قد و خرامش کرده به بستان خجل — سرو و گل و پسته از ایشان خجل
تازه نهالی که چو برخاستی — جلوهٔ کبک دری آراستی

مثلِ رخش دیده بعالم و کس | دیدهٔ احول دگر آیینه بس
خوبتر از خلدِ برین منظرش | خیلِ ملک طوف کنان بر درش
بود گدائے و بطبعِ سلیم | دل ز غمِ یکتهٔ نانش دو نیم
عمر بسر برده باندوه و غم | سالِ وی از پنجه و چل بیش و کم
از فلک او تیره سر انجام داشت | دل بهمین خوش که حسن نام داشت
رفت قضارا سوے آن رهگذر | دیده بچشمِ سیهش یک نظر
تیرِ کمان خانهٔ ابروے او | کارگر افتاده به پهلوے او
وه چه نکو گفت نکوگوهرے | در صدفِ نطق زبان پرورے
تیر که از سخت کمانے بود | رخنه گرِ خانهٔ جانے بود
با کجی قبله چه ابروے خویش | کرد سوے قبلهٔ خود روی خویش
کای من و دل هر دو بقربانِ تو | نیم کشِ ناوکِ مژگانِ تو
زلفِ چلیپاے تو ای گلعذار | از دلِ من برد شکیب و قرار
چون خم از آن بر رخِ مهوش فتاد | بر دلم نعل در آتش نهاد
شد ز قضا سوے تو ام راهبر | یک نظر از لطف بحالم نگر
شاید از احوالِ پریشانِ من | رحم کنی بر دل و بر جانِ من
زهره جبین چون مه از اوجِ برین | کرد نظر جانبِ شخصِ حزین

گفت من و تو ز کجا تا کجا … کی بهر خورشید نماید سها
این چه خیال و چه تمناست این … گر نه جنون است چه سوداست این
خیز که اینک متعاقب ز راه … می‌رسد اغیار و نگردی تباه
نام رقیبان چو شنید آن فگار … درد یکی بود شدش صد هزار
گفت چه سازم بکجا رو نهم … دل بکه با این همه آهم دهم
ای نظر جان بتو از نیکیان … یا بکشم باز در خود سران
شاه که احوال گدا گوش کرد … مهر گدا بر دل او جوش کرد
آری از آنجا که شهان را فن است … رحم بر احوال گدا کردن است
گفت اگرت آرزوی وصل ماست … گرچه تمنای تو یکسر خطاست
بایدت از خلق کناری گرفت … خرقه و گوشه و غاری گرفت
تا رسدت کار بجایی که شهر … از دم اخلاص تو گیرند بهر
سوی تو از بهر دعا رو کنند … قبلهٔ حاجات خود آن کو کنند
شاه خبر یابد از احوال تو … باعث وصل تو شود حال تو
من هم اگر بخت تو یاری کند … در ره دعاهای تو کاری کند
خیزم و آهنگ کنم سوی غار … تازه نوا کردی و عشاق وار
عاشق بیچاره چو اینها شنید … گفت روم چون ره دیگر ندید

کرد زمین بوس و بره رو نهاد — کرد چنان کان صنم ارشاد داد

رفت بکوه و لبسه سالِ تمام — شد لقبش کوهی باباش نام

رفت وز وصل همه نومید شد — باعثِ نومیدیش امید شد

گشت مجازش بحقیقت دلیل — شد نفسش همنفسِ جبرئیل

یافت بهر گوشه و شهر و دیار — طنطنهٔ حالتِ شیخ انتشار

شاه کزان حال خبردار شد — بهر زیارت سوی آن غار شد

دید هویدا اثرِ ذوالمنن — وز اثرِ سجده بوجهِ حسن

خاکِ درش بوسه باعجاز داد — رفت و سرِ خویش بپایش نهاد

کای حرمت کعبهٔ هر بیدلی — حل شده از لطفِ تو هر مشکلی

نسرِ فلک طائرِ ایوانِ تو — گویِ اجل در خمِ چوگانِ تو

سوده ملک خاکِ درت بر جبین — در رهِ دین ثانیِ روح الامین

هست امیدم که ز لطفِ عمیم — باز رهانیم ز امید و بیم

ساعتِ چندی برِ درویش بود — وز نفسش بوی سعادت شنود

رفت پس آنگاه بماوای خویش — کرد برِ حور لقا جای خویش

دخترِ شه نیز بدستورِ شاه — گشت عبیر از قدمش خاکِ راه

با تنِ چندی ز رفیقانِ خویش — رفت پس آنگاه بدکانِ خویش

مخزنِ اسرارِ سخن باز کرد — چون گل و چون غنچه دهن باز کرد

لابه کنان گفت که ای نامراد — مژده که همت درِ دولت گشاد

جاذبهٔ عشق تو چون شد قوی — آمده ام تا کنمت پیروی

زهر فراقم چو بکام رسید — بایدت از شربتِ وصلم چشید

زاهد روشن دل و پرهیزگار — با جگر خسته و جانِ فگار

گفت که ای سرورِ خیلِ پری — من بحقیقت شدم از خود بری

عشقِ تو زینسان بدلم جا گرفت — کازالم لذتِ دنیا گرفت

مطلبِ تو گرچه نیاید بدست — شکر گذاریِ تو ام واجب است

چون بخدا راهنمای منی — پیرِ منی بلکه خدای منی

مه چو شنید این سخنانِ چو دُر — گشت تهی از خود و از دوست پُر

کرد اثر بر دلش عشق پاک — نعره زد و کرد زتن جامه چاک

حلهٔ دیبا ز برِ خویش کند — وانگهش از صومعه بیرون فگند

خواست یکی خرقه و بر دوش بست — عاشق و معشوق بیکجا نشست

جذبه که از شهر بکوهش دواند — چون نتواند که بخویشش نشاند

جامی اگر عاشقِ صادق دلی — نی چو حریفانِ دغا غافلی

خیز و بکف دامنِ همت بگیر — در طلبِ اهلِ حقیقت بمیر

وازین قبیل حکایات بسیار در کتب تواریخ مسطور است و از آنها هم استفاده میگردد که
هوسناکی عشق صوری را در لطافت روح و تجرید علایق و رسیدن بمقامات عالیه
دخلی عظیم است که بعد از طی مراحل مجازی نفوس مستعده را لیاقت عشق حقیقی
و مکاشفات غیبی بهم رسیدن محتمل است که کلام بلاغت نظام مشایخ که اَلْمَجَازُ
قَنْطَرَةُ الْحَقِیْقَةِ اشاره باین نکته باشد و موید این معنی است شعر عارف ربانی
مولانا حاجی محمد گیلانی علیه الرحمه بیت دل روشن بتقریب هوس عشق
آشنا گردد * اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد *

فصل

در ذکر سلسله جلیله سادات جزایر که در شوشتر متوطن و بسادات نوریه مشهور اند
بیان فضایل و مناقب افاضل این سلسله علیه اتساع مقامی عظیم میخواهد و درینجا
چون اختصار ملحوظ است بذکر بعضی از اسامی میپردازد و ابتدا سلسله که سید علامه
ذی جاه سید نعمت الله است و او از جزایر بشوشتر هجرت نموده شروع مینماید و احوال
هر یک را فرد افراد موافق شناخت خویش در ذیل اسامی ایشان بدست قلمی
راست گفتار می نگارد و بعضی را که احوال آنها معلوم نیست یا بمرتبه عالی فضل
و دانش نرسیده اند بنام آنها اکتفا مینماید تا این مجلس عالی را پیرایه جمعی پوشیده
و هم احیای نام و اثبات مقام و اداء حق هر یک از اکابر که اولیای نعم اند و اخوان
معاصر و برادران معاشر شده باشد و ضمنا انساب نامه این شجره طیبه بنسق منتظم گردد

ونیز چون در حین تحریر این رساله که بخت نامساعد شوریده شبستان حیدرآباد

تیره گردانیده و انواع افکار و آلام و تفرق بال زیادتی اقوام و اهوال طبیعت

افسرده تر از همیشه گشته و حواس پریشان تر از اوراق خزانی گشت خواستم که

بنام این بزرگواران کام تلمیذ را شیرینی چشاند و این بهانه فسانه خود را مشغول

دارد تا ملک گرانی افکار فی الجمله رو بسبکی آرد و در ضبط تاریخ ولادت و وفات

هر یک بسبب اندراس تصریح نمی نماید و باحتمال اینکه شاید غلط نوشته شود اسقاط

تاریخ لازم شمارد چه هیچ نسخه و کتابی در نظر حاضر نیست هر چند که زمانه بتحریر آن

مساعدت نماید و نوشته شود بهتر از خاطر است و درین انقضا طبیعت انصاف داده

که حافظه را چه اعتماد باشد و حسب الاستدعا بعضی خلان کرام سیما برادرزاده

فرزند مقام سید رضی ابن سید ابوالقاسم که پیوسته همدم و انیس بوده و درین ایام

[illegible] التماس سماحت بود و بتحریر بعضی از اوضاع فرنگ خاصه جماعت انگلیسیه

افرنگ چندی از اطوار و احوال این کشور بی پا و سر و بعضی احوال عظیم الاختلال

خویش نیز که جمعی از فضلا فضیلت مظهر و حکمای انشو و شعرای سخن گستر که معاصرین

آن پیشوایان تا عهد احقر بوده اند مبادرت نماید و هر کرا دیده باشد بی اشارت

نخواهد گذاشت در بیان نسب عالی سید نعمت الله فضلای عالیجناب علما و الا انتساب

نسب آنحضرت را در کتب معتبره بدین وجه نوشته اند سید نعمت الله بن السید عبدالله

بن السید محمد بن السید حسین بن السید احمد بن السید محمد بن السید غیاث الدین بن
السید مجد الدین بن السید شرف الدین بن السید سعد الدین بن السید عیسی بن السید یحیی
بن السید عبدالله بن الامام ابی الحسن موسی الکاظم علیه و علی آبائه السلام و نسبی سادات حسینی
که قلیل الوسایط باشد ائمه انساب عالی گویند اجداد کرام آن والا جناب از صدر اسلام
(مخصوص)
همه امامی مذهب بوده در تشیع فرزانه و هر یک در عصر خود بعلم و زهد و تقوی یگانه و پیشوای
شیعه از اولو الالباب آن زمانه بوده اند و الی الآن بنی اعمام آنجناب در جزایر روزگار
بعزت و احتشام از اعراب آن نواح که بر دو طرف شط دجله و فرات سیاه خیمه دارند
از بنی خزعل که همه امامی مذهب مشفق و بنی لام که حنفی مذهب محکوم حکم احدی از
سلاطین عجم یا روم نیند و باد الی بغداد مماشاتی دارند و سادات جزایر به پیر و مرید
(بهراهی)
مطیع و منقاد اند و باعتقاد بعضی سکنه آن مرز و بوم از عرب و ترکی و عجمی سادات جزایر
(بعقیده فقیر)
اینست که اگر کسی نسبت باین سلسله علیه بمقدار سر مویی بی ادبی از و سر زند ببلای
صعب گرفتار خواهد شد که علاج آن دشوار و انگشت نمای خلق روزگار باشد و الحق بسیاری
خود دیدگی خود نمائی هر کس از سلاطین و اعیان و اعاظم و ارکان که باین سلسله مرتضوی
بنیان اعم از سکنه جزایر و یا متوطنین شوشتر یا هر یک از بلاد [illegible] که باشند بمقام
پرخاش بر آمد باندک مهلتی از پای در آمد ع با آل علی هر که در افتاد بر افتاد
صدق رسول الله حین بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا و خرب و ما عادانا کلب الا

وجربها ومن لم یصدق فلیجربها در سنه یکی از سنوات که حقیر به بصره بودم سید علی
بن سید جابر که از معارف سادات جزایر بود جمعی زوار عجم را با خود گرفته از [illegible] و فرات
بقصد عتبه بوسی عتبات عرش درجات روانه شد یکی از اعاظم بنی خزعل شیخ فرج الله
نام بطمع مال حشم از ننگ تمام پوشیده با جمعی از تیره روزگاران آن فرقه سر راه را
بآن سید ذوی جاه گرفته آن بزرگوار بنصایح دلپذیر او پیغام داد که این مردم همه
شیعه مذهب و زوارند سر راه را بر اینها گرفتن از شیوه مردی و مروت دور است
سخن در نگرفت و کار بمخاصمه کشید آن از خدا بیخبر شمشیر بر آن سید والاگهر انداخته
بر صورت آن بزرگوار رسید و بیهوش شد مردم او را بکشتی انداخته بجزایر آوردند در همان
شب حال بران شقاوت مآل برگشته دیوانه شد برهنه و عریان سر بصحرا نهاد هر کس را
دشنام داده و دستهای خود را می خایید و در همان حال بعد از دو روز بمرد و اولیای او
اموال منهوبه را بجزایر آورده تسلیم سید نمودند و از وی معذرت خواستند و این امر
خارق عادت که بشارت رو نمود باعث زیادتی احترام اکابر و اعاظم از عشیره
با سادات شد دیگر از معارف آنها بود سید رحمه ولد سید جابر و سید محمد اطرش
ولد سید ادریس که قوت سامعه نداشت و سید ناصر بن سید محمد همه این بزرگواران را
در قریه صباغیه دیده ام زهد و تقوی و ورع در ان خاندان از ذکور و اناث بسی
مشاهده شد در هیچ سلسله ندیده ام علو همت و سخاوت و شجاعت همه را فطری است

از سلاطین و ضیاع و عقار بسیاری بر آنها مسلم است و تمامی فرمانرهان آن دیار
در توقیر و احترام آنها باقصی الغایه کوشند و خوارق عادات ایشان از متقدمین
و اشخاصیکه در قید حیات اند بنحویکه مذکور شد بر السنه و افواه کبار و صغار مردم
آن دیار دایر و سایر است اکنون شروع به بیان متوطنین شوشتر مفصلا می نماید
وَمِنَ اللهِ الاِستِعَانَةُ وَالتَّوفِیقُ السید الجلیل و المجتهد النبیل سید المحدثین ابو الفضایل
العارف بالله السید نعمة الله رحمه الله ولادت باسعادت آن علامه نحریر در قریه
صباغیه جزایر من اعمال البصره سنه ۱۰۵۰ خمسین بعد الالف اتفاق افتاد و از ایام
رضاع آثار رشد و بهتری امارات اقتدار و سروری از ناصیه احوالش پیدا بود بعد از انکه
چهار سال از عمرش گذشت حسب الاشاره والد بزرگوارش شروع بتعلیم نموده در عرض
یکسال کما بیش ختم قرآن نموده سواد خوانی و خطی بهم رسانده و بخواندن صرف و نحو
مشغول شد شوقی مفرط او را بتحصیل علوم دست داد که با آن صغر سن بنحویکه شیوه
اطفال است هرگز با همسنان خود التفات نکردی و اوقات شبانه روز را بمباحثه
و مذاکره صرف نمودی تا بسن هشت سالگی مقدمات را طی نموده قوتی در مطالعه بهم رسانده
و در آن سن از جزایر بطلب علم و کسب فضایل روانه دار العلم شیراز گردید و در آن
بلده فاخره که دار الفضل است از خدمت شاه ابو الولی و میرزا ابراهیم خلف مولانا
صدرا سبب مشهور و شیخ جعفر خلف شیخ کمال بحرینی و شیخ صالح بن

شیخ عبدالکریم و سید اجل سید ہاشم و شیخ عبد علی حویزاوی کہ ہر یک از انہا
نادرۂ روزگار و از غایت اشتہار بے نیاز از اظہار است مدت نہ سال
استفادہ نمودہ بدرجۂ کمال رسید و اجازہ بخط شریف ہر یک حاصل نمودہ
صیت فضیلتش بلند آوازہ گردید پس از انجا عود بجزایر نمودہ صبیۂ عم عالی
مقدارش را کہ نامزد او بود در سلک ازدواج کشید و یکسال در انجا ماندہ روانہ
اصفہان گردید و دران زمان کہ بہار اعصار و خرمی روزگار بود آنقدر
از مجتہدین و افاضل و مستعدان دران مصر اعظم مجتمع بودند کہ اگر احصای
آنہا رود بطول انجامد در مجالس مناظرات و محافل عظیمہ شصت نفر مجتہد
جامع الشرائط افادہ فرما بودند کہ ہر یک علامۂ دوران و نادرۂ زمان بودند
و دور سپہر سیدن یکے مثل آنہا شہور و اعوام می باید منقضی گردد تا از کتم
عدم بوجود آید و آن برگزیدۂ ذو الجلال مدت ہشت سال دران بلدہ
مینو مثال در خدمت فیلسوف اعظم رئیس العلما آقا حسین خوانساری
و خاتم المجتہدین مولانا محمد باقر خراسانی و عارف ربانی مولانا محمد محسن کاشانی
و شیخ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی و سید میرزا ہی جزایری رحمہم اللہ تلمذ
نمود و ہولاء فضلہم و شرفہم اجل من ان یذکر و اعظم من ان یسطر
مرتبۂ تبحر ہر یک ازین اعاظم کالنور فی الظلم و النار علی العلم بر عالم

وعالمیان مسلّم البرہان وبے نیاز از توصیف وبیان است وسید بزرگوار
سرآمد آن علمای اعلام وافضل آن اذکیای عالیمقام گردید در تالیف
بحار الانوار آخوند مجلسی را مددگار واکثرے از مجلدات آن کتاب تصحیح
کردۂ آن بزرگوار است و ہمگی رد وقبول آنرا مقبول ومسلم میداشتند بالجملہ
پایۂ فضل ورتبۂ کمال آن مرجع انام ازان برتر است کہ زبان کلیل قلم
از علو آن حکایت تواند نمود وقاصد سریع السیر اندیشہ ازان واماندہ تر است
کہ دران وادے مرحلۂ تواند پیمود از آفتاب عالمتاب فضل او ذرۂ باز نمودن
از مقولۂ بحر محیط را بکیال حروف پیمودن است وہرچہ در فضایل ومناقب
آن علامۂ دوران مبالغہ رود ناگفتہ بماند اکثرے از کتب مطولہ را مانند
قاموس اللغۃ وکتب اربعۂ حدیث وتفسیر بیضاوی وغیرہم در بدایت تحصیل
بخط خود کتابت فرمودہ وبقدر چہار پنجہزار جلد کتب علمی کہ در کتابخانہ
جمع داشتند کتابی نیست کہ حواشی وتعلیقات بخط مبارک ایشان نداشتہ
یا بتصحیح او نرسیدہ باشد وبنحویکہ گذشت بعد ازانکہ در اصفہان از علمای
اعلام تکمیل نمودہ ہریک اجازۂ عامہ باو دادند عود بجزایر نمود وانجمن آرای
ازہمہ انجمن کہ دید بہ تخت سپہ ۱۰۸۰ ہجری ...
بزم افادت وارشاد بود تا در سنہ ۱۰۷۹ حسین پاشا ابن علی پاشا متسلم بصرہ کہ از
جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بغداد فرمان فرما بود باو از در عصیان

برآمده بغی ورزید سلطان محمد میرزا دیگرے را با لشکر بیکران بدفع او فرستاد
پاشا خود تاب مقاومت نیاورده از بصره فرار و بسمت هندوستان آواره
گردید افواج رومی بنحویکه عادت ایشان است تیغ عاجزکشی را تیز و با رعایا
و رپروستان از در ستیز و آویز در آمده از جزایر تا حوالی بصره را تاختند و خلقی
انبوه نا چیز گردید مردم جزایر که از اعوان پاشا بودند در آن آشوب نیز
جلای وطن نموده هر کس بطرفی فرار نمود از آنجمله سید نعمت الله نیز در آن سال
از جزایر بحویزه که از قدیم مقر ریاست والی عربستان است آمد و حکومت حویزه
و آن نواح از قبل از ظهور شاه سلیمان ثانی ابن شاه اسمعیل صفوی الی الآن بسادات
مشعشع اختصاص دارد و این سلسله علیه از بدایت حال تا این زمان همه
امامی مذهب و در اقطار جهان بجلالت قدر و علو شان معروف و بسخاوت
ذاتی و شجاعت فطری و حسن اخلاق بین الانام موصوف اند در ترویج دین
مبین و احترام علمای اعلام دقیقه فروگذاشت نمی نمایند و همیشه در
مجالس سلاطین دین پرور صدر نشین و در کمال عزت و تمکین بوده اند و در ان
عصر والی بود سید علی ابن مولی خلف و امرا در خدمت سید ارادتی تمام بود
استقبال و لوازم ضیافت و میهمانداری و شرط پرستاری
و خدمتگذاری را بتقدیم رسانید و باقامت حویزه تکلیف نمود و هم در انوقت

عرایض اهالی شوشتر با التماس متضمن تکلیف آمدن بآن شهر بهشت اساس
رسید و بحکم استخاره رونق بخش ساحت شوشتر گردید در ان اوان همگی
شوشتر از بلد و بلوک بفتح علی خان بن داشتو خان که از غلامان خاصهٔ
شریفهٔ سلاطین صفویه بود تعلق داشت خان و اعیان و اعاظم و ارکان
رعایا و برایا تا دو منزلی شهر استقبال و مقدم او را باکرام و احترام
تلقی نمودند و با لتماس باذن و توطن را از خدمتش استدعا کردند آن
حضرت نیز مسئول آنها را قبول و توطن اختیار نمود و از ان روز باز شوشتر
موطن اجداد و الاخیار گردید همگی مردم بلد و بلوک غاشیهٔ اطاعت آن بزرگوار را
بر دوش و حلقهٔ ارادت او را بر گوش کشیدند و مدرسه و خانقاه بنحوی که
لایق آن سید عالیجاه بود بساختند از پیشگاه پادشاه مالک رقاب
شاه سلیمان صفوی شغل جلیل شیخ الاسلامی و قضاوت و تدریس
و نیابت صدارت و امامت جمعه و جماعت و تولیت مسجد جامع و امر
بمعروف و نهی از منکر و سایر مناصب شرعیهٔ بلد و بلوک و سایر
بلاد قریبه بخدمتش مرجوع شدند و بهر آن اشتغال خطیره را به نهج
پسندیده تقدیم کرد اقارب و ذوی الارحام بتدریج از جزایر بدانجا
پیوستند و آنحضرت با همه طریقهٔ مواخاة و مواسات بعمل می آورد

از ان جمله بود سید فاضل سید صالح بن سید عطاء الله بن
سید محمد بن سید حسین که عموزادهٔ حقیقی سید عالیمقام بود وارد شوشتر
گردید و در انجا سکنا گزید از اقتضای روزگار و از علوم شد والحق خالی
از ربط نبود بعد از چندی در گذشت و از او یک پسر مخلف شد
سید اسمعیل و از او بوجود آمد سید فاضل عالی شان
سید زین الدین علیه الرحمه وی عالمی نحریر و فاضلی بی نظیر
و کسب علوم از خدمت سید عبد الله نموده بود و در اکثر علوم افادت
پناه خاصه در نحو که سیبویه عصر و دران فن از یکه تازان و بغایت
بادستگاه بود بر کتب متداوله مانند مغنی اللبیب و مطول و شافیه
و شرح لمعه و شمسیه و شرح نخبه در طی مباحثات حواشی مفیده
متفرقه در سلک تحریر کشیده و در عراق و فارس بفیض صحبت
بسیاری از فضلای نامدار رسیده خط نسخ را بغایت نیکو و باسلوبی که
بایست نوشتی حقیر در بدایت تحصیل بعض الهیات را در خدمت آن بزرگوار
خوانده ام و تمامی بنی اعمام مقدمات را از خدمتش استفاده نموده اند
و در حجر تربیت و برکت التفاتش بدرجات علیا رسیده اند در سن کهولت که
عمر او بیکصد و کسری رسیده و تمام آن عمر گرانمایه صرف نشر علوم گردیده ازین دار فنا

بدار بقا شتافت و در جوار مرقد سید نور الدین آرامگاه یافت حشره الله
مع الصدیقین از او چهار پسر متولد شد سید صالح و سید یعقوب و سید
اسمعیل و سید محمد علی سید یعقوب در عنفوان شباب بی اولاد بعقبا
درگذشت باقی هر سه بزرگواران تا حین تحریر رساله در قید حیات
و بزیور علم و فضل آراسته و بحلیهٔ زهد و تقوی پیراسته اند دیگر
سید بزرگ منش میر سید علی ابن میر عزیز الله جزایری که او نیز
ابن عم بلا واسطهٔ سید نعمت الله بود با پدر و استادش شوشتر گردید و بازیک
جمله پدر بزرگوارش شربت ناگوار مرگ چشید و در جوار مسجد جامع
مدفون گردید او حسب الاستدعای والی لرستان شیخعلی مردان خان
که از اعاظم رؤسای ایران و در سلک غلامان صفویه منسلک بوده از نزد
آن والی و در خرم آباد که شهری بارونق و شکوه از بلاد فخیمه
پیش کوه است توطن اختیار کرد و در اکثر علوم مهارتش بکمال و در تقوی
و ورع بی همال مناصب شرعیه بخدمتش مرجوع و در نزد والی
و اعاظم آن دیار بغایت موقر و محتشم بود و در همان جا درگذشت
اولاد امجاد آن خجسته نهاد و ازان بلدهٔ فرخنده بنیاد
روزگاری بعزت و احتشام دارند میر سید علی کوچک را که با هم

جد اعلای خود موسوم بود دران بلده دیده ام سیدی عالی قدر بزرگ
منش و در علوم متداوله مربوط بود و روزگاری باحتشام داشت
چند سال قبل از این فوت او مسموع شد رحمة الله علیه و دیگر شیخ محمد
جزایری که با سید نعمت الله نسبت نسبی داشت بشوشتر آمده مسکن نمود
وی نسبت باماثل واقران خود بصلاح و تقوی و باطلاع اکثری از
علوم متداوله و مسائل متفرقه ممتاز و در تقدس و ورع و سرعت کتابت
بی انباز بود و کتب مطوله بسیاری از علوم متفرقه در کتابخانه جد اعلا
بخط او دیده ام و در همه آنجا درگذشت و از او شیخ پسر مخلف شد
حاجی یونس و حاجی علی و حاجی ابراهیم و حاجی تقی و شیخ محمود
حاجی علی و حاجی ابراهیم از اخیار روزگار و بکثرت و ثروت در زمره
تجار فرخنده آثار در شمار بودند آثار خیر بسیاری از انها مانند
حفر آبیار و اجرای انهار دران نواحی بیادگار است شیخ محمود
اگرچه کهین برادر بود اما از برادران همین فهمش بیشتر و حظش از
علم و تقوی او فزون بود بعلوم متداوله دستگاهی عالی
داشت و بمصاهرت سید نورالدین سرمباهات بکیوان می افراشت
و همه درگذشتند و اشخاصی که از انها باقی مانده اند در شوشتر و جاها

دیگر از اکتساب علوم بے بهره ولایق بسیاق این دفتر نیستند
آرے شیخ محمد علی بن شیخ محمد بن حاجی علی بن شیخ محمد حفظه الله
که از سن صبا تا این زمان با این خاکسار بمنزله برادر جانے ویار وفادار است
در حضر وسفر با من جلیس وانیس وهمواره در خدمتگزارے من از خود
بقصور راضی نشده است بسے نیکو خصال وپسندیده خصال است
او نیز در عداد تجار نامآور وبین الانام مشتهر است احوال این بزرگواران
جمله خارج از مبحث بود که بسبب ارتباط کلامے سمت نگارش یافت
[illegible]
نگارندگان اغماض نمایند بالجمله سید عالی جناب مرحوم را به بنای
مساجد ومدارس تحریص نمود ودر هر محله مسجدے برپا شد
بنحویکه سبق ذکر یافت ودر هر مسجدے یکے از اعاظم طلبه را بامامت
معین نمود وبوجود ذیجود آن بزرگوار محاسن شرع غرا در آن
دیار رونق یافت وتا آن زمان اکثر مردم آن شهر جاهل بمعرفت ودر فرائض
وسنن وقواعد شرع شریف فروگذاشت بسیاری می شد حتی که جنابش
بنفس نفیس بمردم تعلیم فرمود والحق حقوق آن سید والا شان
بر مردم آن بلاد از هدایت وارشاد خارج از حوصله احصا وشمار است
واز اعاظم تلامذه او بودند مولانا محمد بن علی النجار ومولانا محمد باقر

بن محمد حسین سید محمد شاهی و حاجی عبد الحسین کرکری و قاضی نعمت الله
بن قاضی معصوم و هر یکی از برکات انفاس قدسیه آنحضرت با علا درجه
تبحر و فضیلت رسیدند و الی الآن تمامی فضلای خوزستان و آن
نواح نسبت تلمذ را بیک واسطه یا دو واسطه بآنجناب میرسانند
از افاده و ارشاد مردم و تالیف و تصنیف دمی نیاسوده بمواعظ و ارشادات
موثره گم گشتگان تیه ضلالت را بجاده مستقیم دلیل و رهنما بود
مصنفات بسیاری از وی در صفحه روزگار بیادگار هست و الی الان
مصنفات او مقبول علمای عرب و عجم از هر دیار و فتاوی او
معمول بفضلای فضایل شعار است و الحق کلام وی نظامش با علا درجه
متانت هست از آثار اقلام اوست شرح کبیر تهذیب الاحکام مشتمل
بر دوازده مجلد و بعد از آن تصرفات و اختصارات در آن نموده شرح صغیر را
که دو اسمی تمام دارد در هشت مجلد انتصار نمود و شرح استبصار شش مجلد
شرح عوالی اللآلی دو مجلد انوار النعمانیه و نوادر الاخبار
هر یکی دو مجلد ریاض الابرار سه مجلد زهر الربیع دو مجلد
قصص الانبیا شرح توحید صدوق شرح احتجاج شرح
عیون الاخبار شرح روضه کافی شرح صحیفه کبیر و صغیر شرح

تهذیب النحو شرح مغنی اللبیب حاشیه مدون بر شرح جامی رساله منتهی المطلب هدیة المؤمنین منبع الحیات مسکن الشجون سفینة النجاة جواز الفرار من الطاعون مقامات النجاة حواشی کلام الله که مولانا محمد در سه مجلد تدوین نموده حواشی بر نهج البلاغة و بر شرح ابن ابی الحدید و بر اکثرے از کتب حدیث و فقه و عربیت حواشی و تعلیقات شایسته دارد که هر یک کارنامه‌ ایست و احصائے آنها باعث اطناب است تا در سنه الیکهزار و یکصد و دوازده که شوق طواف مشهد مطهر رضوی علیه التحیة و الثنا او را گریبان گیر شده روانه گردید بعد از حصول آن سعادت عظمی در مراجعت بمنزل جاجرم من اعمال فیلی از این سرای عاریت بریاض رضوان شتافت اَللّٰهُمَّ اَسْكِنْهُ فِیْ فَرَادِيْسِ الْجِنَانِ وَافْضِ عَلَيْهِ شَآبِيْبَ الرَّحْمَةِ وَالْغُفْرَانِ لرستان فیلی که مشهور است بلد بزرگ و بقرب یکصد هزار خانه وار که اکثر شان همه اهالی مذهب و شیعی فطرت اند اخیار آن دیار بارگاه سیادت ماب را مرقد او ساخته و موقوفات بسیاری وقف آن سرکار از قراء و خدمه معین نمودند و الی الآن آن عالی بارگاه مطاف مردم آن دیار است از و چهار پسر مخلف شد سید نور الدین و سید حبیب الله و سید محمد شفیع

وسید جمال الدین سید حبیب الله در صغر سن تمیز نارسیده وفات نمود
واز سید محمد شفیع اولاد ذکور مخلف نشد و سید جمال الدین از و
یک پسر مخلف شد سید مجد الدین بهندوستان افتاد واز و خبری نشد
مولود نخستین واکبر اولاد سید نور الدین السید الادیب الفاضل اللبیب
العارف الاریب جامع الفضایل محیی العلم ابو عبد الله
السید نور الدین بن السید نعمت الله طاب ثراه بعد از فوت والد بزرگوارش
بمفاد الولد الحر یقتدی بآبائه الغر مستعد افسر دوزی بزم افاضت
ومحفل آرای انجمن افادت بود تولد با برکت واجد از آن بزرگوار
در شوشتر سنه یکهزار و هشتاد و هشت اتفاق شد بعد از چهار سالگی باشاره
والد بزرگوارش شروع بتعلیم وتعلم نمود واز فرط محبت واشفاقی
که جد بزرگوار او داشت خود بتعلیم او پرداخت در صغر سن قبل از تکلیف
بشوق طواف مرقد امام مفترض الطاعة علی بن موسی الرضا علیه السلام
رهسپای خراسان گردیده ودر آن مکان بهشت نشان بخدمت علامه
زمان شیخ اجل اوحد شیخ محمد حر رحمه الله که انوار فضایل ومناقب او
مانند آفتاب جهانگیر بر ساحت آفاق تابیده واز بیان مستغنی است
رسیده شیخ از صفای باطن در ناصیه آن بزرگوار آثار رشد

وبرتری دیده اجازهٔ عامه بخط مبارک باو داد و از انجا بوطن بازگشت
و در خدمت والد علامه تلمذ نمود و در زمانی یسیر چنان استغراقے
بعلوم پیدا کرد که کمتر کسے را از محصلین میسر آمده باشد پس روانهٔ
اصفهان و ران یونان کدهٔ روان پرور از فضلاے فضایل
گستر و حکماء مؤبدان دانشور بحکمیات و مذاهب مختلفه فیضیاب
و دیده و رو مقرب پادشاه معدلت گستر شاه سلطان حسین
صفوی گردید و آن پادشاه خجسته اخلاق در توقیر و احترام او
باقصی الغایة کوشید و الحق یکے از خصایص جمیلهٔ سلاطین
صفویه جوان مردی و مروت و تربیت علما و فضلا و مشایخ و زهاد
بود مقرون بکمال دلجوئی و غمخوارے و رعایت آداب و این شیوه را
برطاق بلند نهاده اند کسے را از سلف و خلف با آنها دعوی
همسری نیست مجملاً بعد از تحصیل و حصول اجازهٔ از هر یک از علماے
اعلام بازگشت بشوشتر نموده و بنحویکه سبق ذکر یافت والد ماجد
بزرگوارش بعلاّ اعلی بال کشا گردید آن برگزیدهٔ ملک علام
مرجع انام و مقتداے کرام و در فصاحت و بلاغت یگانهٔ روزگار
بود و با سلاطین و خواقین بے هراس بدرشتی مکالمه نمودے

چنان که در رو برو پادشاه قهار نادر شاه بشور شتر خرابی که
ازان قهرمان بآن بوم و بر راه یافت مناظرات و مکالماتی که در
قبایح اطوار و غصب سلطنت از صفویه و ظلم و بیداد آن جبار
رو برو بدون پاس آداب سلطنت با او نمود از عزایب روزگار
و بالقوه احدی نبود و تا حال آن مقالات بر السنهٔ خلایق
دایر و سایر اند و باین سبب در عهد آن عالی جناب رعایا و زیر دستان
از ظلم حکام واقعی یا در مهد امن و امان بودند حسن بلاغت و نیکوئی
تقریرش رونق شکن بازار بلغاے شیرین مقال و صفای
تحریر مصنفاتش کساد افگن کالاے فضلای ماضی و استقبال است
رسالهٔ فروق مشتمل بر نکات عربیت و بلاغت و منشآت و خطب
بلیغه جمعات و مناکحات او هر یک کارنامه ایست که رسم
بلاغت را در صفحهٔ روزگار بیادگار گذاشته است اشعار عربی
آن فصیح عهد بغایت نیکو و سنجیده و سواد مداد ناظم الاحزانش
نیل انفعال بر چهرهٔ بلغای عرب کشیده زیبائی خط نسخش دست
خوش نویسان عالم را بتخته بسته و رعنائی شکسته اش صفاے
بنفشه زار بناگوش دلبران را در هم شکسته علو فطرت و صفای طویت

و سخاوت را از اجداد کرام میراث داشت و در مدت العمر بجمع زخارف
دنیاوی که از پی تلمیذ اورا باندک مسامحتی میسر آمدے همت نمی گماشت
مناصب شرعیه که بخدمت والد بزرگوارش مرجوع بودند همه باو
مفوض شدند و به آئین شایسته بتقدیم رسانید روزگاری صرف
علوم دینیه و نشر معارف یقینیه نمود تا در عهد نادر شاه که ابتدای
افسردگی دهور و اعصار و از روزگار سرخوش زلال را کشیدند
عزلت در مزاج آن بزرگوار استیلا یافته از معاشرت مردم دامن
کشید و بانزوا بقیه عمر را گذرانید از مآثر قلم فیض شیم اوست
شرح هشتم طهارت باطن تحفه و ترجمه آن اخلاق سلطانی و رساله طهوریه
که هر دو را حسب الامر شاه سلطان حسین در سلک تحریر کشید
رساله شکیات نماز ترجمه حدیث وصیت هشام ترجمه قصص الانبیا
رساله فروق و غیرهم از حواشی و تعلیقات مدونه که هر یک بموقع
خوبی نظیر اند دوازده امامیه که در آن اقتباس آیه نور را فرموده
بر حسن بلاغت و کمال فصاحت او گواه و دایر بر السنه و افواه است
از اطناب احتراز نکردم و درین رساله ثبت نمودم اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی
خَاتِمِ الْاَنْبِیَاءِ وَشَافِعِ یَوْمِ الْعَرْضِ الَّذِیْ فَضَّلَ لِاُمَّتِه

أَحْكَامَ النَّدْبِ وَالْفَرْضِ وَأَشْرَقَ بِنُورِ نُبُوَّتِهِ أَقْطَارَ الْآفَاقِ
ذَاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ مُحَمَّدٍ نِ الْمُصْطَفٰى الَّذِي اجْتَبَاهُ بِرِسَالَتِهِ
اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ + اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى وَصِيِّهِ
وَعَيْنِ سُرُورِهِ وَوَارِثِ عُلُومِهِ وَشَاهِقِ طُورِهِ وَنَاصِرِهِ
فِي غَيْبَتِهِ وَحُضُورِهِ عَلِيِّ نِ الْمُرْتَضٰى الَّذِي نُورُهُ مَثَلُ نُورِهِ
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى فَلَقَةِ الْأَصْبَاحِ الْبَاكِيَةِ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَرَوَاحٍ
الْعَابِدَةِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَأَطْرَافَ الصَّبَاحِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ الَّتِي
مَثَلُهَا الْعُلْيَا كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ + اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى
رَيْحَانَتَيِ الرَّسُولِ الْبَدْرَيْنِ الشَّهِيدَيْنِ بِأَيْدِي كُلِّ فَاجِرٍ
فَجْرِيٍّ الَّذَيْنِ بِنُورِهِمَا يَهْتَدِي الْبَحْرِيُّ وَالْبَرِّيُّ الْحَسَنِ وَ
الْحُسَيْنِ إِذْ هُمَا الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ
دُرِّيٌّ + اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى ذِي الشَّجَرَةِ الْمَيْمُونَةِ الَّتِي هِيَ بِالْإِمَامَةِ
مَقْرُونَةٌ وَبِالْعِزِّ وَالْكَرَامَةِ مَشْحُونَةٌ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
زَيْنِ الْعَابِدِينَ الَّذِي نُورُهُ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ +
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمُظْهِرِينَ لِلْمِلَّةِ النَّبَوِيَّةِ وَالْمُعَلِّمِينَ
لِلسُّنَّةِ الرَّضِيَّةِ وَالْمُرْشِدِينَ إِلَى الْأَخْلَاقِ الْمَرْضِيَّةِ

محمد بن الباقر وجعفر الصادق الهاديين الى طريقة سوية
لا شرقية ولا غربية ۞ اللهم صل على السيد السند البهي
والامام الزكي الرضي والبدر الكامل المضي موسى الكاظم
الذي هو من زيتونة بنور الله يكاد زيتها يضيء ۞ اللهم صل
على السيد الابرار الضامن لمن زاره جنات تجري من
تحتها الانهار المسموم من يد الفاجر الغدار علي بن موسى
الرضا الذي نوره على علم ولو لم تمسسه نار ۞ اللهم صل
على الائمة الصدور الذين هم بسماء الامامة بدور ولشيعتهم
قرة اعين وسرور محمد بن التقي وعلي النقي والحسن العسكري
الذين هم نور على نور ۞ اللهم صل على من يعجز عن نعته
قلم الانشاء ويظهره الله في ارضه متى شاء وهو الحجة على
من خلق الله و ابنا الامام المهدي الذي يهدي الله
لنوره من يشاء ۞ اللهم اهد عبدك نور الدين صراطك
المستقيم واعذه من شر الشيطان الرجيم وبصره الامثال
ليستقيم فانك قلت ويضرب الله الامثال للناس والله بكل
شيء عليم ۞ بالجمله بعد از انقطاع از مرحوم بانکـ مسلی در ۱۱۵۸ھ

ثمانیة و خمسین بعد المائة و الالف پنجم ذی حجه داعی حق را اجابت نمود و حسب
الوصیة در جوار مسجد جامع آرامگاه یافت تغمده الله بغفرانه بارگاه او
در انجا معروفست قاضی مجد الدین درفولی که فاضلی متبحر و شاعر
بی نظیر بود دو رباعی در تاریخ گفته **رباعی** در فوت مقرب حضرت اوند غفور
شیخ الاسلام فخر سادات و صدور ٭ با غایت حزن سال تاریخ آمد
شد محکمه و مسجد و مدرس بی نور ٭ درین رباعی دو تعمیه است که بغایت
مانوس و خوش آینده اتفاق افتاده اند **وله ایضا رباعی** از واقعه
سید فردوس مقام ٭ بر اهل بقاع ارض شد ماتم عام ٭ زد واد چو فوت
بهر تاریخش شد ٭ با آل عبا رفیق شیخ الاسلام ٭ و از وهشت پسر
مخلف شد سید عبد الله سید نعمت الله الشهیر بسید آغا سید حسین
سید محمد سید فرج الله سید مرتضی سید طالب سید رضی السید الکبیر المحقق
النحریر مقتدا الانام مجتهد الهمام علامة المشارق محی الحکمة السید عبد الله
بن السید نور الدین علیه الرحمه شمه از فضایل و مناقب آن دریای
بیکران فضیلت را درین مختصر گنجانیدن از مقوله آب دریا را بغربال
پیمودنست و اگر خواهم که ذره از آفتاب مکرمت و فضیلت و حسنات
و حالات و کرامات و مجاهدات و ضبط اوقات و طور معاشش

وحسن اخلاق آن فصیح عهد را شرح دهم کتابی شود افاضل
مستعدان از ذکر مکارم او معترف بقصور و در رسیدن باولین پایه
از مدارج معارج مناقبش نارساتر از دماغ مخموراند مظهر شوارق انوار
مؤید بتاییدات کردگار و از نوادر روزگار بود دهور و اعوام و فلک را
هزاران هزار چرخ باید تا مثل او فاضلی بعرصه وجود آید ولادت باسعادت او
هفتم شعبان سنه ۱۱۱۴ یکهزار و یکصد و چهارده در شوشتر اتفاق افتاد
جد بزرگوار او سید نعمت الله که در ایام رضاع از ناصیه او تفرس ذکا
و فهم نموده بود بعض کتب نفیسه را از هر علم که ساخته و محشی او بودند باو
بخشید و در تربیت او تا ایام حیات کوشید او هنوز در سن صبا بود
که آن بزرگوار این جهان را پدرود نموده والد علامه اش از فرط الطاف
پدرانه در سن سه چهار سالگی خود بتعلیم او پرداخت و در اندک زمانی بخواندن
عربیه و علوم متداوله شروع نموده و ذوقی چنان در تحصیل بهم رسانده که
هیچ لذتی از مستلذات نزد او بهتر از علم نبود و در سن پانزده شانزده
سالگی جامع علوم دینیه و معارف یقینیه و حاوی کمالات صوریه و معنویه
گردید و صیت فضایلش با وجود پدر بزرگوار با عالی و دانی اطراف اکناف
عالم رسید پس از شوشتر بسمت اصفهان و سایر بلاد ایران از خراسان

و آذربایجان و ممالک فارس و بعض بلاد روم سیاحت و از خدمت
بسیاری از علمای نامدار و حکما و دانشوران باستفادهٔ ریاضیات
و حکمیات تکمیل نمود و بشوشتر بازگشت و بتحریک رقم و خامهٔ وقایع نگار
شد و الد بزرگوارش ازین سرای عاریت رخت بربست مناصب شرعیه
کماکان از پیشگاه خسرو نامدار نادرشاه باو مرجوع بودند نوبهار
فیض سرمدی و گل خلق عظیم محمدی از گلستان طبع فیاضش دمیده
و فضایل حقیقیه نفسانیه را که نتیجهٔ عرفانیست با محاسن شرع اقدس
جمع داشت چنانکه این مراتب از آثار اقلام آن امام همام در تحفة السنیه
من جمله مصنفات آن بزرگوار که بحریست متلاطم از لآلی آبدار
و درجیست مملو بجواهر شاهوار بر همگنان هویدا و بی نیاز از اظهار است
و بشوشتر و آن قواعد علم نجوم و استخراج تقاویم و هیأت رواج یافته
و رونق بخشیدهٔ اوست مصنفات عالیه که در سلک تالیف کشیده
بر تبحر و احاطهٔ او بجمیع علوم گواه و شاهدی و مجلات بلیغه اش ثبت صفا
و کتب خوابیده السنه و افواه است تا این زمان کسی بمؤلفات او سبقی و نقطها
ندیده و بکثرت ازینها علمای عالیمقدار بخط خود تحسین و آفرین
نوشته اند میرزا قوام الدین سیفی قزوینی که احوال سلسلهٔ سادات حسینی

سیفی قزوین بر واقفان سیر مستور نیست و سید عالیشان سلالهٔ آن
خاندان و از مشاهیر فضلای زمان بود بعد از انکه شرح مفاتیح آن علامه
تحریر در قزوین باو رسید مراسلهٔ متضمن ستایش و نعوت و این قطعهٔ
عربی که از منظومات آن والاتبار است نوشته باو فرستاد **قطعه**

بحسبك ذخرا لسيد الموسوي في	بيان مفاتيح الشرايع كافيا
ففيه تمام الكشف عن مشكلاته	بطرز انيق جاء للعي شافيا
واشرق نور الدين منه بنعمة	من الله ابدى كل ما كان خافيا

بدایع شعری و حسن لفظی و معنوی درین قطعه تمام است و الحق سید عالیشان
در شعر عربی بیعدیل و در نظم لغت و مشقیه داد سخن سنجی را داده مکرر از قزوین
آن سید مرتضوی نشان و فحول فضلای عالیشان از اقطار جهان مسایل
مشکله و نکات غامضه را که موضع خلاف فقها و مدحض اقدام اذهان از او سوال
نموده اند و آن علامهٔ نحریر همه را جوابات شافی با دلایل عقلی و نقلی در رسایل
متعدده با بلغ سیاقی ارشاد نموده و زنگ کلفت و تشکیک از آئینهٔ خاطر
آنها زدوده است و این مراتب از ماثر قلم فیض شیم آن والاجناب در رسالهٔ
جبلیهٔ اولی و آن کتابی است مشتمل بر جواب هفتاد مسئله و جبلیهٔ
ثانیه مشتمل بر جواب سی مسئله از مسائل دقیقهٔ مشکلهٔ مختلف فیه از فنون

متفرقه که سید فاضل عالیجناب میر سید علی نهاوندی که از نهایت اشتهار
بی نیاز از توصیف است در انها استشکال و از حل آنها سوال نموده است
و رسائل علویه در جواب مسائل شیخ اجل علامه شیخ علی مشهور حویزاوی
و رسالهٔ احمدیه در جواب مسایل مولی احمد بن مولی مطلب والی عربستان
کالشمس فی وسط النهار بر ارباب اولی الابصار ظاهر و باهر است بالجمله
سید والا مقام در علوم معقول و منقول وسیع الباع و بجامعیت
فرید اصقاع بود شگفته طبعی و نیکوئی تقریرش رشک خندهٔ نوبهار
روضهٔ رضوان و بغایت دلپذیر و در شعر فارسی و لغز و معمای نظیر
بود والحق حد فصاحت تقریر و شیرینی گفتار و سلاست و عذوبت
کلامش بذروهٔ علیا و درجهٔ قصوی رسیده و خامهٔ حقایق تصویرش
خط بطلان بر صفحهٔ مقال اکثر بلغا کشیده علامهٔ روزگار و نادرهٔ ادوار
و برگزیدهٔ حضرت کردگار بود بارگاه علم و دانش او از آن عالی تر است که
شاهباز خیال با ولین پایهٔ او پرواز نماید و کمیت قلم رهنورد در سیر
آن وادی و طی این بوادی از آن سرگشته تر است که مرحله پیماید بر خرد پیشوهان
روشن است که مهر جهانتاب فارغ از مدح و ثنا و صبح تجلی بی نیاز
از وصف و ثناست بدقت طبع و جودت ذهن و قوت حافظه آیتی بود

آزادگی و استغنائی داشت که دنیا را در نظر همتش قدر کف خاکی نبود
و هرچه رزاق حقیقی مرزوق نموده بود ببذل و ایثار و انفاق آن مصروف
بکمال فروتنی و حسن اخلاق با اقارب و عشایر و ارباب استحقاق طریق
مواخات و مواسات می‌پیمود و ذوقی وافی و مشربی صافی و
بغایت درویش مسلک بود با آن علو مرتبه و جلالت شان که حکام
و اعاظم جلیل القدر نهایت آداب را مرعی میداشتند و با آنها سلوک
بزرگانه بعمل می‌آمد با ادنی کسی از طلبه و اهل تحصیل و درویشان
حتی با فقرای دریوزه گر و فرومایگان طلبه مصاحبانه سلوک کردی
مباهات بعلم و فضل چنانکه رسم علماست نداشتی و از جدل بغایت
محترز و این شیوه را مکروه داشتی روز سوم بعد از فوت والد
بزرگوارش بالتماس مردم از خواص و عوام که بدرو مدرسهٔ دولت سرا
ازدحام آورده بودند و استدعای امامت جمعه و جماعت را
داشتند بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه بامامت اقدام و بجهت
گذاردن نماز عصر دست کهین برادر سید مرتضی را که ذکر احوال او
خواهد آمد گرفته در محراب امامت برد و خود با مردم باو اقتدا نمود
و فرمود که قابلیت سید مرتضی از برای امامت جمعه و جماعت بیشتر

از من است و خود اکثر اوقات خمس را در مسجد بکنجی منفرداً نماز می گذارد
در صحرای شوری مغان که فضلای نام آور و حکام و عمال و کدخدایان
و ریش سفیدان هر دیار از اطراف و اکناف ایران بجهت تصدیق سلطنت
نادرشاه مجتمع و سفرای از روس و روم و غیرهما که بالتماس
صلح آمده حاضر بودند و آن مجمعی بود مهیب که نادرشاه یکدو کس از
مشاهیر را ببهانه بقتل آورد و چند کس را چشم کند و آنقدر از آلات
سیاست جلوه گر نمود که مریخ خون آشام از هیبت آن در زیر بال
نسر طایر پنهان گردید و سپهر برین از وحشت شکم بر خویشتن وزدید
از بیم سطوتش مجلسیان را حواس پریشان تر از اوراق خزانی و دماغ پراگنده تر
از گلهای زمستانی و همه را صورت از هیولی منفصل بوده در انحالت
بعد از تقرر سلطنت از ان پادشاه قهار بآن سید عالی مقدار
اشاره رفت که خطبه در تهنیت جلوس خواند خطبه که بی خوف و هراس
دران مجلس گردون مماس انشا نموده بخواندن آن زنگ تشویش
از خاطر همگنان زدوده بر همزن معرکه فصحای جهان و ناسخ کلام بلغای
شیرین زبانست ثبت دفاتر علمای اعلام و سر لوح سینه هر خاص
عام است در سفر حجاز که بطواف حرمین سعادت اندوز بوده

و در حله و نجف اشرف که بحکم نادرشاه علمای عامه از اسلامبول و بخارا و بغداد
بجهت تنقیح مذهب مجتمع شده بودند با هر یک از سران مذاهب اربعه مناظرات
شایسته دار و در استیلای آزادخان افغان باصفهان که بار دیگر
سلطنت برخاسته بود و بالآخره از پادشاه نیکو سیرت محمد کریم خان
زند مقهور گردید مردم آن بلده متفرق شدند یکی از اعاظم علمای
نصاری که او را کشیش گفتندی داخل در زمرهٔ اسرای افاغنه بود و
جمعی از خویشان او در بصره بودند بعد از آنکه سید عالیمقام اطلاع بحال
او بهم رسانید او را خریداری و در خانه بجهت نگهداری کرد و از و انجیل
بیاموخت و بشرح حالات آن پی برد و هم در آن اوقات یکی از علمای
یهود را از اصفهان و یکی از موبدان مجوس را از یزد بشوشتر طلب
داشته توریت را با شروح بسیاری کتب مجوسی را از نظر گذرانید و این
هر سه را مدتی نزد خود نگاهداشت و آنچه داشتند از ایشان فرا گرفت و القصه
علوم متفرقه و فنون متشتته و مذاهب مختلفه در اندک زمانی اخذ نمود
که حد آنها را خدای داند و بعد کمتر کسی را از علما میسر آمده باشد
همیشه میفرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که متکفل مصارف بستن زیج
بشد رصدی می‌بستم که بر زیجات افاضل سلف ترجیح آید و از تنگی اندراس

محفوظ ماند و لایق ذخیرهٔ خزینهٔ سلاطین قدرشناس باشد و طریقهٔ
آنحضرت در مسائل فرعیهٔ عملیه که محل اختلاف فقهاست و بسیاری
از اصولیین و اخباریین بسبب اختلاف آرا و عدم عصمت در مثل
این مواقع لغزیده اند توسط بود میانهٔ مجتهدین و اخباریین و ظاهر بود که
این طریقه باحتیاط اقرب و بصواب انسب است و درین جزو زمان که
اوضاع روزگار منقلب و پریشان و چرخ ستمگر بکام ستم کیشان
میگردد و اکثر فرمانروایان هر دیار وجهه همت از تربیت افاضل منعطف
و بترقی اراذل و اوباش مصروف و بسی پست فطرت و سفله نهاده اند
و باین سبب متاع علم و فضل در جهان کاسد افتاده دیگر مثل این افاضل
نامدار بعرصهٔ ظهور آمدن دشوار و امریست محال آری در بعض بلاد فرنگ
مانند انگلستان و دیگر اماکن که در قوانین سلطنت و مملکت داری
کرده یونانیان را برو نوشته اند و به نیروی التفات سلاطین عدالت گستر
حکما و دانشمندان مرفه و با علی درجهٔ عزت و حشمت ابراند آنقدر افاضل
و دانشمندان دران کشور بعرصهٔ وجود آمده اند که احصای آنها
عسیر است بر طباع قاطبهٔ مردم آن دیار حتی عوام و مردم بازار ذوق
حکمت و دانش مرتسم و منطبع و الحق بعین اوان انگلستان رونق شکن

رونق شکن بازار اشراقیان و یونان و هر یک از فرومایگان آن مملکت
ناسخ فضائل فیثاغورث و افلاطون هست و بوجود ذی جود و حسن تدابیر
آن دانشمندان با فرهنگ اساس سلطنت و مملکت داری آنها نیز
منسق و منتظم و بر اکثر ممالک بعیده مانند هندوستان وغیره تسلط
یافته اقتداری تمام دارند و درین عجاله گنجایش ذکر آنها مفصلا نیست
اگر زمانه فرصت دهد در آخر این جنگ شمهٔ از صنایع و اطوار و طریقهٔ سلطنت
و معاش مردم آن دیار رقمزد خامهٔ بدایع نگار گردد و ناظران را
موجب شگفت عظیم خواهد شد القصه از رشحات سحاب خامهٔ آن سید
والا قدر هست رسالهٔ تذنیة النحو حاشیهٔ اربعین حدیث حسب الامر والد
بزرگوارش دو رساله در تحقیق قبلهٔ حویزه و شوشتر حسب الاستدعای
والی حویزه سید علیخان بن مولی مطلب و والی شوشتر تحفة النبویه
باسم والدش و آن ده مسئله است در ده علم شرح صفیحهٔ اسطرلاب
بالتماس شیخ ابراهیم بن عبدالله بحرانی که بخدمتش استفاده
مینمود و بالاخره از برکت انفاس آن بزرگوار بمدارج علیا ارتقاء
در حویزه با قتدا و امامت جمعه و جماعت و تدریس اعتلا نمود و ذخر الوا
سے شرح مفاتیح الشرایع جلد اولی جلد ثانیه رساله احمدیه

رساله در تحقیق ضوابط استخراج طلسم سلطانی تحفة السنیة فی شرح
النخبة المحسنیة وسیاق آن مخالف سیاق شرح سید نور الدین است
حاشیهٔ مدونه بر مقدمات وافی و دیگر حواشی غیر مدونه بر مطول خاصه
بر فن بدیع و مدارک و مسالک وکتب حدیث و رجال و مغنی اللبیب
وغیره مخفی نماند که صناعت شعری را که نسبت بصنایع علمیه
و مقامات علیه به پستی پایهٔ مخاطبت با آن عالیجناب نسبت دادن
اگرچه از خائی و با وبهائی است ولیکن چون گاه گاهی زبان
فیض ترجمانش بانشاد آن جاری گردیده اگر بمناسبت مقام بذکر شمه
پردازد باکی نیست اگرچه کم گفتی اما متانت و اسلوبی که بایستی گفتی
دیوان او تخمین را پانصد و شصت بیت است از شعاع دل آویزش
فیض سحر گاهی هویدا و از کلک طوبی مثالش دم جان بخش
مسیحائی پیدا در نظم عربی کلک در سلکش زنگ زدای خاطر
بدیع و جریری و زلال طبعش رشک افزای سحر متنبی و معری
در ملمع و خلط عربی بفارسی که اعظم صنایع شعری است شکر شکنان
شیراز را صلای احسان و نوال داده و در بدیهه گوئی بسوانح قدسی
سر و شان در گنجینهٔ معنی کشاده فقیر تخلص اوست یکی از غزلیات سحر

سحرطرازش که با عارف شیراز دمساز گشته صفحه را می آراید غزل
یا جیرة بنجد لم ترقبوا الجوارا   صبرا علی جفاکم ضیعتم الذمارا   افروخت
صبح پیری شبهای وصل بگذشت   واها علی لیال بتنا مع العذارا
پیر مغان سحر که بر کوی ما گذر کرد   دستی زباده افشاند بیدار کرد ما را
کی بیدلان شعوری وی غائبان حضوری   ناح الصبا وانتم لم تکسر الخمارا
بسبب اندراس و انزجار حواس حافظه با تمام غزل مساعدت نکرد
و بآنچه در ظهر خاطر بود اقتصار رفت روزی در یکی از مجالس منادمت
دو کس از تلامذهٔ آن والاجناب مولانا حاجی علی الصراف و مولانا
محمد هادی کمان کر که هر یک در عرصهٔ سخنوری هم آورد خاقانی و انوری
و رشک سعدی شیراز در شیرین زبانی بودند دو رباعی نوشته بخدمتش
دادند بنحوی که شیوهٔ ناظمان سخن است استدعای تخلص نمودند
در ظهر رقعهٔ هر یک بدیههٔ جواب نوشته بآنها داد حاجی علی صراف نشا
ای مهر منیر روشنی بخش جهان   من ذرهٔ بیقدر و تو خورشید زمان
خواهم ز عنایت که تا بد بر من   نوری که تخلصی عیان باشد از آن
جواب   ای صیرفی نقود افکار و خیال   گنجینهٔ دل ز دانشت مالا مال
رایج بتو شد بحال چون سکه بزر   اکسیری و حاجتت نباشد بسؤال

مولانا محمد هادی کمان گر بر در کهت ای خسرو ار باب سخن قسمت شده

چون ناصیه فرسائی من از کرمت توقع آن دارم سازی تخلصم

تو مشهور زمن جواب ای تیر فلک تو راست پیوسته بکیش

بر جبیس کمان نهاده است در پیش آوازهٔ زه تو راز هر گوشه بلند

قواس بود تخلصت بکم و بیش مجملا سید عالیجناب بعد از صرف

عمر به نشر علوم و حق طلبی و خیر خواهی عباد در اواخر عزلت گزیده وجه

همت از معاشرت خلق بر تافت تا در سنه ثلاثه و سبعین و مائه بعد

الالف ازاین جهان فانی بروضهٔ رضوان شتافت و داغ حرمان

بر دل خرد و بزرگ و بان گذاشت و در جوار والد بزرگوارش خوابگاه یافت

حشره الله فی جواره مع الصدیقین از نتائج افکار مولانا قواس است

رباعی در تاریخ وفات از امر خدا و ندجها ندار قدیم علامهٔ دهر

سید خلد مقیم در باغ نعیم جای او شد قواس تاریخ وفاتش طلب

از باغ نعیم وا زاو ده پسر مخلف شد سید ابو الحسن سید جواد سید

عبد الهادی سید بهاء الدین سید عبد الرحیم سید علی اکبر سید

عبد المهدی سید ابو تراب سید محمد امین سید عبد السلم السید العالم

السید نعمت الله بن السید نور الدین الشهیر سید آغائی سیدی عالیقدر و ذی شان

فنون هندسی و ریاضی منشرح الصدر بشعر و شاعری رغبتی تمام
داشت دیوانی تخمیناً سه چهار هزار بیت ازو بیادگار است اشعار
برجسته دارد سید تخلص اوست در جوانیها از شوشتر برآمده در عراق
و خراسان بتکمیل علوم ریاضی پرداخت و از آنجا بهند افتاده از پادشاه
ذی جاه محمد شاه عزت و احتشام یافت در بستن زیج جدید محمد شاهی
سرآمد رصدبندان دقیقه یاب و احذق اخترشناسان بطلمیوس انتساب
بود در پیشاور در سنه ۱۱۵۱ یکهزار و یکصد و پنجاه و یک بلاعقب درگذشت

سید حسین

رحمة الله علیه السید الاولی الاجل الفاضل الادیب الاکمل السید حسین بن السید

نور الد

نور الدین سیدی عالیشان و در فنون ادبیه دستگاهی عالی داشت کسب
فضایل از والد بزرگوار خود نموده در بدایت حال بهند افتاد چندی چار
و ناچار بتکلیف محمد شاه در شاه جهان آباد دهلی اقامت نمود اوضاع
این کشور منافر طبع آن عالیجناب و چنین است حال هر کسی که او را
فی الجمله تمیزی باشد باختیار خود و رضا باذن نمیدهد بالجمله از شاه
جهان آباد به بنگاله و از آنجا بر جهاز سوار شده عود بوطن نمود از اسخیای
روزگار و بغایت عالی همت بود بدست بذل و ایثار که بر سلسله و قبیله
نمود از اموال بسیاری عاری گشته مجاور ارض اقدس نجف اشرف گردید

و در آن مکان بابرکت و اعزاز بمطالعه و تحقیق مطالب علمی و عبادات
و ریاضات کامروا بود و در همانجا مدفون شد طولی له و حسن مآب در اکثری
از کتب علمی تعلیقات شایسته وارد و از وی یک پسر بیادگار ماند سید محمد
علی السید الاوحد الامجد السید محمد بن السید نور الدین بعلوم مستعد اوله
مربوطه و در انشای فارسی بغایت ماهر و جذبهٔ قوی داشت بسی وارسته
و آزاده مزاج بود در شوشتر درگذشت و در جوار والد بزرگوارش آرمید
اعلی الله مقامه و از وی هفت پسر بوجود آمد سید احمد سید علی سید حسن
سید معصوم سید طیب سید زکی سید کاظم السید الفاضل المحقق الکامل
اسوة العرفا السید مرتضی بن سید نور الدین وی از اعاظم فضلای
بیشتر
این خاندان و در تقوی و ورع از اولیای زمان متخلق باخلاق حمیدهٔ مصطفوی
و متادب باداب مرضیهٔ مرتضوی بود استفادهٔ علوم منقول و معقول از
پدر و برادر نموده بدرجهٔ کمال رسید کیفیت ریاضات و سلوک آن
زندهٔ جاوید اتباع مقامی عظیم میخواهد در مدت العمر که قریب بهفتاد رسید
بیک خرقه و بلب نانی که رازق عباد داده بود گذرانید و در این طرف
مدت پا از دروازه مدرسی که داشت بیرون نگذاشت با نزوا و عزلت
بسر برد و بنحوی که سبق ذکر یافت با ماست جمعه و جماعات و هدایت

و هدایت و ارشاد و تدریس عمری سپری نمود حواشی و تعلیقات
مدونه بسیاری در هر فن دارد و بغایت عالی فطرت و صافی طویت
و خجسته اخلاق بود آنچه از اوصاف کبرای اولیا در کتب سلف نوشته اند
و از آنها در جهان نشانی نیست در او بود اعاظم و ارکان را بخود راه نداد
و با فقرا آمیزش نمودی خطب بلیغهٔ اعیاد و جمعاتش آیات بلاغت را دستور
و در خواندن خطبه و قرارت کلام الله رشک سرائیدن داؤد بآیات زبور بود
با اینکه بسبب کبر سن آثار هرم و پیری و شکستگی در هیکل انورش ظاهر بود اما
قوت حواس او بدرجهٔ کمال و اصلا فتوری و کلالی بآن نور دیدهٔ ارباب
فضل و کمال راه نیافته بود چهار پنجساله بودم که والد مبرور در ساعتی سعید
تعلیم معین نمود در آن روز مرا با خود گرفته بخدمت آن بزرگوار شتافت و استدعای
تعلیم مرا کرد آن والاجناب بعد از بسمله این کلمات را سه مرتبه تلقین نمود
رب سهل و یسر و لا تعسر و فاتحه خوانده نوازش نمود در نیکوئی تقریر
و شگفته طبعی او دیگری را ندیده ام در سن کهولت بملأ اعلی انتقال و در بارگاه
سید نور الدین مدفون شد اَللّٰهُمَّ ارْحَمْهُ وَاحْشُرْهُ مَعَ اَوْلِيَائِكَ
و از وی یادگار ماند سید ابراهیم سید اسمعیل سید ربیع سید نور الدین
سید تقی سید حبیب الله السید الکبیر مظهر العوارف ذو المفاخر و المناقب

السید طالب بن السید نور الدین والد راقم اثم و بعلوم متبدا و له عالم بود
همتی عالی و جودی بکمال داشت گنج شایگان و دولت پیشدادیان را در
میزان همتش قدر سر موئی نبود و بهرچه دست رس او بود حتی قوت
شبانه روزی خود و عیال را از ایثار بمستحقین و عجزه قصور نمینمود خصال
حمیده اش بکمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مقال بود همواره
بطریقه امرا و طرز اعاظم روزگار گذرانیدی و یاری مظلوم و حمایت
ضعفا از اقویا و ظلمه بی اختیار بود و هرگز ابقاء بر باطل و تمکین ظالم
نمی نمود با عمال و کارکنان دیوانی بدرشتی و تختی سلوک کردی در عرض پانزده
شانزده سال که بخدمت او بوده ام هرگز ندیده ام که نماز تهجد و شب بیداری
از و فوت شود و یا بعد از نیم شب به بستر استراحت باشد اعم از صحت و مرض
و همیشه در نماز گریان بود و حق اینست که مراتب حق شناسی و مجاهدات او را
مقامی دیگر است در شب پنجم محرم سنه التسعین بعد المائة والالف که در آخر
آن شب وفات مینمود بعد از ادای تهجد باشاره و ایما مرا طلب داشته بخواندن
دعای عدیله و سور قرآنی امر کرد و با من قراءت مینمود پس نزدیک خود طلبید
و امر به نیکوکاری و حق شناسی و ارحام پروری کرد و فرمود بخوبی که
من از تو خوشنودم خدای از تو راضی باد و از این دار بیقرار بعالم انوار پیوست

و در جوار والد بزرگوارش آرمید اسکنه الله فی جواره و احشره مع
اجداده مولانا ناقوس قطعه بغایت سنجیده در تاریخ داد که دو بیت آن
بیاد هست   از دو مصرع خانه ناقوس زد   سال فوتش از دو تاریخ
آشکار   با نبی و عترت و اولاد او   جای او جوار بهشت کردگار   واز او
مخلف شد سید محمد شفیع سید محمد جعفر سید صادق سید نور الله عبد اللطیف
السید العارف النبی النور الباهر المضی السید رضی بن سید نور الدین وی
از افاضل اصحاب عرفان و از اعلام زمان بود کسب فضایل در خدمت
والد و برادر نموده بدرجه کمال رسید علوم ظاهر و باطن را جامع و آثار نیکی
عجبا از سیمای او لامع بود حواشی و تعلیقات در اکثر از کتب علمی از او
دیده ام و در انشا و شعر فارسی باستقامت سلیقه بود ذهن و شعور
سرورش و نمک کلام از جمله یکتا زمان و بینظیر فی تقریره و فصاحت
تحریر محسود ابنای زمان بود در جوانی او و سید حسین برادرش بهند قادم
بعد از روانگی برادر چندی بشاه جهان آباد بتکلیف ابو المنصور خان که
از اعاظم قزلباشیه خراسان و بوزارت اعظم مفتخر بود اقامت نمود
بالآخره عازم وطن و در آن روزها راه کابل و قندهار مسدود بود در حیدرآباد
دکن شد که از آنجا روانه شود نظام الملک آصفجاه که از اعاظم هندوستان و فرمانفرما

دکن بود مقدم او را گرامی داشتند در آنجا نگاه داشت با آنکه بسی مشتاق
عود بوطن بود میسرش نشد و در آنجا سکنی نمود اما هر قدر که از نظام الملک
تکلیف خدمتی و منصبی باو رفت مقبول نیفتاد حتی بخدمات و مناصب مشرف
مانند صدارت و امثال آن سر فرود نیاورد و تن در نداد و هر چند
زمانه ناساز کار افتاد بعزلت تبعیت و دنبالدروی کردن ننهاد
پانزده شانزده سال قبل از وفات خلوت بمزاجش غالب آمده بالمره
از خلق انقطاع ورزید و در صومعه که داشت دلقی در پوشیده بعبادت
حق طلبی بقیه عمر را گذرانید و درین طرف مدتها از صومعه بیرون نگذاشت
و احیانا بیرون انتظام معاش و وابستگان هم نگردید و در آن باب
فرزند اکبر خود سید ابو القاسم را مختار کرده بود تا اینکه جنازه او را از
صومعه بر آوردند و مدفون ساختند نور الله مرقده و این مصیبت در
شب دوشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی سنه ۱۰۹۴ اربع و تسعین و
مائة بعد الالف اتفاق افتاد دیوان برجسته و منشات بلیغه اش
در آنجا بار بر بسته و افواه جاری و اقدس تخلص آن برگزیده بارگاه
از او دو پسر مخلف شد سید ابو القاسم و سید زین العابدین **فصل**
در ذکر طبقه چهارم ازین سلسله علیه السید الفاضل المؤتمن السید ...

سید

السید ابوالحسن بن السید عبدالله گرامی اختر برج سروری و فضیلت و
یکتا گوهر درج بلندی و مکرمت بعد از فوت والد بزرگوارش مصطبه آرای
بزم افادت و مشعل افروز انجمن افاضت بود تلمذ در خدمت والد بزرگوار
خود نموده بمدارج علیا رسیده در جوانیها بحیدرآباد دکن افتاده از اوضاع
زشت این مملکت بغایت متنفر گردیده عود بوطن نمود مکرر میفرمود که
مردم آنجا بار ارا اعالی و ادانی هر یک بسیار خود مغرور و در تمیز نیک
و بد هیچیا بغایت عدیم الشعور و اکثر فرومایگان از خرد بیگانه اند علم و
جهل را در نظرها به یک پایه مساوی دانسته و بر ارتکاب مناهی افتخار و مباهات
دارند با جمله بحکم وراثت قابلیت منصب جلیل شیخ الاسلامی اینجا
خان نیکو سیرت محمد کریم خان زند باو مرجوع و بخدمت آن پادشاه
معزز و محترم و در فن طبابت بقراط زمان و سرآمد اطبای عالی مقام
و احذق حکمای اعلام بود حدسی صائب و ذهنی رسا داشت و در هندسه
ریاضی صاحب دستگاه و در علوم دیگر نیز افادت پناه بسی رسائل
شریفه مدون در طب و حساب و ریاضی دارد خلاصة الحساب را در
پیشش خوانده ام شرحی مبسوط بر مفاتیح شروع نموده بود اجل
مهلت نداد و با تمام نرسید آنقدر که به بیاض رسیده منقح نوشته

شده است در ماه شوال ١١٩٣ از این سرای فانی بعالم جاودانی انتقال
نمود و حسب الوصیت در مقبرهٔ علحده مدفون گردید یادگار او معروف
و از او بوجود آمد سید محسن سید عبدالله سید محمد سید جواد بن السید
عبدالله بمقدمات مربوط و بغایت آرمیده درویش مسلک بود بهند
افتاده بعد از چندی که در حیدرآباد دکن اقامت داشت عود بوطن
نمود و دیدار اقربا از عود بهندوستان و دکن گریبان گیر او شده در راه
بنی ازبتا در سند معروف بکراچی بندر او با یکی از اولادش سید نور
الدین که با او بود بعد از یکی از تبه کاران آن دیار بطمع مالی که نداشتند بزهر
جانگداز یا باجل طبیعی علی اختلاف الاقوال بفاصلهٔ ده بیست روز
مرد و نقد حیات از کف داده تجاوز الله عنه از او مخلف شد سید
فاضل همام سید عبدالکریم سید عبدالغفور سید نورالدین سید عبدالله السید
المتأدب بآداب المبادی سید عبدالهادی بن سید عبدالله بعلوم
منقول و معقول فضائل مآب و در خیرخواهی عباد و انجاح مطالب کافهٔ
انام سیدی عالیجنابست و در اکثری از فنون علمی حلال غوامض حقایق
خاصه در فقه و حدیث که باستحقاق و استقلال فایق است تا حال که عمر
او بهشتاد ترقی نموده وجهی از نشر علوم دینیه نیاسوده و بحمدالله

بحمد الله که تا حین تحریر در حیات و مسند آرای بزم افاضت روزگاری
بعزت و احتشام دارد اللهم احفظه واحرسه اولاد امجاد او سید نجم الدین
سید نعمت الله سید باقر سید محمد علی سید بهاء الدین بن سید عبد الله
سیدی بزرگ منش با وقار و در قطع خصومات و تحریر وثایق بین الانام یگانه
روزگار است اولاد امجاد او سید عبد الرزاق سید لطف الله سید علی اصغر
سید نصر الله سید عبد الرحیم بن سید عبد الله سیدی نیکو خصال پسندیده
افعال بود چندی به بنگاله و دکن افتاده عود بوطن نمود و درگذشت اولاد
او سید عبد الحسین سید محمد علی سید علی اکبر ابن سید عبد الله دانشمندی
فارسی خالی از ربطی نبود و به نیک و بد آن میرسید و از مقدمات
علوم نیز بیگانه نبود چندی قبل درگذشت اولاد او سید حسن علی
سید محمد رضا سید عبد الله السید الفاضل الزاهد الکامل السید محمد بن
سید عبد الله وی از افاضل روزگار دارشد اولاد عم عالیمقدار اکبر
از اکثر برادران کوچک سنا بهره او از علم و تقوی اوفر بود ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء از اعیان زمان و بعلم و تقوی نادره دوران استغنائی
داشت که تا این زمان کسی را بآن وارستگی ندیده ام گنج قارون و حشمت
سلیمان را در نظر والای او قدر خاشاکی نبود از فرط علو همت و تقوی با استغنا

بعلما ورؤسا هرگز آلوده بمشاغل دنیا نشد و بوضع گوشه نشینان معاش
مینمود بحکم تقدیر که او را گریبان گیر شده بهندوستان افگند بعد از
رسیدن باین دیار و ملاحظه کردن کار شناعت آثار و اوضاع قبیح
اطوار این مردم بغایت نادم و متاسف گردید چند مرتبه بعزم عود
بوطن مالوف روانه شد میسر نیامد چار و ناچار در مرشدآباد بنگاله اقامت
نمود با آنکه حکام و فرمان دهان همه نیکو بندگیها نسبت باو مرعی
میداشتند اما آن بزرگوار همیشه کاره مکث درآنمقام و بسی مشتاق
بعود وطن و ملاقات بنی اعمام بود مکرر ازو شنیده ام که میفرمود عمری
برایگان در این کشور برباد دادم چه از آغاز ورود باین مملکت تا این
زمان که فزون از بیست سال است مدام خلقی انبوه آمد و شد و اوقات
مرا ضایع داشته اند و من همیشه بصعوبت تنهائی و رنج بیکسی گرفتار
بوده ام و اگر بکوهی یا غاری مسکن گزیده بودم بااینهمه گوناگون رنج
و عنا که اکنون هستم مبتلا نبودم بالجمله در سنه ست و مائتین بعد الالف
ازین سرای عاریت رخت بربست اللهم احشر علیه شآبیب الرحمة
در یکی از باغات آن شهر مدفون گردید صاحب آن باغ که یکی از اعاظم
و اخیار بود بشرافت مقبره او مسجدی و تعزیه خانه متصل بمرقد منورش

منورش بنا نهاده و موقوفات بسیاری وقف آن سرکار نموده در جمعات و ایام متبرکه رسم مرثیه خوانی در آنجا شیوع داده مرقد مبارک مطاف آن مردم است میرزا محمد رضای اصفهانی عیسی تخلص که شاعری شیرین زبان و از روز ورود باین کشور از معاشرین این بی نام و نشان و در استقامت سلیقه مختار اقران است قطعه متضمن تاریخ وفات وارد ثبت افتاد قطعه رکن ایمان سید مهدی الحسینی دریغ زین جهان فانی سفر ور شد زاین مصیبت بر همه اهل جهان روز روشن چون شب دیجور شد زاین خراب آباد پر اندوه و رنج بر تماشای جنان مسرور شد جبرئیل از بهر دفنش در بهشت از پی استبرق و کافور شد از فروغ روح آن عالیجناب جنت الماوی سراسر نور شد گفت تاریخ وفاتش پیر عقل با علی و مصطفی محشور شد و از و چهار پسر مخلف شد یکی در شوشتر سید فرج الله سه در بنگاله سید حسن سید حسین سید محسن سید ابو تراب بن سید عبد الله در علوم مبادی و فقه در سلک خواص و در شوشتر بتدریس و امامت یکی از مدارس و مساجد جزو اختصاص دارد اولاد او سید عبد الله سید زکی سید محمد امین بن سید عبد الله سیدی نیکو اطوار است اولاد او منحصر است بیک پسر سید محمد سید عبد السلم

ابن السید عبد الله در محکمهٔ والا از جملهٔ عدول و برتق و فتق مخاصمات
مشغول طلاق که ابغض مباحات و تفریق زوجات است باو مرجوع و منهج
ستوده از وی بوقوع مے آید اولاد او سید محمد حسین سید محمد علی
سید محمد باقر ذو المفاخر الجلی السید محمد علی بن السید حسین از خدمت والد
بزرگوار خود و علمای عراق عرب بتحصیل مقدمات نموده و چون طبیعت
موزون بود بیشتر بفن ادب پرداخت هنوز بجائی نرسیده بود که والد
علامه اش بدار بقا شتافت سفری بهندوستان آمده باز مراجعت نمود
و در دار الافاضل شیراز رحل اقامت انداخت و در آن شهر و در آن ...
و دار السلطنه اصفهان با افاضل و مستعدان معاشرت کرد ... قابلیت
اصلی و مصاحبت شعرا از بانش را روانی بهم رسید و بشاعری معروف
گردید جعفر خان بن صادق خان زند که چند روزی سلطنت باو بود
و خالی از ربطی نمود با عزاز او کوشید بتکلیف خان معظم و باستعداد
ذاتی که در فن سیاق و امور دیوانی سلیقه داشت وزارت یکی
از بلدان عراق باو مفوض گردید و آن شغل خطیر را باین شایسته
بتقدیم رسانید القصه سید عالیجاه از مستعدان زمان و در شعر فارسی
بدرجهٔ علیا و بر نظم عربی نیز قادر و توانا است دیوانی از قصاید و غزلیات

بقدر دو هزار بیت بکتابتش خواهد بود اگر آن قصاید در مدح ائمه
هدی است در طرز تازه که جمعی از بعض متأخرین و معاصرین بغایت دلکش
افتاده است نی کلکش سحر طراز و با نواسنجان اصفهان و شیراز دمساز است
جودت طبع و استقامت سلیقه‌اش بکمال و در مشهوری قدوه امثال است
ناله تخلص اوست بتجدید بیتی از قصیده که در مدح میر عالم دارد ثبت
نسخۀ این دفتر گردید خدیو ملک دکن میر عالم آنکه دهد سپهر سر بنوازش
امان ز بیم زوال سحاب دست امیری که یافته است امل ز فیض
قطره دستش تمتع آمال رسد بکلک قدر قدرتش که چون تقدیر
کند حواله و تقسیم قسمت و آجال بر مهندس رایش عیان بود تا حشر
حوادث شب و روز و ماه و سال ببیند دست ادب ز اشتیاق خدمت
او برون شوند ز ارحام امهات اطفال بیان حال عدوی تو انوری کرده است
به بیتکی که خدایش دهاد اجر مقال شد آنکه دشمن تو داشت گریه در انبان
کنون دمی است که با سایه‌اش بخواهد حال و این قصیده چهل و هشت
بیت است که بغایت متانه گفته شده است بهمین قدر اختصار رفت
والحق خامه واسطی نژادش مشاطه عرایس افکار و خاطر سحر نوالش گنجینۀ
لآلی شاهوار است اولاد امجاد او سید محمد حسین سید محمد حسن

سید محمد ابن السید الامجد السید احمد بن السید محمد فهمی رسا و سلیقهٔ درست
داشت در خدمت عم عالیمقدار سید محمد الله استفاده مینمود و سرآمد
مستعدان المجلس بود و خط نسخ را بغایت نیکو نوشتی در جوانی قبل از
استکمال کمالات درگذشت اگر فرصت یافتی یکی از افاضل اعلام
میشد و لا داو منحصر بیک پسر سید عبد الغفور السید الولی السید
علی بن السید محمد بمکارم اخلاق ظاهری و باطنی متحلی و از صفات ذمیمه
مبرا و در مجالس آرائی و رنگین صحبتی گل همیشه بهار و عالم از نکهت
خلق او گلزار بود و باکتساب کمالات صوری و معنوی و خصایل ستوده
نفسانی ممتاز و در چشم اعاظم و اعیان چون مردم دیده باعزاز و در
فهمیدن شعر فارسی و رسیدن به نکته دانی بی انباز و شعرای عصر و سخنوری
سخن سنجی او را ممتاز بودند اگرچه خود نگفتی اما شعر درست و صحیح را و مذاق
او بجهت تأثیری بید مهرود و هنگام عصر مجلس شعرا شد مولانا قوس مولوی
محمد جواد بن ملا مومن شمس تولی مسجد جامع که او نیز شاعری شیرین بیان
و در فن تاریخ زبدهٔ اماثل و اقران بود و سایر شعرا در منزل او منعقد می
شد و هر کس آنچه تازه خیال کرده بود بخدمتش مینمود و هر یکی رد و قبول
او را مسلم میداشتند و در نجوم و استخراج تقاویم کواکب دقیقه یاب و در هیأت

و ریاضی ثانی بطلمیوس و جاماسب و در پیدا آوردن جیبی و احکام نجومی
مهر جهانتاب و ماه بود مدار استخراج در آن طرح با آن والاجناب
بود معرفة التقویم و رساله در اصطرلاب و رساله در هیئت بخدمت
او خوانده ام پنج سال قبل از این بلاد اعلا انتقال و اولاد ازو مخلف
نشد از سید حسن بن سید محمد اولاد مخلف نشد و از سید معصوم بن سید محمد
دو پسر مخلف شد سید یوسف و سید محمد علی و هر دو بلا عقب درگذشتند
سید طیب بن سید محمد عالمی عالیقدر و در اکثری از علوم خاصه در نحو و منطق
و بدیع فضایل کستر بود کسب فضایل از سید زین الدین علیه الرحمه نموده
و در عراق و فارس و گیلان که همیشه مشحون بدانشمندان و اعلام اند بفیض
صحبت بسیاری از آنها رسیده بغایت بهوا دواز عبادروزگار بود در
عالیحسین در حین مجاورت بهشت جاودان انتقال نمود اللهم احشره
مع الشهداء او اولاد امجاد او سید جعفر سید مهدی سید محمد سید اسدالله
از سید زکی بن سید محمد بوجود آمد سید حسین سید رضی السید الزاهد
العالم السید کاظم بن السید محمد وی از افاضل زمان و سلاله آن خاندان
بفضایل صوری و معنوی موصوف و بعلم و تقوی معروف از سن
صبا تا در شوشتر بودم در اکثری از مباحثات با من همساز و یار دلنواز بود.

در سپهر فضایل و مناقب مهر ضیا گستر و در قوت ایمان و ریاضات ثانی
سلمان و ابا ذر است سالهای دراز که با او معاشر بوده‌ام هرگز فعلی که در
شرع مکروه باشد از و ندیده‌ام با وجود جوانی دنیا و مستلذات آن
در نظر او بیقدر و بها و در مدارج درویشی و قناعت کیشی بذروهٔ علیا
در شوشتر طی مقدمات نموده روانهٔ ارض اقدس کربلای معلی و در آن
بلدهٔ خلد مثال از فضلای نامدار و علمای عالیمقدار اصول و فقه و حدیث
را استفاده نموده بمراتب بلند رسید پس از آنجا عازم خراسان و تا
حین تحریر که زیاده از پانزده شانزده سال است در مشهد رضوی از خدمت
فیلسوف اعظم میرزا مهدی که از غایت اشتهار بی‌نیاز از اظهار است
باستفادهٔ حکمیات و الهیات مشغول و صیت فضایلش در آن
بوم بلند آوازه است اللهم ارزقنا لقائه ذکور از او بوجود نیامد
سید ابراهیم بن السید مرتضی بهند افتاده و در آنجا درگذشت کسی از و نماند
السید الجلیل الزاهد النبیل السید اسمعیل بن السید مرتضی قلم از
اوصاف کمالش بعجز و انکسار اعتراف دارد حاوی انواع فضایل و
نقاوهٔ اتقیای کامل مهر منیر فلک مجد و علا و اختر تابان آسمان علم و
تقوی در علوم عقلی و نقلی امام همام و از افاضل علمای اعلام است در شوشتر فقه

و حدیث را از والد بزرگوار خود استفاده نموده روانهٔ اصفهان و در آن
بلده مدت پانزده شانزده سال از علمای آن زمان مانند قدوة الحکما و اسوة
العرفا آقا محمد بیدابادی و سایر مشاهیر فضلا تکمیل نموده باوج فضیلت
صاعد گردید و بمقامی که بایست رسید بیداباد از اعظم محلات دار السلطنهٔ
اصفهان که بغایت معمور و بلطافت آب و هوا مشهور و مولد آن برگزیدهٔ
رب غفور است که مراتب فضیلتش کالشمس فی وسط النهار آفاق را نورانی
دارد و بی نیاز از اوصاف و بیان است پس از آنجا بشوشتر بازگشت و
هنوز والد بزرگوارش در حیات بود بتدریس و ارشاد مشغول شد و در سخن
گفتن و حسن تقریر بلبل هزار دستان و بشگفتگی طبعش رشک گلهای بهاران شد
گوی سبقت از همگنان و افاضل با نام و نشان ربوده و بصیقل سعادت
و ریاضت زنگ کلفت از آیینهٔ خاطر زدوده بعد از چندی که والدش
بجای اعلی بال گشا گردید امامت جمعه و جماعت بالتماس جمهور انام
باو رسید و روزگاری بهدایت مردم و تدریس و ایصال گم گشتگان
بادیهٔ ضلالت بجادهٔ مستقیم بکمال عزت و منزلت داشت پس از مدتی مدید
و در آن [illegible] رسیده مدت پنج شش ماه بزرگ [illegible] و سر و انمیکرد
و [illegible] شدید از شدت وجع آن بزرگوار بیقرار و از حرکت عاجز و بر بستر بیماری

افتاده بود استادان ماهر بروادع و سایر تدابیر معالجه میکردند اما فایده پذیر
نبود و بالاخره یکی از جراحان نادان بی تحاشا در آن نشتر دوانید که بیکی از
رگهای مفصل رسید و آن رگ منقطع گردید بعد از رنج بسیار که چند ماه
دیگر بیک پهلو افتاده و چرک و ریم از آن جاری بود التیام یافت
اما پا بزمین نمیرسید و بی اعانت چوگان که در زیر بغل گیرد قادر به راه رفتن
نبود و دیگر هرچه تدبیر نمودند حتی جراحان فرنگ را که درین پیشه شهره
آفاق اند از بصره طلب داشته معالجها کردند سودی نبخشید و همچنان آن
پای کوتاه و عاطل ماند آن بزرگوار بعد ازین بلیه از وسایل دنیوی بالمره
معرض و بافاده علوم هم چندان التفات نکرد در گوشه منزل خویش خمول
و انزوا را پسندید و باین سبب هم آن اشتهاری که فرومایه تر از او منزلت
او را بوسیله خودنمائی میسر آمد چندانش را حاصل نشد و باین هم اکتفا نکرده
از شوشتر قطع علایق کرده روانه عتبات عرش درجات و در کاظمین
علیهما السلام و سایر روضات بهشت تمثال بمجاورت افضل اخیار
کامروا است اللهم بارک بعمره و فضلاء اولاد امجاد او سید غفرانماب سید
نعمت الله سید مرتضی سید صادق سید مصطفی و چون حسب
الاستدعای والد ماجد و بنحوی که مسبوق ذکر یافت هم عنان اقتدار والد

علاوه بشش شروع بتعلیم مطلق خاکسار را فرموده بودند و هنوز لیاقت استفاده
از خدمت آن بزرگوار بهم نرسانیده بودم که او در گذشت آنجناب بشوق
تربیت و تعلیم بنده از گذشته جدی موفور مبذول فرمود اکثری از کتب نحو و منطق
و معانی بیان مانند شرح شمسیه و چند رساله از نحو مثل شرح جامی کافیه
منظوم ابن مالک که الفیه خلاصه آنست و مطول و شرایع و غیره را در
خدمتش خوانده ام و تا در شوشتر بودم رسم استفاده از خدمتش منقطع نگردید
و هر روزه که بخدمتش میرسیدم از فرط اشفاق بعض مطالب و مسائل
دقیقه را که خارج از مباحثات معمولی بودند سؤال مینمود و بعد از آنکه
تاملی خود حل آنها را بیان میفرمود و بالجمله بسیاری از مقدمات علمیه را
تلقین از آن فاضل عارف ربانی یافته و نور التفات او بیشتر از حوصله
بمقداری که یافته شکر تربیت و ادای حقوق پادری آن ولی النعم حقیقی
از آن بیشتر است که بزبان قلم ادای آن توان نمود و الحق اگر قصور استعداد
من نبودی و بلوث دنیا داری ملوث نگشتمی به کمالات تربیت نفیسه
آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانیدمی دریغ و صد هزار
افسوس چه دانستم که از شامت دنیا داری کار باین خذلت و خواری
که اکنون بحیدرآباد دکن کشیده است خواهد کشید و در این شهر هستم بنیاد معاشرت

قومی بیجیا گرفتار خواهم کردید اگر در کهوف جبال و مساکن غیر معموره
با ددان و دیوان و سباع آدمی خوار سر و کار افتاده بود صد هزار مرتبه
بهتر از این شهر جابگیر بود که بمعاشرت این نا جنس مردمان دمی بسر برده
اینقدر خاطر شوریده لبریز ملال گشت و اسباب منافرت و وجوه تنفر
کلال در این شهر از آن بیشتر است که احصای آن توانم نمود با اینکه
اعاظم و رؤسا بهره وره باسید حراست ملک و منالی که بجز اسمی بر آنها
نیست خود را بجای اله یکی از اقویا سید میشد و مردم رهین حمایت هر یکی بوده
دست تنها بیباشند و نسبت به آنهائی که غلبه دارند نهایت مسکنت و زبونی
را بکار برده و بهر حال مطیع و باج گذارند اما بر جمعی از عجزه و مساکین که رعایا
بر آنها تسلطی دارند مبدهم در دل آزاری آنها کوشند و بپای ناجوان
مردی منافقانه را دندان و ستم پویند و مرا خود مشاهده این احوال
زندگی با این جماعت دشوار مینماید چه طبیعت مجبول است بیاری درماند
گان و امداد عجزه و افتادگان و در این شهر ضعف و رقت ربنا اخرجنا
من هذه القریة الظالم اهلها تا میسر است از طی مراحل که داشت
نحو است عنان بر تافت و در این نواحی بهانه سرانجام تحقیق درست یافت
تم ظریفان از ظعن دوم در گشتند سید ربیع ابن سید مرتضی سیدی با درویش

و از جمله قناعت کیشان بود و از مقدمات علوم خالی از ربطی نبود چند سال
قبل از این وفات نمود اولاد او سید عبد الله سید محمد رضا
سید نور الدین بن سید مرتضی سیدی بزرگ منش با وقار بعلوم متداوله
ماهر و در یکی از مساجد جزایر امام و مقتدا است اولاد او سید محمد حسین سید
محمد رضا سید نعمت الله سید محمد از سید تقی بن سید مرتضی که بجوانی در
گذشت اولاد از و مخلف نشد از سید حبیب الله بن سید مرتضی در شباب
یک پسر مخلف شد سید تقی و در گذشت ذو الفضل الجلی و الشان الرفیع
السید محمد شفیع بن السید طالب رحمه الله فرزند نخستین والد بزرگوار
و نسبت بمن و دیگر برادران بغایت نیکوکار بود بذکاوت و حدت فهم و استقامت
سلیقه و جامعیت فنون علمیه خصوصا ریاضی و اصول فقه موصوف و به
تبحر بین الافاضل معروف طبعش نقاد رایج و کاسد و محک ناقص و کامل
و پیوسته ملجأ غربا و فقرا و بهر دیار دوست و بانوالش شکر بسیار
بود و در شوشتر از عم عالیمقدارش سید عبد الله عربیت و نجوم را
استفاده نموده بدرجه کمال رسید و از آنجا روانه عتبات عرش
درجات و فقه و حدیث را از خدمت شیخ اجل مهدی فتونی و شیخ یوسف
بحرانی و اصول را از استاد الافاضل آقا محمد باقر بهبهانی اصفهانی

و حکایات را از آقا محمد باقر هزار جریبی که صیت تبحر و فضیلت هر یک از
این بزرگواران خافقین را مالامال دارد و از غایت اشتهار مستغنی از
اوصاف اند تکمیل نمود و در ارض اقدس کربلا مجاور گردید شیخ مهدی
و شیخ یوسف در مراتب فقه و حدیث و رجال امام اعلام و ملک الکلام
و از جمله اخباریین بودند آقا محمد باقر بهبهانی از احفاد شیخ المحدثین آخوند
ملا محمد باقر مجلسی مجتهدی عالیشان و از کبرای اولیای زمان بود قبل از او
فن اصول را اینمقدار رواج نبود و بیشتر از فضلای اخباری و قلیلی اصولی
یا متوسط میانه اصول و اخبار بودند اینقدر که اکنون رواج یافته است
رونق بخشیده آن علامه نحریر است بیان دیگر حالات او خارج از حوصله تحریر است
داماد خود در اصول وحید عصر و فرید دهر بود در آن اماکن رفیض که عمر او
از تسعین گذشته بود بخدمتش رسیده ام چند سال قبل ازین وفات نمود
با آقا سید عالیمقام سالها در خدمتش تلمذ نموده از برکت تربیت و
انفاس آن وحید دوران باعلی درجه فضیلت صعود نموده در شرح مبسوطی
که بمفاتیح مولانا محمد محسن کاشانی نوشته آن والامقام او را محمد و معاود است
و در آن اماکن با برکت و اعزاز پیوسته ضیاء بخش انجمن افاضل و صاحب
دانشوران کامل بود در فن طبابت و [illegible] زمان هم انگشت نما و در استخراج

و احکام نجومی ید بیضا نمود و در یکی از سنوات رود خانهٔ فرات
طغیان نمود و باین سبب نهر حسینیه که بارض اقدس می آمد خراب
و در تابستان آب از آن نهر کاستن گرفت تا بالمره منقطع گردیده آ
و سکنه از قلت آب در زحمت بودند و تنقیه و تعمیر آن نهر را مبلغی خطیر بایست
تا آبی بروی کار آید آقا محمد باقر و فضلای دیگر او را تکلیف سفر بهند و نشان
نمودند که از اخیار این دیار در باب تعمیر نهر و بعض اماکن دیگر از روضات
عرش درجات که بسبب اندراس از هم ریخته بود استمداد نماید حسب
الاستدعای فضلای حقایق آگاه و طلبا لمرضات الله وداع آن اماکن
عرش اشتباه نموده وارد بصره گردید و از آنجا بیکی از جهازات انگلیسیه
در امر جهازرانی لایق و در معارضه با بحر زخار و لوازم حزم و احتیاط
هنگام طوفان و تلاطم باستقلال فایق اند سوار شده به بمبئی عبور و از آنجا
بکلکته که بندر بنگاله است فرود آمد محمد رضا خان شیرازی ملقب بمظفر جنگ
از اولاد محمد هادی خان حکیم الممالک که از اعیان ایران و احذق حکمای
زمان بود و در آن اوقات ریاست بنگاله از جانب انگلیسیه بدو مفوض
و در مرشدآباد که هشت منزلی کلکته و مقر ریاست او بود قیام داشت از آمدن
او مطلع شده کس باستقبال فرستاده بمرشدآباد طلب نمود بعد از وصول

با آن بلده خان معظم الیه مقدم او را باکرام تلقی نموده در خانه خود نگاه
داشت اما آن بزرگوار از سببی که او لیکن بندری است از بنادر این
سامان از ملاحظه اوضاع و اطوار و طرز معاشرت و وضع رفتار این مردم
که بغایت ناهنجار و مشابهتی باوضاع هیچیک از اقالیم ندارد از این سفر
و مهاجرت از آن ماکن ملایک پاسبان بغایت متاسف و پشیمان و از
انجاح مطلبی که داشت نیز مایوس گردید موسم دریا گذشته بود و از برای
برگشتن انتظار موسمی دیگر بایست کام و ناکام شش هفت ماه به رشید آباد
اقامت شود و در ظرف ایام اقامت بیشتر از حالات مردم این کشور
استحضار بهم رسانید و دانست که از این مردم ارتکاب اینگونه امور خسیس
بغایت دشوار و امریست محال محمد رضا خان او را بماندن بنگاله مصاحبت
خویش تکلیف و در آن باب مبالغه نمود مقبول نیفتاد و مدت اقامت
به بنگاله کشیده شود و بسبب بدی آب و هوای کلکته و بنگاله که در صدد
این رساله شمه از آن رقم زده کلک بیان گشت بیماری حکه و جرب
که از خواص آب و هوای آن دیار است عارض ذات مبارکش گردید و تا به بندر
بوشهر که رسید شدتی تمام داشت تمام بدن را خارش فرو گرفته دمی فراغ
و آرام نداشت سه چهار کس خدمه بخاراندن بدن او مشغول بودند و اتفاقاً در

بقوت میخارند که منجر بنقش شد خواب و خوراک بالمره کناره کرفته بود
و تمامی اوقات به بیقراری میگذشت بجهت معالجه از بندر بوشهر بصوب دار
الافاضل شیراز که بلطافت آب و هوا امتیاز دارد عطف عنان نمود و
در آنوقت شیراز تختگاه سلاطین زند بود و آنقدر از هر فرقه دانشمندان و
مستعدان و ارباب صنایع در آن شهر مجتمع بودند که بیرون از حیطهٔ شمار
از آنجمله بود حکیم دانشمند با فرهنگ میرزا احمد نصیر طبیب اصفهانی که
سرآمد فضلای نامدار و احذق حکمای والا تبار و در خدمت پادشاه
و ارکان دولت تقربی تمام و در ذکای طبع اهتمام داشت در فن طبابت
از کلک روانش پرتو بیضای موسوی پیدا و از دم بیان جانبخشش اعجاز
مسیحی هویدا و از برادر مهتر و در حق او شنیدم که آنچه در اوصاف
حکمای سلف در کتب سیر نوشته اند در او بود و شنوده ام که بچه‌ها استعداد
او کواه بود و در میان مستعدان و سخنوران شهرتی عجیب داشت و بغایت سنجیده
و دوستانه کفته شده بهت از اطناب احتراز کردم و در این وجیزه شرح
ثبت نکردم والا ناظران را موجب ملالت کشتی القصه میرزای حکیم بمعالجه
او پرداخت و امر بورزش نمود و حق تعالی از آن مرض شفا بخشید تا در آن
شهر بود با میرزای موصوف اکثر صحبت و بیشتر اوقات در تنزهات و منازل

و لکن تتبع ببسیر برده و کلیات طب را از آن مسیح عهد استفاده نموده تا
تکمیل آن علم شریف نمود و بعد از صحت کلی از حامی عثمان بصوب ارض
اقدس نموده سکنی گزید پس از چند سال بعزم طواف حرمین روانه حجاز
و با آن سعادت عظمی نیز بهره ور گردید شریف مکه را با او مودتی تمام بهم رسید
بتکلیفا و یکسال تمام گاهی در مکه معظمه و گاهی در مدینه منوره و گاهی
در طایف که بخوبی آب و هوا در آن نواح اشتهار دارد با شریف بسر برد
و کامیاب بود و از شریف نیکو خدمتیهای بسیار نسبت با آن بزرگوار بعمل
آمد پس از انجام مره بعد اولی و کره بعد اخری بارض اقدس سکنی و بعبادت
و حق طلبی مشغول شد تا در سنه ۱۱۸۶ که مرض طاعون از قسطنطنیه اسلامبول
بعراق عرب سرایت نموده تمامی آنحدود را فرا گرفت و خلقی انبوه که عدد آنها
را خدا داند و بس از آن مرض در گذشتند در بغداد که اعظم بلدان عراق
عربیست در روز اول هفتاد نفر از کس بمردند و در روز دوم و سوم از حساب
درگذشت عتبات عالیات که مشحون با فاضل و علما بود همه آنها در گذشتند
مگر معدودی که فرار کردند یا در اجل آنها تاخیری بود و سید محمد سید زینال که از
ادبای روزگار بود تاریخ آنرا الطاعون عظیم دید و چون امتداد بهم رسانید
گویا در سال داخل شد الطاعون عظیم نمود و آن بلیه تا بصره و بوشهر سرایت

کرده سکنهٔ بلاد و شهور و دهات و دیهات و احشام بادیه نشین آن نواح همه
بردند و من در آن وقت بشوشتر بودم مردمی که از بصره و عراق عرب
فرار کرده بودند و بشوشتر آمدند و آن مرض تا چهار فرسخی شهر شوشتر
رسید مردم بهم برآمدند و فزع اکبر برپا شد حکام و اعیان اتدبیری که بخاطر
رسید والحق درست نشین و با تقدیر موافق افتاد دروازهای شهر بستند
بجز راست قیام نمودند و نگذاشتند که احدی از طاعونیان تا دو ماه داخل شهر
شود و آذوقه و مایحتاج بجهت آنها بصحرائی که بودند میفرستادند بر بندگان خدا
را در آن قرب   بصحرا ریختند برگشتند که با آنها مخلوط نمی شدند حق تعالی
محافظت نمود که بآن شهر نرسید سید عالیمقام در آن بلیه پای شکیبائی
افشرد و از جوار سید الشهدا جدا نشد بسیاری از منسوبان و متعلقان او در
گذشتند و او را حق تعالی محافظت نمود و آن بلیه بکلی مرتفع گردید از فوت
افاضل و احباب و تنهائی بسیار دلگیر و ملول بود بعزم شیراز برآمده
ببصره و بوشهر و در بوشهر چندی توقف کرده باز باشتیاق وصول بعتبات
ببصره برگشت که سانحهٔ محمد کریم خان زند با رومی واقع شده و او در بصره گرفتار
گردید که مجال برآمدن نیافت مجمل آن قضیه آنکه پاشای بغداد بازداده
سکنهٔ عتبات از جماعت قزلباش بسلوکی ناپسند نموده وجوه

گزاف بسیاری از آنها و از قلیل مردمی که از طاعون باقی مانده بودند
مصادره میشنود به تهمت ارث متوفی طاعونی مردم از رفتار ناهنجار
او بدربار شاهی عرض نمودند و حیدر قلیخان زنگنه را که از غلامزادگان
صفویه و از امرای عالیقدر ایران و احوال اعاظم آن سلسله به تتبعات بسیار
پوشیده نیست و خان عالیجاه سالار آن دودمان بوده جهان دیده و آفاق
گردیده بعلوم متداوله مربوط و بدانستن اکثری از لغات و السنه بیگانگان
معروف و طلاقت لسانی عجب داشت بغداد فرستاده بنصایح دلپذیر
پاشا را از آن حرکات منع نمود و در جواب عریضه متضمن بعنوان بیفروغ
نگاشته خان الاجاه را رخصت انصراف داد و بهمان ظلم و بیداد زیاده
از سابق اصرار نمود و در مشهد کاظمین جمعی گرفتار ساخته چوب بسیاری
زد که یکی از آنها مرد این خبر که بحضور شاهی رسید بقرار گذشته محمد صادق خان
زند سپاه دره خود را و نظر علیخان زند که یکی از بنی اعمام او بود و مهدی در لشکر
کشی و سپهبدی شهره آفاق بودند با لشکری انجم شمر تسخیر بصره و بغداد
نامزد نمود محمد صادق خان از شوشتر عبور نموده به بصره رفت و آن شهر را
بمیان گرفت و در آنوقت متسلم بصره سلیمان آغای رومی بود که در میان
آنها بشجاعت و رای شهرتی داشت و اسباب حصار آماده ساخته بجراست

شهر قیام نمود فوج قزلباش اطراف آن نواح را لگدکوب سم ستوران کین
نمودند و سلیمان آغا در آن کارهای ثبات بیفشرد سید عالیمقام از جمله
محصورین و اعاظم بود با او سوء ظنی تمام بود بالجمله ایام محاصره چهارده ماه
کشید و کار محصورین از زبونی حال و قحط غله و ماکولات بجائی رسید
که بخوردن حیوانات غیر ماکول مانند سگ و گربه شروع نمودند و خلقی بیشمار
تلف شدند درین میان از در استیمان درآمده سید عالیمقام را بجهت تشیید
مبانی مصالحه و سپردن شهر و قلعه نزد سردار فرستادند او سخنان
مناسب بسردار گفته در ظهر کلام الله وثیقه متضمن عدم تعرض بجان و
ناموس قاطبه سکنه بصره از او گرفته بسلیمان آغا و سرداران رومیه سپرد
روز دیگر فوج قزلباش بشهر درآمده بعجزه از آن شکنجه و ضیق برآمدند
رؤس منابر و گلدستهای مساجد بخطبه اثنا عشری و اذان جعفری و وجوه دنانیر
بنام نامی و القاب گرامی شاهی زیب و زینت یافت سردار زر بسیاری
از مردم حاصل نموده سلیمان آغا و جمعی از اعیان بصره را از مسلمان
و فرنگی و یهودی و ارمنی بمصحوب عمال با پسر خود علی نقی خان روانه شیراز
نمود اخوی بسردار مکتوبی بمن در شوشتر نوشت و به نیکوکاری نسبت
با اسرا امر فرمود روزی که وارد شوشتر شدند سلیمان آغا را با دو کس از

از مخصوصان او یکی را بمنازل آنجا دادم و بخوبی و غمخواری او پرداختم
و پیرامردی باتمکین و صاحب رای متین و عزم بلند یافتم و در آن روزها
با اینکه من از بدایت حال بتاثیرات کواکب و احکام نجومی سلب اعتقادم
باستخراج و تحصیل آن جدی موفور داشتم و در آن مستغرق بودم سلیمان
آغا از مستقبل احوال خود التماس نمود مطابق قوانین نجومی آنچه بخاطر رسید
نوشته باو دادم از آنجمله بود رسیدن بپایهٔ وزارت بغداد که بعد مطابق آن
اتفاق افتاد بعد از چند روزی ره نورد شیراز و از حضور شاهی اعزاز
یافت و بعد از سپری شدن عهد آن پادشاه سلیمان آغا باستعداد ذاتی
و حسن اخلاق که همواره با اعالی و ادانی بفروتنی و مواسات معاشرت مینمود
از شیراز بسلامت برآمده بوزارت بغداد رسید و بسلیمان پاشا مشهور
گردید و سالهاست که در آن نواح فرمان فرماست سلوکی که با سکنه
عتبات از غریب و بومی و زوار مترددین قزلباش دارد از غرایب روزگار
است بعدل و داد موصوف و بغمخواری رعایا و برایا معروفست و باین سبب
عهد او بغداد و آن نواح بغایت معمور و از هر جا مردم در آن دیار شتابند
و سکونت نمایند احمد خان خوئی که یکی از حکام آذربایجان و از اخیار زمان وساختن
بود میرزا محمد رفیع ولد میرزا محمد شفیع مستوفی الممالک را که از افاضل روزگار

روزگار و ارکان آن دیار بود باوجهی مستعد بسیار مره و بهترین بنا آورد فی

کهتری از مجاوران آستانه کاظمین بود هم فرستاد که آن روضه علیا

و سردابی را که در آن غیبت کبری واقع شده است بوضع آستانه کعبه

اشرف از نو بسازند کارکنان و معماران زبردست از ایران با او بود

از پادشاه اجازت گرفته همه شروع بکار نمودند در بنیاد آن عالی بنا

سردابی که در آن دو تابوت گذاشته بود ظاهر شد مورخ بتاریخ اربعمائه

و اربعین که تا آن زمان چوب آهن و ریسمانی که بر آنها پیچیده بود بحال خود برقرار

بودند از قرائن خارجه مردم را گمان شد که این دو میت نیستند مگر از خلفای

عباسی و خواستند که از آنجا بیرون آورند و بجاهای خلفا دفن نمایند

قضات و افندیان بغداد شورش نموده ینگچریان آن بلد را که افواج

پادشاهی اند وسوسه نمودند همگی بهیات مجموعی غوغای عظیم برپا کردند

و از اینطرف نیز همراهیان میرزای معظم بقدر چهارصد پانصد کس مستعد

حرب و پیکار گشتند میرزا آنها را مانع آمده صورت واقعه را بپادشاه اطلاع

داد آن دانشمند با تدبیر و رای مجلسی مشحون با فندیان و قضات و علما

و ارباب مناصب عامه آراسته داشته از آنها استفسار نمود که این

روضه مبارکه و سرداب چگونه مدفن امامین همامین و محل غیبت صاحب

الامر گشته است آنچه از احادیث و سیر بر شما معلوم است براستی گفتار

بیان نمائید آنها بعرض رسانیدند که این روضه منوره خانه علی النقی

و ملک او بوده است که بارث یا بیع باو منتقل شده پادشاه خود بچشم خود

آنها سیاورت نمود و گفت هرگاه اینقدر مسلم داشتیم هر کس که درین

خانه داخل شده باشد غاصب و متقلب خواهد بود و امروز بعقیده شما که در حقیقه

صاحب این خانه اند قوت تمام است اگر غاصب را بیرون نمایند

عجب نیست و مقام دست بر آوردن بتعرض نه و بقزلباشیه اشاره نمود

که شما محققید و کسی را جای دم زدن نیست آنچه خواستند کردند و آن عالی

بنا را باتمام رسانیدند و من در آن مکان متبرک با میرزای سابق الالقاب

صحبتهای طولانی داشته ام از افاضل علام و اکابر عالیمقام بود و در

فنون علمیه خصوص در معقولات دستگاه عالی داشت و در خداشناسی

و درویشی با آنکه در دنیا صاحب جاه خطیر بود شبیه و نظیر نداشت

درینجا فوتش مسموع شد مجملا پادر بصره و بعد از وقوع این سوانح از روی عقیده

بر روضات عرش درجات نمود اخراج قزلباش آن نواح را فرو گذاشته بود

و امر بغداد یکسو نشده بود و سردار نیز اجازت نمیداد و در بصره ماندن

نیز چندان مصلحت نبود و رفتن هم دشوار چه از قزلباش و از اعراب خصم هر کدام جا بجا نمیبینند

که طرق آنها نهایت بظهور رسید که منافی رای او بوده و ظرفیت این سرحد که
در میان او در اهل ک سردار و شتا این حرکات پیدا نشد از آنجمله یکی آنکه فرمان
سردار بانهدام بقعه و عمارتی که بر قبر زبیر که از عشره مبشره و در چهار فرسخی بصره
واقع است صادر شد که تمامی آن بقعه و عمارات آنرا خراب و قبر را شکافتند و
بعضی قبیحهای دیگر نیز بعمل آوردند الاحباب بحضرت شیخ شتافت و با او گفت
که این حرکت در آن حال هم در قزلباش بنهایت منفور و محبت ناپذیر است و سعی‌ها
نمود تا او را از این حرکت باز داشت خدمات شرعیه بحضرت شیخ مرجوع بود و نیز او
و نظر بر کمال مآل اندیشی تحاشی داشت و در تکلیف بکشت که در بین اثنا
محمد کریم خان در شیراز درگذشت (خبر) و محمد صادق خان سردار از استماع این واقعه
در برآمدن از بصره شتاب نمود و بعجلت روانه شد آن بزرگوار نظر بمحافظت قرابتها
نسبت به وجهی ماندن بصره و رفتن عتبات را اصلاح ندانسته روانه شدند و شهر
گردیده و در آنجا بود که سلیمان پاشا در بغداد استقلال یافت پاشا که قدرشناس
افاضل و مردان کار آمد بود مکتوبی بکمال ملاطفت باو نوشت با امرای عثمانلو که در
بصره و بغداد بودند فرمان داد که هر یکی مراسلات مخلصانه بحضرتش نوشتند و
تکلیف آمدن بعتبات نمودند بعد از رسیدن آن مکاتبات مرا از شوشتر طلبیده
داشته و در آنجا گذاشت و خود روانه بصره گردید متعاقب من هم به بصره

آمدم و پدر روانهٔ عتبات گردید و دو سال در آنجا فیضیاب بود و بعد از عود به بصره
نمود شوق وصول به وثاق الوف اجداد کرام او در گریبان گیر شده روانهٔ شوشتر
گردید چند ماهی در آنجا مانده باز به بصره آمد و مرا به بغداد فرستاد و فرمود که اگر
بتوانی با مردم کمتر آمیزش کن که پاشا از ورود تو به بغداد مطلع نشود تا آسوده
روزگار بمانی و این امر ممکن نشد بسبب بعض خدمات که در شوشتر نسبت به
پاشا بعمل آمده و بعض احکام نجومی که اتفاقا درست نشسته شده بود پاشا
بماندن من در بغداد اصرار داشت و پدر در بصره راضی نمیشد و مرا نیز بودن
نزد رومی مکروه بود چه قطع نظر از مباینت و عدم مجانست فاضل و دانشمندان
در آن فرقه بغایت نادر و سرمایهٔ افاضل و اعلام آنها که بافندیان اشتهار
دارند و بکمال مرتبه در میان آنها باعزازند منحصرست بمسائل فقه حنفی و پارهٔ
از فنون ادب دیگر از سایر علوم بی بهره اند بهر حال دو سه سال در آنجا
بودم پاشا و اعیان آنجا یار ملاطفت مینمودند حاجی خضر چلبی که یکی از اعیان
پاشائی و امامی مذهب بود پنهان نزد من آمدی و بعضی مسائل فقهی و نجومی را
خواندی بعد از دو سه سال که در بغداد منقضی شد مرا به بصره طلب فرموده
در خدمتش بمباحثه و مذاکرهٔ فقه و حدیث مشغول بودم شوق سیاحت
و ادراک خدمت افاضل هر دیار گریبان گیر شده عزم این مملکت نمودم

آن والاجاه که از ارادهٔ من مطلع شده ملامت نمود و فرمود انّ الرائد
لا یکذب اهله من این معامله را اگر دم و زبان کردم و پارهٔ از زشتیهای
اوضاع و اطوار این کشور را برشمرد و تکلیف رفتن بایران با بروم نمود نصائح
او سودمند نشد و بهند باز عود آمدم و از آن وقت تا امروز از آلام و مکاره و سقام
و بیهمزبانی و صرف اوقات ببطالت و برایگان بباد دادن عمر گرانمایه بمعاشرت
قومی فرومایه رسید بمن آنچه رسید خود بعد از روانگی من بسبب انس و فرط
شفقتی که بمن داشت از جدائی و بیکسی او را در مزاج وحشتی مستولی شده تبی
مزمن عارض ذات مبارکش گردید در سال اولی که وارد کلکته شدم
مکتوبی ازو رسید که در عنوان آن این بیت نوشته بود   ریزم ز مژه
کوکب بیماه رخت شبها   تاریک شبی دارم با این همه کوکبها   و فقرات
و عباراتی چند متضمن وحشت و بیکسی در آن مرقوم بود که دل الفت سرشت
را بیقرار گردانید تصمیم عزم نمودم که در موسم دیگر بخدمتش شتابم چند
ماهی بموسم دریا باقی بود که مکتوب یکی از دوستان رسید و در آن مرقوم
بود که آن بزرگوار بتقریب بعض بیماریها وارد شوشتر گردید که بمعالجه
پردازد و شاید که بمؤانست بنی اعمام آن وحشت طبیعت بانس و جمعیت
گراید و در اهواز که نیمه راه است مرض ذات الجنب اضافه امراض دیگر گشته

در ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۰۴ اربع و مأتین بعد الالف بملاء اعلی بال کشاد و
داغ حرمان بر دل افاضل و اتقیا گذاشت و حسب الوصیت سجاده نشین
مدفون گردید حشره الله مع الشهداء و اولاد او سید محمد علی که در جوانی
بلا عقب درگذشت و سید محمد حسین بحقوق تربیت و تعلیم آن برادر از آن شاه
بیشتر است که این حقیر گنجایش آن ندارد هرگز در تربیت و نیکوکاری نسبت
بمن در حضور یا غیبت هر جا که بودم تقصیر روا نمی‌داشت اللهم اسکنه
فی فرادیس الجنان میر محمد حسین اصفهانی الاصل که احوال او
در ذیل احوال خاکسار می‌آید به تعزیه‌پرسی آمده رباعی در تاریخ گفته بود
بمن داده و فاتحه خواند و تسلی نمود یک بیت آن این است چون دل ز میان
رفته ز سال تاریخ درد دل آمد علیه رضوان الله ۱۲۰۴ تتمه در این
تاریخ دل است سلمه الله ذو النور الازهر السید محمد جعفر بن السید طالب
سلمه الله از عباد و پارسایان روزگار و در حسن خلق و همت فطری یگانه
ادوار و بخیرخواهی عباد از اعالی و ادانی معروف و همتش با نجاح
مطالب سائلین مصروف و در آداب مجلس و رنگین صحبتی سلیقه‌اش
بکمال رسانیده در جود و ایثار ذاتی ناسخ افسانه حاتم طائی است
فیاض متعال خلقی با و کرامت کرده است که با وجود بی‌بضاعتی همه کس

سنائی را محروم نداشته است در بدایت حال تحصیل مقدمات را در
شوشتر نموده و در فارس و عراق بتحصیل طب و نجوم پرداخت و در سیر و
بنگال رسید از انجا بهندوستان افتاده بناکامی بسر میبرد حقیر او را تا آن
نواح ندیده بودم مرا بسن رضاع بود که او برآمد بکلکته که رسیدم از فرط
اشفاق برادرانه از لکهنو بانجا رسید و باین سعادت مستفیض گردید
و حالیا هم در آن بلده روزگاری بعزت دارد بطبابت مشهور و بغایت
درویش مسلک و آزاده است یا رب توفیق عود بوطن رفیقش گشته اللهم
بارک بعمره و اولاد او سید علی اکبر سید محمد اخوی سید محمد صادق بن
بن سید طالب در محرم ۱۲۱۵ بعد از ادراک سعادت زیارت روضه رضویه
در برگشتن باصفهان وفات نمود اللهم ارحمه اولاد او سید محمد سید علی
سید حسین سید نعمت الله اخوی سید نور الله بن سید طالب ذکور تخلف نشد
احوال خاکسار که نگارندگان را از مطالعه آن بجز نفرت و حیرت حاصلی
و ثمره نخواهد بود در خاتمه کتاب خواهد آمد السید العالم العلی الاعاظم السید
ابو القاسم بن السید رضی دی از اکابر امرای دکن و بجلالت شان
مشهور زمین جهر جهانتاب آسمان امارت و سروری و کوکب درخشنده
سپهر بزرگی و برتری صاحب فطرت عالی و ضیا بخش ساحت ادانی و اعالی

سید ا
بن س
بمیر

از اطراف و اکناف عالم مقصد طوایف امم و بارگاه سپهر اشتباهش
محط رجال عرب و عجم از مبدأ افیاض حسن خلقی با و جهت شده است که مرکز
ازدحام عجزه و درماندگان و هجوم ارباب حوایج و افتادگان هر چند
که مردم عوام و فرومایگان باشند و خود رنجور و ناتوان باشند افسرده نگردد و
بانجاح مطالب آنها کوشد در امور ملکی و حل مشاکل عظیمه برای مقصد گشایش
بارع و در رسائی فکر و تندی ذهنش سیف قاطع است دلالت باستعداد شان آن
عالیجناب روز پنجشنبه هفدهم ماه رمضان سنه ١٢٦٦ است [illegible] تا به بعد [illegible]
بحیدرآباد اتفاق افتاد حیدرآباد از بلاد نفیسه دکن که تختگاه سلاطین قطب
شاهیه و بهمنیه بوده است طول آن از جزایر خالدات قه درجه و کسری عرض
آن از خط استوا یح درجه و [illegible] دقیقه است مملکت دکن همیشه میان هفت
پادشاه بادستگاه انقسام داشته و حیدرآباد در سالف زمان بغایت
معمور و بخوبی آب و هوا مشهور بوده است آثار خرابه بسیاری در آن نواح
بنظر می آید که بر عظمت و وسعت و معموری آن شهر گواه و هر یک بر بیوفایی
دنیای دون و بی نیازی قادر کن فیکون دلیلی بی اشتباه است سلاطین
قطبیه را بعمارت و آبادی آن التفاتی عظیم و پیوسته مجمع افاضل علمای
عرب و عجم و محط رجال دانشمندان اصناف امم بوده و نظر بقدر شناسی

و استعداد ذاتی که داشتند از اقصی بلاد عالم بهره یار که از فضلا نامی و
از علمای ثانی یافتندی او را نزد خود طلب فرموده باکرام و اعزاز و خدمت
گذاری او آنقدر بکوشیدند که مشتمل بمسافرت و مهاجرت این کشور گشته
سکونت اختیار نمود مانند سید عالی شان سید محمد نجفی و سید الافاضل سید نظام الدین
احمد و لدش سید علیخان که در حلقه سلسله اسناد البشر امیر غیاث الدین
منصور شیرازی است و احوال از اعلام ایشان دان چون صدر الحکما امیر صدر
الدین محمد دشتکی شیرازی و سید بارک شاه و میر جمال الدین محدث و
غیرهم بر ارباب العلما پوشیده نیست که پادشاه معدلت پناه و شاه
شهید الهند که در اکثری از علوم صاحب دستگاه بود اول سید نظام الدین
احمد را در حیدرآباد وصل فا ... سید علیخان نیز از ... مدتی باکرام
و اجلال گذرانیدند یکی از پردگیان سلطنت را بآن عالی جناب منسوب و مناصب
شرعیه ... مفوض داشتند و آلات و اسباب تجمل بجهت او سر انجام
نمودند که محاسب وهم از احصای آن معترف بقصور است و با همه تجمل و احترام
بعد از چندی کراهت تمام از ملک دکن در آئینه خاطر او راه یافته قطع
علایق از آن دیار کرده و عود بوطن شریف نموده بدست خود و سخا بطرف
قبیله اعمام تتمی عازم گشته بقصد زیارت مشهد غروی و ائمه عراق

و باشتیاق وصول با وطان اجداد اطهار با کاروان حاج ایران بنجف اشرف
آمد و بعد از حصول سعادت زیارت بصوب دار السلطنه اصفهان نهضت
نمود و از شاه سلیمان صفوی اعزاز یافت اراده تفویض منصب صدارت باو
داشتند و بوزارت اعظم شیخ توحید داده بودند اشخاصی که در پایه مرد منصب
بودند وسیلها برانگیختند تا پادشاه را از آن اراده باز داشتند علو همت آن
بزرگوار نیز از معامله دنیا طلبان سر باز زده بشیراز بعضا رفته عزلت گزید و باندک
مهلتی در همانجا بجوار رحمت الهی رفت و در جوار اجداد خود مدفون گردید قدس الله
روحه سید عالی مقام فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانه روزگار بود و مشهور
اعوام منقضی شده که چون او شاعری در عرب بظهور نیامده از آثار قلم
بدایع رقم اوست در مدح سعد بن محمد شریف مکه لقد حسن و اجاد شعر
ألقي العصا فقد انتهى القصد هي مكة و شريفها سعد شرحي
مبسوط بر صحیفه کامله دارد که بر فضیلت و حسن بلاغت او گواه است انتهی و اکنون
از طغیان تعدی و نیران ظلم عاملان آن شهر بلکه آن مملکت بالمره خراب
و ویران و سکنه آن متفرق و پریشان و قلیلی را که طاقت حرکت نیست ببلای
قحط و غلا مبتلا می باشند و باین سبب اوضاع ریاست در میم دودمان فرمان
فرمائی انتظام و بی تغییری و جهالت برطبایع تا لیه سکنه منطبع و مستقر است

در تلبست این کشور بهر جا که رسیدم و بدیدهٔ انصاف باوضاع آنها نگریستم
خاصه درین شهر فرمانرهان و رؤسا را قطع نظر از جاهے که دارند فرومایهٔ
از اکثری از رعایا و زیردستان یافتم با اینکه اقرب بلاد الکثر هندوستانست
بخط استوا و باین علت میاه پست در آب و هوا بی نظیر باشد بسبب کثرت خرابهاء
اماکن غیر مسکونه آنهم تبدیل یافته حرارت هوای آن از بلاد دیگر بیشتر است بالجمله
سید والامقام سید ابوالقاسم را بعد از آنکه چهار پنج سالی از عمر برآمد والد بزرگوارش
بجهت تعلیم مبادیے او را بسید جواد بن سید عبدالله که ذکر او گذشت سپرده
از کتب
از او مقدمات ابتدا فرا گرفت آنگاه از فرط اشفاق خود بتعلیم و تربیت او پرداخت
و بفیض انفاس آن عالیجناب در عربیت بدرجهٔ علیا ارتقا یافت آنچه را
از والد اخذ میکرد با دیگران مذاکره مینمود بسن رشد که رسید رؤسا
و اعاظم او را تکلیف خدمات و مناصب شرعیه نمودند و صدارت را باو مفوض
داشتند و همچنان بمباحثهٔ علوم مستغرق بود و بغایت نیکو منظر و خوش سیما
و گاه گاہے صرف اوقات با انشا و شعر فارسے و انشا می فرمود
از حوادث زمانه و نوادر اتفاقات آنکه دران ایام که جوش جوانی و بهار عمر
و زندگانی بود بجذبهٔ حسن ماه سیمائی و شیوهٔ دلربا شمایلی که دل از دست
دادگان و خاکنشینان آن سر کوی از چند و چون بیرون بودند دماغ

اورا شیفته ساخت واز دل بیقرارش نغمه وآشوبی برخواست عندلیب
دل شوریده اش بگلبانگ بلند این نغمه سرائیدن گرفت بیت ما در سحر بر
سر میخانه نهادیم ؛ اوقاتِ دعا در رهِ جانانه نهادیم ؛ وطرفه تر اینست که او نیز
دل ازدست داده آشفته ووالهِ بود زاویه نشینان کاخ دماغش را طرفه شوری
در افتاده بزبان حال و مقال این بیت می سرود بیت فاش میگویم واز
گفتهٔ خود دلشادم ؛ بندهٔ عشقم واز هر دو جهان آزادم ؛ از درس و مباحثه
نکول و بشعر و شاعری رغبت فزونی نمود و صرف فکرش بدیهی سنجیدگی اشعار
نیز بود و اشعار عاشقانه بسیاری انشاد فرمود والحق آن اشعار را دردی و اثری
دیگر است بغایت مستانه گفته شده اند پس ازان حادثه باندک فرصتی اورا بیماری
صعب عارض شده بعد از دو سه ماه حق تعالی ازان مرض شفائی فی الجمله بخشیده
باز بتعلیم و تعلم پرداخت یکی از اطبای جاهل بجهت تقویت و رفع نقاهت معجون
خبث الحدید باو خورانده بیماری صعب تر و بفساد خون منجر گردید و هم
دران اوقات والد علامه اش بملاء اعلی منزل گزید واز انروز تا حال علیل
و رنجور و بهرهٔ او از دولت و جاه منحصر است بانجاح مطالب سائلین و
قضای حوائج مومنین هرگز کسی چین بجبین او ندیده واز درگاهش
سائلی محروم برنگردیده در انشای فارسی بطرز هندوستان بکمال

بکمال ودرصفائی طینت وصافی طویت بیهمال است بعد از وفات والدش دو سه
سال دیگر هم فی الجمله آن سررشته ها منسق ومنتظم و کسب فضائل صوری ومعنوی
بر طبع نقاوش منقوش ومرتسم بود باغوای امرای جاهل باد ر مهام
دیوانی گذاشته بنحوی که خاصیت جوانان است کم کم مزاج بآنطرف مایل گردید
وباستعداد ذاتی که داشت ودر هر فن که همت می گماشت ملکه میشد روز بروز
مرتبه امارت وبرتری فزونی گرفت وساز دنیاوی رسا تر افتاد
تا اینکه بحسن خدمات سرآمد امرای عظام ومرجع انام از خواص وعوام ومسند آرای
بزم بزرگی وشوکت واز مقربان خاص بندگان عالی نظام الملک بهادر
آصف جاه ثانی نظام علیخان فرمانفرمای این مملکت گردید بطی
فقر واساس فضیلت را که از سالها وچیده بود برچید وبصحبت روسا
واعاظم گردید آنحضرت وجاه نشین نماند وبادر رسید آنچه رسید وحق این است
که مفصل وقایعی که بعد از والد بزرگوارش گذشته اند اصلا قابل تعرض و
ذکر نیست چه در ذکر آن سوانح بخواست بعض قبایح امرای شناعت آثار
اینجا بقلم می آید مقتضی طبع ومرغوب وقت نیست اما از ذکر شمه بجهت
ارتباط کلامی لابد وناچار است تا کلام را صورت اجمالی بهم رسد وناظران را
انتظاری نماند پوشیده نخواهد بود که در این جزو زمان مملکت

دکن بچهار قسمت مختلف فیما بین چهار رئیس منقسمست در انقسام اول جماعت
انگریزیه که بحسن معاشرت و شجاعت و نیکوئی تدبیر بیشتری ازان سرزمینها
بتصرف درآورده اند و در حصهٔ خود فرمان فرما ء آنقدر ملک هم بغایت معمور
و آباد است دیگر مرهته که رایان هند و جماعت بت پرستانند باز دحام و
کثرت و زیادتی عدت حصهٔ آنها بیشتر از دیگران و کمتر از انگریزان است و بظلم
و بیداد چندان جری نیند و در آبادی و ویرانی ممالک آنها حالت ثالثه دارد
دیگر بندگان عالی نواب نظام علیخان بهادر است اگرچه در جوانیها منشار
کارهای سترگ و بهمه این فرق غالب بود و سه مرتبه با قوم بدسگال مرهته
مصاف داده خلقی انبوه از آنها عرضهٔ تیغ تیز گردانیده پونه را که مقر ریاست
آنهاست تصرف نموده اکثری از معابد آنها را آتش زد و باز بالتماس و قبول
پیشکش بمقتضای مروت بآنها رد نمود و لیکن از بست سال است که بسبب
کبر سن و شکستگی از مملکت داری عاجز و کار با امرای بیرای و بدتدبیر است
مملکت خراب و ویران و رعایا متفرق و بیابان چهار پنجسال قبل ازین بنا
این سرکار و مرهته بوجوه بسیاری اسباب وحشت آماده گشته امیر انجا صمصم
انجا سید میر معظم بالمشافهه و بعرایض نیاز بحضور بندگان عالی عرضه داشت
که این قوم بدنهاد در عدت و کثرت اضعاف مضاعف افواج سرکار و با آنها

مصاف داون اندر بیه عزم و احتیاط دور و خاک افشاندن بجا نشد تا
زنبور هست چون اکثری از امراء باغراضی که خود داشتند درین کار متفق نبودند
کسی از و سخن نشنید و اگر شنید نفهمید در چهار ده منزلی حیدرآباد باهم مقابل
نمودند افواج این سرکار تاب حمله مصلحت آنها را نیاورده پای ثبات از
پیش برفت و بعضی از امرای عظام زنده دستگیر شدند انها نیز بمقتضای
انصاف متعاقب پیرد افتند روسا و عظما همه سرخجالت در پیش راه حیدر
آباد پیش گرفتند و برای میر معظم تحسین و آفرین کردند دیگر ٹیپو سلطان
ولد حیدر یکی از زبان داران دکن که حیدر بعد از بعض اجدادی کهنه دو
ملک و مال بگرفت و خود مستقل شده بود متنازعی قرون دانبود و آنها را
بتدریج باچیز کرده اند سرحدات ممالک اربعه بهم متصل و روسا با یکدیگر مثل
ضماند مناقشی داشتند بعد از انکه ریاست این سرکار بسبب اندراس ضعیف گردید
سرمنشه که بیشتر ممالک هندوستان را از مقوله و انجا دلخواه اندی باین مطلب
برده همواره دست تطاول دراز و بیشتر آن نواح را بتاخت و تاراج لگدکوب
حوادث داشتند عایاو زیردستان را چشم بر امرا بود که تدبیری اندیشند
امرای سایش طلب در عرصه خالی بلاف و گزاف خاطر مخره را بخید پسند شتند
و امری از انها متمشی نمیشد ٹیپو سلطان که غلبه مرهته و ضعف این سرکار دیدا

او را نیز طمع دامن گیر شده با مرهته نوع سازشی نموده و بسر جدائی که متصل
ملک او بودند از جا بر آمده همه را تاخت و تاراج نمود و سالها بدین منوال گذشت
واحدی متوجه دفع فتنهٔ او نگردید آسایش و آرام از سپاهی و رعایا کرانه
گرفته هر کس بفکر کار خود بود کارکنان این سرکار را بخاطر رسید که با جماعت
انگلیسیه که مردمانی پر زور و بدرستی عهد و پیمان مشهور اند دوستی و مودتی
بهم رسانند که در اوقات اضطرار بکار آیند بهمین معنی را با آنها اظهار نمودند آنها که
مردم این کشور را نیکو شناخته بودند از انکار و قبول این مطلب منوط باین شرط
داشتند که شخصی از این سرکار دانشمند کار آزموده در میانه باشد که بمصلحت
وقت امور دولتین را با انصرام رساند و طرفین از گفتار و تجاوز ننمایند بجهت
این مهم اهم رؤسا از میر معظم استدعا نمودند که سر انگشت تدبیر عقده کشای
این امر خطیر گردد او نیز قبول نموده از جانب بندگان عالی شوکت و حشمتی بشرف
سفارت روانه کلکته گردید سران و سرکردگان مراسم استقبال بعمل آورده
با جلال و اکرام او کوشیدند و تا در آنجا بود از لوازم ضیافت و مهمانداری مقدور
بدلجوئی و خدمتگذاری دقیقه فرو گذاشت نکردند و بنحوی که خاطر خواه این
سرکار بود آنها را رضا نمود و من هم در آن بلده تازه وارد شده بودم که
کوکبهٔ جلال او رسید و دو سه روز در استعلام احوال من بود و آخر بمکانی که بودم پی

برده طلب داشتند اشفاق برادرانه بسیاری فرمود تا در آن شهر بود بیشتر
اوقات را بخدمتش بودم و تا حال که در هند تیره روزی گرفتارم لطف و نگه
داری کرده رنجی که از ناهنجاری اوضاع این دیار بدل و جراحتی که بجگر میرسید
بمراهم مراحم بالتیام آن میکوشید پس از کلکته بحیدرآباد معاودت و در
جلدوی این خدمت نمایان بعطای صله و انعام از قبیل ضیاع و عقار
و بخطاب میر عالم بهادر سرافرازی یافت و مدت دوازده چهارده سال که امر
سوال و جواب انگلیسیه منوط برای او بود از این بهیچ ستوده تقدیم رسانید
و باین سبب ابواب تعدی مرهته بالمره مسدود گردید اما تیپو سلطان بغرور
و پنداری که داشت و او را با انگلیسیه عداوتی قلبی بود از مشاهده اینحال بغرا
گشته با هر دو سرکار از در ستیز و آویز در آمده مگر بهر دو سر عداوت را وفور آن
بظهور رسید و باین هم اکتفا نکرده با جماعت فرانس که به پیمان شکنی و بد
عهدی شهره آفاق و در بی انتظامی یاست در کل جهان طاق اند عداوت
فطری با انگلیسیه دارند سازش و رفت و آمد سفرا را آغاز نهاد و آنها را به تسخیر
ممالک هندوستان که فی الحقیقه بصاحبان قادهست ترغیب نمود و بمعنی
را که مایه شر و فساد هست و منجر بخانه خرابی بسیک دماء مسلمانان و عباد
بسبد غیرت بندگان عالی و انگلیسیه متحمل نشده چند کس را باسفارت نزد او فرستادند

محا
علی

و نصایح شفقانه از کردار ناهنجاری که داشت منع نمودند سخن در نگرفت
و جواب را حواله بزبان سیف و سنان نمود لشکری بسرکردگی لارد کرن
والس از انگلیسیه و از این سرکار بسرکردگی نواب سکندر جاه بهادر ولد آن
بندگان عالی و میر معظم تقبیل و تعیین شدا و نیز بالشکری که داشت استقبال
نموده و دو سه بار مصافات داده و منهزم گردید افواج قاهره تا ده فرسنگی سری
رنگ پتن که مستقر ریاست او است رسیده محاصره بر داشتند تیپو از در عجز
در آمده استدعای صلح نمود سردار انگلیسیه بمقتضای مردمی و مروت نه
بگرفتن سه کرور روپیه نقد و انتزاع بعض ممالک که بسرحدات ممالک سرکار
متصل بودند از بیرا قبول صلح نمودند و دو کس از پسران او را بطریق یرغمال
بصیانت آورده مشروط بر اینکه بعد از ادای وجه مصالحه و سپردن ممالک
منتزعه بکارکنان عمال دولتین آنها را روانه نمایند و چنان شد بعد از آن
فتح نمایان که بعید از وارد شده از تصور بندگان عالی اعزاز یافته رائق و
فائق مهمات بود تا دو سال قبل ازین در سنه ۱۲۱۳ باز تیپو سلطان بمقتضای
فساد درون شکستن عهد و پیمان که او را ملکه بود شروع نمود مکتوبی که میر
معظم از جانب این سرکار باو نوشته متضمن بر آمدن از قبایح اطوار و نا
هنجاری کردار و از نتایج سوئی که از پیمان شکنی مترتب میشوند کا و نا امید است که

عدیم الشعوری که بر نگارنده مشتبه شود اما او متاثر نشده اصرار و ثبات
مجد و اشکری انجم حشر ازین سرکار سرکردگی منتظم و از انگلیسیه او تاخت
آوردند و مجال اقامت نخود ندیده محصور گردید افواج قاهره بمحاصره آن قلعه
رفیع بنیان که در رفعت با سپهر برین دعوی همسری داشت پرداختند انگلیسیه
که در فتح قلاع ید بیضا دارند بضرب توپ آتشبار و خمپاره‌های صاعقه کردار
رخنه در بنیان هستی محصوران انداخته یکی از برج آن قلعه را با زمین هموار
نمودند جمعی از مردان کار و فوجی از تفنگچیان آتشبار بر برج برآمده در اصل
قلعه و شهر شتافت درین وقت تیپو سلطان خود مردانه وار بدریای آتش غوطه‌ور
گردیده روی بگردانید تا بحکم قضا گولی بمقتل او رسیده در غلطید و سر بپای
لجاج نهاد لشکریان دست بغارت برده بقیة السیف را امان داده سرداران
انگلیسیه اولاد تیپو سلطان را مطمئن خاطر ساخته نوید عدم تعرض بجان و ناموس
داده آنها را با متعلقان شان در یکی از قلاع قریب پتن محبوس داشتند
و بصلاح وقت که رعایا سر شورش نیارند یکی از اولاد راجهای سابق را
که بقید تیپو سلطان بودند از حبس برآورده بمسند فرمان فرمائی که نیاد
از اسمی برانیست نشانیدند و از خود جمعی بنگاهداشتن آن مملکت معین
نمودند از غنایم ملک بقدری که خواستند باین سرکار حصه دادند

وطبل رحیل کوفته هرکس بمقر ریاست خود برگشت میر معظم نیز وارد حیدرآباد
گردید بحوالی بلده که رسید از پیشگاه نواب عالی فیل خاصهٔ کوه پیکر بجهت
سواری او معین و با امرا و اعیان حکم شد که تا دو سه فرسخی شهر استقبال
نمایند با حتشامی تمام و شوکتی مالا کلام داخل شهر گردید بمفاد حدیث اذا
تم امر بدا نقصه امرا و اعیان را از این کوکبه و جلال و مشاهدهٔ
این احوال از علو مرتبهٔ او بنحوی که شیوه دنیاداران است دل از رشک
خارستان گشته بیقرار شدند و بفکر شکست او افتادند اگرچه بعد از آن ما
شکست فاحش که از مرهته باین سرکار رسید بعلت اینکه رای او بحضور
بندگان عالی مستحسن افتاده بود امرا با او بنفاق و منتظر فرصت بودند اما
بسبب موافقت انگلیسیه که قدرشناس مردم کار آمدند امری پیش رفتشان
نمیشد در سال گذشته ۱۲۱۴ بحسب تقدیر و سوء تدبیر میر معظم را با وکیل سرکار
کمپنی که بحیدرآباد است نقار خاطری بهم رسیده کشیدگی بمیان آمد و تفصیل ما
آن لایق بسیاق این دفتر نیست و بذکر مجملی از آن هم ننگ و عاری آید و
ناظران را موجب تنفر و وحشت خواهد بود بالجمله بفریب یکی از اعاظم که دم از دوستی
و یگانگی میزد و او بغدر و مکر بود با انگلیسیه برهم زد و آنها نیز از موافقت
و امداد او پهلوتهی نمودند آن بادی بظاهر دوست استشمام این معنی نموده

خود با آنها سازش نموده با او درآویخت و طرفه‌تر اینست که بحضور ولی نعمت
آن سید بیگناه را بسازش با انگریز مشهور و متهم داشتند و از حقوق
خدمات او بالمره چشم پوشیدند مخفی نماند که وجوه متکثرهٔ بی انتظامی در این
کشور از آن بیشتر است که بحیطهٔ تحریر درآید در هر دیار از این مملکت رؤسای
کبار و حکام با اقتدار بسبب نخوت و غرور گرفتار و از بوالهوسی و نارسائی
خود به پیروی هوا و هوس و ارتکاب ملاهی و مناهی مشغول و امور مملکت
داری که ودیعت و مظهر لطف و قهر حضرت باریست بدست کارکنان بیمزی
و هوش است که ایشان نیز از بادهٔ سرشار غفلت مست و مدهوش و از
رهگذر نفاق رای دو تن از آنها باهم متفق نیست و از جانب آنها دیگران اند
که آن طبقه نیز بهمین بلا یا ابتلا مبتلا باشند و بالآخره مدار انتظام ملکی و مالی و
تمشیت کلیات ریاست بقبضهٔ اختیار یکی یا جمعی از براهمهٔ بت پرست که
جماعت کودن صحرانشین و فرومایگانند میباشد و دیگر از او بالاتر کسی نیست
او نیز بمقتضای سفاهت و رذالت و میل هر کس با ابنای جنس اجامره و اوباش
را پر و بال داده بعرصهٔ ظهور آورده و باستیصال نجبا و اشراف کوشند کار بجائی
سترک را به جریان و عوانان دهد و القاب اکابر و اشراف را بایشان نهند
و بتدریج براه و رسم معیشت و دنیاداری آشنا گشته اقتدار بهم رسانیده و با خود ندان

اشا
کاریه

نعمت ادعای همسری بل دعوی برتری نمایند و از تنگ حوصلگی و جبن و بیم فطری
بر کسی که اندک بدگمان گشتند ناگهان بتپید و اضمحلال او پرداز ند آری جاعتی
که همیشه ادنی چاکر و در عداد کمینه بندگان بوده اند کجا تحمل کشیدن با دعوی
برتری و سروری را دارند و چون تحمل آنهمه مذلت و مسکنت از این ناکسان
کوردل متعذر و عظام نیست ارباب کمال در کنج عزلت سر بزانوی خمول نهاده
اکثری از سرکارات از وجود دانشمندان بارای و تدبیر خالیست و باین سبب
بیگانگان از هر دیار و هر فرقه که در این کشور در آیند باقتدار و استیلا
و باندک فرصتی در تمام مملکت فرمان روا میکردند دوستی و دشمنی
جنگ و صلح محبت و عداوت مردم این کشور همه از غرایب اند و تمیز دوست
و دشمن بغایت دشوار است و در این شهر که این شیوه نفاق را باعلی مدارج
رفعت نهاده اند کسی را از متقدمین و متاخرین با ایشان دعوی برابری نیست
هرکه را که بغرضی از اغراض فاسده از او متعرض باشند در باطن بتحقیر تمام و تنزیل
مقام بخانه خرابی و برانداختن او فرمان دهند و در ظاهر بتملق و چاپلوسی
بحال او زار زار بگریند زندگی در این شهر بی استجماع چهار چیز ممکن نیست
زر بسیار نفاق وافر حسد موفور سازش کامل با برهمه بت پرست که رفقا
کننده دولتهای عظیم و برانداز نده خانمانهای قدیم اند و تحصیل این

این صفات خبیثه متقدو وکرام نه و بر تقدیر اینکه بدلت و باین صفات رذیله
شخص تن در و بدنیز دهی با آسایش و آرام نیست و عجیب تر این است که بعض از
اعاظم که خود را منسوب بخاندان کیان و از اولاد خسرو عادل کسری
انوشیروان میدانند و باین افتخار پیوسته رطب اللسان و بیهمگذان افتخار
کنان است که ری سبقت از ظلمهٔ اولین و آخرین ربوده است و ظلم بخت النصر را
از طاق نسیان انداخته امامی مذهب و با این کبر سن که عمر از هفتاد تجاوز نموده
در ادای فرایض و سنن از صوم و صلوة و ادعیه ماثوره در حول سنه خاصه در لیالی
و ایام متبرکه و قیام بتهجد در دل شبها و تلاوت کلام الله از عباد و پارسایان
این کشور ممتاز و در دل آزاری بخیره و افتادگان و غربا خصوص سادات
امامی مذهب نیز بی انباز است در این مملکت بقوت سیاه دستان و کسی ندیده ام و
بسخت دلی و بیرحمی او که بقهر و بلابه افتادگان متاثر نگردد و نیز با حادی بر نخورده ام
با همه وفور علایق دنیوی فکر و چیزی دماغش را سوخته دارد تحصیل کیمیاگری
و تسخیر مجردات در صرف فکر قصوری ندارد اما کجی سلیقه را چه علاج عادت بصرف
افیون بسیاری دارد نیمی از اوقاتش صرف پینکی و خمار و نیمی به بر انداختن
خانمانها اکابر و اخیار است با اینکه او هم حکم رانیش قدم از چهار دیوار دولت سرا
بیرون نمیگذارد مرکب قوت طامعه اش در اقطار عالم سیر افتاده سبک عنان تر

در هر کوچه و برزن بسر انگشت نامردی بدلهای بیدست و پایان ناخن زن و
بطلب جلب منافع به نشتر بیداد و ستم در شریان هر مرد و زن جفا افکن و تیغ یکپیا
جاذبه شیشه‌ها بسنگ رسوائی حلقه کوب در هر دوست و دشمن است بهر کس که
غنچه سان مشت زر می‌پیچید در گرفتن آن جامه جانش را برنگ گل چاک سازند
و اگر در آن گیر و دار زر نداد و جان بر سر آن کار نهاد از و بفرزندان و
اندا نهایه برادران و خویشان و همسایگان و محلات و در دست سرایت نماید
الحق کسی که در دور او این تسلسل به اندیشد بخیر عدل انوشیروان الغرض بالجمله
آن سید والا مرتبت را که بیمار و رنجور و بحال خود گرفتار است نه از صداقت
و دوستی او شرمی نه از جد والا و ساقی کوثر آزرمی بیکی از قلاع دور دست نظر بند
داشته‌اند لعل الله یحدث بعد ذلک امرا اما آن کوه تمکین و وقار
در آن مقام هولناک دور از یاران و جدا از دیاران بپای صبر این شکیبائی
پیچیده باستقلالی تمام با فاده و حق طلبی میگذرانند تا اینکه چهل و نه مرحله به
بیماری و رنجوری از مراحل زندگانی بقدم استوار طی نموده از آلام و اسقام
فرسوده قوای بدنی و نفسانی در هم شکسته و هریک از کارشناسان چه دامن افشانده
اند هرگز بخوی که شیوه دنیاداران است توسل و اظهار حاجت و قبول احسان
و مروت هر چند رؤسای عالیشان و کرام خلق از دوستانش باشند نزد کسی

بزرده بزبان حال و مقال این دو بیت مشهور عربی و فارسی او را
ورد زبان است شعر محوت نقوش الجاه عن لوح خاطری فاضحی
کان لم یجر فیه قلم ألست بلاء الزمان و ذلة فیا عزة الدنیا علیک سلام
فلک را عادت دیرینه این است که با آزادگان دایم بکین است
بجان می پرورد بیحاصلی را گرزد دل بشکند صاحبدلی را تمام روزش
چنین گرفتار بوده فلک تا بوده اینش کار بوده اگرچه خیل امور دیوانی نگشته
و تشریف قامت و بلوث چاکری و مذلت دنیا داری هیچ نشده بود ولی از
افاضل اعلام و علمای عالیمقام بودی و در سلک آن برگزیدگان در اعلا
مرتبت قرار آمدی و اینقدر مبتلا بانواع محنت و بلا که اکنون هست نبودی از
یک پسر بوجود آمده سید رضی بن سید ابی القاسم ملقب است بمیر و در آن
بها در ذهنش در نهایت اشتغال و کسب اخلاق فاضله که در این دیار
عدیم الوجود است اشتغال دارد اگر تربیت دانشمندان فضایل گستر و فیض
صحبت علمای دین پرور او را فراگیرد و از این مملکت برآید محتمل است که بجائی
رسد از روز ورود باین شهر تا حال که یکسال کامل است پیوسته اینجانب جلیس
من بوده از دلجوئی و غمخواری از خود بقصور راضی نشده است سید زین العا
بدین بن سید رضی سیدی نیکو اخلاق و بغایت رنگین صحبت

بود از حیدرآباد بسرنکپتن افتاد و ٹیپو سلطان باعزاز و احترام اقصی الغایة کوشید شیر خاص و در سلک امرای عظام منسلک بود بعد از فتح آن بلاد و قتل ٹیپو سلطان انجا پنج ماه بمرض سرسام ۱۲۱۳ وفات نمود تغمده الله بغفرانه ازاو مخلف است دو پسر سید باقر که ملقب است بمیرزمان شان بها در و سید حسین

فصل در ذکر طبقه پنجم ازین سلسله بسبب بعد مهاجرت

خاکسار ازان دیار اطلاعی وافی از تمامی این طبقه ندارم بذکر بعضی ازانها می پردازد ذوالمکارم والمحاسن السید محسن بن السید ابوالحسن بحکم وراثت ملاذ الاسلام و بمکارم اخلاق سیدی عالی المقام و مرجع اکابر عظام و در نظر سلاطین باشوکت چون نور دیده با احترام است بقدر ضرورت کسب فضایل تحصیل علوم از سید زین الدین و والد بزرگوارش نموده فطانت و ذکائی عالی دارد مجمع اخلاق فاضله و متحلی باوصاف شریفه مجلس آرائی و طلاقت لسان او مشهور عالم و در ارحام پروری زبده اولاد آدم در نوشتن مراسلات عربی فصیح عهد و در شفا بخشی بسائلین و محتاجین مسیح مهد است مکاتباتی که از جانب خود و والدش و بعض امرای آن نواح بوالیان عرب نوشته بلاغت آموز مستعدان آفاق و الحق در انشای عربی کلامش باطمطراق است منصب جلیل شیخ الاسلامی از سلاطین عصر و از پیشگاه شهنشاه خجسته

اخلاق دین وار فتح علی شاه قاجار باو مفوض است و به آئین ستوده بتقدیم
میرساند و در عهد والدش شوق طواف حرمین او را گریبان گیر شده بآن سعادت
عظمی بهره ور گردید با اقارب و بنی اعمام خصوص با راقم آثم عاطفتی تمام دارد
در ابتدای جلوس این خدیو بیهمال خود یار و دی کیوان پوی ارتحال و پادشاه
ذی جاه با عزاز و اجلال او کوشید تا در انجا بود مقرب بزم حضور و همراهم شاهانه
دربارهٔ او بجلوه گاه ظهور رسید و وظیفهٔ معتد به حسب الاستدعای او بجهت
سادات ذوی الارحام و طلاب از مصدر جاه و احتشام معین گردید اولاد امجاد او
سید ابو الحسن معروف بسید آغائی سید محمد رضا سید محمد حسین سید عبد الکریم
از سید محمد بن سید ابو الحسن یک پسر است سید محمد حسین السید العلیم ذو الفضل
العظیم السید عبد الکریم بن سید جواد فاضلی نحریر و عالمی بی نظیر و سر آمد پارسایان
و عباد و سرخیل اصحاب کرامت و سداد و در اکثری از علوم خاصه فقه و حدیث
امام همام و در مجاهدات و ریاضات و قوت عبادت از کبرای اولیای عالی مقام
و از سن صبا تا حین رحلت که از شصت متجاوز عمر یافت در تحصیل معارف
دینیه آبله پا و در نشر علوم و حق طلبی با عقلا و بغایت کریم النفس و وارسته و بی
قانع و بیساخته بود شرح کیفیت سلوک و ریاضات آن مجاهد را مقامی عظیم باید
و تفصیل آن در حوصلهٔ تحریر نمی آید و اگر در کلیات و آنچه نوشته میشود مسامحه

نزد و نیز دختر با آن مشحون گردد بالجمله بعد از آنکه بسن چهار پنجسالگی رسید
جد والای او سید عبدالله بتربیت او همت گماشت و او را بمرحوم سید زین الدین سپرد
خطی و سوادی بهم رسانده شروع بعربیت نمود بعد از استفادهٔ مبادی از سید مزبور
آن والا مقام خود بتعلیم او پرداخت بسهل فاصلهٔ آن بزرگوار رحلت نمود و خود
باستعداد ذاتی و بقوت مطالعه و مذاکره و استفاده از بعض اعلام کرام بمراتب علیا
ارتقا یافت از ابتدای نشو و نما خلوت بمزاجش غالب بود از صحبت مردم
حتی از مشارکت و معاشرت اعمام و سلسلهٔ ایشان خود نیز دامن کشیده
گوشه نشینی اختیار نمود و در بروی مردم بسته بعبادت و حق طلبی بسر می‌برد
مدتها باشتراک فرزند اکبر او سید محمد در خدمتش استفاده نموده ام درین مدت
ایام هرگز ندیدم که از امور مسنونه از صیام و صلوة و دعوات ماثوره چیزی از او
فوت شود یا فعلی که در شرع مذموم باشد از و سرزند حتی در افعال مباحه نیز
باحتیاط بود بعد از بیماری سید اسمعیل که ذکر او گذشت امامت جمعه و جماعت
بخدمتش مفوض شد بالاخره از فرط تقوی از آن هم سر باز زده انزوا بگوشهٔ
منزل خویش اولی و استحسن نمود سالی یکمرتبه بزیارت ائمهٔ عراق رفتی و چندی
توقف نمودی و از علما و مجتهدین آن اماکن تکمیل کردی از آقا محمد باقر بهبهانی
که شمه از ذکر او گذشت و سید محمد مهدی طباطبائی بروجردی که از اعلام

افاضل سمو المکان و سرآمد مجتهدین عالیشان بود اجازهٔ عامه تحصیل نموده
روزگاری بعزت و احترام گذرانید در سفر مشهد مقدس رضوی از استاد الحکما
میرزا محمد مهدی خراسانی بقدر فرصت استفادهٔ حکمیات نمود اما آن بزرگوار را
بتعلیم و تعلم حکمی و ریاضیات رغبتی نبود اخباری مذهب و از فقهای ظاهر
و در فتاوی بغایت محتاط بود و از قبول هدایا و احسان از مردم حتی از کرام خلق
از دوستان احترازی تمام داشت بلقمهٔ نان جوین که از بعضی اراضی موروثی
باو میرسید مساعدت و حق با او بود چه بر فرض محال هرگاه نفس بلند همت تن
به پستی در دهد و بتلاش قدر ضرورت گردن نهد طریق تحصیل از وجه مشروع
درین جزو زمان نایاب و قبول ذلت و زبونی مقدور کرام نه و اگر از دنیا طلبی
منظور جود و ایثار است بدیگران سر همه سخاوتها گذشتن از دنیا و گذاشتن
آن چیزیست که در دست لئام خلق است با آنها مصنفات بسیاری در هر فن از
آثار قلم فیض رشیم او بر صفحهٔ عالم بیادگار است که متذکر آنها نیستم و اکثری بعد
از برآمدن من از آن دیار تالیف شده آنچه من بوده‌ام شرح مزجی بر الفیهٔ
ابن مالک بنحو نوشته بود و چند رساله در فقه که هر یک را بموقع خود خوب نوشته بودند
چند سال قبل از وفاتش از ذو فنون شایان رشید نامه مکتوبی در بنگاله از آن علامه رسید که از بودن ما
این کشور زیر چرخ تبسم بسیاری فرموده تکلیف عود بوطن مالوف اجداد کرام

ورسیدن بعتبه بوسی ائمهٔ عظام نموده بود ازان معلوم شد که از شوشتر
بمشهد مقدس غروی انتقال و دران مکان بابرکت و اعزاز مسکن گزیده باحترام
واجلال بافاده ونشر علوم ورضاجوئی خالق متعال اشتغال دارد و یکسال قبل
ازین فوتش مسموع شد که دران روضهٔ خلد مثال مدفون گردید طوبی له وحسن مآب
اولاد امجاد او سید فاضل عارف سید محمد سید علی سید حسین سید حسن
از سید عبدالغفور بن سید جواد بوجود آمد سید کاظم سید علی سید محمد و از سید
عبدالله بن سید جواد یک پسر است سید محمد علی سید نعمت الله بن سید
عبدالهادی سلمه الله سیدی بزرگ منش عالیشان و بقدر حوصله در تحصیل علم
ممتاز اقران است تلمیذ والد بزرگوار خود است اما فکر بلندی مرتبه و جاه
وتلاش منصب شیخ الاسلامی پیوسته در گریبان خیالش خار افگن است و
تگاپوی درین وادی او را از غواصی بحر فضیلت باز داشته غافل ازینکه قبول عام
وستایش مردم شخص را باحترام امریست خداداد هر کسی را میسر نباید از بد حال
بامسود اوراق بوفاق اولاد امجاد او سید نورالدین بن سید کمال الدین اسمعیل
سید محمد شفیع سید عبدالرزاق بن سید بهاءالدین علیه الرحمه فاضلی تحریر
وزاهدی بی نظیر بود قبل از استکمال کمالات بجوانی درگذشت اگر فرصت
یافته بودی یکی از فضلای عالیمقدار و در سلک پارسایان نیکو اطوار بشمار آمدی

از و مخلف شد دو پسر سید محمد سمیع سید ایوب سید لطف الله بن سید
بهاء الدین بتحصیل علم دماغی سوخته و بقدر وسع از فنون متداوله بهره اندوخته است
بعلم و فضل خویش بغایت نازان و در عرصهٔ جدال از جملهٔ یکه تازان و در محافل علما
بنحو یکه شیوهٔ منتسبان بعلم است از مسائل مهجوره رایات جدال برافرازد و این
شیوه را مستحسن و نیکو شمارد از سن صبا با این شکسته بال برادر و دوست
بیهمال است اولاد او سید ابو طالب سید محمد علی سید اصغر بن سید بهاء الدین
حبیب الله سید نیکو خصال است بعلوم متداوله در ترقی و برتری خاصه در نحو که سوم
سیبویه و زمخشری است در یکی از مساجد و مدارس بامامت و اشتغال قیام دارد
سید حسن علی بن سید علی اکبر طفل بود که من برادرم شنیده ام که سید عالی مقام است
تحصیل بعض علوم نموده در یکی از مدارس بعض مساجد جزو مدرس و امام است اولاد او
سید محمد حسین سید محمد رضا سید محمد رضا بن سید علی اکبر را یک پسر است سید
علی اکبر از سید فرج الله بن سید محمد بوجود آمده سید محمد سید نعمت الله سید محمد
سید حسین بن سید محمد بکسب اخلاق فاضله شایق و در مکارم اخلاق از
برادران دیگر فایق است اولاد او سید محمد علی سید هادی سید عبد السلام
سید عبد الله بن سید ابو تراب احوال او را شنیده ام که در تحصیل علم دستی باید
زده است لیکن بجایی نرسید از و یک پسر است سید محمد حسین

از سید عبد الغفور بن سید احمد بوجود آمده سید محمد سید محمد رضا از سید مهدی بن
سید طیب یک پسر است سید عبد الله از سید رضی بن سید زکی یک پسر است سید زکی

طبقهٔ ششم این سلسله منحصر است بیک فرد کامل بحلاوت ذکر احوال او
کام تلخ شدهٔ گزند حوادث را شیرین و صفحه را رشک نگارستان چین میشاید
السید الفاضل الاوحد العارف الکامل الموحد السید محمد بن سید عبد الکریم
حرسه الله سلالهٔ این خاندان و یادگار آن افاضل فی شان مظهر انوار باری
و مظهر لمعات کردگاری گوهر شاهوار دریای عرفان و از اعلام افاضل اصحاب
ایقان فضایل ظاهر و باطن را جامع و نور شهود از سیمای او لامع است
از ایام رضاع آثار رشد و بزرگی از ناصیهٔ او پیدا بوده باین سبب والد
بزرگوارش خود بتعلیم او رغبت و بعمر چهار پنجسالگی شروع بتعلم نمود و در دو سال
صاحب خط و سواد و راغب بهدایه و ارشاد شد کتب فارسی بسیاری از نظم و
نثر خواند و بر مسائل صرف و نحو مشغول گردید بر حدت ذهن و سرعت انتقال
تا این زمان کسی را مثل او ندیده ام بخدمت والد خود بتحصیل علوم چنان مستغرق بود که
بدنیا و مستلذات آن حتی بارتکاب بعض از سنه ضروریهٔ بشری التفات نمی نمود
و بالتماس والدین باقل ما یقنع اکتفا میفرمود و در سن هشت سالگی باشارهٔ
والدش بتجوید قرائت قرآن مشغول و حسن قرائتش مرغوب اسماع گردید

و در اندک زمانی آنقدر از علوم متداوله و فنون متفرقه بمطالعهٔ او در آمد که کمتر
کسی از محصلین را میسر آمده باشد و در آن اوقات من هم برفاقت او در خدمت
والد علامه‌اش بمباحثهٔ مدارک مشغول بودم و او را با من مودتی تمام الفتی بلا کلام
و مرا با او محبتی بکمال بمنزلهٔ برادر جانی بود و بهر حال اوقاتی منسق داشتم
چیزیکه بخاطر نمیرسید و بخیاله نمی‌گنجید دوری از آن برادر و مهجوری از آن مجلس
خلد اثر بود مصرع یاد آن عهد و خوشا آن روزگار ∴ دریغ و هزار افسوس بیت
ما و ایشان هم سبق بودیم در دیوان عشق ∴ او بطلبهار رسید و ما هنوز آواره ایم ∴
بدیه مناسبت باین مقام بعض ابیات قصیدهٔ مشهور مولانا محتشم کاشی رح
در مدح میر میران ابیات همینه که بگل نکهت و بگل جان داده ∴ بهر کس
آنچه سزا بود حکمتش آن داده ∴ بهر سر مرتبهٔ عالی بفرش پایهٔ پست ∴ بزیرکی
مصلحت و بابله مصلحت دان داده ∴ بسالکی متشابه سلوک راه عشق ∴ بسینهٔ
بوصل بشارت یکی بهجران داده ∴ دو کشتی متساوی اساس را در بحرها یکی رساند
بساحل یکی بطوفان داده ∴ اگر نا هنجاری فلک نیلگون و نامساعدت بخت واژون
گریبان گیر نگشته و باین دیار نینداخته بود سنهم بمقامی که بایست رسیدمی
در بنگاله دو سال قبل ازین مکتوبی از آن عالی جناب رسیده متذکر بعض حالات
آن زمان گذشته و ضمنا در طی شرح احوال خویش سوال از معنی یکی از ابیات

حقانیت دلالات مخلصای کاشی که در اشعار صفت ایهام را بجد داشته است
کرده بود تکلیف عود بوطن نموده و دران باب فقراتی چند بقلم جزالت رقم
نگاشته بود که از مطالعهٔ آن عزلت گزینان کاخ دماغ را طرفه شوری و عجب
بیقراری پیدا شد که بهیچ چیز تسلی نشده شوریدگی آغاز نهادند و بزبان
حال بگوش هوش عقل خردمند این پرده نیوشیدن گرفتند **ابیات**
برخیز حزین از سر دنیا برخیز ٭ زین کهنه دمن نوای بیجا برخیز ٭ تنها تو
درین انجمنی بیگانه ٭ برخیز ازین میانه تنها برخیز ٭ و همان نامه محرک این
سفر گردید که از بنگاله با همه تحمل احتشامی که بود قطع نظر کرده راه دریا بسبب شورش
فرانس مخوف و وصول بخدمت اخوی میر عالم بهادر و وداع آن برادر والاگهر
نیز مطمح نظر بود از خشکی بحیدرآباد آمدم که به بمبئی عبور و از آنجا روانهٔ مشهد مقدس شوم
تا حال که اوایل محرم سنه ۱۲۲۶ است یکسال و کسری گذشته که درین بلده اوقات
بسر رفته اعاظم بلطایف الحیل درخواست ماندن را دارند و سخنان و راز کار خاطر را
رنجه میسازند بالجمله آن عالیجناب بعد از انکه از والد نیک اختر و علمای انواح شوشتر
فقه و حدیث و باقی علوم عربیت را فراگرفت روانهٔ عتبات عرش درجات
گردید و دران وقت مرحوم سرور اخوی سید محمد شفیع در ارض اقدس کربلا
مجاور بود از ورود او مطلع شده او را بخانه برده بجهت تربیت تعلیم او را بجد

مشاهیر فضلا مانند آقای معظم میرسید علی بهبهانی مشهور بکوچک که از افاضل
زمان و بفقه و حدیث و اصول و رجال سرآمد امثال و اقران است سپس
اسباب مایحتاج از کتب مدونه مبسوطه در هر فن و سایر ضروریات نیکو
او را انجام و تربیت او کوشیدند نیز در آن شهر روان بود و قلیلی مثال از
فیض انفاس آن بزرگواران بمرتبه کمال رسید و بفضیلت شهره آفاق گردید
البته تالیفات شایسته داشته باشد که مرا معلوم نیست پس عود بشوشتر نموده
انجمن آرای محفل افادت گشت بخلاف سلیقه فقهای ظاهر و الدهر و روش
با سید اینکه کفایت شرح مطولات از ظاهر شاید با حکام و اعیانی که بکمال آداب را
مرعی میدارند آمد و رفت دارد و در صفای طینت و صافی طویت و دوستی
از نوادر روزگار و از عوام و فرومایگان بغایت متنفر و بیزار است بالجمله آنکه
مشروعه و حکمی را با مشاهدات و عقاید صوفیه انطباق داده بمذاق [illegible] دارد با
تجرید رغبتی عظیم دارد و در اصلاح و تزکیه نفس القدره بالغه و التفات مبذول
که زبان از بیان آن قاصر است شنیدم که در سفر حجاز بعد ازادراک سعادت
زیارت حرمین در مراجعت بکرمین که یکی از بنادر سواحل دریای عمان و
دو منزلی بصره و مجمع اکابر علمای عامه است افتاده با فقها و فضلای آن
بلد مناظرات بسیاری نموده و بر همه غالب آمده است حالیا در شوشتر بوده الا حکم

جد عالیمقام بنیابت ملاذ الاسلام راتق مهمات و مرجع انام بافاده و حق طلبی
روزگاری بآسایش و انتظام دارد اللهم بارک بعمره و فضله وارزقنا الحسن بقائه
یک پسر از او بوجود آمده است سید محمد شفیع فصل در جلوه گری
اشهب خامه نادره کار در شرح احوال خاکسار اگرچه در ذیل آن شهسواران
میدان فضیلت و بزرگی بیان حالات گم گشتگان وادی سرگشتگی چه باشد
و شرح احوال عمر تلف کردگان ببطالت و آشفتگی کدام اما چون نیک نگریست
بچشم حقیقت دید که بیان حالات گذشته این پریشان روزگار نگرندگان
را خالی از عبرتی و فائده نیست و نیز خواست که این مجلس سامی را صورت
انتظامی دهد تا نگرندگان را در کلام انتظاری نماند بذکر شمه که در این عجاله
بخاطر مانده است پرداخت هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق بیت بشنو از نی
چون حکایت میکند ٭ وز جدائیها شکایت میکند ٭ امید از نکته سنجان
کرام آنکه بنظر شفقت و ترحم نگرند و بطلب مغفرت یاد نمایند و انا المفتقر لربه المواهب
عبد اللطیف بن ابیطالب ختم الله له بالحسنی و جعل عاقبته خیراً من الاولی
ولادت روز نهم ذی الحجه سنه اثنین و سبعین بعد المائة و الالف بدار
المؤمنین شوشتر اتفاق افتاد بعد از چهار پنجسالگی بنحوی که گذشت شروع
تعلیم مرا تیمناً عم عالیمقدار سید مرتضی فرموده و الد مرحوم بخدمت آخوند

آخوند حاجی عبدالرزاق بن حاجی عبدالخضر که از اخیار روزگار و در علوم
متداوله بادستگاه و از تلامذهٔ عم بزرگوار سید عبدالله بود و سپرده
سفارش تعلیم نمود اگرچه آن حق بین بدیدهٔ ظاهر نابینا اما بامور دینوی و
اخروی بر بصیرت دلی همتا بود و بعد از سپری شدن سلطنت نادرشاه که
هر کس در میدان خودسری و خودرائی با دعای سلطنت لوای گیتی ستانی علم
و در عرصهٔ خالی با آرزوی جهانبانی قدم میزد علیمردان خان بختیاری نیز جمعی از
الوار آن نواح را فراهم آورده ممالک قریبهٔ خود را تاخت و تاز و دست
تطاول بجزیه و مساکین دراز مینمود بهوس تسخیر شوشتر با آن حوالی آمده گرد
فری میکرد و دران اثنا بنحوی که در اکثری از بلاد ایران حیدری و نعمتی
شیوعی دارد در شوشتر هنگامه طلبان باشتعال نائرهٔ آن پرداخته بودند
اعاظم سادات مرعشی که در حیدری خانه مبسوط الید بودند با علیمردان خان
سازش و او را از دروازه گرگر که با آنها بود داخل شهر نمودند اکابر
نعمتی خانه و موکلی که در آن اوان زمام حل و عقد امور با سید اسدالله
خان بن سید فرج الله خان بن سید صادق کلانتر بود ازین حرکت
سر باز زده فیمابین امر بمقاتله کشید الوار که جماعت احشام صحرانشین
و بجرأت و جلادت خود مغرور و از فهم و خردمندی دور اند بابله و غافل

بکوچهای بام بست بجمعیتی تمام بدلالت مردم حیدری خانه درآمدند و بدولتخانهٔ
خان واقعهٔ در محله سوکهی یورش آوردند خان و سران محله و مردم بازاری
تیغ بر آنها نهاده داد مردی دادند خلقی کثیر از آن طایفه عرضهٔ تیغ تیز و بقیة السیف
را از کوچه و محلات براندند آنقدر اجساد کشتگان بر روی هم افتاده بود که بر
سواره و پیاده مرور دشوار مینمود علیمردان خان بعد از آن شکست مجال توقف
ندیده روانهٔ بختیاری گردید مردم محله بجهت تنظیف کوچه و بازار اجساد کشتگان را
بارخچی که در بر داشتند بدون تغسیل و تکفین در گودالها انداخته خاک بر آنها
ریختند حاجی موصوف بشجاعت ذاتی و فرط غیرت بقصد دفاع و حفظ جان
و ناموس با چند کس از اتباعی که داشت سلاح بر خود بسته بر در خانه خود که میان محله
بود ایستاده در بین گیر و دار بدست جمعی از اشرار آن قوم گرفتار گشته بقدر
طاقت کوشش نمود و آخر الامر دستگیر گردید از آن صدمهٔ هولناک از نور بصر
عاری گشته بود سادات مرعشی شوشتر از اولاد میر نجم الدین محمود اند و احوال آقایان
این سلسله چون سید محمد شاه مبارز الدین میر عبد الوهاب و قاضی نور الله
مؤلف مجالس المؤمنین و احقاق الحق که ملقب است بشهید رابع و هو کالشمس
اللامع بر احدی از متفحصان سیر پوشیده نیست از ملوک مازندران بعلو
خاندان شهرهٔ دوراناند اگرچه درین جزو زمان که بازار علم و فضل فاسد و آن متاع

متاع گرانبها بغایت کاسد افتاده در اکثری از دیار آن اشخاصی که بوضع علما
می زیند بر خود بستگان آن شعار و دثار و متشابهان بعلمای عالیمقدار اند آنچنان
نیز از استکمال فضایل بی بهره و از آن عزت و احتشامی که اعلام آنها را نزد
سلاطین جم تمکین بود چیزی باقی نمانده بوضع امرای عظام بسواری صید افگنی و تلاش
حکومت ظاهری بسر میبرند اما استعداد ذاتی و علو فطرت اصلی ایشان بقدر
وسع و طاقت بکسب مکارم اخلاق دست و پائی میزنند از اعاظم آنها میرزا
عبدالکریم خان بن میر سید علی سیدی بزرگ منش با وقار بود چندی از پیشگاه
محمد کریم خان زند حکومت شوشتر باو مفوض گردید اعیان را با او صفائی نبود در
شکست کار او بپایهٔ سریر سلطنت سعیها نمودند و آخر الامر معزول شد بعلوم
متداوله آشنا و در سخنوری سلیقهٔ رسا داشت اگرچه کم گفتی اما بمتانت و
اسلوبی که بایست گفتی از اوست بیت از تار و پود زلف اگر کعبه پیراهن
کند خون در رگ صید حرم مشک ختن خواهد شدن روح الامین بیند اگر
از شمع رویش پرتوی   پروانه سان آتش بجان در انجمن خواهد شدن دیوان
او زیاده بر چهار صد یا پانصد بیت نباشد اگر بتحصیل مقاصد علمی یا بدرستی و تنقیح
اشعار همت گماشتی لوای برتری از اکثری از فضلای بلند مرتبه و شعرای عالی رتبت
برافراشتی چندسال قبل از این فوتش مسموع شد رحمة الله علیه سید اسدالله خان

سید ا

از احفاد سید عبدالرشید که او از بختیاری یا از قول شوشتر آمده سکنی
نموده حاوی محاسن اخلاق و در خوشنویسی شهرهٔ آفاق رنگین صحبتی و نیکو
تقریرش رشک عارض خوبان و زیبائی خطش شیوه آموز یاقوت و ریحان
بود و اکثری از خوشنویسان آن دیار بدو سه واسطه ریزه خوار خامهٔ مانی
گرد از آن بزرگوار آن منصب کلانتری بسید صادق که نبیرهٔ او بود رسید
و بآئین بهی بتقدیم رسانید بعد از رحلت سید فرج الله ولد او در عهد ملوک طوایف
بتدریج هر زمانی ترقی نموده حکومت بلد و بلوک بر او مسلم و بسید فرج الله خان
ملقب گردید شجاع و فرزانه در جود ایثار یگانه و با اکثری از مردم برادرانه سلوک
میکرد بعد از رحلت او سید اسدالله خان پسرش بعرصهٔ ظهور آمده بحسن سلیقه
نیکو خدمتیها از محمد کریم خان اعزاز یافت و بحکومت بلد و بلوک بالاستقلال
و الانفراد ممتاز شد صاحب جاه و مرتبهٔ عالی و باجرای سیاسات سفاک
دلیر لاابالی بود از بیم سطوتش اعاظم رعایا بخویشتن لرزان و از خوف مهابتش
پیوسته ترسان و هراسان بودند روزی که از اردوی شاهی با تجمل و احتشام
تمام داخل شهر شد او و سید محمد تقی بن سید حسین خان که جوانی شجاع نیکو
اخلاق بود بعد چند کس از اشرار مقتول گردیدند و امر حکومت بسید حسین خان
بن سید نعمت الله رسید وی مردی آرمیده و درویش مسلک بغایت هموار

هموار و بسی نیکو اطوار بود بحسن سلوک و نیکوئی اخلاقش رعایا و برایا در
مهد امن و امان و اعاظم و اعیان بمکارم سیرت او رطب اللسان بودند
بمواسات و مواخات با کهتر و مه معروف و بعدل و داد موصوف بود چندی قبل ازین در گذشت
و نوبت حکومت از پیشگاه قهرمان زمان محمد شاه قاجار بسید ابو الفتح خان بن
سید فرج الله خان رسید او جوانی نیکو سیرت بزیور عقل و کیاست آراسته
و بحلیهٔ پرهیزکاری و عفاف پیراسته است از اخیار روزگار و مؤید بتائیدات
کردگار و بعدالت و انصاف مشهور و برعیت پروری مخصوص هر نزدیک و دور است
او و همچنین برادرش سید عبد الرشید که بشجاعت و جلالت قدر یگانهٔ روزگار
است از معاشران این بمقدار و هر دو را با من الفتی عظیم بود و الحق مردی
و مروت و فتوت را و حسن سلوک اینها ندانان با هر خویش و بیگانه حتی با دشمنان پرخاشجو
در روز درماندگی و زبونی مقرون بدلجوئی و فروتنی از غرایب روزگار است با تحصیلم
هنوز مرا از ختم قرآن فراغت حاصل نشده بود که آن حق شناس دیده ور سفر
آخرت گزید حسب الامر والد مولانا محمد علی مذهب که از خوش نویسان بود
خصوص هرگاه قلم با انک جلی گرفتی و بصنایع یدی مانند جدول کشی و تذهیب
و غیره از قهره بیجه و ذهبی باشتغال داشت بتعلیم من پرداخت خطی و سوادی
بهم رسیده و در خدمت مرحوم سید زین الدین بمسائل صرف و نحو مشغول شدم

عوامل و تصریف زنجانی و قطر الندا و الفیهٔ ابن مالک را با شروح و حواشی
و شرح نظام بر شافیه و حاشیهٔ ملا عبد الله را در منطق و مختصر التلخیص را در بدیع
بخدمت او خوانده ام شوقی مفرط بتحصیل علم داشتم و بیشتر اوقات لیالی و
ایام صرف مباحثه و مذاکره میشد و در المنطق زیاده رغبت بود و از ان محظوظ
میشدم و در اخذ آن جدی موفور کردم و آن بزرگوار هر روزه بعد از مباحثه یکی
دو تا از مسائل مشکلهٔ نحوی را بپارهٔ کاغذی نوشته میداد و معلوم نبود که ماخذ
آنها از کجاست همین فرزند او سید صالح عالمی نیکو تقریر و سید صافی ضمیر است
اولاد او سید عطاء الله سید حبیب الله سید اسد الله سید زین الدین معروف
به آغائی سید عبد الله خلف وسطی آن مرحوم سید اسمعیل از عباد و پارسایان
و بورع و تقوی ممتاز از اقران است اولاد او سید محمد سید علی سید حسن سید حسین
سید زین العابدین کهین اولادش سید محمد علی سیدی خلوت گزین و
بمراتب علم و تقوی صدرنشین با امامت و تدریس یکی از مساجد و مدارس حرم و
قایم و از ارباب عمایم است یک پسر است از و سید حسین نام با من سلوکی
خاص و محبتی باختصاص است بعد از فراغ از مباحثه اکثری از روزها را بانجا
مدرس مولانا محمد بن مولانا سیدی محمد قاری خلیفه که در ان قرب بود میرفتم
و بعضی از اوقات را با او صحبت میداشتم وی از خوبان زمان و بعلوم متداوله

منشاء او بهتر از اماثل و اقران خویش بود بغایت پرهیزکار و مقدس و مودی
بقیاس نسبت بمن و سایر این سلسله داشت همری تحکم و الاو تولیت مسجد
جامع و معرّفی اباً عن جدٍّ بخدمتش مرجع بودند و همه را نیکو بتقدیم میرسانید
شوخ و ظریف بود تا نشسته بودم از انچه میخواندم بعض مسائل متفرقه متعلقه با
علم را سؤال میکرد اگر جواب گفته بودم تحسین مینمود و الا خود مے آموخت
چند سال قبل درگذشت اولاد او مولا عیدی محمد که خدمات مسطوره باو مرجوع اند
ملا علی ملا حسین و نیز میرزا محمد رضی تفرشی از احفاد میرزا عبد الغنی تفرشی
مشهور که از مستعدان روزگار بود دران ایام از اصفهان وارد شده بود
بخدمت او شتافتم و نزد او بعض رسائل حسابی و شرح چغمینی را خواندم و در اکثری
ازین مباحثات آقا محمد محسن ولد میرزا علی اکبر آصف با من شریک بود وی از
خاندان وزارت و عالی فطرت جودت فهم و استقامت سلیقه اش بکمال و در
تحصیل علوم قدوه امثال مینمود از فرط علو همت و تقوے هرگز بمشاغل دنیا
آلوده نشد و با وصف تجملات سلسلهٔ عالیشان خود که برادر بزرگ او آقا محمد رضا
بوزارت آن نواح از بلد و ملوک ممتاز و باقی برادران و عشایر او هر یک بیکی
از مهام دیوانی باستقلال و نزد سلاطین و حکام باحترام و اعزاز بودند
دامن از معاشرت و مشاکلت آنها افشانده بتحصیل فضایل حقانی و تکمیل

فواضل نفسانی مستغرق بود و هرگز بقبول احسان از انها با اینکه صاحب سرمایهٔ
عظیم بود خرسند نمیشد و بیک مشت غله که از اراضی و سیورغالات موروثی
باو میرسید قناعت مینمود و بالاخره بتائیدات بادی بعلم و فضل علم و در دار الضرب
فضیلت نقد کمالاتش بخوش عیاری رقم گردید هموار و نیکو اطوار و باین
بمقدار مودتی بیرون از شمار داشت حالیا در سلک افاضل آن دیار
و در عداد علمای فضایل شعار است پس بنحویکه گذشت بخدمت سید اسمعیل
شتافتم و شرح مولانا جامی بر کافیه با حواشی عصام و غفور و سید نعمت الله
و کافیهٔ منظوم ابن مالک با شرحی که مؤلف بران نوشته است و مغنی اللبیب و
شرح شمسیه و شرایع را نزد او خواندم و دران مجلس از مستمعین بود مولانا حاجی
محمد بصیر ولد مولانا محمد زمان طبیب که از ایام رضاع بعارضهٔ آبله از نور بصر عاری
گشته و بقوت حافظه آیتی بود هرچه را اخذ میکرد طابق النعل بالنعل بحافظهٔ او
سپرده بود متن لمعهٔ دمشقیه از منظومات میرزا قوام الدین قزوینی و کافیهٔ
ابن مالک که زیاده بر پنجهزار بیت است و رسائل بسیار عربی و فارسی نظم و نثر در حفظ او
بودند شهرتی دارد که هر اعمی ثقیل و گران جان میباشد مگر او که سبک روح
و خوش صحبت بود اگر از نور دیده عاری نبود و باین نهج در تحصیل علم می کوشید
یکی از سابقان مضمار فضیلت میشد و الکن نیز در اکثری از علوم متداوله

از زمان

استحضاری بکمال دارد و بخدمت سید علی بن سید محمد بعضی رسائل هیأت و
نجوم مرور نمودم و از مولانا محمد حسین بن حاجی خضر موکی که او نیز از تلامذهٔ عم
والاجاه و در فن طب و تنجیم صاحب دستگاه بود استخراج تقاویم کواکب را از زیج
الغ بیگی بشراکت عالیجناب سید کاظم و مولانا علی خلف وسطی اخذ کردم و
چون زمانه بر وفق مرام نبود مولانا علی بطلب معاش برخی از اوقات را صرف
کلاه دوزی نمودی و در لیالی و اوقات فرصت نیز از طلب علوم و کسب فضایل
تغافل نمی شد بمدلول من طلب شیئا و جد وجد بهره که از مبدأ فیاض نصیب او بود
باو رسید و در نجوم بمدارج بلند ترقی نمود و مرا بتحصیل نجوم رغبتی تمام بود
و نیکو فرا گرفتم تقاویم مستخرجهٔ من و حدس صایبی که در احکام نجومی داشتم
دران نواح شهرت گرفت و استادان را از ذهن و ذکای من تعجب می آمد
و بشوقی مفرط بتعلیم من رغبت مینمودند از صحبت شعرا و مستعدان نیز لذتی
عظیم می یافتم با گروهی از ایشان معاشر و اغلب در من آمد و شد داشتند
و شعر نیکو و مستحسن را بمذاق من کیفیتی عجب بود و گاه گاهی بسبیل طبیعت
چند مصراعی ناهنجار موزون مینمودم و نگاه میداشتم روزی من و سید نعمت الله
بن سید عبد الهادی بفکر اشعار رباعی سوخته لبیج نسیجی بهم بافته بودیم و مسودات
ریخته بودند که والد مرحوم ناگاه از اندرون بر آمد و مارا فرصت برداشتن اوراق

نشد و دیدند که بموزونی اشعار مشغولیم زجر و توبیخ بسیاری کرده منع بلیغ ازان نمودند
و فرمودند که شعر و شاعری را بجز تضییع اوقات و وا ماندن از تحصیل علوم ثمرهٔ
دیگر نیست طبیعت را نتیجه ندارند و از همین قوله هرگز نیندیشند و من پس از ژرف نگاهی
که غوص نمودم بحقیقت کلام آن بزرگوار پی بردم چه مرتبه ایست آن بقدر ادنیٰ
و بغایت نازل و بقدر گنندهٔ قائل است و قسم وسط آن تضییع اوقات
و وجود و عدم آن را آنچه مساوات است و قسم اعلای آن موقوفست بسرمایهٔ خطیر
و دانش بسیار و بسی شرایط و دقایق بیشمار در کار است که هر یک نادره ایست
و عمری باید در ان کار سپری نمود بعد حصول این مراتب قبول طبع بخت بلند آن
امریست خداداد و هر کسی را ممکن نشود و بجز امداد از مبدأ فیاض مثال احدی را
میسر نیاید بسا افراخته کاخهای بلند و بنیاد آنها که بلاغت آئین ارجمند متروک
و مهجور و کسی را بآنها التفاتی نیست مگر گفته مقبول آن اهل صاحب دلان نگردد و از
هر صغیری دل از جا رفته نخراشد و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره با اخص شرکا
در آمیختن و در میدان مسابقت با هر شخص از ادانی اسپ برانگیختن است و در
زمانهٔ ما که آوان فتن آخر الزمان است رسم سخن‌پروری و سخن‌سنجی هر دو در شق احتجاب
و مردم قدرشناس در کل جهان نایاب اند و بدمستی اشعار بنحویکه بتحصیل علوم
متصور است مثوبات اخروی نیز معدوم اند اما مرا یکباره دل از ذوق سخن

سخن رسی و شوق صحبت سخنوران بازمی آمد و بخوبیکه گذشت همیشه با جمعی
ازین فرقه مختلط بوده ام از آنجمله بود مولانا محمد ابدالی که در رفتار و گفتار و اطوار
اعجوبه دقت و در محفل آرائی و معرکه سازی و قصه پردازی بی شبه و نظیر بود کم خیال
اما القدر اشعار برجسته منتخب از متقدمین و متاخرین و انواع سخنان دلپذیر در
حفظ او بود که از سفاین مستغنی میساخت عمری به تتبع خوش صحبتی باخته و درین راه
بسی نقش گداخته بود در سخن شناسی از امثال و اقران مقدم و با وجود پیری
و کهولت با جوانان خوش سیما زنده دم بود. ثبت که در گذشته دیگر
مولانا محمد باد فواس که اسم او بتقریبات گذشته در بدایت حال اشتغل جولائی
و کمان گری اشتغال داشت و چون طبیعتش موزون بود چند بیتی موزون ناموزون
گفته و بر اماثل و اقران خویش خواندی عم فضایل گستر که قدرشناس ارباب هنر
بود لطف طبعش را دریافته او را از آن حرفه برآورده لباسی دیگر پوشانید و
بتربیت او جدی موفور فرمود از برکت انفاس آن عالیمقام در سلک شعرای
شیرین کلام و کدخدایان عظام منسلک شد بطرز سخن آشنا و بمدارج علیا بلند آوا
گردید بعد چندی از اوقاتش را صرف کرباس فروشی مینمود و فواصل آنرا باکتساب
فضایل مشغول بود سواد شهر بند نظمش رشک چین و چگل در دلکشائی
و در حجله خیالش بتان فرخاری بی سوائی سلیقه در گفتن تاریخ داشت

که کمتر کسے را از شعرای زمان میسر آمده باشد چیزی که از او سؤال میرفت فی الفور
ماده آن بزبان او جاری میشد و گاه بود که تمام قطعه را بدیهة تاریخ می گفت قصیده
در ولادت سید نعمت الله بن سید حسین خان که ذکر او گذشت دارد و قرب پنجاه
بیت کما بیش که از هر مصراع یکے از تواریخ اربعه مشهوره بترتیبی که ملحوظ داشته است
بر می آید هجری و فارسے رومی و جلالی و با ملاحظه این همه صنعت الفاظ غیر
مانوس و کلمات مهجوره اصلا دران نیست والحق کارنامه ایست این یک
بیت ازان بیادست بیت نعمت الله زحق شد نامش ٭ ز اسد طالع
والا نیش دان ٭ چندی قبل ازین وفات نمود دیگر ملا جواد بن ملا شمس الدین
بمکتب داری اوقات بسر برد نسبت بوالدش بغایت کم خیال و اشعارش
راه ابتذال می پیمود چندے بصحبت سید علی بن سید محمد و دیگر مستعدان
مانده زبانش را کشادی پدید آمده بود بعض اشعار با اسلوب از و گوش زد
شده است او نیز ارتحال نمود دیگر از جمله مستعدان مولانا مهر علی
روضه خوان بود سیاحت بسیاری بعراق و فارس و مازندران کرده و دران بلاد
روان پرور بصحبت بسے از مستعدان رسیده و پرتو التفات دانشمندان
بر مشاعر احوال او تابیده در علم موسیقی از جمله بلند پروازان و در مجالس
منادمت در زمره دمسازان بود اشعار عاشقانه بسیاری از هر مقوله

در حافظه اش بود که هر یکی را بجای خویش مناسب وقت و مجلس خواندی
در طرز مناسب خوانی مثل خود نداشت با اینکه دو سه مرتبه او را سر سه خوانده بودند
و در آواز او گرفتگی بود اما حسن صوت و مهارتش تا بآن علم بمثابه کشیده بود که نغمه
سنجان فارس عراق و پرده سرایان آفاق را بلندی آوازه در گلو شکستی
و بنواختن آلات خسروانی طرب دست باربد را بتخته بستی در مجلس آرائی و بذله
گوئی و خوش صحبتی بی انباز و در مرثیه خوانی نیز ممتاز بود شبی از آغاز زندگانی
در یکی از باغات مجلسی مرتب بود جوش بهار و خرمی اوقات و وفور گل و ازهار
طباع را مست و سرشار داشته بعد از نیم شب آن ذوفنون پرده ساز کرده این
غزل مشهور جامی را سرائیدن گرفت بیت ز ایوان کاخ میکده آمد علی الصباح
مرغی گرفته نامهٔ اقبال بر جناح ؛ هر یک بیت را می سرائید و خاموش میشد
و باز اعاده میکرد و مکرر میشنود تا غزل را تمام کرد مجلسیان را با این سوخته
حالتی پدید آمد که تقریباً بیست هزار مرتبه مرغ از قفس بدن پرواز کرده
گاه گاهی بکسب چیلان گری که پیشهٔ او بود گاهی بکرباس فروشی
مداومت مینمود در کرمانشاهان در قید حیات هست و هم در آن اوقات مرا سیاحت
ایران و رسیدن بفیض استفادهٔ علمای عراق و اصفهان گریبان گیر خاطر شده
روانه و زغول شدم ذکر وزغول و شمهٔ از اوضاع و اطوار مردمش نگارش یافت

برآمد

دران بلده جمعی از اشراف و مستعدان کم مایه بودند از آنجمله شیخ فخر الدین که
بمنصب خطیر شیخ الاسلامی نوآقا طالب بقضاوت منصوب بودند نیکو سیرت
و پسندیده اطوار اما از علم و فضل چنانکه بایست بهره نداشتند بعضی
بسعی و تلاش در دربار شاهی و بعضی بارث صاحب خدمات بودند و در اکثری
از جاها ارباب مناصب شرعیه را چنین یافتم و همین نحو بود و میر اسد الله قاضی
ولد مرحوم میر محمد شریف قاضی شوشتر آری شیخ احمد کهین برادر شیخ فخر الدین
موصوف در تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و بطلب مقاصد علیه صاحب عزم
بود و چند روز بودم و از راه لرستان فیلی روانه شدم اسمعیل خان بن حسین خان را
که از اعلام زادگان صفویه و از امرای نادرشاهی بود در آنجا دیدم که در
کنج عزلت گزیده مردی کهن سال جهان دیده بشجاعت و دلاوری
طاق و بقساوت قلب و خونریزی شهرهٔ آفاق بود و باین سبب طباع
اهالی آن دیار عموماً از و متنفر و گردن بقلادهٔ اطاعت او در نمی آوردند او نیز
هنگام تسلط و اقتدار از اذیت و اضرار ایشان کوتاهی نمیکرد سر در فرمان
محمد کریم خان زند ننهاده دران کوهستانات از بیم او بیغوله گردی بسر کردی
و پی سپر راه پریشانی بود اولاد او محمد خان و اسد خان بحسن سلوک با
اعیان و رعایا طریق مواساة می پیمودند و فرمان فرمای آن دیار و مبسوط الید بودند

علی

وآن ولایتی است بغایت معمور و بخوش آب و هوائی مشهور اماکن و قصبات خوش
و مواضع با فضای دلکش دارد شانزده روزه راه تخمیناً طول و عرض است
عمارات عالیه والیان سلف در بعض قری آن بنا نهاده اند که خالی از کیفیتی
نیستند در فصل بهار از جوش گل و ریحان نمونهٔ بهشت برین است یک قطعه
سنگ و کف خاکی نیست که سبز نباشد اقسام صید بری از وحوش و طیور از تعداد
بیرون و درختان پر میوهٔ کوهی و صحرائی و اشجار بیخزان آن از حوصلهٔ
قیاس افزون است مردم آن اگرچه احشام صحرانشین اند اما غریب دوست
و مهمان نوازی مشهور و ولای ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم در سرشت آنها
مخمر است اوضاع امرا و اعیان آنجا یار را شایسته و نیکو دیدم الفتی با من
الفت بهم رسید و دو ماه کابیش نگاه داشتند بمرور بیشتری از آن مملکت را
دیده ام چشمه سارها و مرغزارها و انهار جاری خوشگوار در آن بسیار است
از یک سمت بسرحد بغداد اتصال دارد اما هرگز نشده است که در میان با آنها
تسلط یابند هنگام مناقشه و برهم خوردگی هرگاه پاشایان بغداد با لشکر
بیکران در آن دیار در آیند ولایت را خالی نموده ناموس و اموال و مواشی را با
صعب المسالک برند و خود جریده بتاخت و تاز پیش آن لشکر مشغول شوند
تا اینکه از فقدان غله و آذوقه بستوه آمده برگردند اسد خان که دران روزها

فرمان فرما و در اکثری از آن بلاد رایات اعتلا برافراشته بود لیکن با مسمی و دریجا

و تهوری همتا عیمو از غرایب و ارادت اینکه در سر آب بیمه که از منزلیات و

اماکن خوش آب و هوای آن ولایت و محل قشلاق ایل است و بتکلیف خان

معظم منعم در آنجا نزد او بودم روزی بامدادان که هنوز غضنفر مهر چنگ و

و چنگال بخون ریز سپهر آلوده نکرده بود سوکلان رمه سرکار خبر رسانیدند که

سه شیر از در مهابت از بیشه بر آمده چند راس از اسپان خاصه را شکسته بخوردن

آنها مشغول اند آن شیر بیشه دلاوری و نهنگ بحر تهور از این خبر بیقرار گشته

بی درنگ برخاست و بر و دوش با سلحه جنگ آراست و از فراز کوه مانند

سیل کوهساری آهنگ نشیب نمود سران اینها و سرکردگان بحر از در ممانعت

بر آمده بدامنش آویختند مقبول نیفتاده از همگی دامن افشاند و روان شد و آنها

همچنان بخوردن صید خویش مشغول بودند آن شیر دل بفاصله یک تیر انداز زانو

بزمین زده یکی را به تفنگ صاعقه بار روانه دیار عدم و چند قدم فراتر گذاشته

دیگری را بقرامین برق آئین با اولی همقدم ساخت سیمی بمشاهده این حال چنان

نعره کشید که شیر فلک شکم بر خویشتن وزد زید و هم در آن گرمی حمله آورد که

آن رستم عهد مقارن حمله آن شمشیر بیمی کاهش حواله نمود که برق آن از

بیشش نمود ارگشته در غلطید ناظران بغریو برکشیدند و بآن دست و بازو شیر افکن

اماکن آفرینها گفتند القصه من از انجا بخرّم آباد در آمدم و آن معموره ایست
بغایت دلکش باغات بتکلف و اماکن با صفا دارد و همیشه مقرّ موالیان فیلی
بوده است جمعی از اعزّه بودند از آنجمله میر سید علی جزایری که ذکر او گذشت سیدی
جلیل القدر و عالی منشرح الصدر و اولاد برادرزادگان او همه از مستعدان
و اشراف در روزگاری بعزت و آسایش داشتند و دران شهر بود عباس خان
بن حسین خان برادر اسمعیل خان که بلباس فقرا و زیّ درویشان میانه
تهذیب اخلاق نموده ذوقی عجب بتجرد داشت و در شعر سلیقه اش مستقیم و از
اخیار روزگار بود او و سادات را با من مودتی موفور بهم رسیده جدائی را
بجز چند ساعتی که آسایش مینمودند روا نداشتند و در دلجوئی و غمخواری از خود
بقصور راضی نبودند و در عرض چهل روز که در آنجا بودم پیوسته خوشنود و بصحبت
مشغول میداشتند تکلیف ماندن و تاهل نمودند و مرا بسبب ناهنجاری زمانه
و دواعی که بتحصیل مقاصد علمی و وصول بمقامات عالیه داشتم کدورة مینمود
و آنرا عایق میدانستم و در اکثری از اماکن مثل شوشتر و بغداد و جاهای دیگر اشراف
و اعیان استدعای نسبت مینمودند و من از غرابت که روزگار بر وفق مرام
نبود تجرّد را خوشتر داشتم و بآن راضی نشدم و هنوز هم بعضی در بغداد و جاهای
دیگر منتظر اند پس از انجا روانه بروجرد شدم بروجرد از توابع ملک شکسته شهری باسلوب

و دلنشین و جویهای دلپذیر دارد جمعی از اعزهٔ سادات طباطبا در آن شهر
ساکن بودند از انجمله بود سید مرتضی والد سید محمد مهدی مشهور ساکن نجف
اشرف و چند کس از فرزندان او از اعلام روزگار و تقدسی بکمال داشت
و بعزت بود چند روزی که بودم با من مؤانس بودند و در خارج آنشهر یکی از
اعزه ساکن بود هادی خان نام از ورود من مطلع شده با عدم سابقه و ربط
آشنائی بمنزل من آمده بسماجت تکلیف رفتن بخانهٔ خود نمود و منزلی عالی و باغی با
تکلف ساخته بود یکماه نگاه داشت و نیکو خدمتها نمود مردی کریم النفس
مهمان دوست و بغایت عالی همت و در تعارف رانی و پاس آداب متانت
در روزگاری با انتظام داشت پس از انجا روانهٔ کرمانشاهان شدم که از بلاد
نفیسهٔ قلمرو علی شکر و شهری معمور و انواع ضروریات در ان مبتذل و بود و هوا
بغایت دلگشا و با نزهت و صفا است در خارج شهر باغات و تکایای دلکش
دارد جمعی از درویشان هندی و ایرانی در آنها مسکن داشتند اکثری فرومایه
وارسته و بیگانه بودند بقلندری و قلاشی بسر میبردند حاکم آن دیار بود الله قلی خان
زنگنه احوال این سلسله و علو آن خاندان بر ارباب بصایر پوشیده
نیست از اعاظم امرای ایران ند خان معظم فرمان فرمائی با قتدار و در ضبط و نسق
مملکت یگانهٔ روزگار بود بعدالت و شجاعت مظهر لطف و قهر پادشاه بود و مؤید بتائیدات

بتدائیدات کرد کاری والحق از شجاعان و مستعدان زمان بود با اینکه دران نواح
همیشه از دست برد اشرار الوار که گردن بقلادهٔ فرمان کسی نمی نهند بسبب انتظامی
شیوع و دو اکثری از ازمنه فتنه و آشوب بوقوع می آید و هنگام فرصت
رومیان کم فرصت نیز که آن فرد بوم را بس الجی راند دست تطاول دراز
و بتاخت و تاز قری و دیهات و تخریب مزارع مردم را پریشان احوال دارند
در عهد او از بیم مهابتش فتنه انگیزان بومی و رومی سر در زنا و یه خمول کشیده
رعایا و برایا در مهد امن و آسایش بودند با ستعداد ذاتی و مکارم اخلاق
که داشت هفته دو شب را مخصوص علمای دانشور و شعرای سخن گستر داشته
بود فریقین در لیالی معهوده بمجلسش میشتافتند و با هر دو فریق همزبان و
و داخل در صحبت ایشان بود بر گذرها و راهها از خانها گماشتگان او بودند
که از رفت و آمد مردم با وخبر میدادند روزی که وارد شهر شدم آقا محمد اصفهانی
ناظر خود را که از اخیار روزگار و مردی جهاندیدهٔ تجربه کار بود نزد من فرستاد
و مراسم پرسش بعمل آورده بجد گرفته در یکی از منازل عالیهٔ خویش سکونت
داد و با من الفت گرفت مبادی آداب و دقیقه یاب بود بطرز آداب قدر شناسی
او تا انیزمان بکسی بر نخورده ام هرگز ساق دست و کف پای او را تا بجای دیگر از
بدن تا چه رسد حتی از محرمانش کسی برهنه ندید و دل و دستش غیرت دریا و کان و رشک ابر

بهاران بوده و از اعلام آن شهر بود فاضل علامه آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی
سابق الذکر که از افاضل نامدار و از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است محققی
عالیشان و عالمی با نام و نشان است امامت جمعه با او بود و از اصول و فروع مذاهب
اربعه عامه اطلاعی بکمال داشت رسایل بسیاری بقلم سحر آیت رقم در رد و قدح
آن مذهب نگاشته که هر یک فنون بلاغت را جامع و در نظر خصم بداندیش سیف
قاطع است در آن شهر باجلال و اکرام و اوقاتی باسایش و انتظام داشت خان
معظم در تعظیم و توقیر او باقصی الغایة میکوشید و در اجرای حدود و اوامر و نواهی
تسلطش بکمال بود شرحی مبسوط بمفاتیح مولانا محمد محسن دارد و در فن عبادات و اخلاق
بسطی عظیم داده است و بغایت منقح نوشته است جمعی بمباحثه آن و جمعی
بخواندن معالم الاصول و من لایحضره بدرسش مشغول بودند و من در آن مجالس
از مستفیدین بودم با من عاطفت بسیاری داشت و از سرعت انتقال من وجدی مینمود
چون من حاضر میشدم لب بافاده میگشود و بتکلیف او شش هفت ماه در آن شهر
ماندم جمعی از مستعدان نزد من آمده بخواندن فارسی هیأت و بعض رسایل
نجومی و استخراج شروع نمودند از آنجمله بود مولانا عبد الکریم بن مولی عبد الاحد
شیخ الاسلام که جوانی با اخلاق و ذهنی باستعداد داشت دیگر آقا محمد نامی
از طایفه کلهر که بصباحت منظر و تندی ذهن شهره آن شهر و از مقربان خاص

خاص خان رعیت پرور بود طایفهٔ تکلو بحسن و جمال و نیکوئی صورت مشهور
و باین شیوهٔ خداداد بر خود مغرورند و حق اینست که اکثر ازینها شیرین شمایل
و مه رو مانی کوچک دل اند و دیگر از جملهٔ اعاظم آن شهر بود حاجی علی خان عم عالیقدر
خان معظم وی از نیکان و پارسایان جهان و در عداد مستعدان بود صحبت
علمای دانشمند را طالب و تحقیقات مطالب علمی و نکات شعری راغب و ویرا
از خوبان جهان یافتم با جمعیتی که داشت هرگز چیزی از فرایض و سنن از
وی فرو گذاشت نمی شد متهجد و شب زنده دار و در ادای زکوة و حقوق مشروعه
و رعایت ارباب استحقاق توفیق آثار بود و باین سودای عظیم داشت هفته
دو شب حسب الاستدعای او با وی بسر میبردم مولوی عبد الاحد شیخ الاسلام
دران اوان با رودی کیوان پوی در شیراز بود او را ندیده ام و دیگر از معارف
آن شهر بود مولانا محمد زمان پیشنماز با ماست جماعت قیام داشت بعلوم عربیت
مربوط و از مقدسین روزگار بود و دیگر مولانا محمد زکی که بمنصب قضاوت آن شهر
قیام داشت حمیده خصال نیکو فعال بود پسر او چیزی از صرف
و نحو نزد من میخواند از اندراس نام او بیاد نیست جوانی هموار بود و دیگر
مولانا عبد الجلیل فاضلی نحریر و در صحبت دلپذیر و در اکثری از فنون علمی اوقات
تباه خاصه در معقولات صاحب دستگاه بود لیکنش بکثر اندیشی و انحراف از عقاید

مشروعه میدادند و حاشا عن الانحراف عزلت گزیده منزوی بود و با مردم
کمتر معاشرت مینمود اغلب هنگام صبح صادق نزد من آمدی و تا ارتفاع نهار
صحبت داشتی دیگر میرزا احمد شهاب تخلص شاعری نغز گفتار و در طریقه آداب
و شیرین صحبتی فرید اعصار عاشق پیشه و غم اندوز روستازاده و در بدایت
حال شاگرد کفش دوز بود چون طبعش موزون بود گاه گاهی بیتی گفتی و با مثال
و اقران خواندی عشوه حسنی دلش را شیفته و بیقرار گردانید و در آنحالت
ناهنجار بسیاری بر زبان او جاری شد اما همه موزون و در استعمال الفاظ و قوافی
بموقع خود درست بودند خان معظم که مربی ارباب کمال بود از موزونی
طبع او مطلع شده او را بمکتبی فرستاد و در تربیت او کوشید و گاهی بمجلس
خویش او را راه میداد و صحبت موزونان و مستعدان که در آن عالی مجمع
فراهم آمده بودند زبان او روانی گرفت و براه و رسم سخن آشنا گشت و از آن
امیر اعظم خطاب شهاب یافت و سرمایه زندگی بنحوی که لایق او بود بجهته او
سر انجام شد و در سلک سخن طبعان منسلک گردید اکثری اشعار خود را
نزد من میخواند و رد و قبول [illegible] از اذهان میکرد اشعارش دایر و سایر و محفوظ
قاصر شود دیگر میرزا محمد شوشتری [illegible] تخلص از [illegible] آستانه خضر که در
خارج شهر شوشتر بقعه عالی [illegible] از [illegible] بود و از طفولیت با نیاکان

بآن دیار افتاده خان معظم باو عاطفت نمود و صاحب صلاح و اعتقاد کرده بود
در همانجا ساکن گردید و در تحت تربیت آن بزرگوار برتبه بلند رسید و از جمله
باریافتگان آن مجلس و جمع شاعری این کار را از بلند پروازان او با وجود پیری او
هم پا زده و ملازمان همه فهم بود و یک بیت از دیوانش هست بیت تشبیه کرده شخصی
مژگان او بخنجر - مضمون تازه نیست اما بدل نشسته   شوقی مفرط بکیمیا گری
داشت و باصطلاح و قوانین آن بیش از عروض و قافیه سنجی ماهر بود شنیدم [illegible]
عمرش در بوته فنا محترق گردید با من انیس و جلیس و همیشه مجالس انجمن خویش را
بنظر مردم یک دیده جلوه گر داشتی و دیگر میرزا محمد سعید منشی از جمله مستعدان
و اخیار و در علم سیاق و استیفا یدی طولا داشت در عهد ظهور محمد کریم خان زند
در آن سرکار بمهمات دیوانی روزگار گذرانیده مقرب او بود و آخر از همه خدمات
مستعفی شده در آن بلده بقیه عمر را باسودگی سپری نمود و دیگر شاه قلی بیک از نجبا
زادگان قدیم حاوی اکثری از کمالات و در خدمت خان معظم از اعاظم عالی
درجات بود جامعیه و رنگین صحبت و این هر دو را با من محبت بود و دیگر حاجی
محمد خطاط مجمع مکارم اخلاق و در خوش نویسی شهره آفاق از مبدا فیاض نیکوئی
آوازی نیز باو عطا شده بود که آن دست و نفس را ید بیضا و دم مسیحا تو گفتی
زمزمه عاشقانه اش بمثابه بود که روح از تن رفته باز آمدی با من الفتی استوار بود

واکثر از وهم فیض بخشش کرد اند و از سینهٔ سنگ می زوود در کوه بیستون که دو سه
فرسنگ از آن شهر دور روی نورکننده کوه طور است اعاظم و اشرافی که ذکر
آنها گذشت بضیافت و تفرج مشغول بید اشتند آن سحرآفرین پیوسته انیس و
همدم و نغمات رود ابیپرد و محفل را رشک بهشت عدن و اشتی در آن کوه سپهر
پیوند فرهاد که افسانه او مشهور است دست و بازوی هنروری با زیده عمارتی
عالی از یکقطعه سنگ خارا کلند بری کرده و بتیشهٔ ناکامی انواع نقوش بدیعه و
صور غریبه در آن عمارت پرداخته و الحق باسلوبی ساخته است که صفا خورنق
و سدیر را از طاق دلها انداخته از غرایب اشیای عالم و از وفور سبزه و سبزی گوئیا
گلستان ارم است عذوبت و صفا رودخانه قراسو که از آن حوالی میگذرد رشک
افزای نیل و جیحون و طراوت گلهای نیلوفرش ضیابخش دیده انجم
رود سپهر نیلگون است بالجمله منتظر بودم که صورت سرما شکسته شود که روانه
اصفهان شوم مکتوبی از والد ماجد در رسید در عنوانش این رباعی را نوشته بودند
رفتی و چنانکه بر من زار گذشت   خون از سرهم از دیده خونبار گذشت   جانم
بلب از درد فراق تو رسید   باز آ باز آ که کارم از کار گذشت   و در آنها
قرانی چند متضمن شکایات از ناهنجاری زمانه و شکستگی خود و هیچ فرموده بودند که
بی آرام ساخت غم شوق شدید شوم حیرت ها و ندیدانه [illegible] از آن را روانه

روانه شدم و چند روزی در آنجا ماندم و در آن بلد چند کس از اولاد سید ابراهیم
نهاوندی که از افاضل و مقدسین مشهورست بودند اگرچه امور مشروعه با آنها
مفوض بود اما از علم و فضل نحوی که بایست بهره نداشتند پس از آنجا روانه شدم
و بعد از طی مسافت وارد شوشتر و بسعادت ملاقات والدین و برادران و احباب
که از نعمتهای گرانمایه بود رسیدم و باخوان بمطالعه و مباحثه مشغول شدم مدارک
را بخدمت علامی سید عبدالکریم شروع کردم و قدری از خلاصة الحساب را بخدمت
سید اجل سید ابوالحسن دیده بودم باردیگر بخدمت حاجی علی اکبر که ذکر او بتقریبی
گذشت از سر گرفتم وی از اعاظم تلامذهٔ سید عبدالله و بحقایق علمی آگاه و طلاقت
لسانی عجب داشت و از اخیار زمانه بود مدتی شد که وفات نمود رحمة الله علیه
برادر کوچک او مولانا محمد بن میر علی اگرچه او هم از ریزه خواران مائدهٔ آن
بزرگوار و بعلوم متداوله ماهر بود اما در اواخر بسبب مصاحبت بعضی اشخاص
ناجنس که از اصفهان وارد بودند یا بعلت خلل دماغی حلول را قایل و غلوی عظیم بمذهب
تناسخ داشت مذمت عقاید دیگران و واهیات آنها را ورد زبان نمودی و
هر یک از حیوانات که رسیدی از روی تحسر باو دیدی و بسویش اشارت
کردی و گفتی که افسوس تو هم روزی مثل ما مجمعی داشته و از گلزار حسنی بسا
خارها که در دل شکسته و از این قبیل کلمات بر زبان او جاری میشد ارباب فهم

از و متنفر شدند او نیز کناره گرفته ذم ایشان و مدح عوام کردی و همچنان شیوه وی
بود تا درگذشت تجاوز از صد و هشتاد و هم در آن اوان هنگامیکه گذشت والد مرحوم وفات
نمود و آخرین وصیتی که بمن کرد این بود که زنهار هر چه دنیا با ساز کار افتد
بذلت و دنباله روی تن در ندهی و بی مبالاتی دایم پیشه گیر هیچ چیزی که در دسترس
داشته باشی یاد فراموش مکنی بعد از رحلت آن بزرگوار علاوه بر بیکسی که از مصیبت
او برداشتم فکر گذران بازماندگان بود که روزگار بپیچ افتاد و معیشت
تنگی گرفت مرحوم برادر سید محمد شفیع هر سال از هر جا که بود قلیلی وجه معاش
میفرستاد که وفا باخراجات لابدی چند ماهی نمیکرد و در رنج و الم بودیم
و مرا جبلت و فطرت قادر به سوال و طلب دنیا نبوده و نیست و طبیعت
مجبول است با ثبات بر کافه انام و پاکدستی و عدم مقدرت زندگی و حقوق
و ذریعه طلبیست و قبول احسان و مروت را حتی از قرابت هم لطف و برادران
دینی اطعام و تشریف الله الصمد قاضی عقیل [illegible] بر روی خاطر گران می نمود
بیت آسوده کی توانم [illegible] — [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نخواسته ام بیت بمرد از تهی دستی آزاد مرد ز پهلوی غیری شکم پر نکرد
و دران سنوات هم غلائی در غلات بهم رسیده تسعیرات بالا گرفتند و مردم
اطراف متفرق شده در راه و نیمه راه خلقی کثیر مردند و کسانیکه مانده بودند بحالت
تباه با غذیهٔ غیر معتاده گذران مینمودند هم عجزه و مساکین سربار
همه دردها بود و دست بجائی نمیرسید و از آنهائی هم که قادر بر حرکت نبودند و
بشهر مانده بودند بسبب اغذیهٔ نامناسب خلقی بیشمار براه عدم پیمودند و آنچه دران
بلیه بر من از شدائد گذشت علام الغیوب داناتر است با کسی حرف نمیزدم و سخن
گفتن کسی را نیز خوش نداشتم و خاطر از طلب مقاصد علمی نیز بنحوی رمیده بود که بهیچ قسم
رام نمیشد و اگر بمطالعه و مباحثه میپرداختم چیزی مشعور نمیگشت سادهٔ محض بودم
بخاطر رسید که روانه عتبات عرش درجات شوم و بیکی از ان اماکن مقدسه منزوی
گردم بنان جوین و آب نمکین و لباس پشمین و زیارت ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین بقیهٔ عمر را بگذرانم والدهٔ مکرمه و بقیهٔ بازماندگان را برداشته از راه بصره
روانه شدم بفلاحی که مقر حکومت مشایخ کعب است در آمدم شهری کثیف و بغایت
بد آب و هوا مرا از دیدن آنشهر و اوضاع زشت مردمش تنفر آمده زیاده بر دو سه روز
نماندم قاطبهٔ سکنه اش بی تمیز و عدیم الشعور و از خرد بسی دور اند در آنجا بود شیخ
خلف بحرینی که از اعلام اخباریین و در حدیث و رجال و انساب مهارتی تمام

وخطی قوی داشت دیگر شیخ اسکندر نامی که از علوم عربیت خالی از ربطی نبود و اما صرف
اوقاتش به تسخیر کواکب و مجردات و طلسم و اعداد و نیرنجات بود و در تیزی
ذهن و صرف فکر کوتاهی نداشت اما کثر اندیشی و اعوجاج فهمش را چاره نتوانستند
قبل عهد و عمرش بمنتهی رسیده از این طلسم بانی یافت مرد و را با من آشنائی
بهم رسیده از انجا روانه بصره شدم و چند روزی ماندم بصره از بلدان عظیمه مشهوره
و در سالف زمان با آن بزرگی کمتر شهری بوده است از توابع بغداد و بسبب
مجاورت دریا بد آب و هوا است جمعی از سادات رفاعی در آن شهر ساکن‌اند از اعیان
آن دیار و در بعض شعبده بازیها که بزعم خود و عوام عامه کرامات و خوارق عادات
عبارت از آنست شهره روزگاراند از معارف آنجا یکی سید عبدالقادر سید
عالیشان و بفهم و فراست ممتاز اقران صاحب طبع و عقار و با من رشته محبتش
استوار شد جمعی از یهود و ارامنه جلفائی در انجا ساکن‌اند و نزد رومیان بعزت
و احتشام خاص بوده که در آن دیار اقتدار و حل و عقد مهام دیوانی از جانب
پاشای بغداد باختیار ایشان است و از متقسین امامیه در آن شهر بود شیخ باقر
بحرینی که در بعض مسائل فقهی استحضاری داشت قریب یکماه در آن شهر بودم ایس کشتی
در آمده از شط فرات روانه شدم در قرنه که بر سر راه بود نیری مشاهده شد که
بجای دیگر ندیده بودم بهر طول که خواهند باشند گیسوان بیافند و باطراف بصره

بصره و بغداد بر ضمیر اثر پذیر راه بود شوق دیدن اماکن مألوفه اجداد گریبان‌گیر شد
با آن قریه درآمدم جمعی کثیر از سادات که بودند با من الفت گرفتند و بالتماس چند روز
نگاه داشتند ذکور و اناث آن سلسله علیه را در ورع و تقوی و عفت بی‌مثل و عدیل یافتند
دیدم یک دو کس از معارف آنها با من در آن سفر رفاقت نمود و وجود آنها مغتنم
بود از شرار اعراب خود و اسباب مصون ماندیم پس بسماوه که میانه بصره و حله است
درآمدم و آن قریه ایست بطول [illegible] و دهانه فرات متصل بسرزمین نجد و حجاز با آنکه گرمی
آن در فصل تموز بافراط میرسد از نیکوئی آب و هوا شهره آفاق و بلد لیلی و شمائل
شیرین شمایل در کل عربستان طاق است صباحت منظر و حسن سیرت که در آن
قریه بنظر درآمد در کمتر جائی دیده بودم همانا تربیت و تکمیل حسن و جمال تا اینجا
از تاثیرات آب و هوای آن دیار است و در آن اوان بسبب شورش اعراب
و ناامنی طرق و شوارع بیشتر رفتن میسر نشد و تعیین اتفاق آنکه همیشه خزعلیان را
با جماعت منتفق بالذات بسبب تخالف مذهب و بالعرض بعلت اغراض
دنیوی مجادلات خود را از قتل و ایذای یکدیگر معاف نمیدارند و عهد الفت و صحبت
و صحبت هر یک مصروف بدفع دیگری است و در آن ایام نیز اسباب مقاتله
فیمابین آماده گشته فریقین در پنج فرسخی آن قریه برلب رود خانه مهیای جدال
بودند بضرورت ده ماه در آن قریه اقامت نمودم هر روزی با مردان از

و دو لشکر آواز طبل جنگ بلند گشته بعد از صف آرائی دست با آلات حرب کشودند

غریو رجز خوانان و ولوله مهلهٔ زنان بیک فرمانفرمای اجل و قاطع امانی و امل

بود و سه ساعت نایرهٔ حرب اشتعال داشت آخر الامر منتفقیان را پای ثبات از

پیش در رفته روی بر تافتند و خلقی کثیر بخاک هلاک افتادند راه فرار را از جانب

خشکی خزعلیان داشتند آن خلق بیشمار از بیم تیغ آتشبار این المفرگویان بیجا با

خود را بفرات افکندند جمعی را آب تیغ و لاوران خزعلی از سر گذشته بگردن

رسید و برخی را آب فرات بگردن رسیده از سر گذشت شیخ بونی با جمعی کثیر زنده

دستگیر گردید و آن فتنه فرو نشست اما اعراب دو طرف رودخانه بهم برآمده بودند

و رفتن از طریق کشتی محال بود چند کس از جمالان آنجا آمده شتران خود را بکرا

دادند و تعهد نمودند که از راه بادیه بنجف اشرف رسانند و در آن سرزمین

شوره زار از فقدان آب که سه روز بدست نیامد کلفتی سخت کشیدم مردم همراه

را از عطش کار بهلاکت رسیده بود شتربانان بشیر شتر دفع تشنگی نمودند بعد از

مشقت بسیار به نی زاری منزل شد که آبی بغایت تلخ در آنجا بود از آن آب

بکار رفت اکثری از اهل قافله را اسهال شدید بهم رسید که طاقت بر سواری

نداشتند جماعتی از اعراب که در آن حوالی بودند بحال مردم ترحم نموده از مسافتی بعید

بر شتران آب شیرین آوردند و بسبب بیماری مردم سه روز در آنجا اقامت شد گرمی آفتاب

آفتاب بمشابه بود که از بردن نام آن زبان در دهان سوختی و ماهی فلک بتابهٔ
سپهر از روغن خویش بریان گشتی علاوه اینها از دست برد جماعت
قطاع الطریق که تمام راه را فرو گرفته بودند دمی آسایش نبود بیشتری از اسباب
بدرذی رفتند بمشقتی تمام وارد دار الاسلام غروی گشته دران سدهٔ علیا جبههٔ
نیاز سودم و همهٔ آن رنج و کلفتی که برداشته بودم فراموش گشتند و دران سفر
از جملهٔ رفقا بودند علامی سید اسمعیل که ذکر او گذشت و مولانا حاجی محمد واعظ
مجاور ارض اقدس کربلا که از سقد سین بانه و زواجر و عظش در تنبیه غافلین بمنزلهٔ
تازیانه و بغایت رنگین صحبت بود بعد از حصول آن سعادت بزیارت ارض
اقدس و مشاهده منورهٔ کاظمین و سرمن رای کام روا گشتم و ضمناً بحله و بغداد
مرور کردم حله قصبه ایست میانهٔ کربلا و نجف بخوشی آب و هوائی و وفور میوه جات
و ارزانی غلات مشتهر و الحق مکان دلچسپ با فضائیست ما بین عرض کثیف
میانه در رود فرات بمشابه نهری از وسط آن جاریست باغات و اماکن بار وح
دارد در خارج شهر مسجدی است که رد شمس بامیر المؤمنین علی صلوات الله علیه شده
و بمسجد شمس موسوم است و دران مناری است که هرگاه حرکت دهند بجنبش
در آید و چنان حرکت کند که ناظران را گمان افتادن رو دهد و بغدا دار بلاد
مشهورهٔ عالم است هوائی باعتدال و قوت و لطافت و نزاکت دارد و آب چون

دجله که بعذوبت و خوشگواری آن کمتر رودخانه یافت میشود از یکطرف آن
روانست بشکوه و رونق و انبوهی از نعمت و کثرت عمارات عالیه و اماکن
با نزهت و صفا از تمامی عراق عرب ممتاز است در خارج شهر مزار امام اعظم
ابوحنیفه و در یکجا مقبره شیخ عبدالقادر جیلانیست که هر دو از ابنیه عالیه و مطاف
عامه اند علمای حنفی که بفن ادب مربوط اند دران شهر بسیار است بعد از
چندی که در شوشتر تسیرات تنزل نمودند والده و همراهیان را با اخوی نسبی
محمد صادق روانه نمودم و خود در حایره سید الشهدا انجا در ماندم و دران اماکن
پر فیض آنقدر افاضل و مستعدان و ارباب کمال و هنرمندان فراهم بودند که
اگر احصای آنها رود سخن بدرازی کشد و سفاین بآن مشحون گردد و درین یکدو
فرصت و انزجار طبیعت کجا مجال آنست که بتفصیل پردازد بذکر بعضی از اعلام
افاضل کام تلخ را حلاوتی میچشاند ذو المناقب والمفاخر المولی محمد باقر البهبهانی
رحمه الله ذکرا و بتقریبات گذشته وی از اعلام مجتهدین زمان قلم از ذکر تحریر و
اوصاف آن علامه نحریر سر شکسته و مکسور اللسان و از غایت اشتهار بی نیاز
از اوصاف و بیان است قریب یکصد سال عمر یافت و تمام آن عمر
گرانمایه را در آن سرزمین بهشت آیین صرف افاده و نشر علوم و ارشاد مردم
ساخت اکثر در آن عالی محفل که افاده فرما بود از مستمعان بودم دیگر فاضل علامه

میر

علامهٔ عالیشان میر سید علی مشهور بکوچک که صیت فضیلتش در صماخ فلک
کج بین و ساحت غبرای زمین پیچیده مستغنی از اظهار است شرحی مبسوط به
مختصر النافع دارد بطمطراق نوشته است که مقدار فضل او از آن ظاهر و هویدا است
بتدریس آن مشغول بود گاه گاهی منهم حاضر بودم و میشنیدم دقت بسیاری
فرموده اصل و ماخذ مسایل را نوشته بموقع خود بی نظیر است از عزلت گزینان
و خلوت طلبان است دیگر سید عالیشان میرزا محمد مهدی شهرستانی سلمه الله و
از اعاظم افاضل نامدار و علامهٔ جلیل المقدار است در تهذیب اخلاق و تکمیل
نفس ناقص آنقدر کوشیده است که مزیدی بر آن متصور نیست شهرستان
خلق عظیمش سواد اعظم عالم ملکوت و بحر بیکران دست دریا نوالش جرعه بخش
سکان دیر ناسوت معروف عموم اهالی روم و هند و ایران بحاجت روای
مردم بیگانه و دوران است مودتش را با من پایانی نیست تا در ارض اقدس بودم
بیشتر اوقات را بخدمتش میرسیدم و اگر بتقریبی نرفته بودم خود بقدوم میمنت
لزوم کلبهٔ احزان ما منور داشتی و باطالهٔ جلوس و فیض درباری ساحت
ظلمانی خاطر را از گرد کلفت زدودی با آنکه عمر او از هفتاد تجاوز نموده در
عشر ثمانین بود آثار شکستگی و هرم از کلال و ملال و ضعف قوای نفسانی
عنصری اصلا باو راه نیافته بود از آنروزی که از خدمتش جدا مانده‌ام بپاس شیوهٔ وفا

میرزا

وهمی در ارسال مکاتبات و پرسش حالات دقیقهٔ فروگذاشت نکرده و اگر
از من باقتضای آب و هوای این کشور قصوری در ارسال عرایض رفته است
آن خلق مجسم با فقدان جمیع اغراض مسابقت جسته است مکتوبی از و نمیرسید که
از بود باشش انهمکت ملامت و سرزنش در آن نباشد خود در بدایت حال بشاه
جهان آباد افتاده از تیه ضلال و زشتی اوضاع و احوال اینها بیار اطلاعی بحال داشته
اصول کافی و تفسیر صافی را جمعی در خدمتش تلمذ مینمودند منهم از مستفیدان
آن محفل ارم مانند بودم بالجمله ببرکت آن اماکن مقدسه آن دل مردگی که داشتم
برطرف گشته مجددا شوقی مفرط بمباحثه و مطالعه بهم رسید و بقدر وسع و طاقت
فنون مختلفه علمی از نظر گذشتند و از مبدأ فیاض وسعتی در اوقات من پدید آمده بود
که با وجود مباحثات متعدده بخدمت هریکی از افاضل و مطالعه و تذکاری که
با دیگران میرفت وقت فرصت تنگی نمیکرد و قوتی در عبادت بهم رسیده بود
که از خود بیخبر بودهم بیشتر لیالی و ایام متبرکه را بمواظبت اذکار و دعوات ماثوره
و احیا بسر میبردم و زیارات طولانی با شرایطی که وارد شده است
بسر را انقطاعی بهم رسانیده هم و از نوافل و سنن علیه کمتر چیزی ضایع میشد و دل را طرفه
رقتی و سینه را عجب انشراحی بود در اکثری از لیالی که یکی از روضات
مقدسه [illegible] از کثرت شب بیداری غنودگی بهم میرسید میانهٔ خواب و بیداری

و بیداری یا در رویا که بیان آن حالت را بخوبی که بود نتوانم کرد جمعی از ازواج
مقدسه بمشاهدهٔ من در می آمدند و بشارت عظمی و ارتقا بدرجات علیا نوید میدادند
و مرا از وقوع این حالات شوق فزونی میگرفت روزی ضعیفهٔ سیده
در رواق اول از من سوال نمود و در پریشانی خود و ایتامی که داشت مبالغه
کرد و مرا آنچنان چیزی نبود و آنچه داشتم حتی قوت یکشبه که بود باو ایثار کردم
و از او معذرت خواستم و در آن شب مرا چیزی دست رس نشد بجرعهٔ آبی افطار
کردم و بعبادت مشغول گشتم از ضعف غنودگی دست داد و مجلسی دیدم مصدر
با ائمهٔ اطهار و اولیای کبار که والد مرحوم نیز در آن مجمع بود و هر یک مرا بخوشنودی
آن علویه نوازش نمودند افسوس افسوس چه داشتم که کار باین رسوائی و مذلت
که اکنون کشیده است خواهد کشید و از آن اماکن بهشت آئین فلک
ناتوان من را باین سرزمین خواهد افگند و از این حالات انقدر که درین مجالس
بقلم آمد از مقولهٔ ذکر النعم من لصنایع المساکین است خامه را کجا آن مقدار
حوصله که بذکر یکی از هزار و اندکی از بسیار آن احوال صفحه طرازی نماید و
لقد احسن و اجاد   زین پیش اگرچه از مدد طالع بلند بودم بر آستانه اش
از صدق جبهه سا توفیق شد رفیق که چندی بکام دل سودم جبین بخاک
در سید الوری - روی فلک سیاه که از کجروی - افگند دورم از بر آن کعبهٔ وفا

سیف
دوری بسیار فت که بخاک سیاه هند - افتاده است تیرگی بخت من مرا
نیم چراسیه چو چشم بخشم عکس هند چرا کرده مبتلا - هرگز ندیده است کسی کیمیه
در رنگ - در مرو مردمی شده دوربینش صفا - آئینه ام سپهر بخاکستر نشاند
این تیره جا وگرنه کجا و من از کجا - تا کی کنم مقام درین خاک تیره دل
تا کی کشم مذلت ازین خلق بیحیا - عار است همنشینیشان روی
یک زمین عیب است همنفسشان زیر یک سما - با رغبت است بدل
جان ناز زشت رو - داغی ابد بکینه دل مهر روا - باشد ز دیو غمزه روا
عشوه جان گسل - غنج و دلال غول بود طرفه عشق ادا - خون شد دلم
زکاوش این قوم بیگزند تنگ آمدم ز صحبت این خلق بیحیا زنیش
گژدم کشیده
گزیده ام ز رفیقان بدگهر - گویا که هست سایه مرا دربی اژدها از نیش
ام ز دغا پیشگان خطر و از بسکه دیده ام ز دغل سیرتان خطا - دیگر
نمی شود دل رم خورده ام سی طبعم کند ز سایه خود وحشت اقتضای بیم ایمان
زمینی عجب خلقی در آشیان همه در ظلمت عما دل بی فروغ و سینه بیمار
جهل و دیده کور نه ز ابتدای کار خود آگه نه ز انتها ماندم عجب ز گیر و شبهای
آسمان گردم صلا که فاعتبروا یا اولی النهی یاران حذر کنید ازین پیچ
سفله دوستان کناره ازین شهر فتنه زا الغرض با کعبه کوکبش رسیدیم

من بنده وفای تو کریستی وفا خاکم ببر که روضهٔ رضوان طلب کنم گر کام

دل برآید از آن خاک دلگشا چند عرض شوق نهایت پذیر نیست در سا

حضرتش کنم بهمین مطلع اکتفا باشد ز شوق طوف تو آئینهٔ صفا گرد شکستگی

مدار غبار هم چه توتیا دو سال در مسجد کوفه که از مساجد اربعهٔ مشهوره و تا حالا

دیوار قبلی آن و محرابی که در آن سید الاوصیا را ضربت زدند برقرار است و از ابنیه

شهر بآن عظمت بجز آن مسجد و چند مسجد جزوی دیگر از عمارات باقی نیست

با جمعی از مقدسین روضهٔ ملایک مطاف عشر آخر ماه مبارک صیام را اعتکاف

میداشتیم و تمام آن ایام و لیالی بعبادت میگذشت و الفقیر چنان بودم که

ضروریات بشری مانند اکل و نوم در آن ده روز بخاطر خطور نمیکرد و بسیار شد که

یک لحظه غنودگی اکتفا میرفت و حق این است که بیان آن حالات افزون از حوصلهٔ تحریر

و بسا باشد که بخیران حمل بر مبالغه و خودنمائی کنند زیارات مخصوصه هیچیک

از ائمه بعد فوت نمی شد در مسائل فرعیهٔ عملیه که محل اختلاف فقهاست

خاطر مضطرب بود آنچه را حضور داشتم از مجتهدین عصر استفاده میکردم و خود

نیز بقدری که بالقوه داشتم میکوشیدم و در آنچه متفق علیه کلی بود عمل مینمودم

و مختلف فیه را بطریقهٔ اخباریین جانب احتیاط را ملحوظ میداشتم و از اعلام

علماء ورعین نجف اشرف بود سید جلیل المناقب عظیم القدر سید محمد مهدی طباطبا

سید

سید جزوی از اکابر فقهای زمان و اعاظم محدثین دوران و در جمیع علوم معقول
منقول بوسیع الباع و بجامعیت و تقوی فرید اصقاع بود چند سال در حرمین
شریفین مجاور و بمذاهب اربعه مدرس بود بسا تحقیقات شریفه و مصنفات
عالیه از آثار قلم آن امام همام بیادگار است در اواخر بسبب سن مفرط و بیماری
خفقان از افادهٔ علوم وامانده عزلت داشت و بمطالعه و تالیف بقدر طاقت
می پرداخت چند سال قبل از این در مکان مقدس آرمید اللهم ارحمه و احشره
مع اولیائک الصدیقین شفقتی خاص نسبت بمن داشت دیگر فاضل نحریر
آقا محمد باقر هزار جریبی طاب ثراه فیلسوف زمان و نادرهٔ جهان و در فن
معقولات ورياضی و طبیعی آیتی بود در سن کهولت بود که بخدمت او رسیدم
بمن عاطفتی بی پایان و محبتی از حد افزون بهم رسانید از کثرت امراض ضعف
قادر بر مطالعه و افاده نبود استدعای خواندن زبدة الاصول والهیات شفا
از خدمتش نمودم از فرط اشفاق قبول فرمود شروع کردم طولی نکشید که وفات
نمود طیب الله ثراه دیگر از انجمله است شیخ جعفر عرب که در علوم عربیت بحری
بیکران و در تقوی و ورع زبده دوران است جودی بکمال دارد که هر چه او را
دست رس شود بمردم اطعام نماید پاکیزه روزگار و بمهمان نوازی و حاجت
روائی نادرهٔ ادوار است دیگر سید اجل سید محمد بن سید رضا او نیز بمهال۲

بهمال و در علوم متداوله و نظم عربی زبدهٔ امثال بود در ترجمهٔ شعر فارسی بعربی
و بالعکس یدی داشت که هر شعری را که براو عرض مینمودند ترجمهٔ آن را بی کم و کاست
یا بتغیری اندک موزون میساخت و مجلس آرا و خوش صحبت و نادر ان روضهٔ
ملایک مطاف بودم اکثر انیس و جلیس بودند له سنج و با مردم مطایبات بسیار
می‌نمود خصوص با شیخ جعفر بسبب بیماری که شیخ را عارض شده بود و اطبا تبرید
بشیر الاغ تجویز نموده بودند روزی جمعی از اعزه که از انجمله سید محمد و شیخ نیز بودند بیرون
شهر بتفرج میرفتند با بچه الاغی دیدند که بچه‌اش در دنبال او میدوید سید اشاره
بان کرده بخنده فرمود که این برادر رضاعی شیخ است دیگر از اعاظم بود مولانا
محمود بن مولانا صالح کلیددار روضهٔ عرش اشتباه که سلاطین عظام جبههٔ نیاز   ملا ؟
بخاک پای او میسودند با من الفتی استوار داشت کتاب خانهٔ سرکار حضرت
بمن نمود انقدر کتب نفیسه علمی از فنون مختلفه دران سرکار بنظر آمد که در سرکار هیچ
پادشاه ذی شوکت نباشد و درین اوقات مجاورت که زیاده از دو سال
کشید بکاظمین و بغداد و سر من رای چندان اقامت نکردم چند روزی بجهة زیارت
میماندم و بکربلا یا نجف عود می‌نمودم و بیشتر در انجا یعنی حسین انس بود و بکام دل
بودم از دنیا و ما فیها هرگز بخاطر خطور نمیکرد و اغلب خاطر بعزلت رغبت مینمود
که در یکی از این اماکن مقدسه یا کوفه یا الحره از معاشرت مردم انقطاع کرده تنها

باطبع خود ملایم نمی یافتم علاقه وابستگان عایق و دوستان معاشر مانع بودند
بعد از دو سال و چند ماه که آنجا در بوده‌ام بعادت مستمره بزیارت سرمن رای سعادت
اندوز گشته بکاظمین رسیدم شوق طواف روضهٔ ملایک مطاف رضوی گریبان
گیر شده با فقدان سامان و تدارک آن سفر بهجت قضا کشان کشان بغداد آورده
روانه کرمانشاهان شدم از فوت محمد کریم خان زند در تمامی ممالک ایران
شورشی برپا بود بنده بهم افتاده بودند و هر یکی بدیاری داعیه سلطنت داشتند
و غارتگران طرق و شوارع را مسدود نموده بودند بمرتبه که بکرمانشاهان رسیدم
نسبت باوقاتی که دیده‌ام خراب و ویران یافتم زمستان نیز رسیده ساز
سفر سرد سیر میسر نیامد بضرورت از راه فیلی عود بشوشتر نمودم و بسبب بیرحم
خوردگی در راه رنجی عظیم کشیدم و آنچه تا آخر زمان توفیق رفیق شد که در شوشتر
با عتبات عرش درجات بمباحثه و تحصیل کوشیدم چنان بود از آن روز در
گذشته بود تا امروز دیگر یارکم اگر گاه گاهی مذاکره اتفاق افتاده باشد در
شمار مباحثات نیست اکنون بذکر مشاهیر شعرای عراق عجم که ائمه فن و خدا
وندان سخن بعضی معاصر و برخی قریب العهد قاصر بوده اند شروع مینماید
و از ذکر جمعی شوشتری هر چند که صاحب دیوان باشند و برخی که الشی صناعت داشته شعر
شان را شعار قبولی بیرون شال بوده عنان ادهم قلم را منعطف بوجه بیان را

در شرح احوال ایشان منصرف میدارم چه در ذکر آنها سخن بدرازی
کشد و ناظران را موجب ملال گردد مشتاق نام او میر سید علی از سادات
حسینی عباس آباد اصفهان و از اعاظم سخنوران عالیشان بود طرز تازه که در سخن
مختار متاخرین و بغایت پسندیده و دلنشین است رواج داده رونق بخشیده
اوست نی کلک طوطی مثالش روان پرور و زلال طبعش رشک افزای زمزم و
کوثر دیوانش بقدر سه چهار هزار بیت خواهد بود و در عهد نادر شاه درگذشت
از اوست **قصیده** گاه و بیگاه زبس غلغله در چرخ فکند بانگ مرغ
چمن و قهقهه کبک جبل گر نه در دو سرش بهر چه گردون ز شفق صبح
شام این همه بر ناصیه مالد صندل سر کوی تو بهشتی است که یابند در او
عاشقان عیاشی صحبت معشوق ازل نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا جو
ز شیر روان باشد و جوئی ز عسل **وله غزل** کاش بیرون فتد از سینه دل
زار مرا کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا منم از رونق حسن بشر آتش زده
که ز آتش بدکان گرمی بازار مرا **وله** مخوان ز دیر هم بکعبه زاهد که برده
از کف دل مرا آنجا ننالد مطرب عشوه ساقی نخندد ساغر بگریه مینا بعقل
نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمی شود طی بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد حسن بتعریف
فرد بکوی یار مرا بار در گل افتاده است فتاده یار من اما بمنزل افتاده است

قسمت برق چه خواهد شدن آخر گیرم — کشتم و سبز شد و چیدم و خرمن کردم

آخرم دست نگشتی تو و داغم که چرا — دوستان را همه از بهر تو دشمن کردم

گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد — تیره‌تر روزم ازان شمع که روشن کردم

وله

از کوی تو روزے که ز بیداد تو رفتم — فریاد که اول قدم از یاد تو رفتم

وله

گشتے از جورم و من بر سر عهد تو ببین — بجفا کاری خویش و بوفا داری من

وله

ای میوهٔ مراد فرود آی خود ز شاخ — یا آنکه دست کوته ما را بلند کن

وله

خوش آنکه رسد جلوه گر آن سرو خرامان — من خیزم و آویزمش از گوشهٔ دامان

وله

سنگین ز درت بار من آسوده تو از کار منا — باشند یاران یار من در فکر یاران بیش ازین

وله

نه هم افسرده خوشا وقت قدح پیمائے — که شود مست و زند دست و بکوبد پائے

آگه از روز جزائی و کشے نا رهم آه — اگر امروز نمیداشت ز پی فردائے

حالم آن ماهی لب تشنه ز وصلت داند — که بخاک افگندش موجهٔ از دریائے

وله

منال بلبل ازان شاخ گل که نتوانی — بشاخ دیگر ازان آشیان بگردانی

وله

کشاد سرو از کفت چون سرو من کرد است ای قمری — نالی چون باین زاری که مینالم من ای قمری

وله

آمدی وصلت بجامم ریخت آب زندگی — رفتی و در ساغرم خون شد شراب زندگی

وله

غافلے زانچه دلم میکشد از سینهٔ تنگ — سخن مرغ اسیر قفسے می شنوے

وله رباعے

این گل کف دست گلعذاری بوده است — این غنچه سر انگشت نگاری بوده است

این خار که بر دامن گل چنگ زده است　　دستی است که بر دامن یاری بوده است

ایضاً

مشتاق که نقد دل نهانی بتو داد　　آخر جان را بنا توانی بتو داد

گفتی دو سه روز شد فلان پیدا نیست　　قربان سرِ تو زندگانی بتو داد

بیگ

حاجی لطف علی بیگ آذر تخلص از احفاد اعتماد الدوله محمد مؤمن خان شاملوی بیگدلی عالی خاندان از کبار سخنوران زمان بود در اقسام نظم داد سخنوری داده دیوانی زیاده بر ده هزار بیت بیادگار گذاشته مثنوی متضمن قصهٔ یوسف و زلیخا دوازده هزار بیت دارد که عمری صرف آن ساخته و در انشاء آن بسی نفس گداخته و باسلوبی که باید گفته است دیگر از مآثر اقلام آن یگانهٔ عصر است تذکره مسمی بآتشکده که همایون سفینه ایست مشحون بجواهر کلم و جوامع حکم و مقدار فضل و دانش او از آن واضح میگردد معمول بین الانام و مقبول طبع هر خاص و عام است اما یوسف زلیخای او با همه رنجی که بر آن کشیده منظور انظار اولی الابصار نگردید و کسی را بآن التفاتی بهم نرسید بالجمله آن فصیح دوران بعلوم متداوله افتخار اماثل و اقران و حاوی محاسن ظاهر و نهان درویش مسلک و وارسته مزاج بود هر چه از سلاطین و فرماندهان با و تکلیف خدمتی از خدمات دیوانی رفت قبول نکرد و بعلو طبعش از آن سر باز زد روزگاری بعزت و آسایش سپری نمود حاجی سلیمان صباحی در یکی از قصاید خویش او را ستوده چنانچه

بیت ازان ثبت افتاد قصیده — سپهر مرتبه آذر که قدر خویش سپهر

جز از برای سجود درش دوتا نکند — تفاوتی نبود بهر شخص همت عالیش

لباس پادشه و کسوت گدا نکند — نه خود بحشمت قارون که ملتفت نشود

نه خود به ثروت قارون که اعتنا نکند — بود زمانه بتو خرم و چرا نبود

کهنه سپهر بتو نازش و چرا نکند — شعرای معاصر کلام خود را باو عرضه ورد

وقبول او را مسلم میداشتند در سنه ۹۵۱ وفات نمود رحمة الله علیه این چند بیت

ازان سخن گداز حالیا بقلم آمد قصیده — بستی پی خون ریختنم تیغ ستم را

نشناختی از صید دگر صید حرم را — مشکلت نتوان یافت که در صفحهٔ تقدیر

نام تو نوشتند و شکستند قلم را — وله نیارم بیتو ماندن و بیمحفل است خوش آن بلبل

که پیش از رفتن گل کرد ویران آشیانش را — وله ببین که در قفس افتاده‌ام بمیدانی

چگونه میگذرد این هم آشیان تنها — وله دور از تو جان سپردن دشوار بود یارا

گر بیتو زنده مانیم معذور دار ما را — وله چو شمع از دود دل روزم سیه و داد ازین شبها

ولی میترسم از روزی که آرم یاد ازین شبها — وله ز درد بلبل افغان که آشیان دارد

بگلبنی که گلش را بخار پیوند است — وله مرا برای تو کشتند خونبهای من است

همین که پرسی و گویی که از برای من است — من آشنای کسی نیستم بجز تو ولی

کسی که شد نه تو بیگانه آشنای من است — نفس رسید تا آخر هوس نماند جز این

گر بشنوم ز تو کاین مردن از برای منست	وله	از جفا او را بتی چون خود پشیمان میکند
کافری را کافر دیگر مسلمان میکند	وله	یارب اسیر سرو سهی عاشق شوی ای نادلت
مبتلای عشق چون خود ناز پروردی مباد	وله	ز حرف دوستی شد دشمن جانم عجب دارم
گر آن رنجش که از من غیر دارد یار هم دارد	وله	دل از اشک طبیبم شاد شد کش سوخت دل بر من
ندانستم که غیر از من دگر بیمار هم دارد	وله	کجا شرط وفا باشد که هر جا
نباشد جای من جای تو باشد	وله	بر آستان تو گشتم غبار و میترسم
ز باد دامن غیر آن غبار برخیزد	وله	یاد باد آنکه ز یاری منت عار نبود
یار من بودی و کس غیر منت یار نبود	وله	روز حشر هم تو گواهی که شب هجرم گذشت
کان شبانی دیده کسی غیر تو بیدار نبود		بلبلی دوشش بدام آمد و در ناله او
اثری بود که تا بود بگلزار نبود		خار هم کار رسانده بجا شکر رقیب
با توام دیدن هر جا نتنش کار نبود	وله	ندارم گرچه ره در بزمش اما میروم سویش
که تا بیگانه نگاهم آشنا بیند در کویش	وله	چه دیدم دلبری دل که ندیده ام هنوزش
چه زنم بسنگ سر را که نچشیده ام هنوزش		دلم از پیام امشب شده ناامید اگرچه
ز زبان بریده قاصد نشنیده ام هنوزش	وله	روز هر گاه از دیدنت چون غم ز دل بیرون کنم
در تمنای گل آرزو بسیار یارب چون کنم	وله	در عشق چندای یار من نیرنگ دانی کار من
یاری ببر آزاریم یا اینچنین بیندازیم	وله	فریبم میدهی از وعده فردا که بازا امشب

از شرم کاست تا شد ماه تمام نیمی | | گیرم رها کنندم شکل پرم بجائی

زین بال کش قفس سخت نیمی و دام نیمی | وله | ور داد که داد خواهم در رهگذار شاهی

کز خیل دادخواهان دارد ز پی سپاهی | وله | دلا گر شکوه از یار بهر امتحان کردی

نکردی غیر ازین کاری که او را بدگمان کردی | وله | زان لب نه نیم بوسه نه خشمی کابه زندگی

بخشد حیات اگر شود گر کم خورد کسی | وله | گر باین عجزم که می‌بینی ترا امید چه است

گر دلم از سنگ بودی بر دلت بخشیدمی | وله | هزار بارم بخشم گفتی که ریزمت خون نگفتمت نه

هزار بارت بعجز گفتم که بو نمت پا نگفتی آری | وله رباعی | دیدم که گلی بصد دهن می‌خندد

گفتم ز طراوت چمن می‌خندد | | گریان گریان بلبل از شاخ گلی

گفتا که نه بر گریهٔ من می‌خندد | ایضاً رباعی | امشب که ز وصلم بسر می‌گذرد

از غصهٔ من شبی عجب می‌گذرد | | گردم نرسم فغان که غم می‌کشدم

گر شکوه کنم آه که شب می‌گذرد | آقا محمد | متخلص بعاشق در مضمار سخنوری سابق

اصفهانی

و بر اکثری از شعرا باستقلال فایق مولد و موطن آن شیرین زبان اصفهان و سرآمد فصحای جهان بود در شعر و سخن سنجی یگانه و بفطرت بلند از نوادر زمانه و کلامش از جودت و لطافت و طرزش از دلپذیری و سلامت از غرایب افسانه روزگار است شعرا فکرش در قصیده تندروان مضامین تازه دلکشش بلند پرواز و ادهم خامه‌اش در میدان سخنوری یکه تاز بود در یکی از مدارس اصفهان حجره داشت که در آنجا

که در انجا بخیالی ... چیز آنقدر که ازان کار با وی میرسید قانع بود و قبول اصلا
و انعام از کسی نمی نمود بیاضی و قلمدانی نزد خود داشتی هرگاه شعری وارد
خاطرش میشد چیزیکه در دست داشت میگذاشت و بان بیاض آنرا می نگاشت
حقیقتش اشتغال سلیقه در غزل سرائی با وکرامت کرده بود که کسی را با او دعوی همسری
نیست آذر را باینکه با او صفائی نبود میخواست بقدر سه چهار صد بیت از
نتایج افکار او در آتشکده نگاشته است و مکرر در حق او بسیار ستوده در صحرائی که
باز بلند پرواز آن که خیال طبعش غزالان مضامین بسر و اندیشه با آن وادی راهبر
نیست و حق اینست که بیان طلاقت لسان غزلیت و سلاست اشعار عاشقانه
او از متقاضی دیگر باید در مرتبه غزل سرائی او را باستحقاق مسلم است دیوانش که
قریب ده دوازده هزار بیت میشود از آغاز تا انجام ع لیلی است که سر تا بقدم
غنج و دلال است خرد بماشطهٔ خامه اش کند نازش که لیلی عرب آراست
در لباس دری اینچند بیت از آن درج مملو از یواقیت گرانمقدار و بحر لبالب
از گوهر شاهوار است اگر خواستم که تمامی اشعار منتخب او را بنگارم سخن بدرازا
میکشید باین چند بیت اقتصار رفت وفاتش در اصفهان در سنه ۱۰۸۱ باصفهان
اتفاق افتاد قصیده تاجر عشقم بکف مایه و سودم وفا تا که
شود مشتری تا چه دهد در بها ما و دل بی نصیب هر دو فقیر و غریب

سروی که جای خود بتو سر و روان نداد		کردم بسی ملامت دلخستگان عشق
پنداشتم که دل به بتان میتوان نداد		ای نیک اختری که بخاطر نیایدت
گاهی که روزگار تورا در زمان نداد	ایضاً	من بجان دامن فشان دامن کشان آن نازنین
حسرتم بسیار و کارم با نگاه واپسین		همچو آن مفلس که یابد گوهر سنگین بها
اینکه خواهی کشتنم از دست میدانم یقین	ولہ غزل	درد اکه تلاف نتوانند جفا را
روزی که شناسند بتان اہل وفا را	ولہ	بغلط ز دست دادم سر زلف یار خود را
که نیازموده بودم دل بیقرار خود را	ولہ	بمحفلی که بر یند دیگران کف دست
چها رسید ز حسرت دل زلیخا را		فغان که فرصت دیدن کسی بسوی هم ندید
غرور حسن تورا شرم دوستی ما را	ولہ	دل که شد ساکن کوی تو جدا افتاد آنجا
کس نکرد از من و از حسرت من یاد آنجا		عندلیبان همه در نغمه و ما گم کرده
گلشنی کامده بودیم بفریاد آنجا		بوی جانان اگر از کوی تو آید چه عجب
رفته جانهای عزیزان همه بر باد آنجا	ولہ	همچو نوای نی ز دل غم نبرد که بارها
کم شده و شنیده ام زمزمه درای را	ولہ	از حسرت مرغی که جدا ماند ز گلشن
آگه نشدم تا نشکستند پرم را	ولہ	نکشید آنقدر برق سبک عنان عنان را
که بر روی هم کرد از خس و خاک آشیان را		هوا گرفته مرغان نظرم کسی که افتد
بهوس کشایم از هم پر و بال ناتوان را	ولہ	ای سنگدل صیاد من تا چند از یاد قفس

از تو ناز آموزد و آنگاه در کارت کند ولہ تغافل کرد تا در آرزوی دام او بودم
کنون کز گوشهٔ دامش پریدم دانه میریزد ولہ کمان کارکشائی باسمان نرسید
دو روزه میکده را در باستحان بستند ولہ دریغ بلبل چمنم گرچہ از ادب
هرگز کسی بشاخ گلم آشیان ندید ولہ فریاد که در قید تو بر بسم ندیدم
یکطایر فرخنده که پرواشته باشد ولہ دردا که دل بیهوده نال از قفس افتاد
وقتی که مرا چشم بفریاد رسس افتاد ولہ خوشا مرغی که در کنج قفس یاد صیادش
خیالان خورسند بنشیند که پندارند آزادش نمیگویم فراموشش مکن گاهی بیاد آور
اسیری را که صید الی نخواهی رفت از یادش ولہ نشیمنی که دل آنجا قرار گیرد نیست
هزار بار پریدم ز گوشهٔ بامش ولہ دلم آن شکار زخمی که مباد کس بحالش
زستم کجا گریزد که شکسته اند بالش ولہ یکطرف تاراج گلچین یکطرف غوغای زاغ
حیف از گلهای رنگین وای بر مرغان باغ ولہ گفتم آمد در دماغ جان بیالین باشدم
روز وصل او عمرم زود تر بگذشت حیف ولہ بکوئی می سپارم جان غمناک
که آنجا بوی جان می آید از خاک ولہ شوق خدمت زهدا اول تو مرا فرصت کم
اول جور تو و عمر بپایان نزدیک ولہ فرصتی کو که کنم فکر پرستاری دل
آخر عمر من و اول بیماری دل ولہ زاه شبگیر زبس مشعله روشن کردم
وادی عشق تو را وادی ایمن کردم چاره کار خود از رشک رقیبان کرد

چاره درد فراق تو بمردن کردم
بنگاهی که من سوخته خرمن کردم
غنیمت بود پیشش از گریه هر خاکی که بر سرم
پنداشتی ز گوشه بامت پریده ام
آهم نه که از حسرت دیدار بمیرم
گرد این اثر آخر که چنین زار بمیرم
من دست تو گیرم بلب بام برآرم
هر گاه که بر گوشه آن بام گذشتیم
هم صبح از آن کوچه و هم شام گذشتیم
هر جا که دل از کار رود چشم براهم
ایوای بمرغی که گریزد به پناهم
جائی که در او خانه کند جغد ندارم
ترسم که سر از خانه صیاد برآرم
دارم عجب روز و شبی آنخواب این بیداریم
مایل بشوی سوی وفا یا بجفا پنداریم
ترسم که نشناسد کسی از طایر بستانیم

بنگر آخر من گل از تو چه کم شد آخر
وله همه روی زمین را دو غنیمت از گریه تر کردم
وله از یک دو سنگ جور که بر بال ما زدی
وله با روی نکو ناز بسی خوش بود امّا
آن زاری بسیار که در عشق تو کردم
وله خورشید اگر گم شود از عرصه گیتی
وله بال و پر ما سست شد از ذوق نشیمن
شاید که شبی یا سحری در بگشایند
وله شاید که پریشانیش از بوی تو باشد
در راه هموم است مکان خار بنم را
وله خوشش دارم از آواز غم اندوزی و امّا
جویای گلستانم و از طالع گمراه
وله شب از فراقت در فغان روز از غمت در زاریم
از کوچت ای ناآشنا رفتیم بصد حسرت نگر
وله گر دی رها چون از قفس خون بکش بال و پر
وله هر دل بدستی دست دیگر

بروامن داد خواه دارم ولہ بجان درد دوانم که دانسته داد
بدارای بیداد گر میبرم ولہ بروز خویش میگریم چون شمع سحر شبها
من از روز دوز بیدر مانی دردم برشبها ولہ از مروت دور بنود گر بحالم بگذری
روزگاری خاک بر سر کرده ام در کوی تو ولہ سخن بسر کنیم در عشق و امید
که بر گوشت خوشش آید این ترانه ولہ ناله مرغ چمن خیزدم از دل بچمن
میتوان یافت که دارم بکمین صیادی ولہ من درین قافله گمشده نالان بودم
پیش از آنروز که خیزد ز جرس فریادی ولہ خوشم که ذوق شکارم نرفت از دل تیغ
هزار بار کرم سستی و رها کردی ولہ از امتداد هجران شادم که میتوان کرد
بیگانه وار با او آغاز آشنائی ولہ حریف خوی بدت نیستم و گرنه ز خوبان
بهر که نیک نظر میکنم تو بهتر از آنی ولہ تو بادشه خوبان در خوبی و رعنائی
با سر بخط فرمان تا حکم چه فرمائی ولہ گلگشت چمن دلکش گلزار خوشست اما
مشکل که بپیماید گلچین بتماشائی بنشین که برافروزیم از باده چراغ دل
تا شعله فروزد بر گنبد مینائی ای دل بتو ام خوشنود و از زندگیم مقصود
رفتی و نخواهم بود آنروز که باز آئی گل پرده کشید از رخ آن تازه گل من کو
بلبل بفغان آمد کو عاشق شیدائی ولہ ز تن چشم و جان در خیال تو بدائی
مرا بامحنت اول آشنائی ولہ بنازی که سوی آن ملک آسمان بریده

گفتند در میخانه‌ها رندان بآهنگ چنگ و نی　بد عهدی گردون ببین مهر دل‌آرا گزین

بهری دوران نگر مگذار از کف جام می　یکبار از شوق نظر سر و لبانگر دم سر زیر

چندانکه درین بوستان آمد بهار و رفت دی　ترسم که گردد جلوه‌گر ماه و بینید مدعی

غلطیدیم در خاک ره افتادیم در پا دی　رباعی میرفت و بدست تیغ آن عهد شکن

رفتم ز پیش بگردن افکنده کفن　گفت این زحمت که میکشد گفتم تو

گفت این منت که میکشد گفتم من　ملا حسین اصفهانی رفیق تخلص مولد و

موطن او اصفهان و از اعاظم سخنوران زمان بود در شاعری و سخن سنجی

دستگاهی و در تبه بلیغ داشت از هر قسم اشعار بسیاری دارد و در بدایت حال بسبب

فروختی بجودت طبع و موزونی که داشت بمجلس شعرا رفت و آمد نموده براه و

رسم سخن آشنا گشت از فیض انفاس موزونان و استعداد و قابلیت فطری

و استعداد ذاتی بمدارج بلند ترقی نمود و از اعاظم مشاهیر شعرا گردید گاهی در

اصفهان و گاهی در شیراز بسر بردی در نظرها باعزاز و احترام داوقاتی

با سایش و انتظام داشت بطرز محاوره روزمره سخن میگوید بغایت

سلیس و دلپذیر صنعت طرد و عکس را که از صنایع بدیعی است در اکثر جا

از اشعار خویش بجد دارد و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را دست

رس نیست چندی قبل ازین درگذشت رحمة الله علیه و از بر آمدن آنگونه

انیگونه مردم کم مایه باین مدارج بلند ورسیدن ایشان باعلا مراتب سنیه
ارجمند برخردمندان دیده وروستاجان بحر و بر پوشیده و مستتر نخواهد بود
که تحمیل نفوس و ابدان بنی نوع انسان مخصوص آن بلدان ارم نشان و همانا
که از تاثیرات آن آب وهوا و خاصهٔ آن قطعهٔ زمین بیضا است چه دربلاد دیگر
وقوع انیگونه حالات وظهور این نوع مردمان عالیه درجات کمتر اتفاق
می افتد این چند بیت از اشعار بلاغت آثار آن غریق رحمت پروردگار بیادگار
ثبت افتاد قصیده کجاست آنکه بپای زدلستان برساند ۔

کجاست آنکه بجسم فسرده جان برساند — نسیم کو که ز بلبل شمیمی آورد از گل ۔
مسیح کو که توانی بناتوان برساند — چه شد برید که ناکام و کام سوی گدائی
نوید لطف شهنشاه کامران برساند — بذره نامهٔ الطاف آفتاب بخواند ۔
بخاک رقعهٔ اشفاق آسمان برساند ۔ — بسوی قالب بی روح و جانب تن بیجان
شمیم روح بیارد نسیم جان برساند — بکوشه قفس از عجز نال مرغ اسیری ۔
صفیر شوق بمرغ هم آشیان برساند ۔ — بآن جهان مکارم بآن جهان معالی
زمین ثنا و تحیت جهان جهان برساند — باد اگر نتواند رساند گر بتواند ۔
بپاسبان برساند که پاسبان برساند — بجو لیش بخداکان جدا ز خاک در تو
که از تغابن این بر فلک فغان برساند — بآستان تو نکذاردش اگر چه فلک شوخ

نفس نفس بگذارد و زمان زمان بپاید نهایت امل و غایت امید و نیست این
که روی خویش با آن فرخ آستان بساید سخن رسد چو بتمهید آرزوی من بنهایت -
ز من درود بیاران مهربان برساند - خروش طایر افتاده دور از چمن را -
بسنبل و سمن و سرو و ارغوان بساند ضعیف نالی بی بال و پر بگوشهٔ دامی -
بگوش بال فشانان گلستان بساند همیشه پیک صبا تا پیام آمدن گل -
پی تسلی بلبل بهر بوستان بساند - خجسته مقدم پیکی که گاه گاه پیامی
ز دوستان حقیقی بدوستان بساند ولده غزل ای روی نکرده سوی دلها
سوی تو تمام روی دلها دلها همه خون از آرزویت
تو فارغ از آرزوی دلها بس سوی تو دلربا فتاده -
دلها باشد بروی دلها دل کشتگان بدور کویت -
گردند بجستجوی دلها ولد نمودی ترک من از الفت غیر
نخواهد کرد جور بد نگر جفا را که با بیگانه کردی آشنائی
رخو بیگانه کردی آشنا را ولد دلم میخواست دیدن صورت او بی نقاب اما
بد الصورت که دل میخواستش دیدم بخواب اما ولد تا ماه رسیده آه هم امشب
آه از رسید با ماه هم امشب بنماه رخش نخفته چشمم
ای ماه تو ئی گواه هم امشب ولد دیر آشنای من ز تو در حیرتم که چون

شدند دو آشنا تو ویرا آشنا رقیب ولہ هر قدم صد جا ز خون دیده ام پا در گل است
از سر کویش بآسانی گذشتن مشکل است ولہ میروم زانکو ز رشک غیر دیگو بد ولم
ای رفیق آهسته تر کاینجا مرا پا در گل است ولہ از دیده‌ها نهان نتوانم چه دارمت
زآسیب چشم بد بخدای سپارمت ولہ شب از دلها بکویش محفلی بود -
خوشا روزی که ما را هم دلی بود ولہ نخود با من جفا آن بیوفا کرد -
که با هر کس وفا کردم جفا کرد ولہ کجا بیگانه با بیگانه این جور -
کند کان آشنا با آشنا کرد ولہ مرا در جسم تا جان آفریدند

بجانم مهر جانان آفریدند - مرا روزی گریبان چاک کردند
که آن چاک گریبان آفریدند جهان آنروز بر گردید از من
که آن برگشته مژگان آفریدند پریشان خاطرم کردند روزی
که آن زلف پریشان آفریدند ترا درمان من دادند آن روز
که بهر درد درمان آفریدند نخستین ماه رخسار تو دیدند -
وزان پس ماه تابان آفریدند من و دلدار رفیق از بد ایجاد
گدا کردند و سلطان آفریدند ولہ ولم با ناتوانی پاس چشم یار هم دارد
چو بیماری که دارد بیم جان بیمار هم دارد ندارم زهره تا گویم بکشتن یکبار و فارغ شد
وگرنه قاتل من رحم اینقدر هم دارد من و جوشی که مخصوص است این جرأت ورنه

بچکار آید مرا لطفی که با اغیار هم دارد ولہ نو خط گلرخی دل بستم آه از حسرت مرغی
که در پایان گل بر شاخ گلبن آشیان بندد زگل صد دسته افزون بست گلچین و چه حالست این
که بر روی تماشائی همان در باغبان بندد ولہ مرا خاطر از آن بی غم نباشد
که بی غم خاطرم خرم نباشد بدل درد هم نباشد کم ز درمان
بجان داغم کم از مرهم نباشد ولہ قفس آموخته مرغم چه تفاوت صیاد
اگرش بال کشایند و اگر بشکنند ولہ کی جز تو در دل من دلدار دیگر آید
بیرون نمیروی تو تا یار دیگر آید با من مگو که بگذار از دست دامن یار
آن کار نیست این کار کز دست من بر آید ولہ کاش ای اجل مرگ مرا امشب بفرد اافگنی
ترسم فغان همدمان از خواب بیدارش کند ولہ بزم خواهم از او یک نگاه لطف آمیز
که غیر بیند و بی اختیار بر خیزد ولہ خواهم شکست زاهد چون در بهار دیگر
انکار توبه کردم از باده بار دیگر ولہ اگر روزی دهم صد بار جان تا دیده دید
بسی ارزان به که یکشب بنگرم در بزم اغیارش ولہ مهی دارم ندیده کس مثالش
فزون از مهر بیش از مه جمالش بقد سرو چمن در پیش رفتارش
برخ ماه فلک در انفعالش بگرد ماه رخ از هاله خطش
بکنج لعل لب از مشک خالش زماه چارده بگذشته از حسن
هنوز از چارده بگذشته سالش پریشان خاطر و آشفته حالان

پریشان

پریشان خاطر و آشفته حالش ولہ باور کس نشود قصهٔ بیمارے دل
تا گرفتار نگردد بگرفتاری دل من و دل زار چنانیم که شبها نکنند
مردم از زاری من خواب من از زاری دل ولہ درد عشقم بیشود هر روز افزون چون کنم
چون کنم چون چارهٔ این درد روز افزون کنم ولہ دوستان بہر تو دشمن کردم
کس بدشمن نکند آنچه بخود من کردم ولہ یادم کن از آنکه ز بیداد تو رفتم
تا غیر نگوید که من از یاد تو رفتم ولہ مرگ است علاج من بیمار طبیبا
از چارهٔ من بگذر و بگذار بمیرم ولہ زان غمزه آنچه دیده مرغ دلم ندیده
گنجشک بال بسته از باز بر گشاده ولہ دل زارم بود در صیدگاه عشق نخچیری
که از هر گوشه ابرو کمانی میزند تیری ولہ بغیر آنماه را بمهر و با من مهربان کردی
خلاف عادت خود گردشی ای آسمان کردی ولہ سخن با غیر میگفتی بریدی چون مرا دیدی
چه میگفتی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی ولہ کی فکر من نگار دارے
چون من نه یکے هزار داری ولہ کار تو جفاست رو جفا کن
با مهر و وفا چه کار داری ولہ گذشت عمری هست کارم شبان روزان فغان زاری
ز جور یار که هست کارش بیار خصمی بخصم یاری گذشته کارم ز کار همدم عجوی درمان مخواه مرهم
چه نفع درمان بدرد مهلک چسود مرهم بزخم کاری میرزا طه قان هزار جریبی
هزار جریب از بلدان نفیسهٔ مازندران و بلوغ گلش سبزه و انبوهی نعم الهی شک

میرزا طہ

روضهٔ رضوان است وی شاعری نغزگفتار و از نوادر روزگار بود در
اقسام نظم بی شبه و نظیر و از عربیت بهرهٔ قلیل و کثیر داشت در بدایت حال
امیر اعظم هدایت الله خان رشتی بیگلربیگی مازندران که در همت و سخاوت
و تربیت ارباب کمال وحید زمان و از غایت اشتهار مستغنی از بیان است
باعزاز و احترام او کوشید و از یمن تربیت او بمدارج علیا رسید و در اکثری از
قصاید خویش او را ستایش کرده روزی خان معظم یکی از شعرا را بر او مقدم
داشته بود از او دلگران شده از مجلس برخواست و بمنزل خویش آمده
قطعه نوشته بخان فرستاد و همانوقت از آنجا برآمده بارض اقدس نجف اشرف
ارتحال و در آن سدهٔ علیا مجاور گردید و در همانجا آرمید و آن قطعه این است

مدح تو کردم کنم از این هم ابر گل بارد و بر چنار هم
مهر نبود ای تو بچارم سپهر سخت فراشتم از روی مهر
کاش که می نوشتی مستی کنی ساغر مینا فلک بشکنی
تا دگر ای سفله بی پا و سر سفله پرستی ننمائی دگر

اما بعد از مجاورت از اقسام هجا آنچه در دیوان او بود بشست و از آن امر
قبیح توبهٔ نصوح کرده تا آن روضهٔ علیه پناه جست از اوست قصیده
زرشک آنکه مبادا رسم بدامن دوست غبار گشتم و هر چم نسید هم بر باد

مدام از دو حریفِ ستیزه جور و ستم — بمن رسد که الٰهی بدیگرے مرساد

یکے ز غیر که آید ببزم روزِ وصال — یکے ز برق که تازد بکشت وقتِ حصاد

ولہ

شد بہارے عیان که در گلزار — لاله بیداغ رست و گل بے خار

شد چمنها ز لاله لیلیٰ خیز — بوستانها ز بید مجنون زار

ایضاً

فتنه هم آنجا که لشکر اندازد — گردش از چرخ اخضر اندازد

با همه جرم خوش دلم که خدا — کارِ محشر بحیدر اندازد

این نه وصفِ تو شد که میگویند — بدو انگشت خیبر اندازد

مے رسد قدرتِ ترا کز نو — طرحِ افلاکِ دیگر اندازد

هرکه روے تو دید آئینه را — سرِ گورِ سکندر اندازد

پیشتر زانکه بابِ دشمن تو — نطفه در بطن مادر اندازد

آسمان طالعش کند جوزا — تا که شیفت دو پیکر اندازد

ایضاً

زینتِ آغوش شد تا آسمان را مدح شاه — رفته رفته زینتِ خاتم شد آخر یک نگین

تبه اش را از زمین بینند اهلِ آسمان — آنچنان کز آسمان خورشید را اهلِ زمین

ولہ

در ظلوقی و سوزم ازین غم که بر بیت — چشمت همه رخنهٔ دیوار در آنجا

ولہ

اگویم که مشکل است بمن بے تو زندگی — باور نمی کنے ز من این مشکلِ دگر

ولہ

نیست مشکل ببند گنجد این مشکلِ دگر — که من بدخو دلی ببینم بجز یکدل دلِ دگر

دلی وارهی ببیرحمی دل صیاد ازان خوشتر   زبانی در کنایت خنجر فولاد ازان خوشتر

ولهٗ

چنین کز کین به تیغم زد چنین کز شوق جان دادم   نمی‌خواهم شد از یادش نه او خواهد شد از یادم

ولهٗ

ماهی تو ماه و زلفت ابری بر روی ماهی   شاهی تو شاه و کاکل چتری بفرق شاهی

ولهٗ

شدم پیر و برد از دلم شادمانی   غم پیری و آرزوی جوانی

ولهٗ

پس از وفاتم چه سود جانان اگر بخاکم قدم گذاری   نیاید از تو چو جان ستانی نیاید از من چو جان سپاری

در تعریف شطب که بیماری ضیق النفس او را سفید افتاده بود گوید **رباعی**

طوفان نفس شطب چه مرغوب افتاد   دود وشش بدلم چو زلف محبوب افتاد
از همه سیش طالع من گشت بلند   این کوکب دو ذنب بمن خوب افتاد

حاجی سلیمان صباحی بیدگلی بیدگل یکی از دهات معموره کاشان و بخوبی آب
و هوا مشهوره دوران است وی را جودت طبع و استقامت سلیقه آن بکمال و در
شاعری قدوه امثال و بملاحت ذوق خبیر و در سخنوری و سخن سنجی بی نظیر بود
از بدایت حال بشعر و شاعری علم بود از موزونان دیگر و شعرای معاصر با هم انبوه
شیرین مقال و در قصاید و تاریخ و صنعت لغت و نثر مرتبه قطعه بند بیهمالی بود
در حسنات عرش درجات با او صحبت داشته ام صحبت و مجلس آرائی او دلپذیر
و در اشعار عاشقانه با اعاظم شعرا هم صفیر است نساخته و وارسته مزاج و
پیوسته بخوشروئی و ابتهاج بسر میبرد قصاید بسیاری در مدح ائمه هدی و مرثیه

نیکو در تعزیه سید الشهدا در جواب مولانا محتشم کاشی وارد چندی قبل فوتش مسموع
شد رحمة الله علیه دیوانش بقدر چهار هزار بیت بیادگار هست از عرائس ابکار
آن شیرین گفتار این چند بیت غرا بجلوه گاه شهود آمد **قصیده**

چون شد بتخت عاج خرامان خدیو روس افتاد شاه زنگ ز او رنگ آبنوس
شد سرنگون ز توسن گردون شه حبش رام امیر روم شد این اشهب شموس
آراست ترک روز بتن زرفشان لباس هندوی شب دریده بر سیمگون لبوس
حورای صبح لب بتبسم ز هم گشود رفت از جبین پرگره دیو شب عبوس
هر هفت کرده باز ز نیرنگ زال چرخ شد جلوه گر ز حجله خاور عروس روس
گفتم بعقل کز چه کشد این عروس را بیرون ز پرده هر سحر این زال چاپلوس
گفتا برای اینکه نهد هر صباح رو بر درگهی که یافته از شمسه اش شموس
آرامگاه سرور دین مشهد رضا کانجا کنند فخر ملایک بخاک بوس

ولهٗ ایضاً

شبا هنگام چون بنهفت رخ این لاله حمرا شگفت از چشم انجم صد هزاران نرگس شهلا
نهان شد زیر دامان زمین این شاهدین چهر بپا پر شک از فرشد جهان پر عنبر سارا
بهر سمت از سواد چرخ رخشان کوکبی ظاهر بهر سو از ظلام شب فروزان اختری پیدا
چنان کز چاک پیراهن بیاض سینه غلمان چنان کز حلقه گیسو طراز گردن حورا
تو گوئی ریخته بر سبزه اشک از دیده مجنون و یا گشته هویدا افشان از حیا رخساره لیلی

برآسوده دست شیرین طرهٔ مشکین بر افشان ٭ دیا گنجور خسرو داده عرض لولوی لالا

گسسته در چمن باد صبا شیرازهٔ نسرین ٭ فشانده در جهان دست سکندر مخزن دارا

همه شب چشم من بیدار و چون من محو نظاره ٭ یکی بر صورت پیزان یکی بر هیأت جوزا

بناگه دست فراش صبا از جانب خاور ٭ بزد دامان این فیروزه گون خرگاه را بالا

ز بی تابی زلیخا چاک زد پیراهن یوسف ٭ پی حجت برون آورد دست از آستین موسی

عیان شد آفتاب ریخت از قصر فلک انجم ٭ چو از طاق حرم بتها ز مولود شه بطحی

ولهٗ ایضاً

مظهر الطاف یزدانی علی عالی آن ٭ کز وجودش شد کمال قدرت حق آشکار

علت ایجاد عالم کز وجود او کنند ٭ امهات سفلی و آبای علوی افتخار

نوح چون گشتش دخیل خضر را چون شد دلیل ٭ شد چو همدم با خلیل و گشت با موسی چو یار

کشتی از آبش کشاند و آب جان بخشش چشاند ٭ ز آتشش در گل نشاند از نخلش آتش داد بار

خواست تا در خیل او باشد سپهدار یش شغل ٭ خواست تا در جیبش او باشد زره سازیش کار

رام شد صرصر سلیمان را بزین اندر خرام ٭ نرم شد داؤد را آهن بدست اندر فشار

ولهٗ

سر کوئی که هر دم جان ده صد بیگناه آنجا ٭ فغان کز بی پناهی باید هر دم پناه آنجا

ولهٗ

از دیده نهفته ماهم امشب ٭ خون می چکد از نگاهم امشب

چشمم سخنی فتاده امروز ٭ کافتاده ز چشم ماهم امشب

ولهٗ

ترسم چو بیوفائیش از یاد رفته باشد ٭ خاک من از جفایش بر باد رفته باشد

از کوی او شنیدم رفته است غیر یارب ولہ ناشاد رفته باشد یا شاد رفته باشد

کو باشد کشش نباشد دل بعشق چون تو یاری خوش ولہ جهانی با تو خوش دارد تو داری باکه یاری خوش

دلم را هر زه نالی عادت من با اسیر خویش ولہ کر پیش حرم آمدی بناله صیادم چه میکردم

میرم بقفس بهتر از آنست که در باغ ولہ از طعنه مرغان گرفتار بمیرم

گفتی بتو که بگذرم از شوق بمیرم قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم

هر مشکلی آسان شود از مستی و ترسم ساغر شود م خالی و هشیار بمیرم

میمیرم و از زاری من آگهیش نیست ولہ باری که دعا کرد چنین زار بمیرم

از یک نگاه کار مرا ساخت یار من ولہ دیدی چگونه یار من آمد بکار من

از من نه بینی سرکشی گر صد ستم در خون کشی ناز از ایا زامی نازنین خوش باشد از محمود عجز

چون روی چمن لاله پر تازه شود رباعی اوراق گل از بهار شیراز ه شود

از نغمهٔ مرغان خوش الحان چمن داغ دل مرغان قفس تازه شود

چون شد بساط آل نبی از زمانه طی مرثیه آمد بهار گلشن دین را زمان دی

یثرب بباد رفت بتعمیر خاک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری

سرگشته بانوان حرم کرد شاه دین چون دختران نعش به پیرامن جدی

تنها نه غیر او کسی از یاوران قوم نه زنده غیر او نی از همرهان حی

آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذشت می شست از آب دیده غبار از عذار وی

بنهاد روی بروی پدر که یا اباه   در برکشید تنگ پسر را که یا بنی
غمگین مباش کامدست اینک از قضا   دلشاد دار میرسمت اینزمان پی

آقا سید احمد باتقا اصفهانی سیدی عالیقدر و فاضلی منشرح الصدر و در فن
طبابت جالینوس عصر بود و فضایل نفسانیه را با محاسن صوری جمع داشت
بعلوم عربیت از افاضل عالیشان و در تقوی و ورع ثانی اباذر و سلمان و در
نظم عربی و فارسی شاعری آبان کار و قصاید غرای عربی و فارسی در مدح آل
عبا خاصه سید الاوصیا ازاو بیادگار است بفیض صحبت بسیاری از علمای
عراق عجم و عرب رسیده و از هر خرمنی خوشه چیده گاهی بمجاورت روضه
فیض بنیان امیر مؤمنان و گاهی باصفهان و کاشان بسر برده و در سنه ۱۱۹۸
از این دار فنا بعالم بقا ارتحال نمود قصیدهٔ غرای مشهوری در مدح امیر المؤمنین
دارد که در تغزل آن صبحیه و بهاریه بابلغ سیاقی بیان کرده و بغایت سنجیده
و مستانه است از اندراس چیزی از آن بخاطر نیست این چند بیت که حاضر بود
ازاو ثبت افتاد

غزل

این میکشندم و در کویت چه بیرم
کز مردن من خبر رساند خبر آنجا

وله
در کدامین باغی ای مرغ قفس با من بگوی
تا پیامی طایر هم آشیان آرم ترا

وله
این جور دیگرست که عاشق شکار من
مرغی که پرشکسته شد آزاد میکند

وله
چه حاصل از وفاداری من کان بیوفا دارد

وفا با بیوفایان بیوفائی با وفاداران   وله منم آن رند قدح نوش که از کهنه و نو

باشدم خرقهٔ آنهم بخرابات گرو   وله چو نے نالدم استخوان از جدائی

فغان از جدائی فغان از جدائے   وله بندگان را تفقدے فرما

تو که بر خسروان خداوندے   تو بجانے بکام دل گو مرد

بتمنایت آرزومندے   وله ایضاً از عشق کز و هست بلبهم مهر سکوت

هردم رسدم بر دل و جان قوت و قوت   من بندهٔ عشق و مذهب و ملت من

عشق است و علی ذلک احیی و اموت   ایضاً یکروز کسے که با تو دمساز آید

یا با تو شبی همدم و همراز آید   از کوی تو گر سوی بهشتش خوانند

هرگز نرود اگر رود باز آید   ایضاً دلخسته ام از ناوک دلدوز فراق

جان سوخته از آتش جانسوز فراق   دردا و دریغا که بود عمر مرا

شبها شب هجر و روزها روز فراق   احمد میرزای نیاز از احفاد اعتماد

الدوله خلیفه سلطان که احوال آن خاندان و جلالت قدر و رتبهٔ آن عالیشان

که بمصاهرت و دودمان علیهٔ صفویه ممتاز از عالم و ارکان بوده برواقفان سیر

مستور نیست و میرزای معظم سلالهٔ آن خاندان و از مشاهیر موزونان زمان

و بزرگی الی سهیم و سخن سنجی عدیم النظیر بود و خود اگرچه کم گفتی اما آنچه گفتی بغایت

سنجیده و نیکو گفتی دیوانش بقدر یکهزار بیت زیاده نیست اما هر شعری که در سخن سرائی

۴۱

داشت بسخن سنجی تدارک آن میکرد شعرای معاصر اشعار خود را بمجلسش میخواندند
و باصلاح میکوشیدند آرمیده و مزاج گرفته در اصفهان صاحب ضیاع
و عقار بود اوقاتش منتظم و برقرار و بغایت با تمکین و وقار بود از حیات و مماتش
خبری نیست از اوست غزل بیک کرشمه زلیخا وشی دل ما را
چنان ربود که یوسف دل زلیخا را ولہ فغان زین دل که دایم در فغان است
دل است این یا درای کاروان است ولہ جرس را این اثر کی در فغان است
دل گویا درای کاروان است ولہ دل گرفت از من و بشکست خدایا بر سان
دل دیگر که زمن گیرد و دیگر شکند ولہ ترسم فغان من بفغان آورد ترا
دست از جفا بدار و مرا در فغان بدار ولہ بود بردن وصال و با ختن جان تا چه پیش آید
که در پیش است ما را با حریفی خوش قمار خویش ولہ مگر صید حرم آزاد کردی ای شکار افکن
که چون مرغ دلم افتاده در فتراک خویش ولہ از آتش هجر سوخت چون سنگ پا
مایل بوفا و مهر شد دلبر ما آمد که زند بآتش ما آبی
وقتی که بباد رفت خاکستر ما درویش مجید طالقانی از عباد
پارسایان و در زمرهٔ فصاحت کیشان و فصیحی شیرین زبان و حاوی بعض
از فنون غنیه و متحلی با وصاف شریفه و اخلاق فاضله متلبس بکسوت درویشان
و مستغرق بحر عرفان بود صفای خط شکسته اش بمثابه بود که در مقابل آن خامه

خامه و سر انگشتان ید بیضای موسوی کالاست دست فرسود و با آن خط زیبا
بنفشه زار بنا گوش دلبران شاعی نابود خوشنویسان عالم را از رشک قلم
در دل شکسته و دست استادان این فن را تیخته بسته والحق در خطاطی به درجه علیا
بود حاجت شیرازی که یکی از شعرای شیرین مقال است رباعی در مدح او گفته و لنعم ما قال

رباعی
انگشته علم بخوشنویسی زنخست ・ مفتاح کنوز معرفت خامه تست
تا لوح و قلم بیافریده است خدا ・ ننوشته کسی شکسته را چون تو درست

این رباعی را بعد از آنکه به درویش خواندند فرمود اگر مصراع دویمی را چنین
گفته بود بهتر بود مصرع بهتر ز خط بتان تو خط خط تست ・ در شیراز بیضا بکتابت و
صحبت با مستعدان و موزونان بسر بردی و در همانجا در گذشت از دست غزل

ظلم است که بیرون کنی ام از قفس اکنون ・ کز شوق توام ریخته شد بال و پر اینجا
پرسید کسی دوش ز بزمت خبر از من ・ پنداشت که من داشتم از خود خبر اینجا
نشد یکره گذار افتد براهی آنجفا جو را ・ که از هر سو نگیرد داد خواهی دامن او را
چنان گذر بر بیگانگان ز من که بشان ・ گمان کنند ترا با من آشنائی نیست
هست گاهی مهر و که کین با منت ・ من چه خوانم دوستت یا دشمنت
جز دام تو جای دیگرم نیست ・ حاجت بشکستن پرم نیست
نه آدمی آن کان تو را پری داند ・ پری کی این همه شوخی و دلبری داند

تو ای متاع محبت چگونه کالائی — که قیمت تو نه بایع نه مشتری داند

کف خاکی تو را بر در نباشد — که از خون شهیدی تر نباشد

به محشر داوریها از تو دارم — اگر شور تو در محشر نباشد

علاج درد دل من توانی و نکنی — فغان که چارهٔ این درد دانی و نکنی

ازین فزون نتوانی بمن جفا ورنه — تو آن نهٔ که جفائی توانی و نکنی

ولہ

گر از فغان و زاری دانم که رحمت آری — تا زنده ام نبندم لب از فغان و زاری

رباعی

شادی که دولت شادی عالم با اوست — آگاه نهٔ از اینکه غم هم با اوست

گفتی بجهان غمی ندارد دل من — داری دل من که یک جهان غم با اوست

ایضاً

ای دست ز من کناره تا چند بس است — یک لحظه مرا با تو نشستن هوس است

عمرم شد و با من ننشستی یکدم — بنشین نفسی کنون که آخر نفس است

ذوق سخن سنجی و ایفای وعدهٔ که در صدر کتاب رفته بود تا اینجا بجمره گردانی احوال شعرای نامی این مجلس سامی را عطر آمیز و خامه را غالیه بیز داشتم بالجمله چندی در شوشتر بودم که مرحوم اخوی سید محمد شفیع از بندر بوشهر مکتوبی نوشته نزد خود طلبید روانهٔ بصره و از انجا به کشتی در آمدم و بعد از ۳ روز وارد بوشهر شدم از عفونت کشتی و هوای دریا رنجی سخت بر داشتم برادر معظم ملاطفت فرمود بعد از دو سه روز بیماری غب عارض شده ۳ ماه طول

طول کشید برادر بمعالجه میکرد و بعد از سه چهار ماه که حق تعالی صحت کلی بخشید اخوی مرا در انجا بر امورے که داشت مختار کرده خود روانه بصره گردید بندر بوشهر از بنادر معموره فارس و شیراز و بسلامتی آب و هوا از بنادر دیگر ممتاز است و تابستان هوای بغایت گرم و مرطوب دارد اکثری از سکنه که مادونی دارند در باغات خارج از شهر می مانند مرا از بود و باش آن بندر کلفتی عظیم بود و زندگی دشوار می نمود شبها از گرمی خواب و آرام نبود و قدرت بر مطالعه نیز نداشتم به بیقراری میگذشت آرے به سبب افراط گرمی بیماری دران بندر کمیاب است و اخلاط فاسده بعرق می گذرند در انجا بود شیخ احمد بحرانی که نماز جماعت و امور مشروعه با او بودند و خالی از ربطی نبود جمعی از معارف تجار ایران ساکن بودند انس گرفتند از انجمله بود حاجی حسین حاجی ابراهیم پوست فروش اصفهانی که از اعاظم تجار و در زمره بزرگان و اخیار بشمار آمدی دیگر از انجمله بود حاجی عالیشان حاجی محمد خلیل بن حاجی محمد قزوینی وی از اعاظم تجار و صاحب سرمایه خطیر و در حسن ذات و مکارم اخلاق بی نظیر است بمصاحبت و مجالست بسی از ارباب فهم و مستعدان رسیده و از هر بستانی گلی چیده مدرکے عالی و ذہنے قوی دارد و پرتو انوار ارباب کمال بر مشاعر احوال او تافته و با هر فرقه از دانشمندان نرد آمیزش باخته و در تهذیب اخلاق بسی نفس گداخته است

احوا

اماکن عالیه در عراق عجم و بندر را بوشهر دارد و هنگام آرام و انتظام سلطنت
بسکونت عراق پردازد و در برهم خوردگی و شورش به بندر لشکر اقامت اندازد
همیشه مقرب سلاطین جم حشم و در نظر اعاظم و ارکان معزز و محترم است
با من مودتی خاص و الفتی باختصاص دارد و بعد از افتادن من بسبب چاه
هندوستان و آوارگی از آن ممالک بهشت نشان تا این زمان پیوسته علی
التوالی بمراسلات الطاف سمات خاطر را قرین انبساط داشته از رقائم او در
سال دوستان معلوم شد که قهرمان زمان محمد شاه قاجار او را بنوازش
و بخطاب ملک التجار قرین مباهات و افتخار فرموده و در این اولا نیز معلوم شد
که شهنشاه جم اقتدار ظل الله معدلت شعار فتحعلی شاه قاجار که صیت سطوت
و عدالت و رعیت پروری او خافقین را مالامال دارد بقدرشناسی که آن بادشاه
معدلت دستگاه راهست باستعداد ذاتی و قابلیت فطری او پی برده بر کار
ظفر انتساب طلب فرمود و از فرط مرحمت او را از جرگه تجار بر آورده لباس
دیگر پوشانید و در سلک امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام منسلک
گردانید مراحم بیکران شاهانه و عطوفت بی پایان خسروانه بر ساحت
احوال او تافت و از آن شاه سلیمان شان بخطاب خانی و عالیجاهی سرفرازی
یافت خدمت بلند پایه جلیل القدر سفارت مملکت وسیع الفضا هندوستان

هندوستان با وثوق و سرآمد اعاظم و اعیان گردید یگانگیش با من بحدیست
که مزیدی بر آن متصور نیست اعانت و یاری و دلجوئی و غمخواری نسبت بعموم اصدقا
و ارباب کمال خاصه باین عزلت گزین زاویهٔ ملال هنگام بودباش باین کشور و زخم
و گرفتاری بدست این قوم بدسگال آن امیر اعظم را در طی بهر حال از احوال مطمح
نظر و نصب عین بوده در هیچ وقت از خود بقصور راضی نشده است در حین تسوید
این احوال که شروع سال همایون فال شانزدهم از مائهٔ ١٢ سیزدهم است در خطهٔ
حیدرآباد بامید لقای آن یگانهٔ روزگار جاذبهٔ شوق عنان اختیار را از دست
صبر و قرار ربوده چشم در شاهراه انتظار دوچار است تا بقدوم میمنت لزوم او
این خاک تیره رشک بهشت عدن و دیده رمد دیدهٔ هجران کشیده روشن گردد
سابقه‌اش در معاشرت انام و وسعت خلق و خوش مشربی او بحدی است که
با هر یک از امم مختلفة الفتی استوار دارد که هیچیک را از رهگذر وصل دیگری گرد
کلفتی نمیرسد القصه چندی در بندر بوشهر بودم که مرحوم اخوی ببصره طلبید و خود
روانهٔ عتبات عرش درجات گردید مدت اقامت در بصره اگرچه دو سال کشید
اما با سکنهٔ آن شهر الفت بهم نرسید بیگانه وار بودم و در سرگردانی خود تحیری
داشتم که در هیچ گوشه قرار نمی یافتم بمناسبت حال خویش این رباعی ورد زبان بود
رباعی ایام بر آنست که تا بتواند یکروز مرا بکام دل ننشاند —

عهدی دارد و فلک کجا کرد جهان   خوش بستگی دو هر اسپی نکرده اند

و در آن اوقات در بصره بود رضاقلی خان کازرونی از اولاد خواجه حسام الدین

که از خوارق عادات روزگار و نسبی نیکو اخلاق و رنگین صحبت بود شنیدم که یکی از

فرزندان رشید او را از نور دیده عاطل ساخت و دیگر در آن شهر جدا از او بود و مولانا

محمد مهدی کرمانشاهی که فاضلی نحریر و در علوم معقول بی نظیر بود و سودائی مفرط

بمزاجش غالب بود گاهی خود را بالطبیعیین نسبت دادی و عقاید آنها را وصف

کردی و گاهی از سلطنت و جهانگیری سخن راندی با اسمعیل خان زند که در عهد

علیمرادخان بهوس سروری که در سری میپختند متفق گشته بعضی از نواحی بروجرد را

تاخت نمودند خان معظم لشکری بر آنها فرستاده اسمعیل خان مقتول و مولانا زنده

دستگیر به پاداش آن ترکتازیها و بادپیمائیها که در مزاج داشت دندانهای او را

کشیدند در عراق عجم سکونت دارد و از آن مقالات دیگر چیزی بزبان نمی آرد

پس از دو سال برادر والاگهر خود را از بصره همراه بغداد نمود و دو سال نیز

در بغداد گذشت و در زیارات مخصوصه هر یک از ائمه هدی مستفیض بودم هفته دو روز

بجهة زیارت بقعه کاظمین میماندم اما اوقات به بطالت میگذشت و در آن

اوقات میرزا محمد رفیع از جانب احمد خان خوئی بساختن مرقد منور سر من را

آمده بود   بخدمت او رسیدم مشغول عمارت بود که من از بغداد برآمده ببصره

بصره آمدم اخوی را بیماری تب عارض شده بجهت تبدیل آب و هوا روانهٔ شوشتر
بعد از ششماه معاودت نموده و نیز چونکه گذشت هوای هندوستان بر سر بود دوستان
مخالفت مینمودند و من استیجان بر اصرار بودم برادر نیز برضا جوئی من رضا داد
روز ١٢ شوال سنه ١٢٠٢ بر یکی از جهازات انگلیسیه من و اخوی شیخ محمد علی بن شیخ
محمد در آمدیم دوستان و معاشران تا جهاز مشایعت نموده وداع کردند برادر
معظم آیهٔ مشهوره را بگوشش خواند و دعا فرموده نوازشش کرد و عصری بود که ناخدا لنگر
کشیده بادبانها بیاراست و مرا زبان حال و مقال باین ابیات نغمه سرا بود بیت

درین دریای بی پایان درین طوفان شورافزا — دل افکندیم بسم الله مجریها و مرسیها
مگر این بحر بی پایان حریف درد دل گردد — که دارد در جگر دریای آتش حرص استسقا
نکونامان سر شوریده دارم به نهنگ اندر — غم آشامان دل دریاکشی دارم نهنگ آسا

روز سوم به بندر ابوشهر لنگر شد تا چهار روز در آنجا اقامت رفت اصدقا را
وداع نموده روانه شدیم هوای دریا و اوضاع کشتی مزاج را برهم زده در گوشهٔ
افتاده بودم بعد از چند روز بمسکت که بمسقط معروفست رسیدیم و آن شهریست
بساحل دریا مقر ریاست خوارج کثیف و بد وضع و بد آب و هوا است هوائی ثقیل
گرم دارد احوال خوارج و عقایدی که دارند بر صاحب نظران پوشیده نیست و بالجمله
یحبون الشیخین و یبغضون الصهرین در بعض احکام و فروع مقلد امامیه و در بعض از آنها

بطور عامه اندر رئیس را امام خوانند و در آنوقت امام او بود شیخ سعد بن احمد ابو سعیدی
که در یکی از شهرهای صحار میماند شیخ خلفان بن محمد ابو سعیدی در مسقط وکیل و نایب
او بود امور ملکی و مالی و مرافعات و احکام شرعی و عرفی همه با او بود و نیز رسوم
مراسم ضیافت و مهربانی بتقدیم رسانید و یادگذشته از مذهبی که داشت از ایشان
زبان یافتم طریقهٔ ضیافت آن جماعت بدینگونه است که در خانهٔ علیحده سفره گسترده
اطعمه و اشربه را آماده و مهیا نمایند و خود از آنجا بیرون روند تا میهمانان هر طور
که خواهند در خوردن و آشامیدن عمل آورند عدل و داد و نیکویی که در آن شهر
رواج دارد در دیگر جاها باشد اعاظم و اعیان و فرمانروایان همگی در بیشتر مسلک بعدل و داد
موصوف و در رعیت پروری معروف اند و این سبب ملکی که دارند با آن بدایت
و هوائی که شهرهٔ آفاق است آبادان و معمور و مردم از اطراف عالم بدانجا شتابند لهذا
و در آنجا سکونت نمایند بعد از شش چهار روز جهاز آمده لنگر برداشتیم تا نواح مسقط
که بحر فارس و عمان بود دریا را آنقدر عظمت و شورش نبود بدریای هندوستان
که جهاز افتاد شروع بتلاطم و بازی نموده کوه کوه امواج متواتر بر روی یکدیگر می آمد
که آناً فاناً راکبین را گمان غرق می رفت طرفه شورشی و عجب رستخیزی از آن بحر
بی پایان پدید آمده حق شناسی و قدرت کاملهٔ او جل شأنه دیدیم نظم مثنوی

بحری و چه بحر   پر کرانها   سیلی خورد موج شر   آسمانها

انداخته موجش از تلاطم   شور و شر سرطان بچرخ هشتم

موجش که بچرخ برده دولاب   ماهی ز بلال زد انقلاب

هر رشحه گزان محیط جسته   از لوح فلک ستاره شسته

غواص و شناوریش گم بوده   بر صخره و سد رسید پای سوده

فرسنگ زمین ز موج آن ته   چون سنگ فلاخنی ز پرتاب

کف بر سر موجهای بسیار   چون برف بقلّهای کهسار

گاه از طبقات اوج هستی   در چاه عدم شده ز پستی

گاه از تک یم سپهر اوج   پوشیده شده از بلندی موج

قریب بسراندیب که مهبط ابو البشر آدم است محاذی جزیرهٔ سیلان که نشش درجه
عرض شمالیست هوا بحدی تیره شد که احدی را از خود خبری نبود از شدت باران
و تگرگ و طوفان و تواتر رعد و برق روز بیشتر از شب تار گشت و آب دریا از اطراف
بالای درون جهاز میریخت مردم جهاز همدیگر را نمی‌شناختند و هر کس بحال خود
گرفتار و هر یک بزبانی که داشت بتضرع و زاری و توسل بحضرت باری جلت
عظمته مشغول بود و طمع از زندگی بریده بمبدأ التجا داشتند بعد از سه روز فی
الجمله طوفان تخفیف یافته آرامی بهم رسید خدای قهار جبار و حافظ حقیقی
نگهداری کرده از ان مهلکه نجات داد بعد از یکماه بچلی بندر که از بنادر دکن

و اول معمورهٔ بود که ازین کشور بنظر در آمد رسیدیم فرود آمده از ساحل دریا
تا معمورهٔ آن بندر مسافتی است جمعی از تجار قزلباشیه در آنجا ساکن بودند
استقبال نموده در محفه سوار کرده بجایهای خود بردند و مراسم نیکو خدمتیها بعمل
آوردند در راه که میرفتیم مردم بسیاری از مرد و زن دیدیم مخلوط بیکدیگر ساتر
عورتی داشتند و باقی بدن برهنه مانند بهایم و حشرات الارض در صحرا و کوچه و
بازار در حرکت بودند بیت خلقی زتف هوا سیه‌وش - چون بیشه که در وی
افتد آتش از اوضاع اینها مرا تعجب آمده از یکی از قزلباشیه که همراه بودند
پرسیدم که این چه حالت است او گفت اینها مردمان این معموره و در تمامی این
مملکت اوضاع بدینگونه است نخستین قدمی بود که در این کشور نهادم و -
پشیمان شدم و خود را ملامت کردم و مثل اعراب که تسمع بالمعیدی خیر من
ان تراه بیاد آمد بعد از چهار پنج روز باز بجهاز برآمده روانهٔ بنگاله شدیم صبح
روز نهم محرم سنه ۱۲ سواد کلکته نمودار گشته از جهاز برآمده بر کشتی کوچکی سوار
شدیم رودخانهٔ شیرینی بود که تا کلکته اتصال داشت هر دو طرف آن رودخانه
دیهات معموره و عمارات عالیه بود و از اطراف هر چه چشم کار میکرد سبزه
زار مشاهده می‌شد دو ساعت از شب عاشورا گذشته بود که بآن شهر عظمت
اساس رسیدیم خدا را ستایش نموده آن شب احیا داشتیم فصل

در درافشانی قلم بدایع نگار بذکر بعض از عجایب جزایر و غرایب بحار حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و تکون بحار اختلافی عظیم است بعضی را زعم این است که کره آتش بعد از آنکه عالم را تجفیف کرد بقیه رطوبتی که از آن ماند مستحیل شد بملوحت و مراره و از آن بحار بوجود آمدند و برخی را گمان این است که دریا عرقی است که از تابش آفتاب بجرم زمین بهم رسید و در آثار مورخین است که بعد از طوفان نوح که عالم یکباره غرق آب بود فرمان قادر کن فیکون بزمین در رسید که آب خود را فرو برد کما قال فی کتابه العزیز یا ارض ابلعی ماءک الآیه هر قطعه از زمین که اطاعت نمود آب آن شیرین و عذب و آنچه مخالفت کرد شور و تلخ گردید و از اینها بحار پدید آمدند انتهی ماخذ این کلام اگر با حادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم میبود صحیح است و الا کلام مورخین که قبل از نوح دریائی نبوده است و بعد از ان بسبب تمرد بوجود آمده در غایت سخافت و حق این است که کره آب کره ایست برأسه که بقدرت کامله او جلت عظمته بجهت رفاه مخلوقات از حیوان و نبات و جماد آفریده شده است تا هر یک از اینها بقدر احتیاج منتفع شوند و بکمال قدرت او پی برند کما قال و اجاد فیت فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد دریای هندوستان اعظم بحار عالم و گویند از ان دریائی بزرگتر نیست

طول آن از مغرب است بمشرق از اقصی حبشه تا اقصی هند و بر روم و چین و

فرنگ و امریکا که مسمی بارض جدید است همین دریا است که در هر جا بمناسبت

آن مملکت باسمی موسوم است و در عرض و طول آن اختلافست که بذکر آن

فایده نیست غرایب بحار و عجایب دریا بمضمون یا صَحَّ فِي البحارِ عجائب که

از حد حصر بیرون و از حوصلهٔ شمار افزون است از انجمله صاحب عجائب

المخلوقات بقلم بدایع رقم نگاشته است منقول از عبد الرحمن بن هرون مغربی

که وی حکایت کرد که در یکی از اسفار بدریای مغرب میرفتم کشتی بجایی لنگر نمود

که انموضع را برطون گفتند یکی از خدمه قلاب بدریا انداخته ماهی شکار کرد بقدر

یک وجب که در پشت گوش راست آن بخط زیبا لا اله الا الله و در پشت سر آن محمد

و بر گوش چپ رسول الله مرقوم بود و دیگر انسان آبی که در صورت و همه اعضا

شبیه بآدمی مگر اینکه دمی کوچک دارد و در اکثر از سنوات بساحل بحر روم پیدا

شود و ریشی سفید و اندامی بنهایت نرم دارد و اهل آن نواح آنرا شیخ البحر نامند

و از بیرون آمدنش بساحل خوشوقت شوند و فال نیک زنند و آن سال را نیکو شمارند

گویند یکی از ملوک را آدم آبی تحفه آوردند او را با زنی تزویج نمود و از او اولاد

بهم رسیده و این الی الآن مشهور است دیگر آدم آبی قسمی است از ماهی در بحر روم [illegible]

پستان دارد و پستان و فرج و مو و دو زیاده از دریا بساحل آید مگر بندرت

بقهقه بخندند و با ناخدایان و ملاحان انس گیرند و مقاربت کنند و باز بدریا روند
اما زبان ایشان بفهم نیاید و اگر زیاده بر یکروز در خشکی بمانند بمیرند و دیگر طاوس آبی
و اسپ آبی در بحر هند و دریای نیل دیده اند اما طاوس آبی بمراتب رنگین تر است
از طاوس بری و اسپ آبی در صورت مشابه اسپان بری و بدست و پا مانند گاو
و دم آن مانند دم خوک است و گویند در دریای روم ماهی است که غریق بر پشت
گرفته بساحل نجات رساند و بسی ازینگونه حکایات در کتب سیر و سفاین پیشینیان
مرقوم است که بذکر آنها سخن بدرازی کشد مانند جزیره واق و جزیره قمر که سید
فاضل سید علیخان حجازی در سلوة الغریب منقول از مسعودی و دیگران مفصل
بیان نموده است و همه در مقام شکست و بیرون از مقوله افسانه اند چه
هیچیک از حکمای سلف و سلاطین ماتقدم بفکر تحقیق اینمراتب نیفتاده و صرف
اوقات چنانکه بایست نکرده اند از هر کس که چیزی شنیده اند یا در یکی از کتب مهجوره
دیده اند تقلیداً بجهت رنگینی کتاب ملحق بر سابق افزوده اند فصل فصل و
جزو جزو غرایب نگاشته اند از انجمله فیثاغورث حکیم که مراتب فضل و دانش
او از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است در بعض از مؤلفات خویش نوشته است
که از اوضاع فلکی چنین مستنبط میگردد که در سمت جنوب که غرق آبست آبادی
بهم رسد و از معموره خالی نباشد فقط و هم عالیمقدار علامه سید عبدالله طاب ثراه

...دن اسکندر
...قرنین بر دریا
...نسار ارض
...بے

در طلسم سلطانی که از بدایع مؤلفات آن والاجاه است حکایتی از اسکندر
ذو القرنین رقم زدهٔ کلک گهر سلک فرموده که اسکندر را بعد از آنکه ربع شمالی
بحیطهٔ تصرف درآمد تفکر ربع جنوبی افتاد که آیا در جنوب آبادی باشد یا نه از حکما استفسا
ایضرانب کرد آنها بعرض رسانیدند که اوج شمس در بروج شمالی دلیلی ساطع
و برهانی قاطع است که در سمت جنوب بجز عالم آب عالمی دیگر نباشد اسکندر
از مقالهٔ حکما مطمئن خاطر نگشته با چندکس از حکما و مخصوصان بکشتی
درآمد و مدتی بطرف نقطهٔ جنوب که بهیچ طرف مایل نگشته کشتی راند از جزایر مشهوره
و اماکن معروفه با خدایان گذشته چندی دیگر راه رفت تا آنکه آب و آذوقه
که ذخیره داشتند رو بکاستن آورده و از رسیدن بمقصود مایوس گردیده اراده
عود نموده که ناگهان کشتی دیگر از دور نمایان گشت نزدیک بیکدیگر که رسیده اند
دیدند که زبان یکدیگر را نمی فهمند اسکندر بلطایف الحیل سه کس را از مردم آن کشتی
بکشتی خویش آورده رو بشمال برگشت دو کس از آنها بمشاهدهٔ اینحالت خود را
بدریا افکنده بشناوری بکشتی خویش رسیدند یکی دیگر را اسکندر مقید داشت
بعد از رسیدن بمنزل او را بازنی تزویج نمود اولادی که از ایشان بهم رسید باو
گفتند که از پدر سؤال نماید که در آن بحر ذخار بچه عزم و کدام اراده بکشتی درآمده
بود وی گفت در معمورهٔ جنوب پادشاهی بهم رسید اسکندر نام و آن دو نفر

دو نفر که خود را بدریا انداختند یکی پادشاه و دیگری وزیر بود و من نیز یکی از وزرا
بودم بعد از آنکه تسخیر ممالک جنوب کرد بفکر ربع شمالی افتاد و باین عزم بکشتی در آمده
رو بشمال مدتها در دریا سرگردان بودیم و اثری از ربع شمالی بظهور نرسید
ارادهٔ برگشتن داشتیم که کشتی شما دو چار شد و من گرفتار شدم حال که باینجا رسیدیم
خلقی دیگر و عالمی دیگر بمشاهده می آید انتهی کلامه ملخصاً وَأنَا أقُولُ حکیم دانشمند
را اگرچه از اوضاع آسمانی آبادی سمت جنوب گمان قوی بهم رسید امّا نه او
از سلاطین عصر استمداد خواست و نه کسی او را مدد نمود یا بخاطر او خطور نکرد تا
نتوانست بکشتی سوار شده دست پی باین مطلب برد و اصابهٔ رای خویش را
ظاهر سازد و اسکندر را بر تقدیر صدق اینحکایت بیقین پیوست که ربع جنوبی مانند
ربع مکشوف آبادان و معمور است و عالمی است مثل این عالم لیکن عزم آنسمت بار دیگر از گریبان
خاطر او سرزد نشد و کسی از حکما را نیز نفرستاد تا حقیقت آنملکت را بروی منکشف
گرداند و اینکه اسکندر بر کشتی سوار شده از ساحل دریا دور رود از جزایر معهود و
ناخدایان گذشته لجّهٔ دریا کشتی راند محل تأمل است چه بر متتبعان اخبار و
سیر پوشیده نیست که سیصد سال قبل ازین کسی بخاصیت مقناطیس پی نبرده
و قطب نما و جهازات باین سامان و آلات و ادواتی که حال معمول است وجود نداشت
و در میانه هند و کشتی بانان همه جا بساحل دریا که کناره از نظر غایب نشود آمد و شد

داشتند و کسی را جرأت نبود که قدم پیشتر گذارد و این دریانوردی و باین تنقیح
جهاز رانی که با استعانت قطب نما و تاریکی بهر سمت که خواهند روند از اختراعات
یکی از حکمای فرنگستان است که ذکر او خواهد آمد حکمای دیگر بعد از او به تکمیل
جهاز و سرانجام آن پرداخته دایرهٔ بحر محیط را گاه از مغرب بمشرق و گاه بعکس
با تمامی بجا آوردند که خلیج آن بحر بیکران اند بدیدهٔ بصیرت دیده و دانسته هم مستور نبوده
و بهر طرفی از مشرق و مغرب و جنوب و شمال بکرات سیر نمودند تا آنسمت بر زمین
یا بیخ بند منتهی میرسید جهازات بسیار با مردمی که در آنها بوده اند مکرر بسبب سرما
تلف شده اند و دست بر نداشته اند بر جزایر معموره و غیر معموره که بجز سباع و درنده
در آنها ذی روحی نبود گذر کردند و ربع جنوبی را که اکثری از حکمای سلف بنحویکه
گذشت قایل بآبادی آن نبودند پیدا کرده تسخیر نمودند و آن مملکت را تمام
گردیده اقالیم و مساحت آنرا ضبط کردند و از آن مملکت و از جزایر جدیده بقدر
خزاین و دفاین بتصرف در آوردند که مقدار آنرا خدای داند و لیس و همه آن
نواح را مسخر سلاطین خود کردند و الی الآن بفرمان فرمائی دران حدود اشتغال
دارند والحق امر جهاز رانی را بر طاق بلند نهاده اند کسی را دست رس نیست
همانا این پیشه و معارضه با بحر بیکران بی اندیشه از تاثیرات آب و هوای
فرنگستان و خاصهٔ آنمرز و بوم است ریاست و قوانین سلطنت را نیز بجای

بجائی رسانیده اند که یونانیان حکمای اسلامیان تحسین و آفرین آنها هم داستان
اند سخن که بدانجا رسید اگر بسبب ارتباط کلامی شمه از وقایع و احوال آنها بنگارش
رود باکی نیست وَسَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا بیت سرگذشت عهد گل را
از نظیری بشنوید عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را امید که سنجیدگان
دانادل این نکته تحریر را بدیدهٔ نازخائی باستانیانش نه بینند و بچشم [illegible]
تنقیدمنش ننگرند چه پس از مدتهای و اندک سیاحتی همه این حقایق از پردهٔ
اختفا بجلوه گاه ظهور خواهند آمد و قبل از تفصیل مقصود تقدیم سخنی چند ناگزیر
مخفی نماند که فرنگ در اصل لغت فرانس است که عبارت از طایفهٔ فرانسیس باشد
و چون در سالف زمان این فرقه را از مردم یوروپ که فرق دیگر فرنگیان اند رفت
و آمد در ایران و توران بیشتر بود و بعدت و شوکت نیز از دیگران زیاده و بتغلیب
تمامی نصاری فرانسی گفتند از کثرت استعمال فارسیان الف را انداخته سین را
بکاف فارسی بدل کردند و فرنگی گفتند و مملکت را نیز باستعمال ایشان فرنگ نامیدند و اما
نصاری بزبانی که از بلاد ممالک خود را یوروپ بیاء و واو و رای مهمله و بای فارسی
خوانند فلاسفه و دانشمندان آنها عالم را بچهار قسمت مختلف تقسیم نموده اند اول
یوروپ که در آنست تمامی ممالک فرنگ و بعض از بلاد روم مانند اسلامبول
وغیره این حصه از جانب شمال منتهی شود ببحر محیط که پیوسته یخ بسته است و از جانب

تقسیم آرای ح

جنوب منتهی شود بحر روم که فاصلهٔ میان آن و آفریقیه است و از جانب مشرق
متصل است بملک اشیا و از جانب مغرب ایضاً بحر محیط پیوند و که فاصلهٔ میانهٔ
آن و امریکا است دوم اشیا که در آنست ایران و توران و ترکستان و هند
و شام و چین و ختا و بعض از مملکت روس این حصه از جانب شمال نیز بدریای
محیط که کنارهٔ آن یخ بند است پیوند و از جانب جنوب بدریای هندوستان
و از جانب مشرق بحر محیط ایضاً و از طرف مغرب به یورپ پیوند و سوم
آفریقیه که در آنست ملک سودان و مصر و تمامی بلاد مغرب و از جانب شمال
بحر روم که فاصلهٔ میان آن و یورپ است و از جانب جنوب بحر محیط و از مغرب
بحر محیطی که فاصله میانه آن و اشیا است و از مشرق ایضاً بحر محیطی که فاصله
میانهٔ آن و امریکا و یورپ است پیوند و چهارم امریکا که در ربع جنوبی پدیدار
گشت و مسمی بارض جدید و خارج از ربع مکشوف و عالمی است علیحده ربع شمالی
که مفصل احوال آن خواهد آمد حدود اربعهٔ آن از جانب مشرق بحر محیط که فاصله
میانهٔ آن و افریقیه و یورپ است منتهی شود و غربی آن بحر محیطی است که فاصله
میانهٔ آن و اشیا است و جنوبی آن بحر محیطی است که بیخ بند میرسد و از جانب
شمال آن تا هشتاد درجه عرض رفته اند که در آنجا هر چه بود از ادم و ماکول و مشروب
از سرما مانند سنگ خشک شدند و هر قدر آتش افروخته بیکروند فی الفور خاموش

نزدیک

تا نوشش بیشتر اما ظن غالب دارند که بملک روس پیوند و از اطراف عالم تا هشتاد درجه
بطرف هر دو قطب رفته اند و کیفیتی عجب از طلوع و غروب آفتاب دران
سرزمین حکایت کنند که رحوی دور قطب میگردد و لحظه بلحظه بقدر دو
ساعت کما بیش شب شود و روز گردد و از یکطرف غروب کند و از طرف دیگر برآید
سبحان الملک القدیر جزایر عالم را نیز بهمین نسبت بچهار قسمت منقسم کنند و هر حصه
را بیکی از ممالک اربعه که بآن اقرب باشد منسوب سازند و در تکون جزایر و
در بحار و پدید آمدنشان در انظار اقوال بسیار است بیشتری بر آنند که
رودها نهاد مخلوط و انهار عالم که بدریا ها ریزند مخلوط با جزای ارضی بسیاری
باشند آن اجزای خاکی ابر در دهور در قعر دریا جمع شوند و بتدریج بالا آیند
تا بروی آب رسند بین نحوی که در بیان جسمی مسلم است که جبال و اراضی
را مانند اشجار نموی هست نمو کنند و با نقضای شهور و اعوام بهر قدر که ماده
آن استعداد داشته باشد بزرگ و وسیع شود و بتربیت آبای علوی
و امهات سفلی درختان و اشجار بعمل آیند و اگر اشعه شمس بر یکی از آن اراضی
زیاده پرتو افکن گردد کان جواهر یا طلا یا نقره یا فلزی دیگر یا همه اینها بوجود
آید و هرگاه ماده از مولید بهم رسیده لامحاله سومی که حیوانست نیز بعمل آید
چنانکه هیچیک از جزایر عالم خراب یا آباد از وجود حیوانات خالی نیست

و از ینجا قیاس کنند که آدمی نیز متکون گردد چه انسان یکی از انواع حیوانات است
و در بسیاری از جزایر غیر معروفه که عبور و مرور بآنها هرگز کسی را دست نداده
آدمی از ذکور و اناث و انواع حیوانات دیده اند بعض از آدمیان تبدل تربیت
کرده براه و رسم زندگی آمده اند و بعضی تربیت پذیر نشده اند اولی را انیس
آدمی و دومی را از قسم حیوان دانند و گویند چون در افراد حیوان و انسان
تعدد بهم رسید بحکم طبیعت توالد و تناسل کنند و کثرت بدید آید و عالمی تازه
حادث شود و حکایت ابو البشر آدم [illegible] را که کتب آسمانی از توریه و انجیل
و قرآن مجید بدان ناطق است انکار کنند و از قدم عالم ملحدانه سخن رانند و
انتقالات لایق باین دو قرینه و از این قبیل که گذشت جزایر در تصرف
سلاطین فرنگ بسیار است که در ابتدای تسخیر آنها جانوران بشکل آدمی که موی سر
و اندام تمام بدن را فرا گرفته بار جبل و ثمر درختان و دیگر زندگی میکردند و از باران
و زحمت آفتاب بسایه درختان بسر میبردند پادشاهان جمعی از مردمان
شهری در آنجا کوچانیده تربیت آنها کوشیدند در مدتی بسیار از معاشرت آن
مردم متخلق آمده مثل خلق سایر عالم شده اند و فرنگیان را اعتقاد است
که این مردم جنگلی براه و رسم سپاهی گری و قوانین رزم را نیکو یاد گیرند و بهتر
از مردم شهری جنگ کنند چنانکه در اکثر از سرکارات سلاطین در افواج

در افواج رکابی داخل اند و بر آنها زیاده اعتماد کنند از بست و پنجسال قبل ازین
تا حال بقدر پانصد جزیره تازه پیدا کرده اند همه معمور و مردم آنها مثل رعایای
دهات و قری باندک التفاتی تربیت شده اند اکثر لا مذهب و از قبیل حشرات
الارض بودند همه را نصاری و بدین عیسوی آورده اند وجود شطوط و آبهای
جاری را در عالم و ریختن آنها را بدریا چنین گویند که بخار خزاین سحاب
منبع امطار اند بخارات غلیظ پیوسته بافراط از دریاها متصاعد شوند و سحاب
شوند پس بمقتضای حکمت بهر جا که اقتضا کند آن بخارات بهم رسانند و عرقی که از آنها
چکد شیرین و عذب باران عبارت از انست از بسیاری از ناخدایان فرنگ
شنیدم که میگفتند مکرر دیده ایم از دریا عمودی از ابخره شبیه بخرطوم فیل از پائین
باریک هر چه بالاتر رود و بزرگ شود تا محاذی ابر قایم بود و چنان بنظر می آید که
آب دریا دران متصاعد میشود و قطر آن عمود را باختلاف اوقات یک میل زیاده
گویند و سرعت تصاعد ابخره را بحدی نشان میدهند که اگر جهاز دران عمود آید
غرق شود لهذا بان حوالی که رسیدند توپ بران میزنند تا از هم وا شود و بگذرند
و اینکه عند العوام مشهورست که ابرها از دریا آب بردارند منشا آن همین خواهد بود
بالجمله بعد از نزول باران بر زمین مخلوقات بقدر احتیاج از آن بردارند و باقی را زمین
جذب کند و از آن چشمه ها جاری شوند و شطوط و انهار پدید آیند مرة بعد اولی

مخلوقات از آب مخلوط و انهار بقید ضرورت فرا گیرند و هر قدر که زیاد باشد مخلوط با اجزای
ارضی دوباره بدریا ریزد و از آنها جزایر پیدا شوند و اینکه آب دریا شور و تلخ
آفریده گردید حکمت دران اینست که متعفن نگردد تا انسان و حیوان از استنشاق
هوای آن اذیت نکشند و فرنگیان را در جهازات دیگهای عرق کشی
بسیار بزرگ هست که اگر آب ذخیره در جهاز کم شود و دست بجائی نرسد آب
دریا را عرق کشند و بیاشامند بغایت شیرین و عذب لطیف گردد بیماران را
بجهت تقویت معده از آن آب دهند و در تقویت هاضمه بی نظیر است و بعد از کشیدن
عرق مقداری نمک در ته دیگ ماند که آنرا در مسهلات بکار برند و مسهلی است قوی
و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است که با آن بزرگی جزیره دیگر
نیست خمس ربع شمالی است اما کثرت آدمی دران بحدی ست که تمامی
ربع مکشوف را تخمین کرده اند یکصد کرور آدم کرور صد لک و لکی
صد هزار است از انجمله در چین سی و پنج کرور تخمین کرده اند و باقی شصت
و پنج کرور خلق تمام عالم اند از جماعت انگلیسیه بتواتر اوضاع آن مملکت را
شنیدم از بسیاری بالاصاله که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی بیک واسطه
که از زبان ایلچی پادشاه انگلستان که بآن دیار رسیده بود می گفتند سلطنت
دران جا بالانفراد و نفاذ حکم است سلاطین از اولاد چنگیز خان [illegible]

و اوضاع چنگیزی است اما از سفک دماء بغایت محترز اند رعایا و مردم دیگر
همه بت پرست و بعض از اعاظم شافعی مذهب اند آبادی و کثرت عمارات و زیادتی
توالد و تناسل بمرتبه ایست که در تمام آن قلمرو یک کف دست زمین بجهت زراعت
و کشتکار نیست ایلچی سابق الذکر در احوال مسافرت خویش و اوضاع آن مرزوبوم
کتابی مدون نوشته است که به بنگاله رسید دران مرقوم است از جهاز که
فرود آمدیم در رودخانه شیرینی که بدار السلطنت اتصال دارد بکشتیهای کوچک
روان شدیم سه ماه و کسری کشید که بپای تخت رسیدیم در عرض این سه ماه روزی
سه چهار سواد اعظم از بلدان نفیسه بنظر می آمد که از دیدن هریک گمان می شد
که پای تخت این مملکت همین خواهد بود بلدان عظیمه و قصبات عالیه متصل
یکدیگر و در میانه مردم ایلات اند و باین سبب مردم همه ارباب حرفه و پیشه ور اند
از اطراف عالم غله در انجا برند و اجناس در عوض آورند صنایع بیمثل نفایس گران بها
از اقمشه و امتعه بران دیار ختم است و همه بیقدر و بها از قلت مکان و کمی آذوقه
مردم بی بضاعت بیک دو فرزند اکتفا کنند و باقی انچه اولاد بهم رسد بدریا غرق کنند
سخن مردمان چین است که تمام عالم نابینا و فرنگیان یک چشم است اکنون شروع
بذکر مجملی از احوال و اوضاع فرنگ می نماید در قصص نصاری است که قبل
از بعثت حضرت عیسی اکثری از خلق یورپ بت پرست و برخی بدین موسی

کلیم اللہ بودند یکے از قیاصرۂ روم مسلط گشتہ بغلبہ مردم را بدین عیسوی خواند
و بعد از رفع روح اللہ بآسمان خلایق بتبعیت حواریون بفرق مختلفہ متفرق
شدند و در میانہ ہرج و مرج بدید آمدہ ملوک طوایف شیوع یافت و کار بجائی
کشید کہ در ہر کورہ دہی صاحب داعیۂ بہم رسید و قرنہا بر سر مذہب نزاع
و جدال و بسبب بے انتظامی مصروف بخونریزی و قتال بودند آخر الامر بدوازدہ
سیزدہ سلطنت عظمی و چند ریاست صغری قرار گرفت و تا حال ہمان نحو است
عہود و مواثیق باہم دارند کہ کسے از حد خویش تجاوز نکند و بمملکت دیگرے
دست انداز نشود باہم برفق و مدارا سلوک کنند و استیصال یکدیگر را روا ندارند و اگر میانہ
دو پادشاہ یا دو رئیس منازعہ واقع شود طرفین ہر یک ابواب تجارت دیگری را
مسدود و جہازات یکدیگر را غارت کنند و بلشکر کشی و زیادتی خرچ خصم را
بستوہ آورند و ہرگاہ دو لشکر بمقابل یکدیگر در آیند اگر یکے در عدت لشکر یا در اسباب
جنگ مانند توپخانہ و تفنگ از دیگرے زیادہ باشد دست بآلات حرب نکشایند
و از طرف قوی بضعیف پیغام رود کہ من در عدت و شوکت از تو بیشترم یا در مقابل
تدارک خود را درست بہ بین یا اقدام بحرب ناکردہ با سر خویش و لشکریان خود رضی بشو
و اگر قوی ہم ببیند کہ سر انجام و لشکر خویش را مثل او بیاراید از و مہلت طلبد او نیز
راضی شود و مہلت دہد و اگر تدارک خارج از مقدور او باشد جنگ ناکردہ یسیر

راضی شود آلات حرب را بزمین و دست بر روی هم گذارند و لشکریان مقابل
در آیند و همه را اسیر کنند اما بعد از تسلط باعزاز و احترام اسرا باقصی الغایة
کوشند و باندک پیشکشی قانع شده ترک لجاج کنند و همه را بعزت روانه سازند و وجه
این را چنین بیان کنند که طریقهٔ رزم و قانون جنگ از طرفین مثل هم و مردمان را
در شجاعت باهم یکپایه مساوات است و آلات حرب نیز همه یکی است درین صورت
لامحاله هر کرا عدت لشکر و سامان جنگ زیاده‌تر باشد فتح از وست و مقاتله درینحالت
بجز ستمگری و کاستن جمعی بیگناه مثمر ثمری دیگر نیست و اگر طرفین بی کم و زیاد
مثل هم باشند و یکی قبل از تصفیهٔ صفوف یا بعد از آن که هنوز بهم نزده باشند یا در بین گیر و دار
یا بعد از شکست طلب صلح کند طرف ثانی نیز قبول کند و باندک چیزی راضی شود
و اگر احیاناً یکی به لجاج اصرار کند و باستیصال دیگری کمر بندد و سلاطین فرنگ همگی با طرف
ضعیف برخیزند و با طرف قوی محاربه کنند تا او را منقاد سازند مصلحت درین
اینست که کسی زیاده قوت نگیرد چه اگر یکی قوی دست گردد محتمل است که بر دیگران
نیز تاخت آورده مملکت را از همه انتزاع کند پس امداد مغلوب در حقیقت محافظت
ملک خود است اما اگر کسی مملکتی بیصاحب که خارج از یورپ باشد از قبیل
جزایر و ممالک در دست پیدا کند و تسخیر نماید احدی را حرفی نیست شرط اینکه مردمان
آن مملکت باطاعت راضی شوند و از سلاطین دیگر فرنگ استعانت نجویند

مانند جماعت انگریز که ملک هند را بی‌صاحب افتاده دیدند تسخیر نمودند و بضبط خویش
در آوردند و فرانس مملکت مصر را چهار پنج سال قبل ازین بسبب غفلت مصریان
و عثمانلو بحیله گرفتند و درین اوقات یکی از وجوه محاربهٔ انگلیسیه با فرانس این است
که پادشاه و سپاه روم در انتزاع مصر از ما امداد خواسته و ما را نیز امداد او موافق
قانون از لوازم است چه او نیز در سلک سلاطین یورپ و امداد او در صورت
ضعف داخل عهدنامهٔ قدیم است و محافظت مملکت هندوستان که ضمیمهٔ ملک ما است
از اهم مهمات اگرچه فرانسیسان همه در جواب گویند که اعاظم هندوستان نیز
بما توسل جسته اند هرگاه شما آن مملکت را خالی کنید و بالکل نشان رد نمائید
ما هم مصر را بسلطان روم واگذاریم و ما مصر را بعاریت گرفته ایم تا ملک هند را
از شما انتزاع نمائیم ولیکن سخن فرانس را در باب هندوستان فروغی از صدق
نیست چه در هند احدی نیست که بیاقت این امر داشته باشد که از فرانس
استمداد کند تیپو ولد حیدر بود که بسبب خلل دماغی تهوری داشت و دلاور
با اطراف دست و پای میزد او نیز معدوم و ناچیز گردید و فرانس را مقصود اصلی
و مطلب کلی از گرفتن مصر این است که مملکتی مثل ام البلاد مصر را که از کثرت آبادی
و وسعت مملکت تمامی بلدان عظیمه را بآن تشبیه کنند و بوفور نعمت شهرهٔ آفاق است
داخل در ضمیمهٔ ملک خویش سازند و از اسکندریه که بندر مصر و ساحل بحر روم

با فرانس انگلیسیه ایشان

که از یورپ با فریقیه وکنارهٔ مصر جاری است واقع شده تا سویس که آن نیز
بندر مصر و بر ساحل بحر هند و عمان واقع است هفده هیجده فرسنگ زمین است
آن قطعه زمین را از میانه بردارند تا بحر روم و بحر هند بهم متصل کردند و رفت
وآمد از فرنگ بهند آسان شود انگاه فرانسیسان که بر ساحل بحر روم پایتخت
دارند بجهازات جنگی درآیند و با انگریزیه در هندوستان محاربه کنند و این
ملک را نیز متصرف شوند و دور نیست که مصر با توابع در تصرف آنها و در آن نواح
اقتداری تمام دارند و بکندن قطعهٔ زمین مذکوره اقدام نکرده اند وجهش این است
که حکما و دانشمندان را گمان است که چون بحر روم اتصالی قریبه به بحر محیط دارد
محتمل است که اگر این قطعهٔ زمین از میانه برخیزد کرهٔ آب از جای خود حرکت کند
و عالم را غرق نماید و اگر عالم تمام غرق نشود مصر و بعض بلاد افریقیه مغرب و یمن
وجده و بعض بلاد سودان البته غرق خواهند شد و چون پادشاه روم از جماعت
انگلیسیه در باب استرداد مصر استمداد نمود و نیز محافظت هندوستان و بنگاله منظور
نظر شان بود جهازات جنگی بسیارے از انگلستان باسکندریه آمده
ساحل میباشند که دیگر فرانسیسان مصری را مدد نرسند و بپادشاه روم نوشتند
که ما راه آمد و شد فرانس را از دریا مسدود داشته‌ایم هر قدر که در مصر اند نمی توانند
بآسانی خبرگیری بحر نیز مدد بایشان نمیرسد درین هنگام اگر افواج پادشاهے

از خشکی در رسد مصریان نیز روزی را چنین از جد خواهند ایشان از یکطرف
و افواج سرکاری از یکطرف همه را عرضهٔ تیغ بیدریغ خواهند ساخت پادشاه
ذیجاه از اسلامبول جمعی از افواج رکابی از ینکچریان و صاحبان اوجاق
بسرکردگی وزیر اعظم گسیل و بشریف مکه و پاشایان شام فرمان قضا جریان
صادر شد که بهمراهی وزیر اعظم خود با فوجی که دارند بران جماعت مخذول تاخت
آورند و بمفاد کریمه اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ از قلع و قمع آن طایفه
بدسگال دقیقه فروگذاشت نکنند اما جماعت فرانس بتالیف قلوب مصریان
پرداخته مال و جهات دیوانی را که مبالغ خطیر بوده برایشان بخشیدند و در
زراعات و کشتکار و تنقیه جداول و انهار رعایا را امداد و اعانت نمودند
و با اکابر و اعاظم فروتنی و طریق سلوک و آمیزش پیمودند چون صدای
آمد آمد لشکر رومی که بمصر رسید فرانسیسان با جماعتی از مصریان
که معتمد علیه ایشان بودند بمقابله برآمده در صحرای وسیع سر راه بر رومیان
بگرفتند و طرح جنگ را بدین نحو انداختند که توپخانه را از پیش محاذی افواج
رومی و قدر اندازان چابکدست فرنگی نژاد را بسه طرف آن دریای آتش
آماده و مهیا داشتند رومیان بعدت و شوکت خویش مغرور بی تحاشا حمله آور
شدند فرنگیان نیز دست و بازوی مردی یازیده عقدهائی که در دل توپ

و تفنگ گره شده بود کشته شدند در شلک اول اینقدر مرد و مرکب بآتش فنا
سوخت که از تعداد درگذشت وزیر اعظم را با بقیه دل از جای و پای از پیش
در رفته به یکدیگر تکاور انگیز شدند و این عمل بکرات از طرفین بعمل آمد و کاری
پیشرفت نشد انگلیسیه بمشاهدهٔ این احوال از روی یاس کلی حاصل شده بفکر
کار خود افتادند چند جهاز جنگی دیگر از انگلستان باسکندریه فرستادند و قریب
بیست هزار کس افواج کار آزموده از هندوستان و بنگاله بر جهازات سوار کرده
از راه بمبئی به یمن فرود آوردند و از خشکی بمصر روانه نمودند قریب بآن عدد
فرنگیانی که بر جهازات جنگی باسکندریه ساحل بودند بایشان ملحق شده هر دو لشکر
باتفاق یکدیگر مانند دریای جوشان و رعد خروشان رو بقاهره روان شدند
جماعت فرانس با مصریان بمقابله شتافتند در ذیقعده سنه ۱۲۱۶ دو جنگ سلطانی فیمابین
دست داده در هر دو مصاف فرانس را پای از پیش در رفته در قاهره محصور ماندند
بیت ببینیم تا مهر و کین قضا ۞ نوازد کرا خوار سازد کرا ۞ قضایای مصر
ادهم خامه را از ذکر احوال سلاطین فرنگ قوانین آخر هم با فرهنگ باز داشت
القصه سه صد سال قبل ازین اعظم سلاطین در تمام مملکت فرنگ پاپا بود که در روم کهنه
تاریخ فارسی ۱۲
در دار السلطنت طالیون که شهری وسیع و بغایت معمور است بلباس خلافت
فرمان فرمائی داشت فرق نصاری او را خلیفه و جانشین عیسی میدانستند

سلاطین عظام و پادشاهان با اقتدار جبهه نیاز بخاک پای او می سودند و با
توسل می جستند احدی را یارای مخالفت او نبود و اعتقاد نصاری این بود
که اگر کسی در امری مخالفت او نماید در دنیا بانواع بلایا مبتلا و در عقبی بعذاب ابدی
معذب خواهد شد و کار بجائی رسید که عزل و نصب سلاطین باشوکت باختیار او
بود و وکلائی از پادریان در هر سلطنتی بجهت مصالح سلطنت نزد پادشاهان
بودند و هیچ امری از امور مالی و ملکی بدون استصواب وکیل او اجرا نمی یافت
رئیس سلاطین و اعظم خواقین و با علی مرتبه شهنشاهی و در هر یک از ممالک
باندازه آن مملکت ضیاع و عقار بوظیفه او معین بود و وکلا نیز بجهت ضبط
آن مالیات بهر شهری بودند ثلث مداخل کل فرنگ که خزاین قارون معادله با
عشر عشیر آن نمیکرد مخصوص او و پادریان بود در خطبه و سکه اول نام او
خوانده میشد بعد از آن نام سلاطین دیگر و آنچه از مالیات باو میرسید صرف تزئین
و آئین بندی کلیساها میکرد و چیزی که زیاد آمده بود اندوخته مینمود سپاه
و لشکری نداشت مگر قلیلی بجهت تجمل جابجا ساخلو بودند طریقه سلطنت او
بدینگونه که او را هشتاد و دو امیر از پادریان بود که هر یک در علم و فضل سرآمد
امثال و اقران و مسمی به کاردینال بودند کاردینال بوزن چهارده سال یعنی
قاعده سل معتبرین سپهسال و مدار المهام باشوکت اجلال را گویند بطریقه دربار

پاپا

سلاطین هر کس را خدمتی معین بود هرگاه یکی ازین هفتاد و دو کس پی سپر
وادی عدم میگشت او یکی از پادریان را که افضل از دیگران بود بجای او نصب
می نمود و هرگاه او از میانه میرفت بعد از دفن او کارده نالان در عمارتی که هفتاد و دو
حجره داشت و بجهت این کار ساخته بودند هر یک بحجره داخل میشدند چهار امیر از خانه
معین بود که بعد از فوت پاپا تا دیگری معین شود رتق و فتق مهمات بودند آن
چهار امیر کارده نالان را در اطاقها داخل و در بر روی شان متقفل میکردند
و هر روزه هر چهار متفقا بر در حجره هر یک آمده از بیرون آمدن خود را اطلاع میدادند
خدمه معین بودند که بحضور آن چهار کس طعام و شراب از روزنه میدادند و یارای
حرف زدن نداشتند نه با خدمه و نه با آن چهار کس بعد از چند روز هر یک اسم
یکی از کارده نالان را که بنظر او بخلافت و پاپائی سزاوار بود بر پارچه کاغذی
می نوشت پیچیده از روزنه بدست آن چهار کس میداد ایشان کاغذ را گرفته ناخوانده
بر صندوقی ضبط میکردند و گاه بود که این امر سه ماه طول میکشید تا این هفتاد
و دو کس نوشته میدادند چه هر یک را ادعا این بود که هرگاه الهام غیبی بنام یکی
بمن در رسد آنوقت نوشته میدهم بعد از آنکه همگی نوشته دادند آن چهار کس مجمعی
عظیم آراسته آن صندوق را می گشودند بنام هر کس که زیاده از دیگران کاغذ
برآمده بود آن چهار کس با پادریان بازو جامی تمام در بر روی او گشوده مژده

و مبارکباد خلافت باو میدادند و او را از آنجا بر دوش خود سوار نموده ببارگاه
سلطانی بر تخت خلافت می نشاندند و آن هفتاد و یک کس نیز آماده بخدمتی که داشتند
مشغول میشدند و یکی از پادریان بجای آنکه پاپا شده معین میشد ملوک شاهزادگان
عظام و اکابر و اعیان حتی عوام الناس مردان فرومایه بطمع ریاست بلاد او وطن
نموده بلباس پادریان دران شهر بتحصیل علم آمده بمساعدت بخت اول
بکارده نالی و بعد بخلافت میرسیدند و این سررشته منتظم بود تا در سنه ۹۰۰ نهصد
هجری حکما و دانشمندان در تمام یورپ مرفرنگستان خاصه در انگلستان بوجود آمدند
و حکمت رواج یافت پادریان حکما را مورد طعن و لعن و صرف اوقات شان
باستیصال آنها بود و بسبب قوانینی که گذاشته بودند امری از پیش نمیرفت حکمای
انگلستان از سلوک پادریان بستوه آمده مزاج پادشاه را از پاپا و پادریان منحرف
و آن غلطی که این فرقه را در نظر او بود بادله و براهین سلطه خوار و حقیر کردند پادشاه
وکلای پاپا را مقید و محبوس و اموال و املاکی که داشتند همه را ضبط و به سه حصه
مساوی تقسیم کرد حصه خود گرفت و دو حصه دیگر را بر فقرا و لشکریان و پادریان
مملکت خویش داد و فرمود که انجیل را بزبان انگریزی ترجمه کنند تا حاجت
به پادریان پاپائی نماند و چنان کردند آنگاه پادریان را از حبس بر آورده
اخراج البلد فرمود این خبر جان گداز که بسمع پاپا رسید فوجی بیکران

پاپا پاپا
پاپا پاپا

از رجاله و ایلچیاری که یکی از سلاطین دیگر نیز مدد خواسته بود با افواج بیحد و مر
و جمعی از سلاطین که بعد او برخاسته بودند بشوکتی تمام رو بانگلستان آمدند
و در تمامی فرنگستان لوله و غوغا در افتاد و در اشکلن فزع اکبر برخاست آناً فآناً مردم
منتظر نزول عذاب بودند رؤسای انگلیس باستظهار حکما پشت گرم و قوی دل
با اطمینان عامه و واحسة بمقابله برآمدند و این قضیه سالها بطول انجامید
و خلقی بیشمار از طرفین از لباس هستی عاری گردیدند و همچنان هر دو جانب باصرار
و لجاج بودند و باستیصال یکدیگر نا میسر نبود سلاطین دیگر بملاحظه این احوال
که بر انگلستان و پادشاه ایشان غضب آسمانی نرسید بلکه روز بروز قوی تر
گردید و پاپا را نیز از غیب مددی نرسید در اعتقادات آنها فتور در اعانت و امداد
قصور نمودند هر کس سر خویش گرفته بملک خود رفت و نخستین کاری که بمملکت خود
کرد سلوکی که پادشاه انگلستان بود با پادریان و وکلای پاپا حال در تمامی ممالک
نصاری پادریان و کشیشان در نهایت بی اعتباری و بکمال ذلت و خواری
می باشند و وجود آن طبقه مخصوص مجالس مناکحات یا تجهیز و تدفین اموات است و از پاپا
تا حال هم در روم کهنه اسمی باقی است بنوشتن ادعیه و بخشیدن بهشت و دوزخ
بمردم اشتغال دارد و در زمره مستحقین است بی اعتباری پادریان در افتادن پاپا
و فرو نشستن آن همه قضایا و علو مرتبه حکما و دانشمندان در تمام فرنگستان بی پرده شدن

مردم بطور طبیعیین و در سنه [illegible] هجری دست داده و بادی درین کارها جماعت
انگلیسیه شدند اکنون تمام فرنگیان پیروی حکما کنند و در امر مذهب پرده دارند
در کلیساها ناقوس زنند و هفته یکبار روز یکشنبه عوام و فرومایگان بمعابد روند
پادریان نیز حاضر شوند و زنان را موعظه کنند حکما و رؤسا بوحدانیت خدای احد
اقرار کنند و باقی اصول را از رسالت و معاد و غیرها مانند نماز و رفتن بکلیسا
همه را افسانه دانند و گویند **بیت** زاهد بمسجد برده پی حاجی بیابان کرده طی
جائیکه باشد مرغ وی بیکاره‌اند این کارها ٭ طایفه مخذوله فرانس قاتلهم الله
ازین مرحله قدم فراتر گذارند و نفی واجب کنند و اموال و نسا را بر یکدیگر
مباح دانند و بقدم عالم غلوی عظیم دارند و همواره راه شقاوت و طریق گمراهی
پویند و الحق گوی سبقت از ملاحدهٔ اولین و آخرین برده اند یکی از سلطنتهای
عظمی پادشاهت این فرقهٔ گمراه است طول مملکت شان سابقاً سیصد
کروه و عرض دویست و پنجاه کروه بود و همین قدر از امریکا تصرف دارند
دوازده سال قبل ازین تا حال از یورپ و ممالک دیگر سلاطین آن مقدار
و زیاده تسخیر کرده اند در اصل قلمرو بقدر چهار صد شهر عظیم و یکهزار و ششصد
قصبهٔ بزرگ و هشت هزار دیه معمور و بقدر سه چهار کرور مخلوق است و
افواج جنگی همیشه بقدر سیصد چهار صد هزار سوار و پیاده دارند بشجاعت و دلاوری

معروف و به بدصدسے و خلف گفتار موصوف اند سلطنت دران و بابه
بنفاذ امر بود ده سال قبل ازین مردم از ظلم پادشاه جنگ آمده استدعای
شورمی طریقه انگلیسیه را نمودند پادشاه ازین خواهش سر باز زده فرمان قتل
جمعے کثیر از گناهگار و بیگناه داد عوام بشورش برآمدند و پادشاه را با زن و
فرزندان بکشتند رسم ملوک طوایف شیوع و انواع فتنه و فساد بوقوع آمد و این
حرکت باعث حرب و جدال میانه این جماعت و انگلیسیه و دیگر سلاطین گردید و آنقدر
خونریزی فیما بین روی داد که از تعداد بیرون رفت دارالسلطنه آن مملکت را
پارس بیاےفارسی بروزن حارث گویند بغایت آبادان و معمور و در نیکوی
آب و هوا نسبت بممالک دیگر فرنگ مشهور است سه چهار سال قبل ازین
شخصے بونه پاقی نام برآمده در پرده سلطنت و حکمرانی شروع کرد در حسن
تدبیر و ذهن و ذکا اعجوبهٔ وقت و نادرهٔ ادوار و در شجاعت و دلاوری
یگانهٔ روزگار است اکثرے از ولایت و ممالک را که فتح نموده خود بذاته
تا آخر در صف اول جنگ ایستاده مانده است بعد از فتح مصر خود با دو سه هزار
کس از لشکریان کار آزموده بر قلعه که بندر شام است یورش آورده
جهازات انگریزی از مصر بمدد شامیان رسیدند و در یکشبانه روز که جنگ
قایم بود گاهے با انگلیسیه حمله کردے و گاهے بقلعه یورش آوردے آخر الامر

شامیان بجای خود شکست انداختند و افواج او را بقتل کشیدند و خود از راه حزم
بقلعه در شد و شامیان دور آن را گرفته هر چه در اندرون بودند بیاسا رسانیدند
بقیة السیف با او منهزم شده بمصر رفتند انگلیسیه که او را اعدا عدو بینها عداوت
جبلی است و هم باقی مردم فرنگ بشجاعت و رای او را ستایش نمایند و حکایات
چند از تهور و جرأت او در سفاین خویش نگاشته اند که هر یک کارنامه ایست
و در کمتری از محاربات شکست یافته است به بدعهدی و خلف وعده و غدر و حیله
در سرشت او مخمر و عهود و مواثیق او چون نقش بر آب بی ثبات و سبک اثر است
بعد از قتل پادشاه که بی انتظامی در آن مملکت بهم رسید اکثری از سلاطین برقابت
انگلیسیه بمحاربه برخاستند و رعایا با هم یک گاهی جنگ گاهی بدار الخود را مخالفت
مینمودند تا ظهور بونه پارت که اکثری را منهزم و بکرات شکست فاحش داد و بناچار
بعض سلاطین با او صلح نمودند مانند روس و دینمارک و ولندیز و غیرهم مگر جماعت
انگلیسیه با قلت عدت پای ثبات افشرده در بر و بحر با او مردانه می کوشیدند
و حق اینست که انگلیسیه درین معامله داد مردی و مردانگی داده اند بالفعل
بتنازع ایشان خلایق همواره در رنج و عنا و با نواع محن و بلایا مبتلا میباشند
همچنین یکی از بنادر فرانس است قطاع الطریق بحر اند ارباب دول و صاحبان
سرمایه جهازات جنگی سازند و مردم جنگی باجاره بر آنها سوار کنند و بدریا در آیند

بهر فرقه و هر جهاز یا کشتی که تسلط یابند دوست باشد یا دشمن غارت کنند
و از جمله قوانین فرانس است جنگ دو کس با یکدیگر باختیار خویش اگرچه در فرق
دیگر هم این حرکت شایع است اما درین فرقه بیشتر از سایر فرق است آنچنان است
که هرگاه یکی در مجلسی از کسی برنجید باعتبار اینکه حرف درشتی باو گفت یا در ادای
و تواضع قصوری کرد یا حرکتی نازیبا ازو سرزد شد شخص رنجیده بخانهٔ خود رود
و رقعه بآنکس نگارد که مرا فردا در فلان موضع با تو جنگ طپانچه است یا جنگ شمشیر
هرچه بخواهد رقعه که بآن شخص رسید اگر قبول نکرد و عذر آورد نزد قوم بی اعتبار
و مورد طعن و ملامت باشد و در انجمن نسبت دهند و در مجالس استخفاف کنند چار و ناچار
می باید قبول نماید مگر آنکه رقعه باو نارسیده بپادشاه یا رئیس شهر یا سردار لشکر
اگر در سیاق اند برسد و بخواست بدست او افتد او مختار است که بآن شخص سزا دهد
یا جنگ را مانع شود و اینهم از جمله تدابیر است که جنگ نشود بدین نحو که معهود و معمول
در قوانین است که بآن کسی که این رقعه را می برد بگویند که این رقعه جنگ است با فلان
کس باو برسان او نزد رئیس برد و نزد مرسل عذر آورد که ملازمان پادشاه
یا حاکم رقعه را از من گرفتند و اگر رقعه رسید و بمضمون آن مطلع شد و کسی هم
ممانعت نکرد فردای آنروز طرفین هر یک دو کس از مردمان عدول با خود آورند
که این چهار کس شاهد باشند که باهم بی اعتدالی نکنند و یکی بغلبه دیگری را نکشد

چه اگر بغلط یکی کشته گردد در شریعت قاتل را قصاص فرمایند و اگر موافق ضابطه و قانون
از طرفین مثل هم ضربت زنند و یکی کشته شود بازپرسی نیست بعد از حضور مشخصین
و عدول در آن میدان ده قدم زمین پیمایش کنند و در وسط آن نشانی بگذارند
و آن دو کس هر یک پا بران نشان بگذارند و دست بدست هم دهند و پشت
بر یکدیگر تا منتهی آن ده قدم روان شوند که فیما بین ده قدم فاصله ماند و همچنان
پشت بر یکدیگر رو را بگردانند و طپانچه بهم خالی کنند و اگر جنگ شمشیر است پنج قدم
به پیمایند و برگردند و هر یکی یک ضربت زنند و بعد از خالی کردن طپانچه یا فرود آوردن
شمشیر خواه زخم کاری یا نگرفته باشد هر دو یکدیگر را در بغل کشند و گریه کنند و اگر
یکی را زخم کاری افتاد و دیگری سر او را بکنار گذارد تا جان تسلیم کند گویند در انگلستان
شخصی از اواسط الناس بر آمد که بشمشیر بازی ماهر و بآن پیشه مشهور و به بد اخلاقی
و غرور انگشت نمای هر نزدیک و دور بود باندک ناخوشی اساس جنگ شمشیر
کردی و مردم را کشتی خلایق از بی اعتدالی او در آزار و کسی را با او مجال کارزار نبود
روزی بعادتی که داشت از شخصی ضعیف رنجیده گشته با او پیغام جنگ داد فردا هر دو
بمیعاد حاضر شدند آن شخص ضعیف با او گفت دیروز تو مرا بی آبرو کردی امروز
کمر قتل من بسته و میدانم بدست تو کشته خواهم شد بعوض خون خود یکی سیلی بتو
میزنم و دست را افشانده سیلی به بناگوش او زد از این حرکت مرد غیور به غیظ بر آمد

رعشه بر اندام او افتاد و در فرود آوردن شمشیر خطا کرد حریف مظلوم شمشیر بر او
زده تا سینه بشگافت از ینجا مستنبط گردید که مرد شجاع هوشمند را در معارک دستی
حواس از لوازم است چه غیظ و غضب دران هنگام باعث زبونی و منجر بهلاکت خواهد شد
دیگر از جملهٔ قوانین مشهورهٔ فرق فرنگ خاصه فرانسیسان فرامیسن است
و فریمیسن نیز گویند و آن در لغت بمعنے بنا و معمار است چه واضع این قانون شخصی
بنا بوده است و در اصطلاح جماعتی را گویند که متصف بصفاتی باشند که ذکرشان
خواهد آمد هندیان و فارسی زبانان هند آنجماعت را فراموشی گویند و اینهم خالی
از مناسبتی نیست چه هر چه از انها پرسند در جواب گویند بیاد نیست منافاتے
با هیچ مذهب ندارد و هر کس بهر مذهبی که باشد و بخواهد داخل درین فرقه گردد باکی ندارد
سنیده است باوضاع نیکو پیان رسوم و عادات مردم او جاق آن مرز و بوم یا رو پیان
کردهٔ ایشان را برداشته اند یا ایشان تتبع روسیان کرده اند و آن اینست که
در هر جا که خواهند اعم از شهر و قریه خانهٔ عالی که دران حجرهٔ بسیار وسیعی باشد
بسازند و به بیت الحکمه موسوم گردانند هفته یکروز معین دارند کسے که بخواهد
داخل درین فرقه شود دران خانه درآید و یکشب تا سحر دران حجره بماند فردا بزرگان آن
فرقه طلعا مے پزند و همه آنجماعت حاضر شوند بعد از برداشتن سفره هر یک از خفایا
آن شخص تازه را انواع شرح و مهربانی و کلمات حکمت تلقین کنند و باد مبارکباد

گویند اما بدان شب چه میگذرد واحدی ندیده اند اعاظم هندوستان در استکشاف
این امر سعیها نموده اند و بمردم اوباش مبالغ نقد بقدر پنجاه هزار وعده کردند و آن
مردم در آن خانه درآمده بعد از برآمدن اینقدر گفتند که افعال شنیعه که مردم را گمان است
مطلق نیست باقی را هر کس بخواهد خود رفته به بیند با اینکه بنان شب محتاج بودند
از آن مبلغ خطیر گذشتند و نگفتند و فایدهٔ این کار این است که در شداید یار
و یاور یکدیگر باشند اگر یکی را از روزگار صدمه رسد و بیچیز گردد برادران هریک از
نهانخانهٔ خود داده چیزی دهند تا صاحب سرمایه معقول گردد و در قضایا و دعاوی بهر چه قدرت
داشته باشند اعانت یکدیگر نمایند و غریب‌تر اینکه هرگاه دو کس از این فرقه که یکی از
مغرب دیگری از مشرق باشد بهم برخورند بدون آمیزش و اختلاط هم را شناسند
بسیاری از مسلمانان در کلکته داخل درین زمره اند دیگر از سلاطین با اقتدار
پادشاه انگلستان است اگرچه از اکثری از سلاطین نصاری بعدت و بسط مملکت
در یورپ کمتر اما حظش از رای و تدبیر و رعیت پروری و انصاف گستری بیشتر است
مردم آن مرز و بوم برای و هوش از فرق دیگر فرنگ ممتاز و در تدبیر مدن و معیشت
در کل جهان بی انباز اند اگر بخواهم مفصلاً احوال آن دیار را بنگارم عمری باید و سفاین
بآن مشحون گردد و چون بسبب مباینت تامه احدی از فرق اسلام متعرض این قسم
حکایات نگشته اند خواستم که حاضران و آیندگان را دستور العمل و مایهٔ انس

وانبساط اگر دو بذکر شمهٔ صفحه طرازی نمود و سنقرئك فلا تنسی ۱ انگلستان
دو جزیره است از جزایر شمالی که یکی را انگلند و دیگری را ایرلند خوانند و بزبان
اسلامیان برتانیهٔ اکبر و برتانیهٔ اصغر گویند سالهای دراز در عهد خلفای راشدین
و بنو امیه و عباسیه بتصرف مسلمانان بوده اند و دران قرب قلعهٔ سپهر پیوند
بر ساحل دریای مغربی که بدریای روم مشهور است بنا نهاده اند بر سر کوهی که آن
کوه بجبل طور و آن قلعه نیز استطرادا بهمین اسم مسمی است و فرنگیان تا حال بتصحیف
آن اسم جبرتال گویند و دران عهد خلق این دو جزیره مردمان کودن بی‌معرفت بودند
مگر رومی و تاتار دران مملکت دست انداز و از قتل و اسر و اخذ اموال دقیقه
فرو گذاشت نمیکردند خلایق در آزار و عجزه بدست اشرار گرفتار بودند تا بنحویکه
گذشت در سنه ۹۰۰ هجری حکما و دانشمندان پدید آمدند و نخستین کاری که کردند
این بود که جهازات جنگی ترتیب داده مردمان کارآزموده برآنها سوار کردند
و بر گرد هر دو جزیره ساخلو نگاه داشتند تا دست بیگانه بمملکت نرسد و باین
اکتفا نکرده باستعانت جهاز بفکر مملکت گیری و کشورگشائی افتادند بنحویکه
خواهد آمد عرض آن هر دو جزیره در وسط معموره به نود و پنج درجه و سی دقیقه
میرسد و در اقصی بلاد آن مملکت شصت و یک درجه است طول لیالی در ایام در
قوس و جوزا به هیجده ساعت رسد اما دران اوقات صبح و شفق تا سه ساعت

استداد دارد که عالم روشن و آفتاب طلوع نکرده یا غروب کرده است مردم هر کس
بکاری که دارد در روشنی صبح و شفق مشغول است محتاج بشمع و چراغ نیند قرب
دو ماه را رو بنقطهٔ شمال بر جهاز و خشکی رفته اند تا اینکه جهاز بهیچ بندر رسیده است
و در خشکی از کثرت برف مجال مرور آدم و حیوان نمانده و در آنمیانه بعضی معموره دیده اند
از قبیل صحرا نشینان که آفتاب بر آنها دوری گردد و در آنجا شش ماه روز است و شش ماه
شب مردمان ضعیف اندام و کوتاه بالا که از دو ذرع دست بلندتر نشوند و سیاه فام
مثل مردم سودان که از شدت سرما سوخته گردند مساکن در زیر زمین دارند و در تمامت
پریشانی روزگار گذرانند طول انگلند یکصد و هشتاد و عرض یکصد و پنجاه کروه
و طول ایرلند یکصد و چهل و دو و عرض یکصد کروه است دار السلطنه را لندن گویند
طول اصل شهر شش میل و عرض دو میل و نیم است سوای مضافات و ملحقات که
مردم در خارج شهر خانه ساخته اند و آن شهریست بعظمت شکوه و رونق و وفور
ثروت و نعمت رودخانهٔ عظیمی از یکطرف آن جاری است که جهازات بزرگ در آن
داخل شوند بشهر در آیند معمور و آبادان که در آن یکمشت خاشاک و یک کف خشت
خرابه یافت نشود و عمارات عالیه از سنگ رخام متصل بیکدیگر بالوان مختلفه
و نقوش بدیعه قرینه هم باسلوبی که باید ساخته اند اکثری از عمارات
پادشاهی و اعاظم را به پشم و عقیق منبت کرده اند و در تمامی خانهای آن شهر

سه جدول آب رودخانه از زیر زمین جاری است یکی بجهت آشامیدن دیگی بجهت
طبخ که در سطح نهار روان است و دیگری بجهت برانداختن کثافات و در کل مملکت
از بلدان عظیمه قری و دیهات در اصل معموره و خارج آن بجهت رفت و آمد مردم
و حیوانات سه راه وسیع سنگ بست کرده اند یکی مخصوص سواران و دیگری
بجهت پیادگان و سیمی نماینه عراده و حیوانات باربردار تا بیکدیگر [illegible] نشوند
و مردم بآسانی تردد کنند و بنایان از سرکار شاهی بر گذرها معین اند که اگر
جایی خراب شود فی الفور بسازند و خاشاک را از کوچه و بازار بردارند و بدریا ریزند
در طرق و شوارع هر قدر کوه و زمین ناهموار بوده است بریده اند و بجهت جابجا
کوچک و انهار صغار پل بسته اند که تردد بآسانی شود و در کل قلمرو راه ناهموار
سنگلاخ یا نهر آبی که باعث زحمت مترددین گردد نیست کاروانسراهای عالی
در راهها بفاصله سه میل بنا نهاده اند مردم خدمه مثل طباخ و دلاک و مکار
که انواع سوار پیاده ازو حتی زنان فواحش قریب بآن کاروانسرا مسکن دارند
و بهای همه اینها از اکل و شرب و سواری و غیره معین است مسافر اگر
روز و شب قطع مسافت نماید یا هر جا که خواهد آسایش کند مختار است و در لندن بر
در هر خانه از عالی و ادانی دو ستون ساخته اند و بهر یک فانوسی از شیشه
نصب کرده اند که از اول شب تا صبح روشن اند و در رفت و آمد کوچه و بازار

احدی محتاج بچراغ و مشعل نیست و اگر بیگانه دران شهر درآید چنان پندارد که
چراغان کرده اند برف و باران و سرما بشدت دوازده ماه هر روزه قدری می بارد
یا باران بارد در موسم بسیار و در غیر موسم کمتر و باین سبب هوا ناموافق و درختان
دیر بثمر آیند و میوه جات شیرین نشوند مگر بتدابیرے که در باغچهاے سلاطین
و اعاظم بکار برند که در زیر باغچها شبستان سازند و دران آتش افروزند تا حرارت
آتش بدرختان رسد و میوه شیرین شود و باین تدبیر میوه گرمسیری بعمل آورند
و سیصد و پنجاه کلیسهاے عالی از سنگ مرمر و یشم و عقیق بتکلفے تمام در اصل لندن
ساخته اند و مدارس و دار الشفا و سقاخانه و قهوه خانها برنگینی کلیساها
افزون از شمار است داخل آن مرز و بوم آنچه از زمین و ملک بهم رسد هشت
نه کرور زیاده نیست اما باعانت جهاز که بتجارت باقصی بلاد ممالک عالم رفت و آمد
کنند تا چهل کرور روپیه بعمل آید و برفاه گذرانند و حکما بعد از انکه بکلی
دران نواح استیلا یافتند مقرر چنین شد که هفته و روز همه در یک جا
مجتمع شوند و هر کس را در هر کار هر چه بخاطر رسیده باشد بیان نماید تا
بمصلحت یکدیگر بناهاے محکم اساس بکارها گذاشته شود و در امور کلی و
جزوی از سلطنت و حکمرانی تا بصنایع یدی بجهت آسایش و رفاه مردم
کتب مدونه بطور دستور العمل تالیف نمودند و بناے نوشتن کتب را بقالب

مانند چیت سازی که اشتند هر صفحه را یک قالب کنند و دیگر فرازان بهر صفحه
نگارند و از هر کتابی هزار مجلد تمام کرده کتب که بسیار شدند بهر جماعتی از اصناف
مردم بقدر ضرورت دادند حتی به پیشه وران و کتب داران بجهت تربیت پسران
و دختران که با هم بمکتب روند هر دو آن را کسب معیشت و شجاعت و سواری و علوم
ریاضی و ضمناً سرود و رقص و زنان را رموز عشق و عاشقی و دلبری و نغمه سرایی
و نواختن آلات طرب و رقص تعلیم کنند و همچنین ارباب صنایع هر چه مناسب
بود آموختند و همه کارهای مشکل را سهل و آسان نمودند و خانه عالی که زیاده
بر ده هزار کس در آن توانند گنجید بنا نهادند هفته یکروز حکما در آنجا نشسته
و مردم را صلای عام میدادند و آنروز را مجلس یا یوم الوعظ و مجلس وعظ موسوم
نمودند بعد از اجتماع مردم یکی از حکما بمکانی فراتر رفته از مسائل حکمی ریاضی
و هندسی و از بعض حقایق اشیا مانند تشریح آسمان و افلاک یا نفی آنها هر چه
که خواهد آید و از احوال کواکب ثوابت و سیار قسمی که دریافته بودند و اینکه خلا
محال است یا نه و ازین قبیل مسائل مشکله و امور غامضه را بیان میکردند و اگر تقریر
زبانی عوام نفهمیده بودند آلات و ادواتی که برای توضیح این مسائل ساخته
بودند مشکل کرده و امثال ذلک همان مجلس طلبیده بمردم مینمودند تا در طباع
عوام مسائل حکمی منطبع کردند و تا حال آن مجلس برقرار است و در کلکته نیز منعقد

گردد و باین سبب عوام و فرومایگان این فرقه همه ریاضی دانند در بنگاله هم بنای
نوشتن کتب را بقالب گذاشته اند و کارخانهای عالی برای این کار ساخته اند
اخبار مملکت را هر هفته در یکجزو کاغذ بهمین قسم نویسند و ازان پانصد شش صد جزو
قالب زنند و باطراف مملکت و بخانهای هر یک از اعاظم جزوی فرستند تا جمیع
مردم از حوادث مملکت آگاه شوند و کسیکه درین کار معین ست مختار ست و ازو
باز پرسی نیست هر چه بشنود راست یا دروغ خوب یا بد حتی اگر امری قبیح از
یکے از بزرگان یا از رئیس که اندرا گورنر گویند که بر تمامی مملکت فرمان فرما است سر زند
بنویسد و احتیاط نکنند گویند درین کار مصالح بسیاری است که مردم را بکار آید
یکے ازان جمله اینست که امور مستجده درست بقید تاریخ بضبط در آیند و ثبت گردند
نه مثل تواریخ سلف که در امور عظیمه چون ولادت عیسی و رفع او باسمان بسبب
اندراس و فراموشی آنقدر اختلاف کرده اند که بتحریر در نیاید و بعضے از مورخین
بسبب خوف پادشاهان یا بتعصب مذهب از جادهٔ صواب منحرف گشته موافق
مزاج پادشاه عصر و مطابق مذهب خویش هر چه خواسته اند نگاشته اند و هیچ یک
ازینها را از فراموشکاری و تسلط پادشاه و تعصب مذهب باکی نیست و تصویرات
که از فرنگ آید اکثر از سیاه قلم و غیر آن همه را قالب زنند و بندرت از قلم نیز
کشند و باعلی مرتبهٔ خوبی و نیکوئی رسانیده اند خاصه شبیه کشی را که در آن

ید بیضا و اعجاز مسیحا دارند حرکات شخص بنحویکه هست دران مشاهده شود و بجهت
تفریح طبایع بر شهرها خانهای عالی بنا نهاده اند و بخانهٔ رقص و بیت السرور موسوم
ساختند جمعی درانخانه برای سرانجام طعام و شراب و روشن کردن شمع و چراغ
معین اند و آنخانه ایست مشتمل بر ایوانی وسیع ستونهای بسیار دارد تا بر وسعت
و فراخی آن بیفزاید و بیشتری ازانها مدور است و از چهار طرف آن ایوان
صفهای گاودم مشتمل بر سه درجه ساخته اند درجهٔ اول اعاظم و خواص بر کرسی ها
نشینند و متصل بایشان رقص شود و درجهٔ دوم بالاتر ازان جای مردمان
اواسط است و درجهٔ سوم ازان بالاتر و بران ادانی و فرومایگان اند و این
اماکن ثلثه را بحسب قرب و بعد مجلس قیمتی و بهائی است جداگانه علی قدر مراتبهم
کم و زیاد دارند باین وضع ساخته اند که مردم همه تماشا کنند و یکی دیگری را
حایل نشود و چهار طرف آنخانه طاقهای متعدد بنا نهاده اند که در آنها سفره گستر اند
و طعام خورند و بر سقف همه این طاقهای بزرگ کوچک ایوانها و ستونها باسلوبی
دلکش چهل چراغ و فانوسهای بلورین روشن کنند که ناظر از دیدن آنها بوجد آید
و در هر خانه بقدر هزار چراغ و زیاده روشن شود همه از شمع کافوری متکلف
یکروز قبل مردمان و عملهٔ آنخانه مردم را خبر کنند که فردا شب در فلان خانه اسباب
رقص و سرود مهیاست مردان و زنان هر یک ازین درجات که خواهند زر آن را

نزد بزرگ آنخانه فرستند او هر یک را رقعه دهد اول شام بعد از روشنی همه مردم
دسته دسته آیند جمعی مستحفظ بر در خانه اند که بیگانه داخل نشود هر کس که آید آن رقعه را
بآنها سپارد و خود در اندرون داخل شود و اگر بجهت امری ضروری بخواهد بیرون آید رقعه
از آنها باز پس گیرد و با خود ببرد و بعد از سرانجام آن مهم باز رقعه را سپارده در آید
و این رسمی که بجهت آنکه بسیار صرف در اسبابی طعام و شراب و روشنی است و گرنه
کسی از ادانی بهای رقعهٔ اول را داده با اعاظم در آنجا نشیند و باین بهانه مردمی
که صاحب آن خانه اند مبلغی خطیر منتفع شوند که مکرر دیده شده که در یکشب بیست هزار
روپیه و زیاده بآنها رسیده است همان مردم تماشائی که اغلب اعاظم و ارکان اند
با زنان شان رقص کنند هر مردی دست زنی را گیرد و برقص بغیر سوای
زن خویش از زنان دیگر با هر کس که دوست دارد انتخاب کند و گاه است
که باهم وعده کنند که امشب در فلان خانه من با تو فلان رقص را خواهم کرد
در علم موسیقی و طریقه رقص تالیفات مدون دارند بلطف آهنگ نالهای عاشقانه و
حرکات دلبرانه مجلس را رشک گلستان ارم سازند و اغلب از زور شراب مست شوند
بیخود شوند و بهوش آیند و باز بیهوش شوند اما بدمستی و عربده و حرکات لغو را در آن
مجلس راه نیست بهوش خود و بحالت طبیعی تا آخر مجلس نشینند در سالی یک شب
معین وا اند که در آن شب همگی رخوت و صور خود را بانواع مختلفه یعنی بصورت

حیوانات و برخی بصورت مردم بیگانه از عرب و عجم و ترک و هندی تبدیل
کنند که کسی کسی را نشناسد و پاس آداب از میانه برخیزد و هر کس هیأتی که دارد
دران خانه در آید از مردان و زنان تمیز مرد و زن نیز دشوار است باهم حرکات طفلانه
و شوخی و دست بازی کنند و دیگر انواع رقص بسیار است که ذکر آنها موجب
اطناب است تا ثلث آخر شب باهم بعیش و سرور بگذرانند بعد ازان هر کس بخواهد
درانجا طعام خورد و یا بخانهٔ خود رود و هر روزه دو وقت صبح و شام همین نسبت زنان
و مردان سواره و پیاده بتفریح از شهر بیرون روند و در باغها خوش گذرانند
بعد از دو ساعت از روز یا شب برگردند و طعام خورند و بکاری که دارند مشغول
شوند در روز حاضری و طعامهای سبک خورند و در شب مطبوخ تناول کنند و بر این
شراب آشامند روزانه شراب بنوشند تا مانع کارها نگردد از دو ساعت از روز برآمده
تا دو ساعت بروز باقیمانده هر کس بکار خود مشغول است صحبت و دید و بازدید
همه در وقت طعام است روز یا شب تنها در خانهٔ خود احدی چیز نخورد جمعی که باهم
اتحاد دارند بخانهای یکدیگر روند و طعام خورند تقسیم اطعمه و اشربه در روز و شب
خاصه زنان پری پیکر است هر کدام که به نیکو منظوری و صباحت ممتاز است
از دست خویش حصه بجلیسان رساند و بسی حرکات دلبرانه در آنوقت از و صادر شود
و در طعام و شراب تقلیل کنند واحدی از مردان را مجال نیست که زن خود را

از جوشش با مرد بیگانه ممانعت نماید چه در قانون ایشان است که منع زن از نشست
و برخاست با مرد غیر علامت سوء ظن است بر او و اگر کسی در ممانعت بجد شود
آن زن در محکمهٔ قضاة شکایت کند قضاة حکم بتفریق فرمایند و مادام الحیوة نفقه
و خرج آن زن با اوست و هیچ کدام را یارای زنی دیگر یا شوهری دیگر نیست مگر اینکه
یکی بمیرد از تخویف مردان را قدرت دم زدن با زنان نیست و قبح این حرکات نیز از میان
برخواسته است خلایق همه خورسندانه در اعزاز و احترام نساء کوشند آنقدر که ما فوق
آن متصور نیست اکثری از کارهای عظیمه متعلقهٔ بمردان بوساطت ایشان درست
شود قبل ازین در زمان قدیم پرده پوشی زنان در فرنگ بطریقهٔ یونانیان بوده
بحدی که هرگاه زن را بشوهر دادند دیگری او را نمی دید حتی پدر و برادر و از خانه
قدم بیرون نمیگذارد تا جنازهٔ او بر می آمد بعد از فتح امریکا از انجا اول بفرانس
این امر قبیح سرایت نمود که زنان را از پس پردهٔ احتجاب بمجالس شهود جلوه گر
ساختند و در تمام فرنگ شایع شد تنباکو نیز از انجا بهمه جای عالم رسیده
و چنین است بیماری آبلهٔ اطفال و مرض آتشک از مردم امریکا که بفرنگیان مخلوط
شدند در تمام عالم شیوع بهم رسانید و الا چهار صد سال قبل ازین از تنباکو
و این دو مرض در عالم نشانی نبوده است و زبان مردم جمیع عالم تنباکو را بهمین
اسم که نام امریکائی است گویند و از جملهٔ مستحدثات فرانسیس تازگی در میان ایشان

شیوع یافته است اینست که از بی‌پرهیزگی زنان ترقی کرده مناکحات و
زناشوهری را برداشته اند بجهت سعین و تراضی طرفین و در ساعت مشکل سری
عقد منعقد شود و صیغه درمیانه نیست و شرط است که بعد از عقد تا دو ماه
باهم باشند پس از انقضای دو ماه هر دو مختار اند باهم بمانند یا از هم جدا شوند
و هر کس پی کار خود رود و اگر زن حامله باشد هر جا و در خانه هر کس که طفل متولد شود
از آن اوست و در انساب اصلاب را معتبر ندانند و چنین گویند که در تمادی شوهرداری هم
زن و شوهر باهم مکدر شوند و از هم متنفر گردند و باین سبب مقاربت کمتر کنند
و اولاد کم بعمل آید بخلاف این قانون که بعلت تازگی مدام مردان و زنان را
باهم تعشق خواهد بود و کسی بلاعقب نماند چه هر گاه یکی را اولاد نشود از جای
دیگر بخانه او می آید و اینکه طفل از نطفه شخصی باید امر اعتباری است بهر قسم
رواج گیرد همان در نظر مستحسن خواهد بود و طریقه مناکحات و کدخدائی در انگلیسیه اینست
که قبل از کدخدائی مدتی زن و شوهر را باهم در خلا و ملا گذارند باغ روی کنند
و شب و روز صحبت دارند تا خوی هم را تجربه کنند و اگر هر دو را خوش آمد عقد بعمل آید
و الا هر کس بطرفی رود و اطبای این فرقه در تشریح ابدان نفی بکارت کنند و چنین
اقامه دلیل کنند که اگر زنی بسن سی سال رسد و مردی ندیده باشد بعد از آنکه مرد باو
رسد آثار بکارتی در آن نیست خونی که در بعض دختران کم سن مشاهده میشود

خراشی است که بآن موضع بسبب نزاکت میرسد و پرده در میانه نیست و این هم
از تدابیر حکماست که کسی بر بکارت ایستادگی نکند و زنان را بزنا نسبت ندهند
و مفسده برپا نگردد چه ظاهرست که با این قانون که مدتی متمادی زن و مرد جوان که
نمونهٔ پنبه و شعلهٔ شیشه و حجراند باهم در خلوات بسر برند و اغلب آنرا باده ناب حجاب
بر میدارد و سرگرم باشند بکارت کجا میماند و می باید که مرد و زن از هم
بیگانه باشند و زیاده از یکزن جایز نیست و فرنگیان بر کرسی بلند قریب بطریقهٔ
رومی طعام خورند و خود هم بر کرسی نشینند و کرسی که بران چیز خورند آنرا میز گویند
بزبان فرس قدیم و ازینجاست میزبان و در چیز خوردن دست بهیچ طعامی
نرسانند میات و برنج را با قاشق نقره خورند و نان و گوشت و میوه را با کارد برند و بچنگک
بدهن بگذارند هرگز دست بچیزی نمیرسانند و این رسم را از ترکان و جماعت مغول
فراگرفته اند از عهد پادشاه خونخوار چنگیز خان که فرنگ را تمام مسخر و بعد ازو
که ترکان دران دیار فرمان روا بودند این طریقه ازانها باقی ماند گویند طایفهٔ الیمان
از همان مردم اند طریقهٔ کورنش پادشاه نیز بوضع ترکان است مردم سر را
برهنه کنند و زانو بزمین زنند تفاوتی که دارند این است که پادشاه انگلستان
خود ایستاده در وسط مجلس میماند و مردم گرد او حلقه بسته یکی یکی پیش آیند و زانو
زنند و مطلبی که دارند عرض کنند و چنین است حال گورنران و رؤسای

جزو در وسط ایستاده و مردم بر دور او هاله بندند و یکی یکی نزدیک آمده قدری
خم شوند و مطالب را عرض کنند زانو زدن مخصوص سلاطین عظام است
و طریقهٔ سلام زنان این فرقه و سایر مردم فرنگ این است که یکدست بگیرند
و قدری اندکی کوتاه کنند و کفل را حرکت دهند و سخت خوش آینده و از انها
بنهایت زیبا و برازنده است و از اوضاع ستوده و قوانین پسندیده
انگلیسیه است وضع ڈاک و ارسال خطوط سرکار خود و تمامی مردم باطراف قلمرو
و اقصای بلاد تا هر جا که دسترس داشته باشند خواه ملک خود و خواه ملک بیگانه
اگر رئیس آن مملکت مانع نشود و آن بدین نحو است که بفاصلهٔ هر دو فرسخ یا کمتر
در تمامی طرق و شوارع خانه از چوب سازند و چند کس قاصد را با یک نویسنده در آن خانه
سکونت دهند خطوط در کیسه چرمی مهر کنند و بقاصد دهند او این دو فرسخ را
یکنفس دویده بمردم خانهٔ دیگر رساند و بلبل کوچکی در دست دارد و مینوازد و پیشتر
تا اسماع از صدای آن رم کنند و مردمی که با نخانه اند آواز آنرا بشنوند و یکی
مهیای رفتن شود بمجرد رسیدن این یکی دومی کیسه را گیرد و روان شود در یک
شبانه روز چهل پنجاه فرسخ و زیاده طی کنند و در انگلستان سواران معین اند
بطریقهٔ چاپار و در انجا آدمی هم با اسب بدل شود چه یک آدم را چه مقدار توانائی باشد
که این همه راه رود و هر جائی را بحسب قرب و بعد اجرتی است علحده خطوط را

وزن کنند و دو مثقال و نیم را روزی یک آنه گیرند هر قدر که مسافت باشد و اگر از دو
مثقال و نیم یک قیراط زیاده شود اجرت را مضاعف گیرند تا پنج مثقال و از ان که
گذشت باز مضاعف کنند و همچنین در هر دو مثقال و نیم اجرت قبل از ان مضاعف
گردد و چنین است رفت و آمد اعاظم و ارکان هرگاه خواهند بسرعت بجائی روند
بر محفه سوار شوند و هشت کس آنرا بر دوش بردارند و بشتاب روان شوند و دو
کس آذوقه و رخوت او را بردارند و یک کس مشعلچی نیز همراه است این مردم تا دو
فرسخ روند و در انجا باز اینقدر آدم مهیاست محفه را بزمین نارسیده دوش بدوش
کشند و روانه شوند همانقدر که خطوط روند این مردم نیز قطع مسافت نمایند
روزی یکصد روپیه اجرت این کار است و اگر خواهند جلد تر روند بر مردمان بیفزایند
آن وقت اجرت مضاعف گردد و از ین کار سالی صد هزار روپیه و بیشتر از
وضع اخراجات عمله و پیادگان که باستاجر است عاید سرکار کمپنی شود
و خطوط کمپنی که معادل خطوط تمام مردم اند بے اجرت رفت و آمد کنند
کارهای دشوار را بر خلایق آسان کنند و خود مبالغ منتفع شوند توفیق
تتبع روزی همگنان باد و باین سبب که هر روزه اخبار مملکت بآنها رسد
و از اوضاع رؤسای اطراف مطلع شوند اکثرے از فرمانروایان هندوستان را
تا چیز کرده اند تبیین این مقال را بیان مجملی از وقایع ماضیه ضرور است گیتی ستان

شاه عباس ماضی صفوی که در رعیت پروری و معدلت گستری طاق و برای
و تدبیر شهرهٔ آفاق بود بعد از شاه طهماسب که چندی در عهد اسمعیل میرزا و سلطان محمد
خدابنده فتور در سلطنت بهم رسید جماعت ولندیسه و پرتکال در بعض بنادر
فارس در جزوه م از استقلال سے زدند و پادشاه را بمفاد کریمهٔ
وَلَا تُجَادِلُوٓا اَهْلَ الْكِتَابِ اِلَّا بِالَّتِيْ هِيَ اَحْسَنُ قلع و قمع ایشان
منظور نبود جماعت انگلیسیه را در مقابل طلب داشته بندر عباسی را بنا نهاد و ایشان را
سکونت داد تا استیصال آن دو طائفه یا کسر صولت ایشان از انگلیسیه بعمل آید و
چنان شد پادشاه ذیجاه هندوستان عالمگیر پادشاه از اخلاف سلاطین بابریه بتقلید
آن خاندان بجهت دفع پرتکال که در تمام بنادر هندوستان فرمانروا بودند نیز این
عمل نمود و انگلیسیه را بکلکته جای داد ایرانیان که بالذات شجاع خاصیت
و بالعرض رستم طینت اند آسان کردن بقلادهٔ فرمان احدی در نیارند خاصه با
مردم بیگانه خصوص با مخالف مذهب فرمان برداری را روا ندارند و تسلط غیر
مذهب با جیوة شان جمع نشود و سلاطین و رؤسا از فکر مملکت داری غفلت
نورزند و نگذارند که بیگانه مسلط شود و اگر احیاناً بسبب غفلت پادشاه و رؤسا
مملکت بدست بیگانه افتد رعایا و عوام را آرام منقطع و زندگی دشوار گردد
و هرگز رام نشوند بخوبیکه از غفلت پادشاه خجسته اطلاق شاه طهماسب صفوی

سبب
بهر
به

و آمرای آسایش طلب جماعت افاغنه که از ادنی چاکران بیگلربیگی هرات بودند
مسلط گشته چندی باقتدار فرمان فرما شدند در عین شوکت و استیلای آن جماعت
مکرر مردمان شهری و صحرائی برآنها که حاکم مقتدر بودند شوریده تیغ نهاده اند
و همه را با توابع و لواحق بیاسا رسانیده اند چنانکه در تبریز و همدان و کلپایگان
و غیره و جز و این عمل بکرات با افاغنه بعمل آمده و افاغنه بعد از تسلط بار دیگر یا بجزیه
راضی شده اند یا قتل عام نموده اند و این عمل نیز از ایشان مکرر سر زده میشد و مردم
از شورش باز نمی آمدند و رام نمی شدند تا ظهور پادشاه قهار نادرشاه همین ماجرا بود
که او قلع و قمع آن طائفه از ایران و از اکثر بلاد هندوستان بکلی نمود و چنین
بوده است در عهد اسکندر ذو القرنین و افراسیاب ترک و چنگیز و امیر تیمور
گورکان که مقام ذکر آنها نیست و بر واقفان سیر مستور نه در یکی از تواریخ دیده ام
که اسکندر از شورش ایرانیان بستوه آمده با ارسطو و حکمای دیگر در باب
قتل عام آن مملکت مشورت نمود حکما عرض کردند که اهالی این سرزمین آفتاب و مردم
این کشور بآن منسوب اند و در سرشت ایشان شجاعت و هوش مخلوق است
اگر پادشاه این طبقه را قتل نماید از هر دیار که مردم در اینجا در آیند در اندک مهلتی همین
خصلت را پیدا کنند و این غیرت و شجاعت از تاثیرات آب و هوای آن دیار است
اسکندر از قتل عام در گذشته مدارا نمود چنانکه مردم نادر با انگلیسیه مدارا

می بودند و ایشان نیز چار و ناچار سکونت داشتند رفته بودند که بیدبال
بهم رسانند که یکی از خدمهٔ خود را که مردم بندرعباسی بود بتقصیری چوب زدند تا او
بمرد عامهٔ آن بندر غوغا نموده در آن واحد همگی را عرضهٔ تیغ بیدریغ نمودند و جهازات
ایشان را که بلنگرگاه بودند غارت کرده آتش زدند چند کسی که در اصفهان
و جاهای دیگر بودند برفتند و اما کسانی که در کلکته بودند بعد از استیصال جماعت
پرتگال با مردم بنگاله که از قبیل حیوانات و حشرات الارض اند بتمادی اعوام
و شهور بتالیف دلهای نزدیک و دور پرداخته با رؤسا آمیزش نمودند و بدست
بذل و ایثار عامهٔ مردم را با بعض اعاظم بخود گرویده کردند و چون قاطبهٔ نصاری را
تجسس اخبار و تفحص احوال مردم روزگار خاصه مسلمانان با ذاتی و جبلی سرشته از
ابتدای ظهور ملت احمدی این شیوه را بجد دارند چنانکه از جملهٔ آثاریست که
خلیفهٔ دوم عمر بن الخطاب عهدنامهٔ که در زمان او میانهٔ نصاری و مسلمانان
نوشته شد از ایشان گرفت یکی این بود که تجسس احوال مسلمانان نکنند و اخبار
و اوضاع ایشان را بجائی ننویسند جمعی از خود و از هنود و جماعت بت پرستان
و مسلمانان تبه روزگار این دیار که با آنها پیوسته بودند باطراف مملکت به تجسس
اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و برایا روانه نمودند و در کلکته قلعهٔ عالی
بساختند و آنرا بجهت فریب مردم به بیت التجاره موسوم ساختند و اسباب حرب

از توپ و تفنگ آن قلعه کشیده به بهانهٔ اینکه مال التجارهٔ ما درینجاست باآلات
جنگ بجمعی نگهبان محتاجیم قلیلے مردم جنگی از ملک خویش طلب داشتند و از مردم
هندوستان نیز نوکر گذاشتند و سلاطین و رؤسا و متوسطین هر یک علی قدر مراتبهم
بعیش و طرب مستغرق و از بادهٔ غفلت و غرور بیهوش و هر کس بهر جا که مقام داشت
مست و مدهوش بود و چیزے که در عالم نخوت بخاطرشان خطور نمیکرد
تسلط انگلیسیه بود و هرچه از تدارک سامان جنگ ذخیره و آذوقه و ملازم نگاه داشتن
سپاهیان و تعلیم جنگ بقوانین خویش میکردند کسے نمی فهمید و اگر بگوش
می شنید اعتنا نمیکرد تا چهل پنجاه سال قبل ازین در عهد جعفر علی خان که
بیگلر بیگی بنگاله و دائما از خمار بنگ و آواز چغانه و چنگ بیخود بود با امرای غدار
سازش نموده او را در حالت مستی از مرشدآباد گرفتار و بکلکته مقید داشتند
و قاسم علیخان داماد او را بجای او منصوب نمودند و از انوقت الی یومنا هذا
روز بروز و لحظه بلحظه در ترقی و لوای اعتلا و فرمان فرمائی در کل ممالک افراشته دارند
بعد از تسخیر بنگاله و آن نواح بے شر و شور و رسیدن اخبار جاسوسان و اطلاع
باوضاع هر نزدیک و دور بفکر اماکن دیگر افتادند و بدینگونه بنا نهادند که
هر مملکتے را که تسخیر آن منظور نظر باشد اولا برئیس آن دیار عریضه در نهایت عجز
و انکسار و کمال مسکنت و خاکساری برنگارند متضمن استدعای وکیلے

از جانبِ خود بآن مملکت بمقر ریاست یا سلطنت و سلاطین و حکام این دیار
حتی رایان و بت پرستان را مرض نخوت و خوش آمد طلبی و ریشخند عرض عام است
از ان نامه که بغایت پاس آداب را مرعی داشته اند مشعوف شوند و بر خود ببالند
که از یک انگریز چه شود و از وی چه بر آید و بکدام شمار آید و از دنبال آن عریضه هنوز
جواب نیامده یک کس کار آزموده با تحفه و هدایای بسیاری از نفایس چین و فرنگ
روان سازند رئیس بعلت چشم تنگی از دیدن پیشکش و کلمات تملق بر خویش
نگنجد و فرستاده را بعزت نگه دارد و کیل که درانجا قائم شد بنحویکه گذشت استدعای
جائی کنند و بیشتر در خارج شهر مکان گیرند و خانهٔ قلعه مانند بنا نهند و اسباب حرب
آنقدر درانخانه بگذارند و لشکری نگاه دارند که اگر رئیس از بودنِ او پشیمان شود
قادر به بیرون کردنِ او نباشد و بداد و دهش و ریزش کوشد تا عامهٔ خلق را بجود
گرویده کند و اخبار و حالات را بمقر ریاست خود که کلکته است هر روزه بنگارد
و با اعزه جوشش کند و با رئیس در کمال فروتنی و خاکساری مانند یکی از
چاکران سلوک نماید و هر روزه عهدنامهٔ تازه بر پوست آهو یا بهمین مشتمل بر
اطاعتِ خویش و قلع و قمع دشمنان آن سرکار و استیصال اعادی آن دیار
از جانب کمپنی بشرح و بسط بسیار نوشته برئیس سپارد و او را بکلی مطمئن خاطر
سازد و آخر عهدنامه از و ستانند که چون کارکنان سرکار کمپنی خیرخواه این سرکار اند

ناہم گفتہ و کردہ ایشان را ہمچنان منظور نظر داشته از صلاح و صواب دید ایشان بیرون
نباشیم این عہدنامہ را اگر فسخ کنند بکلی مسلط شدند چه در ہر ریاستی چند کس
صاحب داعیہ و حبی کارکنان ہستند که اغلب باہم منافقانہ و لشکست کار
یکدیگر مصروف اند ہرگاه میانہ دو کس از مدعیان ریاست امر بمجادلہ کشید
وکیل با طرف قوی سازش کند و از بنگالہ افواج انگریزی بمدد او طلبد بعد از
برداشتن طرف ثانی طرف غالب مغلوب شود پس با و تکلیف کنند که مواجب
این فوج را بر ذمہ خود گیرند و باین آراستگی که محافظہ سفیر باید ہمیشہ نزد خود
نگاه دارند تا گاه و بیگاه بکار آید او نیز قبول کند چون نگہدار و سرداران ہمہ انگریز اند
دران خارج شہر حوالی قلعہ که وکیل بجہت سرکار کمپنی ساخته و خود مہمانخانہ
سازند و لشکریان را نیز دران قرب جا می دہند چند ماہی که گذشت مبلغی مواجب
لشکریان دران سرکار جمع شود از ینطرف مطالبہ شدید و از انطرف بہ لیت و
لعل گذرد بمعرفت یکے از کارکنان و ملازمان آنسرکار پیغام دہند که اگر دادن
مواجب لشکریان ماه بماه گوارا نیست یا مارا جواب گوئید یا بقدر مواجب
لشکریان ان ملک جدا کرده بما بسپارند که دیگر فیما بین مطالبہ و سوال
و جواب نماند باچاره او قبول کند و آن قدر از مملکت دہند و ہرگاه
رئیس را اجل رسید با نشیمے از اولاد و خویشان او مثلا سے مدعی ریاست اند

هر کدام که قبول پیشکش سالی مبلغی بسرکار کمپنی کند او را برپا سیاست بردارند
او نیز از دادن پیشکش عاجز شود و قدرے دیگر از مملکت بقبضهٔ تصرف ایشان
دهد تا بکلی تمام آنرا مالک شوند اما در ظاهر و غلبه هرگز دست تطاول با حدی دراز
نکنند و باوجود قدرت و توانائی بجنگ و جدال ملک کسی را متصرف نشوند
و هرگاه امر با کسی بجادله کشید سبقت در جنگ نکنند و باو پیغام دهند که ترک
لجاج کند اگر پذیرفت و بگفتهٔ ایشان راضی شد کارے باو ندارند اگر همه در عین
صف آرائی باشند و یقین دانند که فتح از ایشان است برگردند و او را بحال
خود گذارند و چیزے نعل بها گیرند چنانکه با ٹیپو سلطان دو مرتبه این معامله
دست داد و اگر جنگ شد و شکست دادند رئیس یا کشته شود مانند
ٹیپو سلطان در مرتبهٔ آخر یا فرار کند مثل نواب شجاع الدوله و قاسم علیخان
داماد جعفر علیخان یا دستگیر شود مثل وزیر علیخان تربیت کرده و پسر خوانده
آصف الدوله بهر حال اگر او زنده است و توسل جوید باز او را بر ریاست
بنشانند و بشجاع الدوله این رفتار را مرعی داشتند و اگر کشته شد یا فرار کرد
اولاد و متعلقان و کارکنان و منسوبان او را عزت کنند و مواجب دهند که
بر جاه بگذرانند و اگر دستگیر شود نیز چنین کنند و نگاه دارند و آنقدر را به
مشاهره دهند که محتاج نشود و به بزرگی با خدم و حشم گذراند و اگر در جنگ

کشته شوند باز با اولاد و منسوبان او همین قسم سلوک کنند و با آنها بعزت و توقیر
برخورند و حق خدمت احدی را ضایع نکنند حتی بجهت سپاهیانی که در جنگ
عضوی از آنها ضایع شود اگر همه یک انگشت باشد و بجهت اولاد آنهائیکه کشته
شده اند زمین و مزرعه و مواجب هست تا بآرام بگذرانند و حق اینست که
مثل این فرقه نیست بدشمنان کینه جو هنگام تسلط از غرایب روزگار است
و درین خصلت از جمیع فرقهٔ عالم بهتر اند چه هیچکس دشمن خونی را بعد از تسلط
زنده نگذارد و با وقوت نه هر رئیسی که فرمان فرمائی بداند از هند بیاید و مملکت داری
چنانکه باید نتواند و بخواهد بعیش و سرور بگذراند و مدام از بادهٔ خوشگوار
مست و مخمور باشد و با این حالات هم اسم مملکت داری برو باقی بماند و رتق
و فتق مهمات را دیگرے کند بهتر ازین جماعت در کل جهان یافت نشود
دیگر از جملهٔ قوانین این فرقه است که کسے را بر کسے تسلطے نیست پادشاه یا امرا
اگر بخواهند بر زیردستان زیادتی کنند آنشخص در محکمه شکایت کند هر دو را
در مقابل هم ایستاده نگاه دارند و امر شان را فیصل دهند و همچنین اگر از کوچکی
بر بزرگے ایذا رسد آن بزرگ شکوه کند و بحکم قضاة حد براو جاری شود و بجهت
پاس آبرو از جانب پادشاه و عظما در محکمه وکیل ایشان حاضر شود و با مدعی
گفتگو کند و نزد آنها بعد از اثبات از حلق کشند یا در جزیرهٔ بی آب و هوا که

بجهت این کار معین است اخراج نمایند و همچنین مفسدین و اشرار را دران
جزیره فرستند تا عمرشان در انجا سپری شود و از قتل نفس بغایت محترز اند قریب
بکلکته جزیره برای این امر جسته اند حال آن جزیره آباد و خلقی انبوه از هر فرقه در انجا
بسر برند و چون فرق مختلف اند زبانی علحده سوای السنهٔ جمیع عالم درمیان
ایشان رواج گرفته است درین چند سال حاکمی بجهت ضبط آن جزیره از کلکته
فرستاده اند که بران خراج مقرر کند و بعمارت آن پردازد بعض از معادن هم
در انجا بهم رسیده است و حکما بعد از اجرای اکثرے از قوانین مذکوره بفکر انتظام
سلطنت افتادند چه تا آن زمان حکمرانی بالاستقلال و الانفراد بود هر روزه یکی
معزول و دیگرے بغلبه مسلط میشد و بسبب مفاسد و خونریزی که از لوازم تغییر
سلطنت است بظهور میرسید. پادشاه آن عصر خود نیز حکیم دانشمند و در اکثری
از آرای پسندیده با حکما شریک بود سالها بفکر این کار صرف اوقات نمودند آخر الامر
همه را راے بدین قرار گرفت که پادشاه را مسلوب الاختیار کنند و بجهت او
وجهے مستمر معادل کرور روپیه که پانصد هزار تومان سفید است معین سازند
که وفا بمصارف سلطنت نماید سوای اخراجات شاهزادگان و منسوبان او
که بجهت هریک جهی جدا معین است پادشاه نیز راضی شده خود را مسلوب الاختیار
کرد اما در رعایت و نوازش هرکس مختار است و بخوبی که گذشت

قتل نفس یا اضرار احدی حتی زدن یکی از خدمهٔ خود را قادر نیست مادام که حکم قضاة
نشود هیچ سیاستی اجرا نگردد آری هر سالی سه کس واجب القتل را هرگاه بخواهد
شفاعت کند و نگذارد که بقتل رسانند یا اخراج البلد کنند میتواند و بعد از سلب
اختیار از پادشاه قوائم سلطنت را بسته امر مضبوط ساختند پادشاه و امرا و رعایا
بدین نحو که هرگاه امری از امور عظیمه اتفاق افتد مادام که این سه فرقه
یکرای نشوند آن کار صورت نگیرد خانهٔ بسیار عالی در پای تخت بنا نهادند
و بشوری و خانهٔ مشورت موسوم ساختند و برعایای بلد و بلوک تمامی قلمرو
پیغام دادند که رعایای هر شهر و قصبه از جانب خود هر کرا سزاوار دانند
وکیل کنند که در پایهٔ سریر سلطنت حاضر باشد تا کارها بمشورت همگی انجام
یابند رعایا بدین گونه وکیل از جانب خود مقرر کنند که همه در یکجا مجتمع شوند
بزرگان آن شهر یا آن ده اسامی جمعی را که لیاقت این کار را دارند بهر واحد
عرض نمایند و هر کرا پسندد اسم او را در کاغذی نوشته و همه را جمع نمایند
و حکم بر غالب کنند کسی را که اغلب رعایا پسندیده اند آن کار مامور
سازند و بدار السلطنت روانه کنند و زیاده بر هفت سال این خدمت را
بیکسی نگذارند بعد از انقضای هفت سال دیگری را معین کنند و هرگاه
امری اتفاق افتد از جنگ یا صلح یا حاجتی یا امداد کسی بزر یا لشکر

و امثال ذلک وزیران مطلب را با پادشاه عرضه دارند پادشاه در روزی معین
با حضار سران و سرکردگان و تمامی امرا خرد و بزرگ و وکلای رعایای جمیع
بلدان و قصبات در ان عالی خانه فرمان دهد و خود نیز در انخانه رود و بجائی بلند
که بجهت نشیمن او ساخته اند قرار گیرد و آن امرا از همگی سوال کند امرا و وکلا هر کرا هر چه
بخاطر رسد و صلاح مملکت را بدان داند در کاغذی نویسد پس همه را ملاحظه نمایند
و حکم بر غالب کنند و اگر نصف آن مردم بیک رای و نصفی دیگر رای علحده اندیشند
پادشاه مختار است بهر طرف که میل کند آن رای پسندیده است دیگر کسی را
مجال تغییر و تبدیل نیست و حکمت درین کار اینست که هرگاه امری منقح شد هر چه
خرج آن کار شود رعایا از طیب خاطر دهند و عذر نیاورند پادشاه و امرا نیز بقدر
حصه خود در خرج آن کار مدد کنند امری مختلف فیه نیست که کسی بران ایستادگی
نماید و بجهت پادشاه تعدد نسا را جایز داشته اند اول یکی از دختران سلاطین را
باو منسوب کنند و بعد خود هر کس را بخواهد بگیرد و اولادی که بهم رسند هر چه
ازان زن اول باشد شاهزاده و بجهت ایشان وجوه گزاف معین است و باقی
مثل سایر الناس اند بعد از بزرگ شدن خود مختار اند بعلم کوشند یا سپاهی شوند
یا صنعتی بیاموزند شنیدم که پادشاه حال را با زن اولی که دختر یکی از سلاطین است
علاقه مفرطی است و بهر ساله ازان زن فرزندی بعمل آید ارباب حل و عقد

پادشاه را از مقاربت با او مانع آمدند چه تعدد شاهزادگان موجب زیادتی خرج
از خزینه و بیت المال است و ولایت عهد بعد از رحلت پادشاه باکبر اولاد او رسد
و اگر او در حیات پدر بمیرد به پسر او رسد و اگر او را اولاد نباشد به برادر دیگر که بعد از و سلطنت
و اگر پادشاه را اولاد ذکور نباشد بدختر او رسد اما اولاد صبایا هر چند
شاهزاده باشند بسلطنت نرسند و بعد از فوت آن دختر که سلطنت باو قرار یافته است
حکمرانی به یکی از برادران پادشاه سابق یا بیکی از اولاد برادران او رسد بترتیبی که
معین است و بر تعیین نهج ارث پدر باکبر اولاد ذکور رسد و بر تقدیر فوت پسر
بزرگ در زندگی پدر به پسر او رسد و این در صورتیست که متوفی وصیت ناکرده بمیرد
و اگر وصیت کند تمامی مال خود را مختار است بهر کس از اولاد یا اقوام یا بیگانگان که
خواهد وصیت کند بدان موجب بعمل آورند و گاه باشد که تمام اموال خود را خیرات کند
ورثه را حرفی نیست و پدران هر چه خرج اولاد خود کنند از روز ولادت تا هر وقت
که بخواهند از خوراک و پوشاک و خرج مکتب خانه بعد از آنکه پسر بحد رشد رسید
و نکمنی پیدا کرد از و باز ستانند و بسن هشت سالگی که طفل رسید پدر یا مربی او
هر که باشد بیست هزار روپیه بسرکار کمپنی دهد و استدعای چاکری او را نماید
کمپنی بمواجب چهار صد روپیه شاهره او را نوکر کنند و تکلیفی که رسید
بهر کاری از کارهای سرکاری که خواهند او را مامور کنند و بعد از فی

بسمت امریکا یا هندوستان روانه سازند و اگر بجوهر ذاتی مصدر خدمات شود درجاه و مواجب او بیفزاید تا بگورنری رسد و از ان هم بالا تر رود و در سلک امرای عظام منسلک گردد و گاه باشد که در رتبه بادشاهزادگان شریک سهیم گردد که در صف ایشان نشینند و آنچه حکمای حال درین ده دوازده سال راه مفر بجهت واجب القتل پیدا کرده اند اینست که اگر پادشاه که برای او در عرض سال زیاده از سه کس معاف نبود هر کس را بخواهد شفاعت کند مختار است یا سیصد کس از معارف محضری نگارند و بران مهر کنند که وجود این شخص واجب القتل در نظام عالم بهتر از انست که بقصاص رسد او نیز بخشیده شود و این هم که تمام ارث پدر را در صورت عدم وصیت باکبر اولاد دهند و باقی را محروم سازند از آرای جدیده است گویند منازعه از میانه برادران مرتفع شود و پسر بزرگ صاحب پایه خطیر گردد و دیگران چشم از مال پدر که کوتاه کردند بفکر کار خود افتند و باین سبب خاندانها برقرار مانند و برباد نروند دیگر از جمله قوانین عظیمه وضع خانه عدالت است که بجهت رفع مناقشات و مخاصمات بین الناس موضوع است و آن چنان است که در بلدان عظیمه و قرای معمور بزرگ خانه بنا نهند و بخانه عدالت موسوم سازند و چهار کس از حکمای دانشمند خدا ترس را بجهت فتاوی و نوشتن سجلات و اجرای سیاسات پادشاه معین کنند

وایشان را هیچ خواهند یعنی قاضی مواجب هر قدر خود بخواهند از سرکار شاهی
بدو جیم بفتح اول و سکون ثانی ۱۲
مضاعف مرحمت شود تا از کسی رشوت نگیرند و ما دام الحیوٰة معزول نشوند مگر
اینکه از کسی رشوت گیرند یا بطرفداری در فتوی خیانت کنند آن زمان بردار کشیده شوند
و دران خانه مکانی برتر بطرز شاه نشین بجهت نشیمن ایشان سازند و چند کس
از فضلای حکیم را که بزبان عالی آشنا باشند در خدمت ایشان مقرر کنند و آن جماعت را
کونسلے گویند و جمعے دیگر مردمان با هوش را که عالم بالسنهٔ اغلب فرق باشند
زیر دست کونسلیان بگذارند و آن مردم را وکلا خوانند کسے را بر کسے ادعائے
یا مطالبه باشد در عدالت نزدیکی از وکلا رود و مطلب خود را اظهار کند
و بر طبق آن بهر مذهب که باشد بطریقهٔ خود قسم خورد و ضامن دهد که بران
شخص تهمت نکند و وکیل ملاحظه کند اگر مدعی علیه از اشخاص معروف
و گمان فرار باو نمیرود خود باو رقعه نویسد که فلان شخص این مبلغ را از تو
ادعا دارد و بمن اظهار کرده است خود باهم بفهمید تا بعدالت نرسد که باعث
بدنامی و ضرر طرفین است و اگر درین باب اهمال نمائی او بعدالت شکوه
کند و بر تو داون رسد او اگر با مدعی سازش کرد کوتاه شد و در صورت
بی اعتنائی داون شود و اگر مدعی علیه از معارف نیست و احتمال دارد
که بگریزد فی الفور مدعی داون دهند تا او را گرفتار کنند و داون عبارت
بر وزن جا چین ۱۲

از کاغذی است که بیان اجرای مدعی و مهر پادشاه انگلستان ثبت است چند کس
از محصلان آن کاغذ را گیرند و نزد مدعی علیه روند و آنرا بنمایند بعد از دیدن آن دوازده
ساعت او را مهلت است که از سه کار یک کار کند یا ادای آنچه مدعی خواسته است
یا ضامن معتبر متمول که دران شهر خانه و ملکی داشته باشد و ضامن مضاعف آن مبلغ
شود و یا محبوس شود و بقید رضا شود و ضامن بجهت این است که مدعی علیه جواب
خود را بقضاة عرض کند تا هرچه حکم کنند و نشود که در بین سوال جواب بگریزد
و محصلان را علم است که اگر آن شخص در حجره باشد و در بر روی او بسته یا اینکه در خلوت باشد
که کسی از خدمهٔ او از رفتن مانع شود صبر کنند تا ازان حجره و خلوت برآید و اگر برای ناگاه
داخل شوند و او یکی یا دو تا را هلاک کند یا زخم کاری زند خون شان هدر است و از و باز پرسی
نیست و بر جماعتی که از قبل سلاطین یا رؤسای اطراف بوکالت در پایه سریر شاهی
یا بدار الریاست مامور اند وارنت ممنوع است چه ازین حرکات مردم بیگانه متوحش
شوند و در انتظام ریاست تخلل پدید آید و هرگاه مدعی علیه از برامدن وارنت
مطلع شد و فرار کرده بمملکت دیگر از فرق نصاری یا در هندوستان خود را بیکی
از قری رسانید که در انجا فرقهٔ دیگر از نصاری خانه و نشان داشته باشند و بایشان
توسل جست یا در شهر بخانهٔ خود رفت و در به بست یا در صورت رسیدن وارنت
بقید راضی شده بمحبس رفت دیگر کسی را برا و تسلط نیست روز های یکشنبه ازان ده

و از خانهٔ خود بیرون برآید و بدرستی معاملات خود پردازد و تا غروب آفتاب هر چه
خواهد کند و هر جا که خواهد رود و شام بخانه یا بآن ده برگردد و مدت العمر اگر چنین کند
که بآن ده یا در خانهٔ خود که در بیرون ده است وابسته باشد بماند و بجز یکشنبه بر نیاید احدی را
برا و دستی نیست اگر چه صاحب مبالغ خطیر و بر قضاة متغلب و معلوم باشد چیزی نگویند
و در مجلس نیز هر چه خواهد کند معاملات و داد و ستد نماید و بعینش نگیرانند تا خود ادای
حق مدعی نکند بزور از و نگیرند آری اگر مال او در جائی بدست مدعی افتد بعد از
اثبات که بغایت مشکل است بحکم قضاة متصرف شود و وجه این همه را گویند
که درینجا اجرای کار خلایق و مصالح عباد است و متغلب را ازین عذابی بیشتر نشاید
که بزندان یا بخانهٔ در بسته یا بیکی از دهات بماند و اجازت برآمدن در روز های
یکشنبه بجهت اینست که بیکی کار بر مردم تنگ نشود و برای اجرای امور و سر انجام
کار ها راه مفری داشته باشند و وضع زندان خانه بدین نحوست که جائی است
بغایت وسیع بر گرد آن دیوار های بسیار بلند که باعلی مرتبهٔ بلندی رسانیده اند
و بنیاد دیوار ها را آب رسانده بسنگ و ساروج و سرب بالا آورده اند و از پائین
تا بالا خار های آهنین نصب است و در اطراف آن صحن عمارات متعدد و امکنهٔ
عالیه مشتمل بر باغچه و حوضخانه و غرفات بتکلف ساخته اند و اماکن تحتانی
وسیع نیز دارد و اعاظم را بآن اماکن عالیه و ادانی را بخانهای تحتانی نگه دارند

و از مردم متمول کرایه عمارت را گیرند و بر زندانیان اینقدر گرفت و گیر است که بعد
از غروب آفتاب در بر روی ایشان بهند و صبح بکشایند هر کرا میل عورت
قبل از غروب جمعی از سازنده و نوازنده و زنان رقصنده را بجائی که دارد طلب کند
و در تمام شب بستی و عیش کوشد نگهبانان همه انگریز و روزی دو مرتبه بدل شوند
تا کسی با ایشان سازش نکند و اجازت این همه کارها بزندانیان ازین سبب است
که بر ایشان تنگ نشود که خود را بمهلکه اندازند و مفاسد عظیمه برپا کنند
چه با این حالات اکثری از مردم بقید راضی شوند و خورسند باشند و رسم شفاعت بالمره
مفقود است و رئیس را ازین امور خبری نیست که کسی نزد او شفیع شود امر باقتضا
و در انجا شفاعت را راه نیست و خانهای دیگر برای محاکمات و اجرای سیاسات
جزئی دارند که بمناسبت آن کار باسمی موسوم است بانضمام لفظ عدالت اما در ان
خانهای جزو و سایر بلدان سوای دار السلطنت یا مقر ریاست عظمی مانند
کلکته رسم وارن نیست مجملاً متخاصمین هر یک یکی از وکلا و یکی از کونسلیان را
از جانب خود وکیل مختار کنند و مدعی ادعائی که دارد برنگارد و مدعی علیه در
خانه خود جواب بنویسد باز مدعی جواب نوشته او را بنویسد و تا سه مرتبه از طرفین
نوشته شود تا هر کرا هر چه رد و قدح یا طریقه اثباتی باشد برنگارد و هر کس بوکیل خود
دهد وکیل بعد از حک و اصلاح بکونسلیان بگذراند که او بحضور قضاة مراتب را

عرضه دارد تا هرچه مقدور بعدل وداد باشد کنند و درین سوال و جواب
در آورد طریقه که متخاصمین کنند یکدیگر نه بینند و با هم مواجه نشوند نه در عدالت
و نه در جای دیگر بمعرفت وکیل نوشته هر یکی بدیگری رسد تا منجر بغیظ و فساد
نشود و اگر یکی یا هر دو را شاهد ضرور شود دران سوال یا جواب درج کند و نام
شاهد را بنویسد وکیل از عدالت کاغذی بشاهد بنویسد بمهر عدالت که فلان کس ترا
شاهد خواسته است باید که هر روزه چند ساعت روز بعدالت عالیه حاضر شوی
تا هرچه سوال رود جواب گوئی و آن کاغذ را سفینه گویند بعد از رسیدن آن کاغذ
بشاهد اگر یکروز حاضر نشود یکهزار روپیه از وجرمیه گیرند و شاهد را قسم دهند
و مراتب را از و سوال کنند و عدالت را در و ملحوظ ندارند هرچه گوید بنویسند
بعد از دو سه روز اعاده کنند تا صدق و کذب او درست معلوم شود و درین امور
تنقیح کاوی کنند و عظیم وقت نمایند و هر جزئی مقدمه را طول دهند و از متخاصمین
وکیل و کونسلی هر روزه هر قدر توانند اخذ کنند در کلکته دیدم که بر سر مبلغی دو کس را
نزاع شد بعدالت رجوع کردند و سال طول کشید و از هر یک از متخاصمین بیست و شش
هزار روپیه خرج شد و بجائی نرسید گویند مصلحت درین کارها اینست که مردم
با خود قضایا را انفصال کنند و ازین خوف آسان بعدالت رجوع نکنند
و متخاصمین اگر بر یک مذهب باشند بهمان مذهب حکم کنند و اگر یکی عیسوی

باشند و دیگری از قوم دیگر بطریقه دیگرے انفصال نمایند و میانه مسلمانان
و فرق دیگر غیر از نصاری بطریقه حنفی اجرای احکام کنند اکثرے از کتب فقه سنت
و جماعت و امامیه را بانگریزی ترجمه کرده اند و نیز قضاة میدانند تا در احکام پیشتر
هستند و بعد از انفصال مقدمه هر کس که بر باطل باشد خرچ طرف ثانی را نیز از و گیرند
و گاه هست که دو سه مضاعف و بیجا و زاید از انچه مدعی میخواست بر مدعی علیه افتد
و اگر احیانا طرف باطل از دادن انچه بر او ثابت شده است عاجز آید یا اغماض کند
بدستور او را قید نمایند و قضاة را ضرور نیست که بر طبق مذهبے یا بطریقه
قضاة سلف حکم کنند گاه هست که بطریقه عقل بهتر یا مناسب دانند
فتوی دهند کسے را بر ایشان حرفے نیست آرے اگر متخاصمین یا احدهما بحکم ایشان
راضی نشوند و گویند که بعدالت دیگر مرجوع نمایند از محکمهای جزو که ذکر آن گذشت
بعدالت کبری که به سپریم کورت موسوم و در آن وارن هستند رجوع نمایند و در آنجا اکثر
بفتح سین مهمله و یای اقصی ... بر وزن ... سپریم کورت ۱۲
موافق خاطرخواه نشود و نیز نزد اصحاب مشوری که شمه کثیر از احکام اند رجوع
آورند ایشان نیز بر آنچه دانند فتوی دهند با این هم اگر راضی نشوند مقدمه باشد را
نوشته بعدالت انگلستان فرستند و بر آن هم اگر اکتفا نکنند به پادشاه و
اصحاب مشوری که ذکر آن گذشت و به پارلمنت موسوم هست رجوع آورند و در
بکسر باء ... مهمله بر وزن ... پارلمنت ۱۲
تغییر و تبدیل را راه نیست بهر حیثیت فتوی دهند چنان شود و گاه باشد که یک مقدمه

سنی سال و متجاوز انفصال نشود و از متخاصمین بورثهٔ ایشان رسد و بهمان لیت و لعا
روز اول باشد و مکرر شده است که مدعی و مدعی علیه هر دو از ارباب دول
و صاحب سرمایهٔ خطیر بوده اند و از اخراجات عدالت هر دو گدا شده اند
که قدرت بر خرچ یومیه نمانده است آنوقت از لجاج باز آمده اند و مقدمه
همان انفصال ناشده مانده است بنام ایزد خسرو عادل کسری انوشیروان
کو که ازین سلسله گرد ه بر دارد و از زنجیر عدل خویش شرمنده و منفعل
گردد و زناسے سه روز قضاة رخت سیاه پوشند و بسیاستی عجیب
خود را بیارایند و دران سه روز اجرای حدود و سیاسات بر گنه گاران کنند
از قتل و اخراج البلد و حبس و غیرهم هر چه مصلحت دانند و دیگر از بناهای تازه یکی
اینست که در تمام قلمرو از بلدان عظیمه و دیهات بزرگ و کوچک اول بنحوی که
معمول عالم است شهرها را بمحلات تقسیم کرده اند و خانهای هر محله را
نوشته اند و هر کس بر در سرای خود بالای دروازه قطعه سنگی نصب
و بران نام خود و آن محله و کاری یا منصبی که دارد و عدد آن را که خانهٔ چندم است
ازان محله نگاشته است و بر سر هر محله بر گذرگاه سنگی بزرگ منصوب است
که دران اسامی خانهای آن محله را با عددی که دارند نوشته اند تا اگر کسی
نابلد و بیگانه بشهر در آید بر بصیرت باشد و از جانب پادشاه در هر محله

محلات

از محلات و قریه‌ها از دیهات یک کس نویسنده معین است که ولادت
ولد خدائی و وفات مردم آن محله را بقید تاریخ ضبط کند تا بر پادشاه و صاحب
ملک و حاکم هر وقت بخواهند معلوم شود که در قلمرو چه قدر مرد و زن موجود است
و هر کدام بچه سن اند و اگر وبائی یا آفتی رسد و مردم تلف شوند بدانند چه قدر آدم
مرده است و این از اوضاع پسندیده است و نیز بسبب وسعت شهر و آبادی
بی حد و مرکه در اکثری از بلدان فرنگ هست بجهت سهولت و آسانی
رهگذرها اسپان سواری و سوار بهای دیگر و مردمان پیاده اجیره کار جا بجا
ایستاده اند تا اگر کسی بخواهد بجائی رود و از خود سواری ندارد یا بخواهد
بسرعت رود سوار بها را اجرت معین است از محله خود سوار شود تا محله دیگر
و در آنجا از مردم آن محله سواری گیرد و همچنین بطریق ڈاک تا هر جا که خواهد رسد
و اگر کاری داشته باشد از خانه خود رقعه نویسد و بدست یکی از
پیادگان که در آن محله ایستاده اند دهد و دست بدست تا بهر خانه و
نزد هر کس که معین است رقعه رسانند و جواب هم بدین دستور باو رسد و بعد
از آنکه از انتظام امور سلطنت و قوانین ریاست و معیشت و تدبیر مدن حکما را
آسودگی بهم رسید از فکر تحقیق حقایق اشیا و سیاحت بر و بحر و تسخیر ممالک بعیده
افتادند نخستین کسی که رنگ مقناطیس سید و بخاصیت آن علم بهم رسانید

حکیم دانشمند باهوش ستر کلمبس بود وی مردم جزیرة العرب و بلغت عربی
بہ وزن عز شخص ۱۲
و تمامی السنه مردم فرنگ عالم و صاحب عزم بلند بود موجد فنون ریاضی و هندسی
بطریقهٔ فرنگ اوست از مقناطیس قطب نما بساخت و بجهات عالم آگهی یافت
که در روشنی و تاریکی روز یا شب در دریا و خشکی بهر سمت که خواسته باشد
رود و جهاز باین دستگاه و اسباب آن بنحویکه رواج دارد از نتایج افکار
آن وحید عصر است تفرس آبادی بسمت جنوب کرده از سلاطین عصر
استمداد کرد کسی بگفتهٔ او اعتنا نکرد و اکثری بخفت عقل منسوب نمودند
و او همچنان بر عزم خود اصرار داشت نزد پادشاه اسپینول که دران زمان
زنی باهوش و رای بود رفت و مافی الضمیر خود را عرضه داد و یاری خواست
ملکه بامداد او برخواسته سه جهاز بزرگ مشحون با ذوقه دو ساله و مردم خدمه
بجهت او ترتیب داد او بر جهاز سوار شده بقصد دریا کشتی راند و او اول
کسی است که باین امر اقدام نمود خدمه و کارکنان جهازات که ناگاه خود را
دران بحر زخار دور از خشکی و کنار دریا مانده و گرفتار دیدند و دمبدم از تلاطم
گشته مرگ را عاجل و تا بعض ر علاج را در مقابل مشاهده می نمودند بقصد
هلاک حکیم عازم شد. ندا حکیمانه بایشان گفت که در بودن من امید نجاتی
هست و در فنای من بی شبهه احدی از شما زنده بساحل نرسد بهتر این است

انیست که چندی صبر نمائید تا حق جل و علا ازین بلا نجات دهد ایشان نیز قبول
کرده اطاعت نمودند یکسال و کسری در منطقه جنوب کشتی راندند روزی
رنگ آب تغیر بهم رساند حکیم همراهیان را برسیدن ساحل مژده داد و بعد
از سه چهار روز بجزیره از امریکا که درین زمان بهسپنیوله اشتهار دارد رسید
مردم آن جزیره از دیدن جهاز رم کرده رو بجنگل و بیشه فرار نمودند و چون
مرا اول ورود بنحوی که ضابطه ناخدایان است حکیم چند توپی متضمن رسیدن
به بندر سلامت خالی کرده بود و مردم دیده بودند جهاز را جانور آبی آتش
فشان تصور و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده است
حکیم باشاره و ایما بدلالت مردم پرداخته همه را مطمئن خاطر نمود تا که یکی
از جان خود اطمینان بهم رساندند با مردم جهاز آمیزش نموده آمد و رفت
نمودند و جواهر بحکیم و همراهان او دادند که چشم از یکی جواهر ایشان [illegible]
آمال ایشان از نفایس و اقمشه آنجا پر بار [illegible] گردید بفرنگ بازگشت
و آنچه جواهر و نفایس را بملکه پیشکش نمود ملکه او را باعزاز حکیم کوشیده بمراتب
بلند و درجات سینه ارجمند سرافرازی داد و بار دیگر حکیم هشت چند جهاز جنگی با خود
برداشته بران مملکت راند و تمام امریکای جنوبی را تحت ملکه مسخر نمود و باز
بفرنگ برگشت بعد از چندی بنحوی که ضابطه دنیاداران است رد [illegible]

از تقرب او دیگی حسد بجوش آمده او را با دعای سروری سعایت نمودند
حکم بحبس او رفت و هم دران محبس در سنه ۹۴ ه درگذشت و در عهد او و بعد از و
امر جهازرانی و هوس و تسخیر ممالک بعیده عالم خاصه ارض جدید و مملکت
هندوستان از گریبان خاطر تمامی سلاطین فرنگ سر بر زده باطراف
عالم بنونه کریمه کانهم جراد منتشر متفرق گردیدند و هر کس بقدر
حوصله همت مقداری از ممالک بعیده را بتصرف آوردند و بجهة تجارت
و جلب منفعت وضع کمپنی در تمامی آن دیار شیوع یافت و آن در لغت بمعنی
جماعت است و در اصطلاح عبارت از فراهم آمدن جمعی از ارباب دولت
که هر کدام هر قدر سرمایه که دارند بر روی هم گذارند و باطراف عالم تجارت کنند
و منافعی که حاصل آید موافق راس المال تقسیم کنند و از تجارت ترقی نموده بجهة
خود و تسخیر ممالک کنند و هر مملکتی را که مسخر نمایند چیزی بوضع پیشکش بپادشاه دهند
چنانکه کشور هندوستان تسخیر کرده کمپنی انگریز و پادشاه را بآن نسبت رجوعی
سالی سی و شش لک روپیه بسرکار پادشاه دهند بموجب قرارنامه که روز
اول بخزینه شاهی سپرده اند و هر قدر دیگر که بعمل آید مال کمپنی است آنرا هم
باهم تقسیم کنند و درین جزو زمان مداخل هندوستان بعد از وضع خرج سپاه
که همیشه در تمام قلمرو بقدر یک لک سواره و پیاده نوکر اند و بعد از خرج اعمال

اعاظم و روسای انگلیسیه سالی بقدر بیست کرور عاید سرکار کمپنی و خرج
اعاظم و سپاه نیز البته بقدر دو سه کرور میشود و اینمراتب بر پادشاه و امرای
پادشاهی معلوم اند نظر بقوانینی که دارند چیزی نمیگویند و چنین است کمپنی
ارض جدید که او غیر از کمپنی هندوستان است چیزی قلیل بسرکار شاهی
دهند و باقی را خود متصرف شوند و پادشاه را در ممالک کمپنی اینقدر مداخلت است
که گورنر و سه کس دیگر که بکونسلیان عظام اشتهار و در اجرای امور با گورنر
شریک و صاحب اقتدار اند و چهار کس قضاة عالیقدر محاکمات عدالت که
ذکر ایشان گذشت از حضور شاهی معین شوند هرگاه کمپنی بخواهد ازین اشخاص
یکی یا زیاده استدعا کند تا از حضور شاهی معین شوند و عزل اینجماعت نیز
با پادشاه است او را در عزل و نصب این اشخاص که بمنزله نوکر اند
اختیاری نیست و در آیین تازگی حکما چنین مقرر کرده اند که احدی از کارکنان
را عزل نکنند و بهر خدمتی که مامور گشته اند در فرمان او بر نگارند که ازین جهت است
تا عزلی نیست مادام که خود استدعا نکنی و چنین است حال اکابر و ادانی
از گورنر تا نویسنده جزو بکاری که دارند هر یک بذاته مستقل اند و تا در کسی
که خود استعفا ننویسد از آن خدمت معزول نشوند و اگر گورنر بخواهد یکی از
کارکنان را بسببی معزول کند یکی از کونسلیان عظام در جریده گوید که بفلان سبب

بگو یا بنویس که از این خدمت استعفا داده که بودن او در موقوف باین کار مناسب نیست آن کونسلی با و میگوید یا مینویسد او استعفا نوشته میگذراند و خود را معزول میسازد و این هم برادر روشن است که بجز مبتی دیگر مثل این یا بهتر ازین مامور خواهد شد و در سرکاری آنقدار مواجب دهند که کارکن را سیری آید تا از دزدی و خیانت مصون باشد و اگر با اینحال از کسی دزدی بثبوت رسید در سفاین که اورا به بی رتبگی نگارند و از نوکری عزل نمایند و در دفاتر ثبت نمایند که فلان کس لایق خدمت نیست او تا زنده است خدمت نیابد و اگر خیانتی عظیم از او سرزده شده باشد اینکه مال کمپنی را برداشته بملکی دیگر رود اولاد او را نیز از نوکری عزل کنند و دیگر نسلاً بعد نسل صاحب خدمت نشوند و از قوانین سرکار کمپنی و سایر مردم فرنگ است وضع ربا و سود که بغایت بدان مشعوف اند و بر اسلامیان طعن زنند که چگونه این قانون را از میان برداشته اند و آن چنانست که زر احدی نزد دیگری بگرو نماند و اگر ماند از سود گیرند و ازین خوف قرض دار زود زر طلبکار را ادا کند و آنچه در سرکار کمپنی معمول است این است که هر کرا زری باشد و بخواهد بسرکار کمپنی بسپارد جمعی که از جانب کمپنی اینکار تعین اند نزد ایشان رفته زر را بسپارد و از جماعت متعلق بکمپنی و شهادت کونسل و کونسلیا عظام یا و دهند باین مضمون که سود فلان مبلغ زر از تاریخ امروز که چندم ماه

ماه فلان ونست - فلان عیسوی است صد رشش یا هشت هرچه مقرر شود سال
بسال کسی که این تمسک در دست او باشد از سرکار کمپنی رسانیده خواهد شد دیگر
اسم صاحب زر در آن نیست و در گوشهٔ آن عددی مرقوم است که این تمسک
چندم است و بکاغذی بسیار نازک اندیشه که زود فنا شود و اگر آن کاغذرا
از مالک کسی بدزدد یا کم شود بدست هر کس که افتاد او از کارکنان آن سرکار
سود را بلا عذر گیرد مگر اینکه مالک بعد از دزدی یا کم شدن آن نزد آن جماعت
رود و اظهار نماید که تمسکی از من مورخ بتاریخ فلان و عدد فلانی بدزدی
رفته یا کم شده است کسی که بجهت گرفتن سود آنرا بیاورد مرا خبر کنید آن
کاغذ که بایشان رسد او را مطلع کنند و سود را آورنده و هند باید که مالک ابتدا
عالیه عرض نماید اگر باثبات رسید که مال اوست بطرقی که بجهة اثبات آن
معین کرده اند از آن گرفته باین رد کنند و الا مال اوست دیگر از او نپرسند که
از کجا آورده و اگر احیانا آن تمسک در کشتی باشد و غرق شود یا بسوزد یا پاره گردد
که از آن چیزی نماند آن زر بسوخت و هرگز نه اصل و نه سود عاید نگردد
اگرچه دیروز زر بسرکار داده باشد و امروز آن کاغذ تلف شود و بر همه کارکنان
روشن باشد که این شخص دیروز این مبلغ زر داده است مفید فایده نیست
مگر اینکه موافق شرع باثبات رساند آنوقت کاغذی دیگر باو دهند و آن تمسک را

نیکت

ستی نیکت خوانند یعنی تمسک زر باسود و زری که بسرکار کمپنی داخل شده
تمسک داده دیگر از وی عمل نماید اصل آن نزد او بماند و سود دهد اگر مالک را
احتیاج افتد در بازار چیزی جزئی کم کند و تمسک را بفروشد مشتری آن
بسیار است و سود در سالی صد را شش و هشت مقرر است مگر هنگام احتیاج
که جنگی یا امری بزرگ اتفاق افتد تا دوازده هم دهند و این قرض را که سود
زیاده است بعد از آن هم زود ادا کنند ازین قسم تمسک نگذارند و عجب است که
پادشاه نیز از مردم زر بقرض گیرد و سود دهد صد را چهار یا پنج سود باشد
است چه او را معتبرتر از کمپنی دانند و جمعی دیگر در انگلستان که زر از مردم بقرض
گیرند و صد را سه سود دهند و تمسک بنام رعایا و ملک بسپارند و این قرض را
از پادشاه و کمپنی هر دو معتبرتر گویند و چنین بیان کنند که تا این انگلستان
و این رعایا هستند این زر تلف نشود و ذمه رعایا است که سود دهند و از چند
سال است که در کلکته کاغذی دیگر رواج یافته است که آنرا نوت گویند و
آن چنان است که مردم سپاهی که ماه بماه مواجب میخواهند و مردمی که مطالبی
دیگر دارند بهر یک بقدر طلب او کاغذی دهند باین مضمون که کارکنان سرکار
کمپنی متعینه نوت کسی که این رقعه را آورد مبلغی که در آن مرقوم است باو
رسانند رقعه را بستانند و درین سودی [illegible] نیست آن شخص [illegible]

هر وقت آن کاغذ را نزد آنها برده و بیدرنگ باو زر رسانند و حکمت درین
اینست که مردم تا کی فی القدر آن کاغذات را سپرده زر میگیرند بعد از آنکه همه
کس را خاطر جمعی بهم رسید که هرگاه خواسته باشند زر موجود است آن کاغذ
حکم زر بهم رساند و همان را مردم نگاه دارند و چنان شد و نزد مردم مبالغ خطیر
آن کاغذ جمع است و طرفه تر اینست که کسیکه زر داده و ستی فیکت گرفته است
سود یکساله هرگاه بخواهد کاغذ نوٹ باو دهند و همچنان آن زر نزد ایشان
باقی و در دست عامه خلایق بجز کاغذ پارهای چند چیزی نیست و این بسبب خوش
معاملگی است که اعاظم و ارباب اقتدار را آنقدر اعتبار بهم رسیده است که تمامی
مردم اموال خود را با ایشان سپارند و بکاغذ پارها راضی شوند بحدیکه در دادن
زر و گرفتن کاغذ یکی بر دیگری سبقت جوید با اینکه مردم بنگاله و هندوستان را
نیک معلوم است که اگر این بساطی که در بنگاله و چیده اند برچیده شود و بسیاری ازین
اموال عاید احدی نگردد و همین پارهای کاغذ خواهند ماند بقدر نه کرور از رعایا
نزد کمپنی است که سود میدهد از یکی از گورنران مستر جان شور شنیدم که میگفت در
انگلستان پادشاه و کمپنی و رعایا آنقدر مقروض اند که اگر خاک کل آن
سرزمین طلا شود معادله با عشر عشیر آن نکند. و این همه بسبب خوش [illegible]
و راست معاملگی است که بدلالت و تربیت حکما بهم رسیده است انتهی کلامه

وهی فی غایة المتانة و چون امر جهاز و بنای تجارت و تسخیر ممالک بآن رواج
گرفت حکما دیدند که در تجارت دریا منفعت بسیار و مضرت آن نیز بیشمار است
مردم بطلب جلب منافع تمامی اموال خود را بار کنند و هرگاه یکی آفتی رسید جمعی
تهیدست و محتاج بلکه سایل بکف شوند بنای همه را نهادند که جمعی از دولتمندان
اموال خود را یکجا کنند و باهم شریک شوند کسی که بر جهاز چیزی بار نماید نزد آن
جماعت رود و اظهار نماید که من این مبلغ را بفلان جهاز بار کرده ام و آن
بفلان بندر رود آن جماعت وقت را ببینند که اوضاع دریا چه نحو است از آن قرار
ازو طلب کنند بیش و کم آن بر قرب و بعد مسافت و امنیت و اغتشاش بحر است
بهرچه تعیین شد آن زر را ازو نقد گیرند و باو کاغذی دهند بخط و مهر اهالی که
خطر این مبلغ مال از فلان شخص که بر فلان جهاز بار کرده است نام جهاز
و ناخدا را هر دو نویسند از این لنگرگاه تا لنگرگاه آن بندر از غرق و حرق
و غارت سلطانی و غیرها بذمه ما است و هرگاه آفتی رسد بعد از انقضای
شش ماه از رسیدن خبر باینجا ما آن زر را باز دهیم که در بهای نیز از ده
صد پانچ از یکی بجهت اخراجات برداشته باقی را بلا عذر باو سپاریم پیمان
کنند بعد از آنکه خبر بتحقیق پیوست و شش ماه از آن گذشت صاحب مال را در
عدالت قسم دهند که در ابتدا دروغ نگفته باشد آنگاه صد پنج از او کاسته تمام را

زر را باو دهند گویند دراین فواید بسیاری است درصورت سلامتی صاحب مال را
نفع کمتر شود و درصورت خطر سرمایهٔ او باقی ماند و اصحاب بیمه جهازات بسیاری
را بیمه کنند و عادت الله بسلامتی مسافرین بر و بحر عالم جاری است در حالت
سلامتی همه جهازات نفع بسیاری عاید ایشان شود و اگر یکی یا دو تا تلف شود
آنقدار و زیاده بآنها رسیده است و اگر جهازی کم شود و از هست و نیست آن
خبر نرسد تا یکسال انتظار آن کشند که از اطراف خبر رسد بعد از یکسال اگر از
جائی خبر او نرسید زر بمالکان رسانند و در هندوستان هنود به تتبع فرنگیان
این عمل را نیز کنند در رودخانهای شیرین که کشتیهای کوچک و بار بردار
اجناس هر جائی را بجائی دیگر برند و از خشکی هم تردد نمایند همه را بیمه کنند
بشرحی که گذشت و نیز از عادات فرنگیانست که سالی دو مرتبه قمار مانند طالع
آزمائی کنند و از آن جمعی صاحب مبالغ خطیر زر شوند و دیگران ضرر فاحش
رسد چندکس این مباشر این کار اند مردم را مطلع کنند و از هر کس چیزی
معین گیرند و مردم بطیب خاطر دهند شرح آن بمثال رود تا آسان بفهم
در آید از هر واحدی یکصد روپیه گیرند تا از سه هزار کس سه صد هزار جمع شود
و مباشران آنکار اسامی آن سه هزار کس جدا جدا بر کاغذپارها نویسند
و همه آنهارا بوضعی مخصوص مثل هم تاه کنند و در صندوقی گذارند و آن

زر را بچند حصه مختلف تقسیم کنند و هر حصه را بکاغذی نویسند در یکی هشتاد
هزار و در چهار بهر یکی بیست هزار و در هشت بهر کدام ده هزار و در یکصد و بیست
بهر یکی پانصد روپیه نویسند که سیصد هزار روپیه را در یکصد و سی و سه کاغذ
مندرج سازند و دو هزار و هشتصد و شصت و هفت کاغذ سفید ساده با آنها
مخلوط کنند و همه را بهمان وضع بدون یکسر مو تفاوت تاه کنند که تمیز کاغذ
ساده و کاغذ زر نشود و در صندوقی دیگر گذارند چنانکه در یکصندوق سه هزار
رقعه اسامی مردم و در صندوق دیگر یکصد و سی و سه رقعهٔ زر و دو هزار
و هشتصد و شصت و هفت کاغذ حلوا که اینها نیز سه هزار شوند گذاشته شد
آنگاه مجلسی عظیم منعقد سازند و آن دو صندوق را بقدر بیست ذرع از هم
دور گذارند و دو طفل عاری از تمیز را آورند و هر یک را بر یکصندوق ایستاده
کنند آن دو طفل هر یک صندوق خود را برهم زنند و یک رقعه بر آرد و بدست
امنای آن کار دهد هر کرا کوکب طالع صاعد و بخت بلند مساعد باشد یکی +
از آن رقعهای زر بنام او بر آید و آنکه را طالع از همه قوی تر باشد آن کاغذ
هشتاد هزار بقرعهٔ او افتد و بخت غنودگان را کاغذ ساده بر آید که حلوای
آنرا دیگران خورده و کاغذ را بدست او داده باشند بنام هر کس که زر بر آید
همان کاغذ را فوراً بدست او دهند و بتحویلدار که با زر در آن مجلس نشسته است

نشسته است حواله کند آن شخص بمفاد فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول
هاؤم اقرؤا کتابیه بهر یک از حضار کاغذ خود را بنماید و آن وجه را از تحویلدار
گرفته شادمان بخانهٔ خود برگردد و این بازی تا ده و از ده لک روپیه هم
رسد و بانواع مختلفه تقسیم کنند و گاه باشد که مردم دولتمند از راه
طمع ده بیست رقعه نویسند شاید که با یکی از آنها کاغذ زر برآید و از این قبیل است
هرگاه کسی را چیزی باشد که بخواهد بفروشد و مشتری دوچار نکند ده کس یا بیشتر
جمع شوند و قیمت آنرا مساوی قسمت کنند و هر کس حصهٔ خود را بمالک آن دهد
و نام خریداران را در ده رقعه نویسند و در ظرفی سربسته نگهدارند و نام آن
کالا را در یک کاغذ نویسند و نه کاغذ دیگر سفید ساده بهمان وضع تاه کرده
با آن کاغذ که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر گذارند و دوتا دوتا
از دو ظرف برآرند با نام هر کس که آن رقعه برآید مال اوست و گاه هست که
فروشنده خود هم حصه دهد و بنام او برآید و باز باو برگردد اما کارکنان و
مباشران آن بازی بزرگ را شرط است که از آنها کسی حصه نگیرد و صدرا
پنج حق السعی بآنها رسد و خود در بازی شریک نیند و در این امور اتفاق را
دخلی عظیم است بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده اند و مدام باخته اند
و یک باغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک آن از عسرت باین وضع فروخت

و خود نیز حصه گرفت و بنام او برآمد و چهار مرتبه این عمل مکرر شد هر بار بنام
مالک افتاد در کلکته خانهٔ عالی که بهای آن بصد هزار روپیه رسیده بود باین
قسم بفروش میرسید دویست کس مجتمع شده هریک پانصد روپیه داده بودند
از آنجمله یکی از قزلباشیهٔ ایرانی بود در وقت کاغذ برآوردن او را اضطرابی
دست داده بپانصد روپیه خود که در نظر او رفته بود تاسف میخورد یکی از انگلیسیه
دران مجمع سیر میکرد باو برخورد و از سبب اضطراب او پرسید او بیان نمود
که ما این کار بارها نکرده ایم و مرا بر زر خود افسوس است آن بیدار بخت ترحما
از جیب خود پانصد روپیه برآورد و باو داد و بمباشران آن کار گفت که حصه
این شخص را من از و خریدم و آنها همچنان مشغول برآوردن بودند بعد از
دو ساعت خانه بنام آن قزلباش برآمد و بآن انگریز که خریده بود رسید
اگر هریک ازین کارها را صورت شرعی بود از اوضاع پسندیده می نمود
و در معاملات و بیع و شرا تکرار در قیمت را جایز ندارند بهای هر جنسی را معین
کنند و بران نویسند یا در رقعه نوشته ازان بیاویزند مشتری جنس را ببیند و قیمت
را خواند بخواهد بگیرد و نخواهد چیزی نگوید دکاکین عظیمه مشحون بنفایس عالم بما تشتهی
الانفس و تلذ الاعین در هر شهری بیرون از اندازهٔ قیاس است و همه را در
شیشه خانهای مقفل گذاشته اند تا در نظر آیند و دست کسی بآنها نرسد مردم

مردم در آن اماکن بتماشا و تفرج روند و هرچه خواهند خرید کنند قیمت هر یک
مرقوم است محتاج بسؤال و تکرار نیست در فرنگ و در ممالک کمپنی بهندوستان
راهداری خانه معمول نیست و در شهرهای عظیمه از تجار گمرک گیرند در بنادر هرچه
جهاز آید و بر آن رود و در غیر بنادر جنسی که از خشکی در رودخانهای شیرین آمد
و رفت شود و اجناس را از آنچه ارزشش دارند کمتر قیمت کنند و صد پنج گیرند و
از غله و ماکولات و اقمشهٔ مبتذل مانند کرباس و غیره که بمصرف فقرا رسند چیزی نگیرند
و از امتعهٔ سنگین بها و چیزی که بمصرف اعاظم رسد زیادتر گیرند خاصه در شراب
که از همه چیز گمرک بران زیادتر است گویند خوردن شراب را ضرورتی نیست
و ننوشند که بزرگان و ارباب دول اگر بقیمت گران تر خرید کنند باکی نیست و
کسی را که آن استعداد نباشد نگیرد و نخورد و در تمام قلمرو یکجا گمرک گیرند بهر یک از بلاد و
ممالک که گرفتند عملهٔ آن کار اجناس را نشانی کنند و کاغذی بصاحب مال
دهند متضمن اینکه گمرک اینقدر جنس در فلان شهر گرفته شده است در جائی
دیگر از تسلط و کمپنی کسی مزاحم نشود و در هر کاری و خدمتی از کلیات و جزئیات
دو کس معین کنند تا اگر یکی را اجل در رسد انکار معطل نماند و دو کس کمتر خیانت
کنند از آن دو کس یکی که بزرگ است راتق و فاتق اوست و آن دیگری که کوچک
است بر او ناظر است حتی بجهت ضبط مالیات در هر کوره ده دو کس معین کنند

که از رعایا خراج گیرند و اجاره دادن قریها بعمال بنحوی که ضابطهٔ اسلامیان است

معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بجهت رفع خصومات فرستند

بر عمال تاکید اکید هست که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود چوب نزنند

و قید نکنند و بمدارا ازو بستانند و اگر از عمال بر رعیتی تعدی رود نزد قضاة

شکایت کنند ایشان عامل را از آن حرکت باز دارند و هر گاه در امری میان

عامل و رعایا سخن بدرازی کشد و از قضاة آن ده چاره پذیر نگردد بدار الریاست

مراتب را عرضه دارند هر چه فرمان رسد چنان کنند و بجهت زیادتی انتظام امور رعایا

که از عمال یا از قضات دهات بیدادی نرود چهار کس قضاة معتبر متدین مقتدر

و دو کس از فضلای اسلام و دو کس دانشمندان هنود معین اند که این جماعت را

از قبیل التسمیه موصوف بصفت عدالت دایره سایر گویند وظیفهٔ این مردم این است

که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا و هر قریه و ده هر قدر که ضرور باشد از یک روز

تا یکماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند تا اگر از حاکم و قضاتی که دارند ظلمی رفته

باشد بایشان اظهار کنند و تدارک آن از عزل و تعزیر عامل بعمل آید و باریش

سفیدان ایلات و خاندانهای قدیم احشام از اسلامیان و هنود برفق و همواری

سلوک کنند و در هر جا که از سلاطین اسلام بجهت کسی ضیاع و عقار مقرر است

از علما و سادات و مشایخ و درویشان و ارباب استحقاق بحال خود گذارند و متعرض

ومتعرض نشوند و با براهمه و پیشوایان هنود که از رایان سلف سیورغال بجهت ایشان
معین است همین سلوک را مرعی دارند و عجب تر اینکه در اکثری از رسومات
مسلمانان و هنود شریک شوند و با مردم جوشش کنند در محرم اگرچه خود تعزیه
نگیرند اما در تعزیه خانها روند و تماشا کنند و بار باب استحقاق رعایت نمایند و در
بتخانها نیز از این قبیل اعمال بجا آورند در عظیم آباد که بصوبه بهار اشتهار
دارد از یکی از دفترداران هنود شنیدم که چهل لک از این مملکت بتصرف امرای
قدیم شاهی و سادات و مشایخ است که متعرض نشده اند و اگر بخواهند کلاً او بعضاً
از ایشان انتزاع کنند مزاحمی نیست علما و ارباب کمال را از هر فرقه که باشند
بغایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین و رؤسا بغایت نیکو و مستحسن است
خاصه آن جزو رسمها که بحال رعایا کنند تا بر آنها از احدی بیدادی نرود و زیب سلطنت
و افتخار فرمان فرمائی است و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط
ملک پادشاه و نیکنامی و زیادتی مداخل اوست و از زنان سایر الناس ضایع
روزگار از مسلمانان تبه کار و هنودان بدکردار که برضا و رغبت خویش بعقد ایشان
در آیند بمذهب او کار ندارند و از پردهٔ احتجاب تکلیف بر آمدن نکنند فرزندی که
متولد شود و بسن چهار سالگی که رسید اورا از مادر گیرند و بانگلستان فرستند تا تربیت
شود و بعض دختران را بمادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و یکی از مسلمانان شهر

ج از

که از رعایا خراج گیرند و اجاره دادن قریه بعمال بنحوی که ضابطهٔ اسلامیان است
معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بجهت رفع خصومات فرستند و
بر عمال تاکید اکید هست که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود چوب نزنند
و قید نکنند و بدار از او نبستانند و اگر از عمال بر رعیتی تعدی رود نزد قضاة
شکایت کند ایشان عامل را از آن حرکت باز دارند و هرگاه در امری میان
عامل و رعایا سخن بدرازی کشد و از قضاة آن ده چاره پذیر نگردد بدارالایالة
مراتب را عرضه دارند هرچه فرمان رسد چنان کنند و بجهت زیادتی انتظام امور رعایا

سایر

که از عمال یا از قضات دهات بیدادی نرود چهار کس قضاة معتبر متدین مقرر
و دو کس از فضلای اسلام و دو کس دانشمندان هنود معین اند که این جماعت را
از قبیل التسمیه موصوف بصفت عدالت دایر و سایر گویند وظیفهٔ این مردم این است
که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا و هر قریه و ده هر قدر که ضرور باشد از یک روز
تا یکماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند تا اگر از حاکم و قضاتی که دارند ظلمی و فتنه
باشد بایشان اظهار کنند و تدارک آن از عزل و تعزیر عامل بعمل آید و با ریش
سفیدان ایلات و خاندانهای قدیم احتشام از اسلامیان و هنود برفق و همواری
سلوک کنند و در هر جا که از سلاطین اسلام بجهة کسی ضیاع و عقار مقرر است
از علما و سادات و مشایخ و درویشان و ارباب استحقاق بحال خود گذارند و متعرض

و متعرض نشوند و با براهمه و پیشوایان هنود که از ایان سلف سیورغال بجهت ایشان
معین است همین سلوک را مرعی دارند و عجب تر اینکه در اکثری از رسومات
مسلمانان و هنود شریک شوند و با مردم جوشش کنند در محرم اگرچه خود تعزیه
نگیرند اما در تعزیه خانها روند و تماشا کنند و ارباب استحقاق رعایت نمایند و در
بتخانها نیز از این قبیل اعمال بجا آورند در عظیم آباد که بصوبهٔ بهار اشتهار
دارد از یکی از دفتر داران هنود شنیدم که چهل لک از این مملکت بتصرف امرای
قدیم شاهی و سادات و مشایخ است که متعرض نشده اند و اگر بخواهند کلاً و بعضاً
از ایشان انتزاع کنند مزاحمی نیست علما و ارباب کمال را از هر فرقه که باشند
بغایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین و رؤسا بغایت نیکو و مستحسن است
خاصه آن جزو رسمها که بحال رعایا کنند تا بر آنها از احدی بیدادی نرود و زیب سلطنت
و افتخار فرمان فرمائی است و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط
ملک پادشاه و نیکنامی و زیادتی مداخل اوست و از زنان سایر الناس صنایع
روزگار از مسلمانان تبه کار و هنود ان بدکردار که برضا و رغبت خویش بعقد ایشان
درآیند بمذهب او کار ندارند و از پردهٔ احتجاب تکلیف برآمدن نکنند فرزندی که
متولد شود بسن چهار سالگی که رسید او را از مادر گیرند و بانگلستان فرستند تا تربیت
شود و بعض دختران را بمادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و بیکی از مسلمانان شوهر

دهد و اورا بکاری یا خدمتی مامور کنند که مدار او بگذرد و از ارث خود نیز چیزی
بجهة دختر وصیت کنند و بعض دختران که نصرانیه و تولد فرنگ اند اگر هم بعقد
یکی از مسلمانان بر آید مختار است پسران و دختران بعد از آنکه بسن تمیز رسیدند
هر مذهبی که خواهند اختیار کنند پدر یا ارباب شرع را با ایشان حرجی نیست
آری بردن زنان از هندوستان بانگلستان ممنوع است و درین تشدد کنند
و گویند این امر موجب تفضیح نجابت و اغتشاش انساب است و زنان هندی را
آنقدر توقیر نکنند و مردمان ریش و سبال را تراشند و موی سر را ببافند و خاکی
سفید دارند که مردمان و زنان بر گیسوان پاشند تا مویها سفید بنظر آیند و فرق
میانهٔ پیر و جوان کمتر شود در رجال و نسا موی اسافل را ازاله نکنند و بحال خود
گذارند و از محسنات شمارند خاصه و زنان و حق آنست که زنان فرنگ را بجز
موی سر در باقی اعضا و سایر اندام موئی نروید که محتاج بازاله باشد تمام
بدن چون صفحهٔ آئینه صاف و مصفا است و اگر در یکی بندرت بهم رسد موئی
سبکون و در نهایت نرمی و باریکی است و چون خلاف غالب است مستحسن بنظر
می آید و مردان رخت را بغایت کوتاه و چست پوشند و کمر را نه بندند ازاریها
که دارند تنگ و قایم مقام کمربند است و زنان قریب بکمر چین هندی رختی پوشند
چسپان و دراز که بر روی پا افتد و بگذرد و اعاظم را دو کس از طرفین نعششان را از

را از زمین بر دارند بطریقه رومیسان و رسم ازار در اناث نیست و جامه که
پوشند قائم مقام آنست مانند زنان اعراب و بسبب بی پردگی و تربیت شدن
پسران و دختران در یک مکتب خانه رسم عشق و عاشقی در انگلستان شایع
و اکثری از مردان و زنان بشعر و شاعری رغبت کنند و اشعار عاشقانه
بسیار گویند شنیده ام که در داک فهمیده اند با این علتها که دختران اهل عالم را کفو
کمتر بهم رسد با پسران ادای تعشق پیدا کنند و آخر بی پرده شوند که بمنع و زجر باز
نیایند پدران بناچاری از خانه بیرون کنند او از پی دل رود و با هر که خواهد
الفت گیرد گویند در کوچه و بازار لندن آنقدر از این قبیل بزرگ زادگان
بر گذرها نشسته اند که از اندازه شمار بیرون اند و بر در دروازه خرابات خانها تصویر
زنان فواحش آویخته است و بهای یکشبه او را با لوازم بزم نگاشته اند که هر
هر کرا خواهست بمکان او رفت و با او صحبت داشت و آتش پزخانهای پر تکلف در
هر دیار دارند اطعمه و اشربه از هر قسم مهیا است و اگر کسی بخواهد که در خانه خود
جمعی را ضیافت کند محتاج بسرانجام و دوندگی نیست حتی یکی از ادانی اگر ضیافت
پادشاه کند بیکی از آنها خبر فرستد او موافق مرتبه شاهی از ظروف طلا و نقره
و سایر لوازم سرانجام کند و امر طبابت را بجائی رسانده اند که مسیحا نموده
دم جان بخش مسیحائی دارند خاصه جراحی که یکی از فنون طبابت است مسلم آفاق

و در کل جهان طاق اند آلاتی که در طبابت و جراحی بکار آیند بشایسته درست شده
اند که عقل دوربین از دیدن آنها خیره گردد و در تشخیص مرض و قوانین معالجات
مخالف یونانیانند طریقه جداگانه دارند بیشتر بمفردات علاج کنند و نسخه نویسی
معمول نیست طبیب از خود دوا دهد و بعد از صحت هرچه خواهد از هر کس گیرد
گفته او در ازای معالجات بهیچ عدالت رد نشود و کم و زیاد در آن نشاید دوا نیز
باندازه هر کس طلب نماید و طبیب را بزبان ایشان داکتر گویند و عجب است که
ماماچه در آنجا بهم نمیرسد هر کس طبیب او قابله زن اوست در وقت ولادت
حاضر شود و بچه را گیرد و مردمان فرنگ را باقوال و افعال ایشان عظیم اعتقاد است
و آنچه گویند بجا آورند و وحی منزل دانند و در حرب و معارک چند کس از اطبا
بجهت معالجه لشکریان باشند تا زخمیان را یکی یکی با ایشان بنمایند هر کدام که در
نظر طبیب معالجه پذیر است نگهدارند و بمعالجه او کوشند و جمعی را که گوید معالجه
پذیر نیست همه را اگرچه زنده دفن کنند و کسی عجز و لابه از ایشان نشنود و چنین
گویند که حکم اطبا بدین نحو رفته است و حکمت در این را چنین بیان کنند که
این جماعت البته نخواهند زیست نگاهداشتن ایشان لشکریان را بیدل کند
و جمعی که بجهت خدمت ایشان معین شوند از رزم و برابری با خصم باز مانند و
تمامی فوج مشوش باشند الیکی از ثقات که در معرکه تیپو سلطان با ایشان بود

بود شنیدم که یکی از حمالان کوره زخمی بر سر داشت و او طبیب حکم بدفن او رفت
او بمجرد شنیدن این حرف از لشکر گریخت و فریاد همی زد که حکیم فرنگی میخواهد
مرا زنده بگور کند رؤسای اسلام او را شفاعت نمودند و بمعالجه او پرداختند
و او تندرست بار خود را بر میداشت بعد از سه روز ناگاه بیفتاد و جان تسلیم
کرد و مشاق دبستند هر چند با علی مرتبهٔ حذاقت رسند و داخل سلک
اطبا نگردند مگر در یکی از امراض معالجهٔ بدیع یا دوائی تازه منفرد یا مرکب
ننگ کنند که در حفظ صحت یا زوال مرضی فائده بین از آن بینند آنگاه
جمعی عظیم منعقد کنند و همه اطبا بحذاقت او محضر نویسند و در سلک ایشان
منسلک کرده و پادشاه بجهت او مواجب معین کند تا برفاه بگذراند و به تکمیل
کوشد و هر یک از ایشان را دفتری است که هر روزه احوال بیماران خود را
با دوائی که بآنها داده در آن ثبت کند و هفته یکروز همه در یکجا مجتمع شوند و هر کس
دفتر خود را بدیگران بنماید و از احوال مرضی سخن رانند تا اگر یکی را در بارهٔ دیگری
چیزی بخاطر رسد بگوید و اگر یکی احوال بیماری را پنهان داشت و در آن مرض
بمرد دفتر او را ببینند و از پرستاران احوالش را تحقیق کنند اگر مطابق آنچه
او نوشته است بوده است از پنهان داشتن حال او زجر و توبیخ کنند و اگر
خطا کرده باشد تعزیر شدید کنند و از جرگهٔ اطبا اخراج نمایند پادشاه و احاد عالم

بتعظیم و توقیر این فرقه باقصی الغایه کوشند و مرفه و معزز دارند و هرگاه
یکی از ایشان دوائی تازه بجهة مرضی پیدا کرد و بتجربه او رسید بدیگران نیز
که در آن شهرند دهند تا بیازمایند و باقصای قلمرو نزد همه اطبا بر داک روانه
سازند تا آنها همه تجربه کنند از اطراف که خبر رسید و همگی تجویز آن شهادت
نوشتند بحضور شاهی مراتب را عرضه دارند پادشاه او را مورد مراحم بیکران
دارد و باو تکلیف رود که نسخه آنرا بسرکار شاهی فروشد کتابیش از اینکه
اگر جهة امراض صعبه عسیر العلاج است و زود اثر کند زیاده از بیماریهای
سهلة العلاج را اکثر خرید نمایند و بتمامی اطبای قلمرو نسخه آن از سرکار شاهی
مرحمت شود تا بر همه کس معلوم گردد و نفع آن بخلایق رسد. در این اوقات
عرقی بجهة جذام یکی از ایشان فکر نمود و بعد از آنکه در فرنگ بتجربه رسید
بهندوستان فرستادند و بجمعی از بیماران دادند مرض تازه را که زیاده از دو
سه سال بران نگذشته است زایل کند و کهنه و مزمن را بهر جا که رسیده است
نگهدارد و مراتب نیکوئی آن که از اطراف بپادشاه معلوم گردید با اینکه
آن طبیب از نوکران و مقربان شاهی است و مبالغ خطیر در سالی بجهة او
باو میرسانند آن نسخه را بدو لک اشرفی که هشت لک روپیه است از او
خریدند و باطراف عالم فرستادند و اینکه مردم فرنگ هر کس بهر کاری که

وحید عصر و آنرا باعلی مرتبهٔ نیکوئی رسانیده است که دیگری را با او مجال برابری
نیست و سبب دیگر این است که مذکور شد سلاطین و فرمانروایان تمیز
هر یک علی قدر مراتبهم کوشند و صرف نکنند از نابجا یکی از جمیع آنکه فارغ البال
باشند و صرف فکر بدرستی کاری که دارند نمایند دوم هر کس به
کاری که هست بهمان صرف اوقات نماید و بکاری دیگر اصلا متوجه نشود
هیچکس را بکار دیگری دخل نیست و یک کس دو کار را اختیار نکند
گویند اما را انقدر گنجایش نیست اگر در این شصت هفتاد سال کسی یک
کار را بجائی رساند که دیگری نتواند آورد تمام است و چنین است حال ارباب
صنایع و پیشه وران هر کس هر کاری که هست بتکمیل آن صرف اوقات
نمایند از سرکار پادشاه تربیت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی
بدیع پیدا کرد بدستور در سرکار شاهی خرید کنند و بمردم دیگر از آن
فرقه تعلیم نمایند و قبل از آنکه او بفروشد اگر از دیدن آن بخیال دیگران رسد
ماذون در ساختن نیستند تا او به سرکار بفروشد آنوقت هر کس بخواهد بسازد
دوم تجار قدغن است که هر کس در فرنگ مال التجاره خرید کند هر گاه ده
هزار روپیه سرمایهٔ او باشد نه هزار را اختیار است هر جنس که خواهد خرید نماید
و یکهزار دیگر را البته میباید خرازی از قبیل مهره و چاقو و قیچی و غیره را بگیرد

تا مردمان پیشه ور معطل نمانند و از اینست که چیزهای فرنگ در سایر ممالک
نسبت بآنقدار که بانها کار کرده اند بیقدر و بها است با اینها همه بعلت
مهارت و صفای دست آهن که پست ترین فلزات است هموزن نقره
و طلا بفروش میرسد چاقوی کارخانه که زیاده از پنج مثقال نیست کمتر به پنجاه
روپیه و افزون بفروشند و وقت ساعت را که اجزای آن بجز آهن و
برنج نیند بقیمت جواهر فروشند و آن آلتی است معروف و بعضی ساعت
گویند تسمیه شی باسم جزو و کمتر کسی است از زنان و مردان فرنگیان که
ساعتی با او نباشد کارها را همه را از نوشتن و سوار شدن و خورد و خواب
و تمامی اوقات را از آن منتظم و منسق دارند و انواع آن از حیز شمار بیرون
و از اندازهٔ قیاس افزون است هر روزه قسمی تازه و دلکش اختراع کنند در
کلکته نزد یکی از اعاظم یک قسم آنرا دیدم که از کسی نشنیده بودم دایرهٔ آن
بقدر یکوجب و مشتمل بود بر هشت عقرب که بر هر یکی اسم یکی از سیارات را
نوشته بودند زحل مشتری مریخ زهره عطارد و قمر کرهٔ ارض که آنرا [illegible]
دانند ستاره و دنباله دار که باعتقاد ایشان از سیارات است هر کدام
موافق سیر کوکبی که بران مرقوم بود راه میرفت و از عقرب کرهٔ زمین
ساعات و دقایق ایام و لیالی مانند ساعتهای دیگر معلوم میشد ماهی که

بمرتبه کمک کردن ضرور داشت بروج را با درجات و دقایق بر دایره آن
نوشته بودند سیر هر یک مطابق بود بانچه منجمین استخراج کرده بودند و ازان
قبیل است دوربین که از چوب و شیشه سازند و از گوهر شاهوار گران تصرف
رسانند مخترع آن حکیم عالیشان مستر کوپر نکوس است و بعد ازان حکمای
بر وزن ذوفنون عروس هوا
دیگر بران افزوده اند و بجائی رسانده اند که مزیدی بران متصور نیست اقسام
آن بسیار است و اعلای آن هر چیز را که دران بینند چهار هزار مقابل انچه هست در
انظار جلوه گر سازد و حکیم معظم فاضل نحریر و علامهٔ بی نظیر و رصد بندی و دقیقه
یاب و دانشمندی فیثاغورث انتساب بود و در اکثری از آرا با حکیم صوری
مذکور مطابق است و مؤلفات بسیاری در هر فن دارد که هر یک بعلو مرتبه
و جلالت قدر او گواه و دایر السنه و افواه است و از عهد او تا حال در فرنگستان
خاصه در انگلستان رصد بندان معین اند که بآن کار مشغول و همگی در هندسی
و ریاضی با و منسوب اند و اینکه در اسلامیان زیجی بسته نمیشد و بتدریج اندراس
یافته که اکثر در استخراج تقویم خطا واقع میشود و بآن سبب احکامشان
نیز اعتمادی نیست و آنجا بخلاف اینست هر سال آنقدر تفاوت که در سیر
اوج کواکب بهم رسد بر نگارند و مکرر زیجات جدیده بندند تا منجمین از خطا و
زلل مصون باشند رای حکیم موصوف اکثری از حکمای متوسطین فرنگ این است

که آفتاب عالمتاب روشنی بخش ثوابت و سیاره و ازان افاضهٔ فیض بجمیع
عوالم آفریده کار رسید در وسط سیارات منصوب و همه بر دور آن گردند و
ازان کسب ضیا کنند و حرکتی ندارد مگر بر گرد مرکز خویش از مغرب بمشرق
رجوع گردد و کرهٔ زمین را یکی از سیارات شمارند که بر دور آفتاب سیر کند و دور
آنرا چهل و پنج کرور و پانزده لک میل گویند و آفتاب از کرهٔ زمین ده کرور
و دو لک درجه بزرگتر است و اینکه ناظران را بنظر می آید که آفتاب از مشرق
بر می آید و بمغرب فرو میرود غلط حسی است مانند جالس در سفینه که ساحل را
متحرک بیند پس بزعم او اینست که این حرکت از زمین است که بر گرد مرکز
خویش برخلاف توالی سیر کند و ازان شب و روز پدید آید و حرکتی دیگر
توالی کند که از برجی ببرجی رود و ازان فصول و شهور ظاهر شوند و برین مطلب
دلائل و براهین بسیاری ذکر کنند از انجمله یکی اینست که بحکم سلاطین فرنگ
ناخدایان دانشمند حکیم مانند جهت پیمودن دائرهٔ بحر محیط از یکی از بنادر بر جهازات
سوار شده اند بعضی رو بجانب مشرق و بعضی رو بمغرب که بهیچ طرف مایل
نگشته کشتی رانده اند و ناخدایان بعد از یکهزار و یکصد و بست و چهار روز
بعد از پیمودن دریا بهمان بندر رسیده اند و موافق حساب مردم آن بندر ایام
مهاجرت ناخدایان یکهزار و یکصد و بست و پنج روز بود و این بعنوان مثال

مثال نوشته شده مطلب اینست که عدد ایام غیبت ناخدایان در سال و
کسری یکروز تفاوت نمود و کم و زیاد یکروز در نظر راه روان مشرق و مغرب
دلیل گردش زمین است چه ورای این رصدی مقرر ست که هر کسی که رو
بنقطهٔ مشرق رود هر روزه از بیست و چهار ساعت شبانه روزی او سیزده
ثانیه کم شود و کسی که رو بمغرب رود بعکس اینست هر روزه سیزده ثانیه زیاد
شود و چنین است حال کسی که از خشکی رود اگر حجب از میان برداشته شود
و بخط جاری رو بمشرق یا مغرب رود کم و زیاد سیزده ثانیه هر دو را محسوس شود
و از اینجا معلوم شد که آفتاب را حرکتی نیست و این حرکت از زمین است که بینند
این همان ایام کبیسه است که در زیجات سلف و سفاین متقدمین مرقوم است
و چون اغلب در وسط معمورهٔ ربع شمالی زیج بسته اند یکروز کبیسه بعد از سه
سال در سال چهارم بر آنها معلوم شده است مثل اهل آن بندر و از حال
سکنهٔ مشرق و مغرب که بنقطتین نزدیک باشند بیخبر بوده اند و آن چنان است
که مردمان مشرق را کبیسه نیست [illegible] و مردمان وسط معموره را
یکروز محسوس گردد و مغربیان را [illegible] و روز تا سه روز هم رسد و با
نشدن جهاز از نقطهٔ مشرق یا مغرب بطرفی دیگر و باز رسیدن بهمان [illegible]
دلیل کرویت و استدارهٔ ارض است و بجهة کرویت و استدارهٔ کرهٔ آب

و زمین دلیل حسی که بفهم عوام نیز در آید بهتر از این نیست که در دریا و خشکی
هر گاه کشتی یا کوهی یا قلعه نمودار گردد اول از کشتی بالای هر دو لی که
از همه بلند تر است و از کوه قله و از قلعه کنگرهٔ حصار آن بنظر می آید
و اگر مسطح بودی بایست که آنچه هست یکمرتبه بمشاهده در آید فقاتل و افهم و کره
قمر را از کرهٔ زمین خورد تر دانند و آنرا دو حرکتست یکی بر گرد مرکز خویش
و یکی بر گرد این عالم و یکی با زمین دور آفتاب که از آن کسب ضیا کند و شهب و تمر
بریده کواکب دنباله دار را سیارات شمارند و آنچه تا حال مرصود شده اند بیست
و دو ستاره اند گرد آفتاب بیضوی شکل گردند و در سیر دوایر سیارات
دیگر را قطع کنند و از همه کواکب بآفتاب نزدیکتر روند و حرارت بآنها بیشتر
از دیگران رسد بحدی که اگر در حین مراجعت از قرب آفتاب که باعلی درجه
گرمی اند با یکی از کواکب سیاره خاصه با کرهٔ ارض قران کنند آنرا بسوزانند
و قیامتی که ملیون گویند عبارت از ینست چه عالم تمام سوخته گردد و یک
متنفس از آدمی و حیوان و اثری از جماد و نبات باقی نماند بخلاف قدمای حکما
که ایشان را در باب قیام قیامت اعتقاد اینست که هر گاه کواکب سبعه در
یکی از بروج قران نمایند بهر مزاجی که آن برج را باشد آن عنصر از مرکز خود حرکت
کند و عالم را فنا نماید و اینست قیامت چنانکه طوفان نوح بعلی کواکب

در برج آبی قرآن داشتند والله اعلم و در ظهور ستارکان دنباله دار قحط و
غلائی که به پیدا آید وجهش را چنین گویند که بسبب حرارت آنها که بزمین تا بانحا صعنه
آبهای انهار و خطوط و زراعات و میوه درختان نقصان پذیرد و باعث
قحطی ماکولات گردد آسمانها را قایل نیند و دلایل بر نفیشان اقامه کنند و گویند
این رنگ نیلگون محدب که بنظر در می آید نگاه است که بهر سمت مساوی
رسد و ازان شکل محدب ظاهر شود و نور آفتاب و اصل سیاه است که بعد از
رسیدن بزمین سفید شود و از امتزاج سیاهی و سفیدی آسمانگونی پیدا گردد
و از جمله ادله که بر نفی وجود آسمانها دارند یکی اینست که کواکب دنباله دار
مدارات کواکب دیگر را قطع کنند اگر آسمانی باشد خرق لازم می آید و آن
محالست انتهی و هی کما تری چه ممکن است که آسمانها خرق کنند و باز ملتئم شوند
مانند سباحت ماهی در بحر که خرق والتیام هر دو دریک آن بعمل آید و
ظهور ستارکان دنباله دار را چنین گویند که چون پیوسته حوالی آفتاب بصعود
شکل گردند بنظر در نیایند مگر بندرت که قدری ازان دور شوند و میل ها بهر سا
مرئی گردند و چون بنقاط دوری سیر کنند دنباله آنها محسوس شود و دیگر از جمله
آلات نفیسه دوربین فلک فرسا است که کواکب را بآن بینند کوکب را
نزدیک نماید و چهار هزار مرتبه از آنچه در نظر می آید بزرگتر کند از مخترعات

در مآثر فضایل حکیم اعظم و فیلسوف معظم مستر نیوتن حکیم است که ظهور او در سنه ۱۱۲۸
بروزن انگلیسیه سنه ۱۲
هجری وست واو وی از افاضل اعلام حکمای عالیمقدار و مرجع دانشمندان
کبار و از غرایب روزگار و نوادر ادوار بود قرنها باید تا دانشمندی
مثل او بعرصهٔ وجود آید فنون حکمی و هندسی و ریاضی را موجد و جامع و اقوال
او نزد جمیع حکمای فرنگستان چون سیف قاطع اند و فلسفیان نسبت
تلمذ را باو رسانند مولد و موطن او انگلستان و وحید زمان و یگانهٔ دوران
بود قریب هشتاد و سال عمر یافت و بعد از سی سالگی که در علوم تکمیل نمود
چهل سال بمسافرت عالم پرداخت و در تحقیق اشیا بسی نفس گداخت چندی
قبل از این اینجهان فانی را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان
اصقاع نهاد دانشوران انگلستان در اوصاف او عظیم مبالغه نمایند و
گویند در علم و فضل همین فرزند افلاطون و ارسطو بلکه یونانیان ریزه خوار
مائدهٔ افادات و تربیت یافتهٔ ارشادات او بوده اند از سرکار سلاطین
فرنگ هر یک جداگانه مواجب و سیورغال آنقدر بجهت او معین بود و آن مقدار
او را تعظیم و توقیری نمودند که شاهزادگان عظام و وزرای با احترام
حسد بحال او داشتند انصاف داند در جائی که اوضاع بدینگونه باشد چرا
هر روزه دانشمندی و فاضلی بعرصهٔ وجود نیاید و حکیم معظم ازان و درین منظر

بنظر دقت افلاک را دیده و بسیاری از کواکب را که حکمای اسلامی از آنها بیخبر بوده‌اند

تعبیر کرده‌اند تشخیص نموده و رصد بسته و آنرا امروز تا حال شبی نیست که از نو آن

آلت کوکبی تازه مرئی نشود و آنچه تا امروز کواکب سیاره دیده‌اند و همه را

رصد بسته‌اند که در تقاویم خود بعد هر یک را مانند سبعهٔ سیاره ثبت کنند هفتاد

و یک ستاره‌اند بیست و دو از آنها ذنباله دار و چهل و نه دیگر بتفصیلی اند که هی آیند

عطارد را بعد از کواکب ذنباله دار اقرب سیارات بشمس دانند و بعد از آن

زهره و کرهٔ ارض و قمر و مریخ و مشتری و زحل را بترتیب قائل اند و اول

کوکبی که احوال آنرا دانان دوربین دیدند قمر بود که در آن کوهستان و مغارها

مشاهده شد و انقدر محسوس شد که ارتفاع آن کوه و عمق مغاره را پیموده و ثبت

دفاتر نمودند بعد از آن زهره را دیدند که در هر دوره کاسته شود و باز تمام

گردد مانند بدر و هلال قمر و چهار قمر گرد مشتری و پنج گرد زحل و حالت محاق

و خسوف و بدر و هلال این اقمار را نیز مشاهده نمودند و جسمی روشن از قبیل هاله

دور زحل دیدند و از مشاهدهٔ این اوضاع حکیم معظم و متاخرین حکما را اعتقاد

باین شد که هر کاه جبال که یکی از مو الید است در کرهٔ قمر پدیدار گشت البته

دو تای دیگر که حیوان و نبات است نیز باشد پس آنهم مثل کرهٔ ارض محل

تکون انسان و حیوان و نبات و جماد و سایر مخلوقات این عالم است

واز بدر و هلالی که مدد زهره بنظر آمد معلوم شد که آن نیز مثل کرهٔ قمر است که دران
عوالید ثلث متکون کردند و سیارات دیگر و کواکب دنباله دار را بر اینها
قیاس کنند غایتش اینکه بسبب بعد مسافت بدر و هلالشان مرئی نگردد و
اقمار مشتری و زحل را گویند که چون این دو کوکب اعظم کواکب اند و از آفتاب
اند یک قمر بجهة تنویر عوالم آنها کافی نیست بقدرت کامله چهار بجهة مشتری
و پنج برای زحل مخلوق شده است و این اقمار نیز عوالم و محل تکون عوالید
ثلث و آنچه از قبیل حلقه گرد زحل مرئی میشود چون حرارت آفتاب بسبب
بعد آن چنانکه باید بآن نمیرسد جسمی روشن برده و آن از قبیل شیشهٔ آتشین
آفریده شد که حرارت را بآن رساند چه ظاهر است که هرگاه آفتاب بر
اجسام لطیفه مصمته مانند شیشه تابد خاصه اگر آن نور بسبب تحدب مجتمع
گردد حرارت آن اضعاف مضاعف گردد و بسا باشد که آن نور سراج
آتش را بهم رساند که هر چه را در مقابل آن نگهدارند بسوزاند چون عینک
که در وقت ضرورت از روشنی آن آتش گیرند و بمشاهده اکثری از خلایق
در آمده است و گاه هست که حرارت آن زیاده از آتش شود چنانکه در فرنگ
شیشهٔ آتشی محدب که دایرهٔ آن یکذرع یا بیشتر و قطر آن بهمان نسبت باشد
ساخته اند که از آن فلزات را آب کنند و بمراتب سریع الاثر تر از آتش و ابدان

وازان زود تر آب کند و گداختن هر فلزی را که طلا و چند دقیقه و نقره و مس و سایره
فلزات و چه قدر مدت از نور آن شیشه گداخته گردند ضبط دارند که در نظر
نیست و در این اوان متأخرین حکما آن شیشه را بدرجه کمال رسانیده اند
بزرگ و قطر آنرا بیشتر کرده اند بحدی که نور آن قائم مقام برق شده است
هرگاه کسی شمشیری یا پاره از فلزات دیگر دران روشنی بگذراند بنحوی که از
بالا بپائین آورد به سرعتی که تواند بمجرد گذشتن آن شمشیر در آن نور گداخته گردد
و بر زمین فرو ریزد و اگر در مقابل خانه کسی یا جهازی از جهازات خصم
نگهدارند دران واحدی تمام خانه و جهاز یکمشت خاکستر شوند جبال [illegible] که
بر سر راهها بوده اند و قدرت بر بریدن آنها نبوده است باستعانت
این آلت باسهل وجوه بریده اند و گویند در یک چشم بر هم زدن تا هر جا که
که نور آن تابیده است آنجا نرم شده است و بکرات جهازات خصم را بآن
سوخته اند القصه از مشاهده مثل این عملیات مذکوره که باستعانت دوربین
حکیم دانشمند را بنظر در آمد معلومات او و متأخرین که تبعیت او را اختیار
کرده اند ثابت است که بعلم می آید آفتاب عالمتاب که وجود آن از روی حکمت
بالغه صرف بجهت تسخین و رسانیدن حرارت باین همه عوالم متنوعه مخلوق است
و در یکجا ثابت و حرکتی اصلا ندارد و بسبب حرارت مفرط محل تکوین مواد

اگرچہ نیست لیکن ہمہ این عوالم و وجود عناصر اربعہ و تمامی مخلوقات از انست

کہ بہمکی علی قدر مراتبہم اشعہ فیض میرساند و باقی سیارات و کواکب صود

کہ ذکر آنہا گذشت ہر یک جداگانہ عالمی است مثل این عالم خاکی نہاد

کہ محل تکون موالید ثلاث و صورت آن بدین نہج است
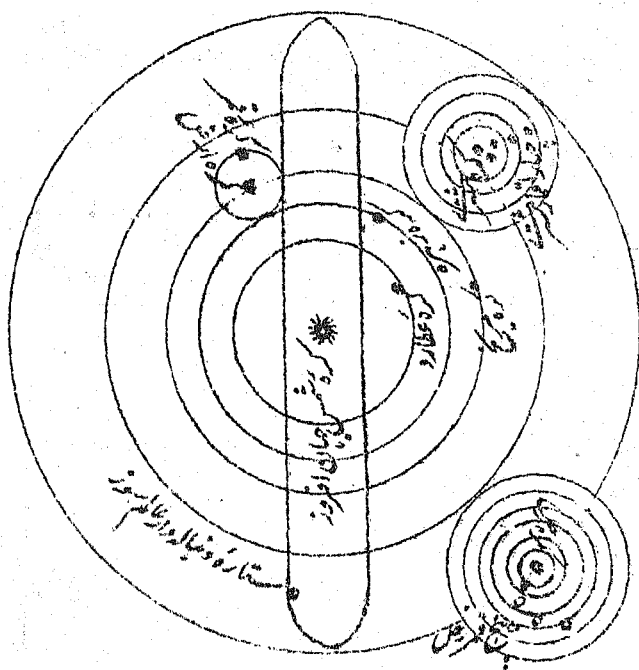
ثلث و منشاء کون و فساد و در حقیقت همه یک عالم و ضرر و نفع ایشان
در حق یکدیگر موثر است و ثوابت را شموس دانند که هر یک آفتابیست که بر گرد آن
مثل این کواکب سیارات اند که آن سیارات نیز عوالم و محل تکون موالید ثلث
اما السبب بعد سیارات متعلقه بآنها مرئی نمیشوند و برتر از این ثوابت و سیا
نیز همین است که شموس و سیارات مثل این عالم خلق شده اند که آنها نیز عوالم
و محل تکون موالید اند و همچنین است الی غیر النهایه که بخلای محض رسد و در جوف آن نیز
شموس موهوم و سیارات اند کما ذکرنا و اینهٔ اجمالی بجهت تشخیص ناظران در
مبنی ثبت افتاد انتهی پوشیده نماند که حکیم دانشمند اعظم و حکمای اولین و آخرین
عالم از یونانیان که در این فن باستحقاق فایق و مسلم اند و سایر امم هر یک
موافق عقول ناقصهٔ بشری بقدر حوصله و مقدار مرتبه که ایشان را بوده است
بتحقیق کنه ذات و رسیدن بصفات او جل عظمته و حقیقت مخلوقات و کیفیت
آفرینش عباد پرداخته اند و مظنونات خویش آنچه دانسته اند نگاشته اند
مردم حق بین و شخص انصاف گزین چون نیک نگرد و بدیدهٔ بصیرت ببیند داند
که آنهمه گوهرین نامهای باستانیان و افراخته کاخهای پیشینیان مانندهٔ
و نمونهٔ نقش بر آبست بیت بعقل نازی حکیم تا کی * بفکرت این ره نمیشود طی
بکنه ذاتش خرد برد پی * اگر رسد خس بقعر دریا * و حاصل تکاپوی خامهٔ حقایق

نگارستان دران وادی وطی آن بوادی بجز تحصیل حیرت و پریشانی و بدید آمدن
گمرهی و سرگردانی چیزی دیگر نیست و نخواهد بود بیت بیچاره خرد چه بر فروزد
اینجا پر جبرئیل سوزد و بسا مرتبتمان بدانشمندان عظام و منتسبان بحکمای حقیقت
فرجام که در میدان جهالت لاف داوری زده اند درین سنگلاخ پای رفتار شان
لنگ و در تیه ضلالت و گمرهی عاری از نام و ننگ گشته اند و چه نیکو است
درینمقام کلام یکی از ظرفا بیت چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست ؛ و چگونه تواند که آگاه گردد چه آدمی
درین عالم و درین دنیا نمونه پشه ایست که مولانا رومی بنظم آورده است
ولنعم ما افاد مثنوی در بهاران آمد مرگش دی است ؛ پشه کی داند که این
باغ از کی است ؛ و دیگر از جملهٔ عجائب الات آلتی است که بجهت تحقیق خلا
موضوع است و بنامی مسمی است که ترجمهٔ آن هواکش است بقدر سیصد قطعه
چوب و شیشه اند که بر یکدیگر شده وصل کنند و هر چیز که بر دهن آن نصب کنند
در اندک مهلتی هوای آن کشیده شود بحدی که اگر شیشه از خارج بیرون نصب کنند
در نیم ساعت هوائی در آن نماند که برگ کاه و ریزه طلا باهم بقعر آن در آیند و اگر
زیاده مبالغه کنند صدای بلند کند و بشکند و اگر حیوانی از حیوانات را بهر بزرگی که باشد
بان آلت هوای بدن آنرا کشند در نیم ساعت بجز پوست و استخوان هیچ چیز

ولی چیزی از آن نماند و بمیرد و باز اگر هوا را بآن در دهند زنده بمانند اما تنفس
ضعیف و ناتوان کرد و دیگر از جملهٔ نفایس آلات و عجایب ادوات چرخی است
که بجهة دفع امراض بارده بلغمیه از قبیل فالج و رعشه و لقوه موضوع است
از غریب خیالات و نوادر صنایع است عقل خردمندان از دفع آن
خیره و دیدهٔ روشن روانان از دیدنش تیره میگردد اگر جماعت انگلیس
که مردمان باهوشی اند بشرح آن نمی پرداختند و بآن ادعای خارق عادات
مینمودند در هندوستان که عامهٔ مردم از خرد بیگانه و از عقل و هوش بی بهره اند
هرکس از ایشان مسلم داشتی معجزه یا سحر پنداشتی و آن چرخی است از شیشه
مصمت مانند چرخی که دانهٔ پنبه را از آن جدا کنند و آنرا غلافی است باز از شیشه
و از لوازم آن میلی است از آهن یا فلزی دیگر طول آن دو ذرع دست
و قطر آن یک انگشت و کرسی است پایهای آن از شیشه که آدمی تواند بر آن
نشست یا ایستاد اما ارتفاع کرسی از یک وجب بیشتر نیست و زنجیری از
آهن صیقلی که سه چهار ذرع شاه درازی آنست نیز بآن میل آویخته است
بیمار را آورند و بر آن کرسی شیشه پایه نزدیک بچرخ نشانند و سر آن میل بچرخ
بند کنند و یکسر دیگر آنرا بدست بیمار دهند اگر حرارت زیاده منظور باشد
و اگر کمتر خواهند زنجیری که بآن آویخته است بدست او دهند و چرخ را بگردانند

از سائیدن چرخ بخلافی که دارد احداث حرارت شود و شکل برق جهنده که در
آسمان مشاهده میشود روشن و پیچ و پیچ متصل هم برق از آن چرخ برآید
و بآن میل دود و ازینجا قیاس کرده اند که برق آسمانی نیز بر اجسام مصمتهٔ
صلبه افتد لهذا در بعضے خانها چه در هندوستان چه در فرنگ میل بلندے
بارتفاع عمارت از آهن صیقلے ساخته اند که یکسر آنرا بر پشت بام خانه نصب
کنند و یکسر دیگر را بزمینی بیکاره که بر پشت عمارت بجهت این کار گذارند فرو برند
که اگر برق بران خانه افتد بر آن میل بپیچد و بآن زمین فرو رود تا بعمارت
و جاهای دیگر از آن حوالے و مردم سکنهٔ آنخانه ضرری نرسد و مکرر بتجربه رسیده است
که بعضی بر آن میل نیفتد و از آن میل یا زنجیرے که بیمار در دست دارد حرارت
بجسم او رسد تا هر قدر که طبیب مناسب داند او را بگذارد و تا چهل روز هر روز
این عمل را کنند بیمار شفا یابد و غریب تر اینست که اگر بیمار که بیک دست زنجیر را
گرفته است و یکی دست دیگر او را بگیرد و همچنین صد کس دست بدست هم
دهند بیکی احداث که می شود و بهیئت و اندام هر کس اعم از بیمار و اصحا
دست گذاشته شود شرارهٔ آتش از جای دست برآید و همان صدای جستن
شرارهٔ آتش بگوش حاضران رسد و آتش را معاینه بینند بعدی که اگر کسی
دست بر بدن ایشان گذارد از برآمدن شراره ناگاه و بیخبر رم کند و متوحش

میں

و متوحش گردد امّا سوزنده نیست مگر باروت را بسوزاند و عجب‌تر اینکه در بین
گرداندن چرخ اگر کسی از خارج از چوبی یا میلی بر آن زنجیر اشاره کند که آن
چوب بآن خورد و بر بازوی تمامی آن مردم اگر همه هزار کس باشند که دست هم را
گرفته‌اند چنان ضربی و تکانی بقوت رسد که دستها بیحس شوند و زنجیر از دست
همه رها شود و اغلب بیفتند هر قدر که تنومند و زورآور باشند و اگر زنجیر را نگذارند
و مضبوط نگهدارند بازوی همه شکسته گردد و در غلطند و این حالت سخت
عجیب است که دیده‌ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته‌اند و همه بر روی
هم غلطیده‌اند دیگر آلتی است بجهة تشخیص حرارت و برودت هوا که هوای هر بلدی
را از آن استنباط کنند که بچه درجه از سردی یا گرمی رسد یا گرمی این شهر یا
سردی آن سال گذشته بچه مقدار بوده و امسال کمتر است یا بیشتر یا اگر در اسفار
از گرمسیر بسردسیر یا بالعکس روند روز بروز کم و زیاد حرارت و برودت را
فهمند و هر گاه دامنهٔ کوهی گرمسیر و قلهٔ آن ییلاق باشد و بر آن برآیند یا فرود
آیند دمبدم از آن شیشه که بر دست راه رو آنست حرارت و برودت تشخیص شود
و در آن بسی فواید مندرج است هوای هر بلدی و هر مملکتی را ضبط کنند و از آن
پی باحوال مردم برند از سیاهی و سفیدی و شجاعت و جبن و غیر ذلک و
در انگلستان که هوا باعلی درجهٔ سردی است سلاطین و امرا در زیر پایچهائی که

آلتی کر
برودة

وارند سردابه ساخته اند که در آن آتش افروخته‌اند و بآن آلت مشاهده نمایند تا
تا موافق هوای گرمسیرات شود و میوه هر بلدی را که خواهند بعمل آورند گویند میوهٔ
هندوستان و عربستان در لندن وفور دارد و آن آلتی است شبیه بآب‌زدکی
که اطفال بآن بازی کنند از شیشه بلکه بعینه همان است اندکی کوچکتر بر آن
سری که بزرگتر است سیماب پر کنند و آنرا بر تختهٔ نصب نمایند و بر آن تخته از
دو طرف از محاذی جائی که سیماب پر کرده‌اند تا بالا درجات نویسند و از لوازم
سیماب است که از سرما تهنشین شود و در گرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بآن رسد
فرار کند و چیزی از آن نماند محاذی هر درجه که سیماب قرار گیرد هوا آن قسم
باشد و اعلی درجهٔ سردی هوا آنست که آن سیماب در تهٔ آن شیشه خشک شود
و مکانی که چنین باشد غیر مسکون و متنفسی زنده نماند و منتهای گرمی آنست که
از بالای شیشه شیشه را بشکند و فرار کند گویند اگر چنین شود بحار همه از گرمی
بجوش آیند و این اماکن نیز غیر مسکون اند و بر آن درجات حد گرمی هرجا
و گرمی خون مرقوم است که اگر در زمستان آن شیشه را بدست آدم تب دار
دهند که در مشت بگیرد از حرارت تب او آنقدار که معین کرده اند بالا آید +
دیگر آلتی است که بجهت تعیین فراسخ بران دو پایه است از چوب مانند دو پایهٔ
عراده چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که یک کس پیاده بدست گیرد

و آن دو پایه را کشند یا به اسپی بندند و برانند و در اسفار عظیمه و محاربات یکی
دو تا ازین آلت همراه است مانند ساعت کک کردن ضرور دارد و آنرا بر زمین
کشند و راه روند بعد از طی یکمیل هر دو پایه از میان وا شوند و بر زمین افتند
معلوم شود که یکمیل راه رفته اند باز بهم بندند و روانه شوند دیگر آلتی است که از آن
تشخیص زوال کنند و ناخدایان در جهازات با خود دارند و از آن عرض هر جائی
که هستند معلوم و دقیقهٔ اول زوال معلوم شود بخلاف اسطرلاب که تا زوال
نکند تشخیص نشود بشکل نصف دایره است حمایلی و ثقبهای چند دارد که
بر آن پارهٔ شیشها نصب اند بعضی محدب و بعضی تخته و بعضی گنبدی گردان
درجات و دقایق مرقوم اند از آن ثقبها آفتاب را بینند نور آن زایل شده
و در نظر قرص سس تابیده جلوه کند و ناظر چنان پندارد که آن قرص با قطعهٔ
از آسمان میل بنشیب دارد و دمبدم از ان بینند که قرص فرو می آید تا
قرص بآب رسد آنوقت اول زوالست و اگر در خشکی خواهند طشتی از آب
گذارند و در آن بینند و مردم بسواد از آن زوال را معلوم نمایند دیگر آلتی است
که بجهت پیمودن بعد میانه دو قلعه یا دو ده موضوع است بشکل حقه ایست
که بر آن عقربی است مثل عقرب ساعت و در کمر آن دو سوراخ است
آن دو ثقبه را محاذی آورند بحیثیتی که هر دو مکان را بینند بعد از آن

آلتی که زوال

آلتی که مکان

آنرا بطریقهٔ ساعت کوک کنند چشم بران دو سوراخ گذارند چنان
بنظر آید که یکی ازان دو مکان از جای خود حرکت کند و بطرف دیگری
رود و همچنان بر دیده نگهدارند تا آنکه در نظر متحرک است با آن دیگری پیوندد
و هر دو یکی شوند آنگاه ببینند که عقرب آن چند درجه طی کرده است هر درجه علامت است
چه مقدار مسافت است معین است از آن حکم کنند و جر ثقیل که یکی
از مسائل علمی است در میان عوام شایع و اکثری از کارها با آن تعلق دارد
بخاطر است که در جائی نوشته دیدم منقول از حکیم دانا شیخ الرئیس یا
حکیمی دیگر که میفرموده است اگر جائی دیگر غیر ازین عالم بجهة ایستادن بود
این زمین را بجر ثقیل برمیداشتم انتهی و در اصفهان شنیده ام که در
اعیاد و اوقاتی که شهر را آئین بندند سنگ آسیائی که بآن کاوی بزرگ
آویخته است بسقف بازارها بجر ثقیل بالا کشند و معلق نگهدارند بجهة بازیچه
و تماشای مردم بکاری نیاید و فایدهٔ بران مترتب نگردد و شیخ اجل که این
ادعا را نمود بتعلیم مردم نپرداخت که عوام و مردم بازاری از آن بهره ور شوند و بکار
معیشت آنها آید بخلاف حکمای فرنگ که بصنعت کاران و ارباب حرفه
بیاموختند تا کارها برایشان آسان گردد و در کلکته دیدم در بعض دکاکین
حدادان که بجر ثقیل در سقف آن دکان کارها کرده زنجیرها آویخته تا در ساختن

تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لنگر جهازات که بزرگ آن بقدر پانصد
من شاهی وزن دارد مشقتی نکشند و در کمال سهولت بآن تدبیر طفلی ده
و دوازده ساله آنرا بکوره برد و تابیده بیارد و بر سندان گذارد و همچنین
چیزهای بسیار سنگین را یک کس از زمین بالا کشد و بر جهاز در آرد و در انگلستان
و بعضی بنادر فرانسس هرگاه کشتی کوچک از قبیل واو و دنگی بسازند در
آب انداختن آن حاکم و رعایای آن بندر جمعیت کنند و هلاک شوند تا بهزار مشقت
آنرا بآب اندازند و انگلیسیه در تمام بنادر هند جهازات جنگی در نهایت
عظمت و بزرگی سازند و در بعض اماکن بجهة این کار محوطه از سنگ
و ساروج بساحل دریا یا رودخانه ساخته اند که در وقت مد از آب
پر شود و در جنب خالی کرده و دروازهٔ از آهن دارد و هرگاه بخواهند
جهازی از نو بسازند آن در را ببندند که یکقطره آب در اندرون نیاید و بعد
از اتمام دروازه را گشایند تا آب مد داخل شود و آنرا از زمین بردارد
و بدریا رسانند و اگر در بعض بنادر آن محوطه نباشد کنارهٔ دریا بجائی که آب
مد نرسد بنا نهند و اول زیر آنرا تخته فرش کنند و ستونهای چوبی از دو پهلوی
آن تکیه دهند تا چهار انگشت از زمین و آن تختها بلند باشد و از سنگینی بزمین
فرو نرود که در وقت آب انداختن کار بدشواری نکشد و بعد از آنکه

ساختن
انداز

باتمام رسید از انجائیکه تخته فرش است تا کنارهٔ آب باز تخته فرش کنند
بهیئتی که دو سه تخته در آب فرو روند و همه را صابون بسیاری زنند که لغزنده
بهم رسانند و مردم صلا دهند که در فلان روز بکان فلانی جهازی
آبی شود هر کس بخواهد بتماشا آید خواص و عوام بتفرج روند و ازدحامی عظیم شود
علاوه آن چرخی آورند و بر پشت جهاز نصب کنند و یک کس یا دو کس آنرا
چرخ دهند تا از گردیدن آن زور بجهاز افتد و مردمی دیگر ستونهای چوبی
که در دو پهلوی آن نصب اند بردارند مقارن رسیدن جهاز بران
تختهای صابون زده از زور چرخ بحرکت آید و میل بنشیب کند و بیکدفعه
العین داخل دریا شود و بران تختها که میگذرد از زوری که بر آنها افتد
دود بلند شود و چنان بقوت رود که از کناره بکثیر سیر تا پ دور گردد
و کشتی که بران سوارند فی الفور لنگر اندازند تا قرار گیرد و توپهای کوه
تمثال را بعد از تخمین حجته سوراخ کردن شکل پارچه چوبی که خط ها بر چرخ خورد
بند و بچرخی که دارند بندند و یک کس بگرداند بعینه مانند آن پارچه چوب
که بر چوبی دیگر الی که از آن سوراخ میکنند در دست دارند تا تمام سوراخ شود
و قطعات گلوله بار یاکه وزن آنها را خدای داند پس از یکسال یا [illegible]
و قلاع و جهازات خصم افکنند تا با زمین یکسان کردند و [illegible]

که بفکر جهاز هوائی افتاده اند و حکما بدرستی آن صرف اوقات مینمایند
و خون جگر میخورند تا حال بجائی نرسیده و چیزی بازیچه مانند است در
دو آلت آن منحصر بوده یکی لنگر و یکی سکان که بهر جا بخواهند توقف کنند
و بهر طرف که خواهند روند لنگر را فکری کرده اند و سکان تا حال باقی است
بهر سمت که هوا است آن نیز بدان سمت رود و اگر بخواهند بسمت مخالف باد
روند ممکن نیست و آن کشتی است مثل سایر کشتیها و قلی حریر و طلی شکل آن
گنبد که میان آنرا خالی کرده اند در وسط آن نصب است قطر آن از پائین
بقدر نیم ذرع و از بالا بقدر پنج ذرع رسد هر گاه طول کشتی ده ذرع
و عرض آن پنج ذرع باشد و در بزرگ و کوچکی کشتی آن نیز کم و زیاد شود
و ریسمانهای بسیار باطراف کشتی و قل بسته اند تا از کج شدن و غلطیدن
مصون باشد سوراخی در پائین آن و قل است که چراغ مانند چیزی در آن
افروزند و از عرق شراب بدان آتش ریزند بخارات که در آن گنبد پیچید
کشتی را از زمین بر دارند و هر قدر زیاد عرق ریزند بلندتر رود و ابتدا
سه کس از انگلستان سوار شده تا بملک فرانس که ده فرسخ و بینهما
دریای شور فاصله است رفته بودند از پس بلند رفتند بجائی رسیدند که
یکی از سرما خشک شده و دو تای دیگر بالا است رسیدند و هر گاه خواهند

که پائین آیند آتش را کم کنند و اگر خواهند معلق ایستاده باشند و لنگر
عبارت از آهنست در وسط و قل که مجوف است از قبیل شیر و همچنان چیزیست از
مس ساخته اند آنرا بگردانند تا راه صعود ابخره مسدود نشود کردند و همان قدر که صعود
کرده است بحال خود بماند و از پائین آتش را موقوف دارند معلق در هوا مانند
اما اگر هوا تند باشد بیم غلطیدن دارد و در بنگاله و هندوستان در سرکار
اعاظم بسیار است بران حیوانات از قبیل سگ و گربه گذارند و مثل کاغذ
باد پرانند تا حال که بازیچه است بکاری نمی آید آیندگان بتکمیل آن پردازند
و بسا کارهای دیگر از پرده خفا بجلوه گاه ظهور آورند بیت دریغا که بی ما
بسی روزگار .. بروید گل بشکفد نوبهار .. و بالجمله با اینکه از قبیل بازیچه
چیزی است باز بجهت تحقیق حقایق اشیا و اینکه در این میانه چه باشد
بران علمای عظیم الشان سوار شده تا چهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته اند
که بهیچ طرف مایل نشده اند تا اینکه هوا بالمره تاریک و بمرتبه سرد شده است
که آتش نزدیک بخاموشی شان رسید و جمیع اطعمه و شرابی که داشتند مانند
سنگ شدند و در این میانه بجز ذرات هوائی چیزی دیگر ندیده اند و یک دو
کشتی ایشان را از فرود آمدن ابر حایل شده دو روز در آن میانه سرگردان
بودند و منجمد شدن بخارات غلیظه و با هم ساییدن شان بر یکدیگر و جستن برق مشاهده

مشاهده نمودند و بعد از دو روز اگرچه باز بزمین رسیدند لیکن فرسنگها دورتر
ازان جائی که سوار شده بودند فرود آمدند و آنقدر از بدایع آلات و صنایع
ادوات در کلیات و جزئیات دارند که بشائبهٔ اغراق اگر احصای عشری از
معشار آنها نماید سخن بطول انجامد بهمین قدر اقتصار رفت سیصد سال است
که بدرستی امور و بهبودی تدبیر مدن مشغول اند درین یک مدت فرصت چه قدر توان
نوشت و ایشان را صرف اینکه اعتقاد که همهٔ فرنگیان و چینائیان درین عرض
مدت بدرستی معیشت و تدبیر مدن کوشیده اند یکی از هزار آنچه یونانیان درست
کرده بودند پی نبرده اند و اگر کتب حکمی ایشان که در عهد خلیفهٔ دوم در جزیره
اندلس یا اسکندریه سوخته نشده بودند این همه صرف فکر ضرور نبود و این عالم گلزار میبود

فصل در جولان گری خامهٔ برق عنان بذکر لشکر کشی و سپهداری فرنگیان

اگرچه این فرقه را بالذات شجاعت و دلاوری بنحویکه مردم دیگر را هست
نیست لیکن بالعرض چند امری که حکمای ایشان بنا گذاشته اند از
عجایب روزگار و در معارک پای ثبات شان برقرار و نیکو کارزار
کنند در جنگ توپ و مهارت دران اعجوبهٔ وقت و نادره ادوار و در چستی
و چالاکی برق آتش فشان و صاعقهٔ باران و مادام که تاب حیات

و جمعیتی که دارند وانرا الین گویند هستند مانند کوه آتشین با برچا و گولی توپ
بهم زدن صفین ۱۲
و تفنگ تگرگ آسا متصل بهم بخصم ریزند و کمتر شکست خورند و جنگ روبرو
و صف آرائی مردم دیگر که باین وضع نیند با ایشان از طریقهٔ حزم دور
و از روی احتیاط تجویز رسیده بهتر آنست که با این طایفه بطریقهٔ قزاق جنگ
کنند و از رسیدن غله و آذوقه ایشان را بستوه آورند و اگر جماعتی متهور
و بی پروا بهم رسید که بیورش اندک رخنه بآن جمعیت و لین اندازند
زلزله در بنیان قرارشان افتد و بهم برایند و خود وارسی نتوانند کرد

آن شخص
در کلکته

در کلکته یکی از جماعت سکان که در لاهور و آن نواح دم از استقلال
میزنند و نسبت بمردم هندوستان جرأتی دارند و در شرح احوال هندوستان
ذکر ایشان خواهد آمد بسبب عنادی که با یکی از حاکم انگلیسیه که از اصحاب شوری
و دوم گورنر بود داشت بقصد کشتن او خواست که باندرون خانهٔ او درآید
حجاب مانع آمدند یکی از ایشان را بضرب شمشیر آبدار از پا درآورد
و دیگران بگریختند و او باندرون درآمد چون خانهٔ او پیچ و اماکن متعدد داشت
ندانست که صاحب خانه در کدام یک از اماکن است از یکی از خدمه پرسید او
از ترس حجره را باو نمود باندرون آن حجره که درآمد آن خدمتگار چستی نموده
در بر روی او ببست و در ان حجره کسی نبود از کشتن دربان و خدمتگاری آن

خدمتگار مردم جمعیت نمودند و بقدر دو هزار کس از انگلیسیه و هندیان
جمع بودند و احدی را مجال نبود که در را بگشاید و او را بگیرد و هر دسته
و هر جماعت که تکلیف این امر می‌نمودند سر باز میزدند آخر الامر رای همگی
باین قرار گرفت که سقف خانه را بشکافند و از آنجا گولی زنند خانه از سنگ
و ساروج بود یکروز به برداشتن سقف گذشت و همچنان مردم با اسلحه ازدحام
داشتند تا سوراخی در سقف پیدا آمد و چنان کردند که از آنجا به تفنگ زدند
و بیک گولی و دو گولی اکتفا نکردند بعد از دو ساعت که مردن او بر همه
یقین گردید در را مفتوح و لاش او را بزور از خانه بیرون آوردند کسی از فرقه
مردم ادنا [?] از ترس نمیرفت بالجمله مردم فرنگستان افواج سواره کمتر نگهدارند
و جنگ ایشان منحصر به پیاده است و در علم سواری و نیزه بازی و تیر اندازی [?] و دوانیدن
و چلیپا که مردم دیگر بر اسپ کنند وقوفی نیست یک کس سوار با چه کاره [?]
در شهر خود ندارند و بعضی دریافته [?] که در هر شهری سالی دو مرتبه معمول است
به مبالغ خطیر میان [illegible] باخت کنند سواران را وزن نمایند و کم وزن‌ترها را
از سنگینی [illegible] بر اسپ نشینند تا هر دو در سنگینی مساوی باشند و سواران را
بجانه [?] زین بندند که در دویدن نیفتند و میدان وسیع دایره عظیم که شش
میل گردان باشد و دور آنرا چوب بندی کرده اند که در وقت دواندن

احوال فرنگ

اسپان خارج نشوند بضابطهٔ سبقی که در اسلامیان است دوتا دوتا و زیاده
اسپ دوانی کنند و برد و باخت نمایند و چهار سال است که در هندوستان از
راه حزم که گاه گاهے آمد آمد افاغنهٔ درانی بسمت شاه جهان آباد شنا
می یابد و بعض اوقات تا لاهور هم رسیده اند لشکر دستی افواج سواره افتاده انها
از عربستان و یمن بندر سیج بر جهازات بقدر سه چهار هزار راس اسپان عربی
نجیب آورده شد و در عظیم آباد جو لکائی وسیع الفضا که بر فور آب و علف
ممتاز است سر داده شد و باطراف قلمرو اشتهار نامها نوشتند که هر کس مادیانی
دارد در ان جو لکا برد و از ان اسپان نجیب کشد خرج آن مادیان از روز
که معلوم شد آبستن است تا کره آن بدو سال رسد از سرکار کمپنی
داده میشود آن وقت اگر مالک بفروشد درین سرکار از و خواهند خرید
و اگر نفروشد یا در بها راضی نشود مادیان خود را با کره آن بهر جا که خواهد برد
[illegible] است مردم این ملک مادیانها از اطراف آورده کشیدند از مردم
عظیم آباد شنیدم که درین چهار سال تعداد سه کمپنی از حساب درگذشت
و جا تنگی نمود دسته‌ها دیگر دیده شد و اسپان را از هم جدا کرده
در هر جایکی الیلخی جداگانه بتقید اسپان سر داده شد و یک کس از مالکان مادیانها
نشد که کره مادیان خود را نفروشد بقیمت اعلا خرید کرده که همه راضی

تعلیم سوا(ری)

وشاگرد انداز ان اسپان بسواران دهند و بقاعده که دارند تعلیم کنند و در
هر شهری چند کس از انگلیسیه بجهت تعلیم اسپان مقرر است که اماکن وسیع
در خارج شهر دارند و باین مدار گذرانند اعاظم و ارکان و اواسط نیز هر کس اسپ
سواری یکی یا دو تا یا بیشتر که دارد بیکی از ان اشخاص دهد تا آنرا تعلیم کنند
و نزد خود نگهدارد هر گاه مالک بخواهد سوار شود مهتری آن اسپ را آورده
و بعد از سواری باز پس برد و مالک از هیچ چیز آن خبر ندارد و خرج مهتر و کاه
و جو و جل و افسار و سایر لوازم از نعل و معالجهٔ آن اگر بیمار شود با همان
شخص است صاحب مال بجهت سالیانه چیزی مقرر است باو دهند
و او نیز نیکو خدمت نماید و اسپ را فربه و درست نگهدارد و اسپی که بجهت تعلیم نزد
او آورند نخستین کاری که کند یال و دم او را قطع کند و هر هفته چنین کند
اسپ یال و دم دار مرغوب نیست متعلمین در ان خانه هائی که دارند ستونهای
عالی از چوب بفاصلهٔ پنج ذرع نصب کرده اند و میانهٔ هر دو ستون از بالا
چوبی کشیده اند اسپان عربی نجیب ممتاز را گیرند و بلائی چند بر سر آن
حیوان بیچاره آورند که شرح آن کماهی دشوار است چند راس را باهم
بجهت تعلیم حاضر کنند و بر هر یکی چابک سواری سوار شود و افسار آنرا بران
چوبهائی که میانهٔ ستونها کشیده اند بندند که سر آن بلند باشد سازند تا بپایان

آنجاست شروع بسازندگی کند معلم قمچی بدست گیرد و برآنها بقوت زند
تا درجهند و فرو جهند همچنان چابک سوار سوار است و بعد ازان افسار آنرا
کشایند و آن سازنده بنحوی دیگر ساز را راند حیوان بیچاره بهر قسم که او زند
رقص کند و جست خیز نماید یا به پهلو راه رود یا پس پس یا لوزغه یا بیچار
دست و یا مانند گنجشک جهد یا بدود یا میل کشد و ایستاده ماند و هر یک ازین
حالات را سازی جداگانه است بهر نحو ازین طورها که او نوازد معلم قمچی زند و حیوان
بی زبان اطاعت کند و اسپی که نیکو تعلیم یافته باشد گویند فلان اسپ خوب رقصد
و سواران سپاهی که نوکر انند هر صبح بر اسپان سوار شوند و در صحرای خارج شهر
هر هشتصد سوار که آنرا پلتن سواران گویند باهم ایستاده شوند اسپان
همه تعلیم داده اند آن سازنده شروع بساز نماید و همه آن حرکات مذکوره
موافق ساز سازنده از انها بعمل آید و دیدن آنحالت خالی از تکلفی نیست در
یکمرتبه هشتصد اسپ با سوارانی که بر آنها است میل کشند و ایستاده مانند و یا همه
باهم تا نیم فرسخ به پهلو راه روند یا پس پس روند و حالتی غریب مشاهده می شود
و این وضع را قواعد سواران گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ
همه این حالات دست دهند و ضرور افتند گاهی میباید به پهلو راه رود
و گاهی چنین و گاهی چنان تا خصم را ابراد ظفر نشود و چنین است حال

تفنگچیان پیاده ایشانرا نیز همین قسم تعلیم دهند و این حرکات را بیاموزند
تا در وقت جنگ هر قسم اقتضا کند بآن قسم تفنگ اندازی نمایند در یکی از اسفار که فقیر
با جمعی سوار با قافله بودند راه عبور از آن حوالی بود که افواج سواره قواعد میکردند
صدای ساز که بلند شد اسپ یکی از مردم قافله که همراه بود شروع کرده به پهلو
راه رفتن و هر چه سوار خواست که عنان آنرا بگیرد نتوانست آن هم چنان
می جست و به پهلو راه میرفت تا در گودالی پر از آب فرو و مرکب در افتادند
مردم قافله جمعیت نمودند و هر دو را از آب بر آوردند معلوم شد که آن شخص
اسپ خود را از سپاهیان فرنگی خریده بود آواز که بگوش آن حیوان رسید
و آن سازی بود که به پهلو راه میرفتند همان حرکت را کرد مجملا هر هشت صد و
چهار کس برق انداز پیاده را پلتن نامند باضافهٔ اسم سردار یا صفتی دیگر
بروزن دست زن ۱۲
از قبیل سفید و سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان عموما یا باسم
ممالک هندوستان که پلتن بنگاله یا هند یا دکن اسم نهند و پیادگان تفنگچی را
هرگاه انگریز باشند گوره و هندیان را تلنگه یا سپاهی خوانند و هر ده پلتن را یک
بروزن کلمار ۱۲
کمپو گویند مانند ترکان و مردم دشت که عددی از لشکریان را تومان و فرنگیان
بباء فارسی بروزن کم زده ۱۲
دسته نام گذارند و هر پلتن را ده حصه مساوی کنند هر حصه هشتاد کس و آنرا یک
کمپنی و هر کمپنی را نیز بده قسمت کنند و هر قسمتی را که هشت کس اند نیره نامند و آن

آسا
و

سی و چهار کس افزود سردارانند و شرط است که در افواج هندسی بزرگان
انگریز باشند تا هندیان را بجنگ وادارند و نگذارند که پس پا شوند چه درین
جماعت زهره و جگر خلق نشده است بزرگ پلتن را که همه در فرمان اویند
کرنیل و دو کس دیگر که او را زیر دست اند و نصف پلتن را مالک اند میجر و دو کس
بروزن سرخیل ۱۲
که در تحت این دو کس اند و سر یک یک کمپنی را سر دار است کپتان و
ازیشان پست تر بیست کس اند که هر یک چهل کس را بزرگ اند آنها را
لفتننت خوانند بلام و فا و تای مثناة و دو نون و تای ساکن در آخر و در یک
بهره از هندیان بزرگی از ایشان قرار داده اند که آنرا صوبه دار و یکی دیگر
بروزن شوربه زار ۱۲
زیر دست اوست او را حوآلدار و زیر دست او دو کس اند که آنها را نایک گویند
بروزن شراب خوار ۱۲ بروزن فایده ۱۲
و بیست کس بزرگ اند و این مراتب مذکوره بترتیب و استحقاق بالا روند و دفعةً کسی
هر چند که لایق باشد کرنیل نگردد و بآن مرتبه سرداری فوج نرسد مگر اینکه اول صلداد
و بعد از ان لفتننت شود و بترتیب بالا رود و اولاد کرنیل یا اولاد دیگران
بمنصب و خطاب پدر نرسند تا خود مصدر خدمتی نگردند و محتمل است که یکی
رشید بر آید و از مرتبه صلدادی بتدریج بالا رود تا بگورنری رسد و از ان
بگذرد و در امرای عظام پادشاهی و بآن هم نه ایستد و بمرتبه بجزکی
شاهزادگان داخل شود و اگر کسی بغایت رشید و لایق باشد

وبخواهند بمرتبهٔ بلند رسانند خدمات پست را باو کمتر گذارند و بیکباره آن خدمات
پست را طی کنند تا بجائی که خواهند وادارند و چنین ست حال ارباب قلم اول
در دفترخانهٔ سوادافزا او را گیرد و آنرا کرانی خوانند وازان که ترقی نماید باو ارجه نویسی

بتشدید یا بروزن صرافی ۱۲

رسد و بالا رود تا بگورنری و وزارت اعظم و وصول بمرتبهٔ جلیل القدر
شاهزادگی ترقی کند واین تعدد سرداران در لشکریان بجهت اینست که اگر یکی
بزرگ یا کوچک کشته شود دیگرے بجاے او ایستاده شود تا صف جنگ
از هم نپاشد ولیکن برهم نخورد و هرکس که کشته شود دیگری بجانش آید بترتیبی که مذکور
شد کرنیل اگر وفات کند میجر بزرگ کرنیل شود و میجر کوچک بزرگ شود و بجاے
میجر بزرگ کپتانها آیند و همچنین تا صلدادی بجای لفتننت ایستد و در هر لشکری
باندازهٔ آن تا در عدت چه مقدار باشند یک کس یا دو سه کس اگر لشکر عظیم
باشند سرداراند و ایشان را جنرل گویند و یکے که از همه بزرگتر ست آنرا

باسقاط دال مهمله که مدغم در تلفظ آید و جنرل بروزن قلعه گیل گویند ۱۲

فل جنرل خوانند یعنے سردار کل و در هر یک ازین سرداران از فل جنرل

بروزن گلی ۱۲

تا نایکان علامتی ست که از کلاه بر بالاپوش یا هولی که دارند دوخته تا از هم ممتاز
شوند و مردم بآن علامت بشناسند و در هر پلتنے دو ضرب توپ بزرگ صف شکن
و چهار ضرب کوچک ست که بر هر یکے شش کس معین ست اول باروت اندازد
دومے گوله یا ساچمه یا آهن پاره دهد سوم گوله و باروت را بکوبد

چهارم چاشنی ریز و پنجم آتش و ششم باچوبی بلند که بران کهنه پارچها بسته اند
بآب تر کنند و میشوید تا گرم نشود که دران خوف ترکیدن ست چنانکه در هر یک
پلتن عمله توپخانه یکصد و هشتاد کس اند و این فرقه نیز انگریزاند و هر دو تفنگ
چخماقی دارند تا اگر خصم بر توپخانه یورش آورد و کار از جنگ توپ بگذرد ایشان نیز
با این تفنگچیان پیاده یکی شوند و جنگ کنند و در ایام امنیت که با کسی جنگی
نیست لشکریان بیکار اند در ماه زمستان سرداران فوج و خارج هر شهری که
ساخلو میباشند در دو فرسخی صحرای وسیعی بجهت مشق جنگ سطح هموار کرده اند
و آن مکان را [illegible] گویند و در آنجا میروند و خیمه زنند و لشکریان از ابتدای [illegible]
بدل [illegible]
تا [illegible] مشق رزم کنند و آنرا قواعد پیادگان گویند [illegible]
از گورنران [illegible] که رفته بودم توپچیان بر علم بلندی نشانی نصب کنند و بران
گولی اندازند و در یک دقیقه [illegible] پنج گولی که در یک ساعت سیصد باشد بر نشانه
میزدند از چابکی و چالاکی دست کارکنان بنظر نمی آمد بدون فاصله متصل یکدیگر
تیر بر نشانه میخورد و [illegible] اطراف ایشان بنظر می آمد که از دهن توپ تا آماجگاه زنجیر
با شعلهٔ آتشی است که بهم پیوسته است و درین [illegible] مبلغ [illegible] صرف [illegible] بارود
و سرب میشود و همه از سرکار کمپنی است و هرگاه اراده جنگ با کسی خاصه
اگر قلعه گیری [illegible] باشد برآیند و [illegible] هندی [illegible] که ایشان را

انجنیر یا مهندس یعنی کسی که فاتح قلاع باشد و توپهای قلعه کوب آتش بیز و خمپاره ها که
بروز فتح قلعه گیر را
بکار نیز غیر از آنچه پلتنها با خود دارند بردارند و بجهت هر یک کمپنی یک خیمه و دو طباخ
و یک دولاک و یک طبیب با باربردار بقدری که ضرور است معین است قدم که بسرحد
دشمن گذارند خوراک لشکریان و اطعمه سپاه و اخراجات همه از سرکار کمپنی است چاشت
و شام پخته و آماده بهر کس میرسد هر سردار و هر پلتن و هر کمپنی را نشانی است
علیحده بقدر یکذرع از چوب که بران پارچه دوخته و نقشی که مخصوص اوست یا نام او
بران مرتسم است چند کس از انگریزان کارآزموده مهندس که دست شان بنقاشی
آشنا باشد و ایشان را میر منزل گویند یکی بزرگ و باقی زیردست او پیش
از تقدم لشکر با شتران یکپاس از شب باقی مانده با همه نشانهای لشکریان که از هر
و از هر پلتنه یک کمپنی بقراولی همه با هم برایند و جائی که بجهت فرود آمدن لشکرها
مناسب باشد از آب و علف و مکان منزل معین کنند و نشان هر کس را بهر جا که
مناسب اوست نصب کنند و تصویر آن منزل را کشند صباح لشکر کوچ کند
و آنجا فرود آید و بدستور قراول از هر پلتنه یک کمپنی در عقب فوج بقراولی ماند
بمنزل که رسیدند مکان خیمه هر کس معین است بهر جا که میر منزل نشان او را نصب
کرده است همان جای اوست احدی را مجال دم زدن نیست خیمها که ان را
بنحوی منقش کنند که لشکریان حلقه نشینند و خزاین و اموال را میان گذارند

وجود دور آن باشند غروب آفتاب که شد بجهت حراست از هر پلتنی یک کمپنی جدا
شود و از جای که همان پلتن یک خدنگاه که نصف میل است دورتر رود و در آنجا
بماند و از آن یک پهره جدا شود و همان قدر دورتر رود و بایستد و از آن یک
کس برآید و باز آن مقدار دورتر رود و بحراست قیام نماید و سه ساعت نوبهٔ
یک کمپنی است بعد از آن بدل شوند و کمپنی دیگر بشرحی که گذشت بر کشک
قایم ماند و بدین نهج اگر لشکر ده پلتن است ده کمپنی کشک کشد و اگر کم و زیاد است
موافق عدد پلتنها و نیز مقرر است که کپتان آن کمپنی که بکشک بر می‌آیند
در وقتی که یک پهره از آن جدا شود و دورتر رود آهسته بگوش صوبه‌دار آن پهره
چیزی گوید از قبیل نام شهری یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جانوری
هر چه آنوقت بخاطر او برسد که میانهٔ او و صوبه‌دار باشد و احدی از آن
مطلع نگردد و آن صوبه‌دار نیز در وقتیکه یک کس از ایشان دورتر رود بجهت
کشک همان چیز را بگوش او بگوید و روانه نماید تا اگر دشمن خود را بصورت مردم لشکر
سازد و به بهانهٔ تبدیل کشکچیان بیاید و اظهار نماید که نوبهٔ شما گذشت و این است
ما آمده ایم و بجای آنها بایستند و بعد از روانه شدن ایشان افواج خود را از جای
که خود ایستاده دست به شبخون آورد پیشرفت او نشود و بر کشکچی دوست
و دشمن معلوم باشد چه هرگاه کسی نو وارد شد اسم ازینکه بجهت

ن در وقت
بجهت کشک

تبدیل آمده باشد یا امری دیگر کشیکچی ازو پرسد که کیستی و در دل چه چیز است اگر
نام آن چیز را گفت دانند که دوست و کشک را بآن گذارند و الا جنگ کنند
و هر کمپنی تازه که بجهت کشک آید کپتان کمپنی اولی آن چیزی که بیاران خود
گفته است بکپتان ایشان گوید تا در جواب معطل نباشند و دوست و
دشمن از هم ممتاز گردد و بگوش یاران خود و غیر آنچه آنها دانند گوید و بدین
نحو کشک شوند که هر گاه جوان یک کس که تنها ایستاده است شخصی نزد او گذرد
و ازو پرسید که در دل چه چیز است و او جواب نگفت تفنگی که در دست دارد
خالی کند و بجای خود ایستاده ماند صدای تفنگ او که بگوش بهره رسید ایشان
نیز یک تفنگ اندازند و باو ملحق شوند کمپنی که او ازین تفنگها را شنید او نیز
کذلک بعد از انداختن یک تفنگ بایشان ملحق شود و پلٹن نیز از لشکر آمده
و بایشان بپیوندد و همه بهیات مجموعی در رسند و جنگ بهمان جای آن یک کس
ایستاده است درگیرد و در آنجا خصم را نگهدارند و نگذارند که داخل شده و اغروق
کرده تا لشکر بهم بر نیاید و تا اینها با دشمن دست بازی کنند تمام لشکریان هر قدر
پلٹن که هست در آنجا رسند و خصم را مجال پیش آمدن ندهند و از هر کمپنی یک
کپتان و دو صوبه دار و حوالدار که یکی انگریز و دو تا هندی اند چرخچی اند که خود را
تا کمپنی دیگر راه روند و محافظت کنند اگر صوبه دار یا حوالدار بآن یک کس کشیکچی رسید

طریقه

چرخچی که

و او را غافل یا در خواب بیند تنبیه وارد که چند تازیانه با آن کشیکچی زنند و اگر کپتان
یاور رسید و او در خواب بود شمشیری برهنه که در دست دارد با و اندازد و بگیرد یا نگیرد
زخم کاری بردارد یا کشته شود همان حد اوست باین سبب که آواز تفنگ را
علامت وصول دشمن قرار داده اند قدغن شدید است که آواز تفنگی بر نیاید
و عبث کسی خالی نکند و اگر کسی مرتکب شود او را بدترین عذابی تعذیر کنند
و از لشکر اخراج نمایند از معتبرین شنیدم که در یکی از اسفار شیری آدم خوار
از بیشه برآمد و بلشکر داخل شد و هفت کس را بشکست احدی را یارای تفنگ
انداختن با و نشد تا بجنرال خبر رسید او اجازت داد آنرا بگولی زدند و قطع نظر از
آواز تفنگ صدای احدی بر نمی آید شور و غوغا در لشکریان هیچ وقت از او
نیست چنانکه در کوچ کردن و منزل فرود آمدن دو کس از لشکریان را کمتر نزاع شود
و بر تقدیر آنکه بندرت اتفاق افتد آواز احدی بر نیاید حتی اسپان را تعلیم داده اند
که شیهه نکشند و در این باب نهایت اهتمام دارند و اسپ را آنقدر زجر کنند
و در وقت شیهه کشیدن تازیانه زنند که بالمره ترک کند و گویا اسپان انگریزیه
صدا کردن و شیهه کشیدن خلق نشده است و این بجهت این است که اگر بر دشمن
شبیخون آورند از صدای اسپان متنبه نگردد تا برا او رسند باین تدبیر و بیداری
بکمال احتیاط و هوشیاری ملک دشمن را طی کنند تا بمقر ریاست او رسند یا

یا اگر کسی بقصد ایشان برآید بهمین نهج استقبال کنند و نگذارند که خصم مملکت
داخل شود بعد از آنکه بخصم نزدیک شدند کلمات نصیحت آمیز پیغام دهند که ما را
بجایی نیست و باین شروط با بصلح راضی شویم و برگردیم هرگاه سخن در نگرفت
جنگ کنند و بدینگونه صف آرا شوند که توپخانه را پیش رو و تفنگچیان پیاده را
پشت سر و اگر سوار دارند در آخر صفوف پیاده نگهدارند برق اندازان پیاده
را بچند صف که مناسب وقت باشد منقسم کنند و بفاصله یک ذرع صفوف را
از هم فاصله بگذارند و صبر کنند تا دشمن به توپ رس آید بنحوی که گذشت
پی در پی شلک کنند و در شلیک اینطور قسم ساچمه و آهن پاره اندازند و اگر خصم
خیرگی شود و از توپخانه امری پیشرفت نشد توپچیان دست از کار بردارند
و دو صف پیادگان با تفنگهائی که دارند بایستند و این صفوف پیاده همه
پا برجا بجائی که دارد ایستاده است از جای خود نجنبد مگر بحرکتی که مذکور میشود
و این حرکت لین که ذکر آن گذشت و آن چنانست که صف اول بمجرد شنیدن آواز
همه با هم تفنگهای خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دو جا شوند بعضی
از یمنی و بعضی از یسری و از هر دو پهلوی صفوف دیگر در عقب صف اخری
در آیند و باز صف بندند و تفنگهائی که دارند پر کنند و صف دومی
بجای صف اولی رود و بهمان دستور خالی کنند و باز از دو طرف بعقب

روند و همچنین سومی و چهارمی پنجمی تا باز نوبت با ولیان رسد که گویا آن صف
اول بجای خود پا برجاست و چون هر صفی یکمرتبه بی تقدیم و تاخیر تفنگهای
خود خالی کنند آواز تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد بگوش آید
و آن آواز را بار گویند مجازا و آنقدر درین چستی و چالاکی دارند که فرید
بر آن متصور نیست از خالی کردن صف اولی و برآمدن ایشان بعقب صفوف و رسیدن
صف دومی بجای ایشان خالی کردن تفنگ دو سه دقیقه زیاده فاصله نکشد یعنی پی در پی
آواز بار بگوش میرسد و گولی متصل مثل ژاله سان بر خصم میریزد و مادام که این
وضع است و بحالتی که دارند باقی هستند شکست نیابند و دشمن بر ظفر میسر نگردد
و اگر کسی جرئت کرده داخل در لین گردد اگر همه صد کس زیاد نباشند صف اولی
که برهم خورد بهم برآیند و برهم ریخته شوند و سررشته و کار از دست و دست
از کار بروند و دیگر خود سازی نتوانند کرد و شکست خورند و در محاربات همان آنچه
که مذکور شد بلبلان مانند و از قبیل کرناکو رکه نیز چیزها دارند نوازند بیشتر کار
با آن بلبلان است که آنرا بانسری گویند در هر جا و بجهت هر مهم آنرا بقسمی نوازند
تا بر همه معلوم گردد در اسفار نصف شب که گذشت شروع بنواختن آن
بوضعی مخصوص کنند علامت اینست که لشکریان دست و پای خود را جمع
نمایند و خیمه‌ها را اندازند و اسباب را درست کنند و لشکریان کمر بندند

بینند بار دیگر قسم دیگر آشنا او از نظم سرداران بهمگی معلوم شود که کوچ است
یا مقام یا شبیخون اگر مقام است باید خیمه‌ها را بر پا کنند و اگر کوچ است یا شبیخون
هر وقت با صدای آن ساز علامت روانگی بلند شود در سپاه نهایت دلالی
قلعهٔ دشمن که گرفتن آن منظور است هرگاه رسیدند انگریزها دور آن قلعه دوره
کردند بلندی برج و عرض حصار و خندق را بسنجند بعد توپ و آلات دیگر
بالاخذ اوضاع کنند از آنجمله جهان نما صندوقی است از شیشه که هرگاه بهر جانبی
که بلندتر از شهر یا قلعه باشد نگهدارند عکس تمام آن شهر در آن افتد و انگریز
بعد از اطلاع بر این همه مراتب جنرل انگریز گوید که شروع سیبه را از مکان فلانی
و فلان برج توپ بایست و باین وضع لشکریان روند و یورش
آورند تا قلعه مفتوح گردد و چنان کنند و هرگاه شهری یا قلعه به یورش گیرند
تمام آنچه بدست بیاید مال لشکریان است و کمپنی را با آن دخلی نیست و تا دو پاس
مأذون اند که غارت کنند و بعد از دو پاس که ندای امان جنرل در داد کسی
پیرامون دیگری نگردد و آنچه در سرکار رئیس است از خزاین و دفاین همه را
نویسند و جواهر و اسباب باخراج کنند و همه را نقد نمایند و بلشکریان علی قدر
مراتبهم تقسیم کنند پادشاه و کمپنی را حصه نیست بجز آن ملک که من بعد دخل آن
بایشان رسد و تفصیل مواجب لشکریان که ماه بماه دهند و یک روز تأخیر

جائز ندارند انیست که بقلم می آید پیاده برق انداز ماهی هفت روپیه نایک
هفت روپیه و نیم حواله دار هشت صوبه دار نه لفتننت پانصد کپتان یکهزار
میجر دو هزار کرنیل سه هزار جنرل پنجهزار قور جنرل هفت هزار و غنیمت را
بر مواجبها تقسیم کنند و مراد از قرینه که گذشت همین است و اشخاص که کشته
شده اند حصه ایشان بورثه که دارند دهند باشند یا در فرنگ سند و چنین
یورش از لوازم است که جنرل و کرنیل بلشکریان صلا در دهند که دو ماه
یا سه ماهه مواجب یا هر قدر که مناسب وقت باشد از سرکار کمپنی انعام است
از سر بازی دریغ نکنند و بعد از فتح بلا تامل آن مبلغ را رسانند و سپاهی
از هر فرقه که باشد هرگاه مصدر خدمتی بجهت سرکار کمپنی شد حق او را ضایع نکنند

ال زخمی شدگان
ک و پیران

و در خور آن کار او را نوازش نمایند و جمعی که از سپاه زخمی شوند که عضوی
از ایشان عاطل گردد اگرچه یک انگشت باشد یا در خدمتگذاری سرکار
پیر شده باشند که قدرت بر جنگ و یساق سفر ندارند نصف مواجب
متصدی زمین بهر یک دهند تا زراعت کنند و بقیه عمر را برفاه گذرانند و
این جماعت را انگلس گویند در یکی از اسفار دیدم که قریب شانزده هفده
[illegible] ۱۲
روز مسافت همین مردم بودند که در صحرا خانه داشتند و هر کس بزمینی که
داشت زراعت مینمود و بخوشوقتی میزیست و اکثری مال دار بودند و این

و این نیز از اوضاع پسندیده است در حق ایشانست که در امنیت و اطمینان مملکت
و رعیت پروری و معدلت گستری و اعزاز و رعایت حال سپاهی
لشکریان و رعایت حقوق ذوی الحقوق این فرقه در کل جهان طاق اند
که در بعضی مواد بناشان بسیار و قریب به تقدیر باشد بهتر از آنست که بکثرت
بی دردی و سرگردانی رعایا مضطرب شوند و بسیار از اوقات به اتلاف جمعی کثیر در آن
دار الحکومت کرده و به جهت یک کس گناهکاری جمعی غفیر از بیت نشین کنج نیستی و
ره کرامی هلاک عدم شوند که بنی آدمی ودیعت حضرت باری و مظهر اسماء
قدرت کردگاری است تخریب بنای یزدانی و انهدام بنیاد ربانی چنین
سهل و آسان که سلاطین نافذ فرمان گرفته اند نیست و در خلقت هر یک
از آدمی مخلوقات خالق لم یزلی بسا فواید که بسیار پوشیده اند مندرج ساخته
حفظ ودیعت او جل شانه بر سلاطین عظام که بر روس بندگان نمونه سایه
الهی اند از اهم مهمات و واجب واجبات است و کلام وحی نظام کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته اگرچه در حق هر یک از افراد انسانی شامل لیکن در حقیقت نفس الامر
در شان این طبقه نازل شده است و این اوضاع جنگ بخوبی که مذکور شد
از صف آرائی لین بان و صنع مخصوص و طرز توپ اندازی از مقوله مثال
نوشته شده است ناظران خورده بگیرند بهر جا هر قسم که مناسب دانسته باشد

کنند و هر روزه قسمی تازه طرح جنگ را اندازند که امروز را با دیروز مشابهتی نباشد
و زمان جنگ و میدان و کم و زیاد دشمن و آمدن او را ملاحظه نمایند و گاه است
که همه یک صف شوند و نیمی خالی نمایند و نیمی پر کنند و در جائی بشو بهار را باغا
خالی کنند و در جائی سه طرف دشمن سه صف بندند و هر سه صف بتقدیم
و تاخیر بصفه یا ربع تیراندازی نمایند و گاه باشد که جمع شوند و بچهار اطراف
زنند یا دو صف شوند و یک یک پس خالی کنند یا سه صف شوند که صف
اولی بعد از خالی کردن خود و صف دومی که از میانه هر دو کس گولی آنها
میگذرد زانو بزمین نهند تا صف سومی نیز خالی کنند آنگاه راست شده
و خود نیز بندازند و این دو قسم اخری از همه رنگین تر اند چه یک دقیقه و یک
ثانیه نیست که گولی نرسد و بجهت فرار و گریختن نیز طورها دارند و اقسام دیگر
بسیاری در طریقه صف آرائی هست که ذکرشان موجب اطناب و
حصرشان متعذر و دشوار است بوقلمون وار هر جائی برنگی جلوه نمایند

احوال امریکا که ذکر بعضی از آن بتقریبی گذشت بدینگونه است عالمی
است مثل این عالم مشتمل بر اقالیم و بلدان عظیم و بحار و جبال [illegible]
هولناک و فرنگیان اقالیم آنرا رصد کرده اند مثل این عالم اندکی کوچک
تر است و در آن از طبقات انام سفید و سیاه و احمر همه مخلوق اند بیشتری

بیشتری از سکنهٔ آن مردان را ریش و سبال و بر اندام دیگر موی نیست
بجز مژگان و ابرو و موی سر و اگر بندرت یکی را ریش یا سبال باشد بغایت
کم و سفید و نرم و موی سر زنان و مردان سفید است و از ابتدا سفید بر آید
و هرچه سفیدتر باشد باعث زیادتی حسن دانند و موی شبگون و سیاه
را مکروه دارند آلات حرب بجز تیر و کمان که در پیکان خارهای ماهیان
نصب میکردند چیزی دیگر نبود و از معادن جواهر و طلا را واقف بودند
و از سایر فلزّات اطلاعی نداشتند هر دو مرکب را یک جانور و جهاز را جانور
آبی آتش فشان پنداشتند بشرحی که گذشت سباع درنده و حیوانات
چهارپا از فیل و شتر و گاو و گوسفند و سگ و گربه و جانوران موذی مثل مار
و عقرب وجود نداشت و تا حال هم جانوران موذی مانند افاعی و عقارب نیست
و در اکثری از فرنگ هم معدوم اند و از آفرینش و خلقت عالم و پرستش
کردگار ذکری بگوش شان نیامده بود بندرت بعضی صنم و برخی آفتاب
را ستایش مینمودند رسم نوشتن بدین نحو بود که بر برگ درختان
پرهای رنگین از مرغان را بصمغی میچسپانیدند و از پوست مرغان که با پر باشند
پوستین و رخت همگی بود و مردان و زنان بمغارها و جنگلها و خانهای کپری
و سایهٔ درختان بسر میبردند و پادشاه را علامتی بود که مردم بآن میشناختند

مداوا و معالجه را نمیدانستند و عقد و نکاح بجز کاتی چند که در آنوقت بعمل می آوردند
رواج داشت زراعت گندم و سایر حبوب که بچوب زمین را شخم میکردند
بود و حبوب را بو داده با گوشت مرغان شکاری میخوردند و ماهی را نیز
برشته و پخته بمصرف میرسانیدند فرق فرنگ که مسلط شدند سلاطین هر یک
شریک از مملکت خویش بملکی که در تصرف او بود جماعه کوچ از حکما و مزارعین و ارباب
صنایع فرستادند از اختلاط و امتزاج فرنگیان براه و رسم معیشت و دنیاوار
و طریقه زندگی و آداب سپاهیگری آشنا شدند و بدین عیسوی در آمدند
و حال هم از استقلال میزنند و خود را از جمیع فرق فرنگ در سلیقه و جنگ
بهتر میدانند و جهازات جنگی و سپاه بیحد و مردار ند از هر دیار و هر سلطنت
که جمعی بجهة تربیت مردم امریکا رفته بودند بعد از چندی همه بسلاطین خود باغی
شده رایت خودسری افراشتند مگر انگلیسیه که تا سی سال قبل ازین تابع
پادشاه انگلستان بودند ایشان نیز سی سال پیش ازین یعنی درزیده
از دادن خراج سرباز زدند پادشاه جهازات جنگی بسرکردگی مردان کاری
بتنبیه ایشان فرستاد و از آنها بجز صفیر توپ و تفنگ جوابی نشنید آخر
بستوه آمده صلح نمودند بدین نحو که با ما دوست باشید و در شدائد یاری نمائید
آنها نیز قبول نمودند و جهازات ایشان باطراف عالم بسفر رود و از اجناس

و از اجناس همه جا بملک خود بردند حیوانات چهارپای بسیاری از فرنگ
کشیدند و درختان میوه دار ترتیب کردند و خود میوه جات بسیاری دارند
که در سایر ممالک نیست با اینکه در اکثری از اقالیم امریکای جنوبی فرنگیان
صاحب دستگاه و فرمان فرما هستند یا زبسیاری ازان مملکت بحالت
اصلی افتاده است که بدست مردم قدیم آن نواح است و بلاد عظیمه و عمارات
عالیه در تمام آن مرز و بوم رواج یافته معادن همگی در هر یک از اقالیم بلکه
در اکثری از بلدان یافته شدند از همه برارند و باطراف عالم فرستند و درین
جزو زمان رونق آن ربع از ربع شمالی بمراتب بیشتر و آبادی و وفور نعمت
و انتظام سلطنت افزون ازین عالم و زیاده تر است در تواریخ و کتبی که از
از قدیم دارند ابتدای خلقت عالم را ازل الازال و انتهای آنرا ابدالآباد
نوشته اند و باین آدم خلیفه الله قائل نیند و عالم را قدیم دانند و ذکر آدم
صفی بگوش احدی نیامده و در هیچ کتابی از کتب ایشان مذکور نیست و یا اینکه
مانند هندوستان او را باسمی دیگر خوانند اجساد مردگان را در دخمها نگه
میداشتند و این عادت از ایشان یا از یونانیان بفرنگ سرایت نموده | نگهداشتند
بود و روغنی بمردگان میزدند تا از پوسیدن و از هم پاشیدن مصون مانند | خویش و هم
و نگهدارند و اینست مومیائی آدم که در السنه و افواه عوام مشهور است | و عمارت هم

در حوالی هرمان که عمارتیست مشهور در نواح مصر و از غایت اشتهار بی نیاز
از بیان است و ابتداء بنای آن در کتب هیچک از فرق امم نیست
دخمهای یونانیان بسیار است در طغیانی رود نیل که آن اماکن را آب گیرد
بندرت بعض از اجسام موتی بر روی آب آیند اعراب آن نواح گیرند و
بقیمت اعلا فروشند نزد یکی از مسلمان هندی که بآن نواح رفته بود دستی
با ساعد و همه پنجه ها دیدم که گوشت و رگ و پی و ناخن همه بحالت اصلی باقی
بودند مگر رنگ که بغایت سیاه بود مثل مومیائی معدنی و باین سبب
حکمای حال فرنگستان بنا گذاشته اند که موتی را در شراب یا در عرق [illegible]
نگاه دارند شیشهای بزرگ سازند و مرده را بران ایستاده گذارند و
بجز بر و چشمان آن که ضایع شوند و بحالت اصلی نمانند باقی تمام اعضا و رنگ
بدن و رخسار و موها بحال خود باقی میمانند و دهن آن شیشها را باز از شیشه
گیرند تا هوا دران نفوذ نکند و هرگاه خواهند که آنها را زیارت کنند از بیرون
شیشه بینند و آن خاصیت مومیائی که در اصورات یونانیان بود در اینها نیست
و درینمقام چند کلمه از احوال هرمان نگاشتن مستحسن نمود تا نگرندگان را در کلام
استظاری نماند مورخین در علو و رفعت آن محکم بنا مبالغه بسیاری کرده اند
و گویند در عالم عمارتی ازان عالی تر نیست و ازان مرد هندی که متفحص و دانائی بود

بود شنیدم که میگفت من بران صعود نمودم تا دو پاس بشتر کی بی انکه بجائی
بنشینم بهمواری بالامیرفتم تا بر بام آن برآمدم و هوا بجدی سرد و تندی و زید
که بیم افتادن بود و بلرزه برآمدم و آدمیان و حیواناتی که پائین بودند
بنظر در نمی آمدند از دوربین معمولی که با خود داشتم و دیدم مانند کرمهای ریزهٔ
متحرک مشاهده میشدند اما وسعت و عرض و طول آنرا چندان ذکر نمیکرد که بقدر
معمولی بزرگی میگفت و بعضی از علما و چندکس از مورخین را رای اینست که
آن از بناهای حضرت یوسفؑ است که بجهة ضبط غلات و رایان سنوات
قحط بآن حوالی بنا نهاد و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار نیز
چنین بیان فرموده است و در بعض احادیث است که بنی الهرمان
والنسر فی السرطان و ازانحدیث چنان مستنبط میگردد که اول بنای
آن بر کسی معلوم نیست چه از نسر در سرطان تا این زمان آنقدار قرون
بیشمار و دهور بسیار منقضی شده است که عدد و رقم آن اعوام را علام الغیوب
داناست و بس و اینکه اکثری از مورخین برانند بلکه متفق علیه ایشان است
که ابتدای آن معلوم نیست انحدیث مؤید قول ایشانست والله اعلم بهرحال
از غرایب ابنیهٔ عالم دبآن رفعت و بلندی کمتر عمارتی یافت شود و بجهت
ضبط غلات که مولانا علیه الرحمه نگاشته است بعید مینماید چه بر تقدیر اینکه مملو

از فضلهٔ پاک کرده دیگر روزهٔ مصر را کفایت کند دیگر ازجملهٔ
سلاطین باشوکت در یوروپ سلطنت المان است پادشاه فیسے جاه
و سلطانی صاحب دستگاه است گویند از خاندان چنگیزخان و از آن
روز تا حال سلطنت در این دودمان باقیست باستقلال و نفاذ فرمان
حکمرانی کند و در سالف زمان به نیابت پاپ که شرح آن گذشت مفتخر
بود و آن عزت تا حال برا و باقیست سلاطین فرنگ همه بدیده بزرگی و
و عزت او را بینند و در مجلسی که جمعیت سلاطین منعقد گردد همه از و موخر
نشینند و دوازده سلطنت عظمی که در فرنگستان هست هریک از آن شاهان
ذی جاه را در آن سرکار خدمتی است ازانجمله پادشاه انگلستان ساقی است
که در مجالس بزم شراب دهد و دیگران را خدمات دیگر است اگر اجتماع همه
اینها دست دهد هرکس بخدمتی که دارد قیام نماید و کسر خود نداند و در این
هنگام از هریک وکیلی بپایهٔ سریر سلطنت مقرر است که وکیل هرکس
بخدمتی که موکل او دارد مشغول است و بجهت هریک از وکلا از آن سرکار
سیورغال بنام موکل ایشان معین است که در آن ده و انقدر ملک او فرمان
فرما و مختار است و مملکت او در طول سیصد کروه و در عرض دویست کروه دار
دارالسلطنه اش وینیه از بلاد معموره مشهوره عالم مشحون بنفایس و اقمشه

واقمشهٔ گران بها و مملو بنعمتهای دنیا است و مردم آن شهر اغلب فاضل
تحریر و حکیم بی نظیر اند و مملکتی دیگرست در یورپ انگریزی نام که از دار السلطنه
مسافتی بعیده دارد و یکصد و پنجاه کروه طول و هفتاد کروه عرض است آن
نیز در تصرف آن پادشاه و مدام یکی از قبل او در آنجا فرمانفرماست و در
ارض جدید نیز مملکت بسیاری دارد از قتل نفس بغایت محترز و عدت
افواج رکابی او که پیوسته مهیا و آماده حاضر رکاب اند یکصد هزار سوار
و پیاده میرسند جهازات جنگی نیز بقدر ضرورت دارد دیگر از سلاطین
با تمکین پادشاه مملکت اسپین است که باسپنیوله اشتهار دارد پادشاهی سلط
بیرون رفتن ۱۲
معدلت نهاده فرمانفرمائی بالانفراد است طول مملکت او سیصد و پنجاه کروه
و عرض آن دویست و پنجاه است و از مضافات مملکت اوست ملک
پرتلیس که آن نیز یکصد و چهل کروه طول و یکصد کروه عرض دارد و یکی از
سیاهی فارسیته ۱۲
اولاد پادشاه همیشه در آنجا نایب و قائم مقام است و مملکت او در امریکا
جنوبی از جمیع سلاطین بیشتر است چه اول کسیکه بران دیار رسید حکیم
سابق الذکر بود که از جانب او رفت و هفتاد هزار سوار و پیاده فوج رکابی
دارد و در ارض جدید لشکریان او بسیار و جهازات جنگی او افزون از شمار است
وقاعدهٔ آن سرکار است که جمعی از زرگران در سرکار شاهی نوکراند

عمارات علیحده بجهت ایشان معین است واحدی نزد ایشان رفت و آمد
ندارد و ایشان نیز برنیایند حجاب و دربانان غلاظ بر ابواب خانها معین است
که نگذارند کسی داخل شود و طلائی که بهر ستی باشد باعلی درجهٔ نیکوئی رسانند
بدون اینکه چیزی از وزن آن کاسته گردد و عملهٔ آن کار زنان و اولاد
آنجماعت اند دیگر جماعت پرتگال که بپرتگیش اشتهار دارند ملکی
(بضم با بر وزن منش ۱۲)
محقق و سلطنتی پست تر از دیگران دارند و اول کسیکه بهندوستان
رسید و بر اکثری از بنادر آن استیلا یافت ایشان بودند تا بحدیکه
عالمگیر باستعانت و امداد انگلیسیه دفع ایشان نمود و از آنوقت تا حال
خانوار بسیاری از آنها در تمام قلمرو هند باقی است همگی سیه فام و ذلیل
گمنام و در عداد رعایا و در زمرهٔ هندیان معدود اند دیگر ملک
دین مرک که بدنیمار مشهور است سلطنتی ضعیف که بنای آن بشور است
(مرک بر وزن کشش)
و مملکتی کوچک و بقدر سی هزار سوار و پیاده دارند با هر یک از سلاطین
طریقهٔ مواساة در راه و رسم مواخاة بعمل آورند و با وجود حقارت مملکت
و ضعف سلطنت باسبابی که ذکرشان گذشت سلطنت از ایشان
منتزع نگردد و بحال خود باقی باشند دیگر مملکت پولاند دار السلطنهٔ
(ببای فارسی ۱۲)
آنها ورسا نامند شهری وسیع و معمور و در خوشی آب و هوا
بر وزن فرسا ۱۲

و هوائی ممتاز و مشهور و طول و عرض آن مملکت سیصد و پنجاه کروه است
سلاطین آندیار بتقریبی که خواهد آمد همه با خلاق و نیکو نهاد و با رعایا و برایا
بعدل و داد باشند سلطنت آندیار بدینگونه است که دوازده کس امرای
عظام در آندیار رتق و فتق مهام سلطنت کارها را بانجام رسانند و هر کدام را بقدر
اندازه از آن مملکت حصه میباشد که در آن مختار و فرمان فرماست
پادشاه در اجرای امور با ایشان مشورت کند اگر رای همگی با رای
پادشاه موافق است بی تامل آن کار را کنند و اگر اختلاف در آرا
بهم رسید اگر آن دوازده کس یکطرف و پادشاه یکطرف باشد آنچه آنها
گویند بعمل آید و اگر رای یکی از آنها با پادشاه موافق است آن رای را اندیشند
و دیگران اطاعت کنند و امر سلطنت بدینگونه است که هرگاه پادشاه
درگذرد تمامی سلاطین فرنگ هر یک یکی از اولاد خود را غیر از آنکه ولیعهد
است که پسر بزرگتر باشد بتجملی تمام و احتشامی مالاکلام بآندیار فرستند
بعد از رسیدن همگی شاهزادگان اطراف امرا هر کدام را که خواهند و بحال
خود مناسب دانند بسلطنت بردارند و باقی شاهزادگان با درشه و
اتباع شاه متوفی بملک خویش روند افواج رکابی ان مملکت یکصد و
هفتاد هزار سوار و پیاده بهم رسد. یکی جماعت ولندیس که ولندیز گویند
بروزن کرکس ۱۲

اگرچه مملکت انجماعت از همه کوچکتر اما خطشان از دولت و ثروت و مکنت
از سایر فرق بیشتر است آعاظم و ادانی خواص و عوام همه تاجرپیشه و بآن
بر فرق دیگر افتخار کنند دار السلطنه آن مملکت که بمبئی است بغایت معمور
و با صفا و با سلوبی زیبا بنا نهاده اند و خانها را همه قرینه یکدیگر ساخته اند
بحیثیتی که یکی بدیگری اتصال ندارد و از هر دروازه که شخص بشهر در آید راست
تا دروازه دیگر رود و کوچه و بازار بحدی وسیع اند که در تمام شهر بر محلات
نهرهای عظیم جاریست و وسعت آن انهار بمثابه ایست که در هر یک جهازات
بزرگ در آیند و بر در خانه صاحبان ایستند و بر دو طرف انهار
درختان میوه دار مقابل یکدیگر غرس کرده اند که در تمامی آن شهر سایه گستر
اند و فرنگیان بوسعت و صفای آن شهر مبالغه نمایند که شخص هر قدر اندوه
گین و غمناک باشد و در آن شهر در آید همه آن غموم او را فراموش شود و به نشاط
و طرب آید و چون آن مملکت بر ساحل بحر و بمبئی واقع شده است و بسبب
مد و جزر اغلب خرابی ببعض از آن دیار میرسید بر یک طرف مملکت سدی محکم
اساس بنا نهاده اند که از غرایب ابنیه روزگار و از آن مستحکم تر بنای
در کل جهان نیست سدی سپهر پیوند که رفعتش خورشید را کلاه از سر ربای
و نسر طایر را مرغ روح از قفس بدن پرواز نماید یا سنگ شادروان قیصری

و بیشتر و بهترین و استمان ساکنه است طول آن هفتاد و پنج کروه

و عرض نیم کروه و ارتفاع یکصد ذرع شاهی بنیاد آن را از نوره و شیر کرده

و سنگ و سرب و آهن و چوب ساخته اند و بهمین نسق بالا آورده اند

بنایان و معماران را بر بالای آن جاهای داده اند که از آن غافل نشوند بنای

سلطنت بدین نحو است که مملکت را بهفت قسمت منقسم کرده اند رعایای

هر حصه هر ساله از جانب خود یکی را وکیل کنند که بدار السلطنه رود و بکار ملکی

پردازد و تا آن هفت کس یکرای نیندیشند امری اجرا نگردد و زیاده بر

یکسال وکالت بر کسی نماند لشکریان کمتر و جهازات جنگی بسیار دارند

دیگر جماعت روس اند که بار وسیه مشهور است مملکت روس اعظم
بروزن طوس ۱۲

ممالک ربع شمالی و در عالم پادشاهی نیست که در بسط مملکت با او برابری

نماید ملک او چهارم حصه ربع شمالی است که در آن دشت تاتار و قلماق و قزاق اما

بسبب سردی بسیار بیشتری از مملکت ویران و عدت مردم قلمرو او زیاده

از بیست و چهار کرور آدم نیست سبحان القادر المقتدر ملک چین که پنجم حصه عالم است

در آن مخلوق سی و پنج کرور است و ملک روس که چهارم حصه است چهار

کرور است هفتاد سال قبل ازین اهل روسیه مردمان جنگلی و از قبیل

حشرات الارض بودند و پتر نام پادشاهی که با پادشاه قهار نادرشاه

معاصر بود و با چند کس از مخصوصان از ملک خود برآمده بیست سال کما بیش

در اطراف عالم خاصه در یوروپ سیاحت نمود و هر جا هر چه بدید دید

فرا گرفت حتی در امر جهاز سازی مدتها نزد استادان آن کار مزدوری ماند

تا آنکه تعلیم یافت و بملک خود عود نمود و چند استاد زبردست و صناعات

مهارت پیشه از اطراف فرنگ نزد خود طلب داشت و بدرستی ریاست

و انتظام ملک همت گماشت و دار السلطنه در نهایت عظمت و وسعت بنا نهاد

و باسم خود موسوم ساخت که حالیا به پطربرگ اشتهار دارد و بعضی شهر دیگر

و بنای سلطنت را مانند ایران بنفاذ امر گذاشت و در آداب لشکریان و فن

سپاهیگری کرده از فرنگیان برداشت بعد از پطر پادشاه سلاطین دیگر از

قتل نفس اعم از گناهکار یا بیگناه بغایت پرهیز کنند و واجب القتل را بعضی

جزائر بیآب و هوا که بجز سباع و درنده ذی روحی دیگر نیست روانه سازند

و کسی که یکی از آن جزائر رفت برگشتن او محالست چه در راه چشمان او را بندند

و شب بشب راه روند و کشتی که بران گناهکار را بآن جزیره رسانند باز پس آرند

و در آن جزیره شش ماه روز است و شش ماه شب و آفتاب دوری کم دارد و در این

هنگام ملک او در رونق روزافزونست و فراهم آمدن حکما و دانشمندان

از سایر ممالک فرنگ ممتاز است و افواج رکابی او بقدر چهار صد یا پانصد هزار سوار

سوار و پیاده ست و از لزگی و تاتار و قلماق اگر همی عظیم دست دهد
از ایلجاری لشکری بجید و مرفراهم آورد و عظمت و شوکتی که اکنون آن
فرقه دارند هیچیک از فرق نصاری را نیست و سلاطین فرنگ از استقلال
و شوکت او در پیچ و تاب و پیوسته از خوف او در لجه اضطراب اند گویند
اگر سلاطین فرنگ مانع پادشاه اروس نبودند تا حال تمامی ملک عثمانلو را
از اسلامبول وغیره تسخیر کرده بود و در مذهب خالی از تعصب نیند بعدت
و شوکت خود مغرور و در صورت مقدور از دست اندازی بممالک [illegible]
و در از خود بقصور راضی نشوند هفت سال قبل ازین که پادشاه
کشورستان محمد شاه قاجار بقصد تنبیه کفرهٔ گرجستان که از زمان سلاطین
صفویه رایت خودسری افراشته داشتند بآن سمت شتافته گردید گرجیان
بجنگ پیش آمدند و در حملهٔ اول منهزم گشته بقلاع متینه تفلیس که مقر ریاست
ایشانست متحصن شدند سلاطین قزلباشیه را که در فتح قلاع خاصیت ماه
نو و فتح و ظفر پیوسته در جلو میباشد بیدرنگ آن قلعهٔ آسمان پیوند را مفتوح
و خلقی کثیر عرصهٔ تیغ آبدار و بقدر هشتاد هزار از صغار و کبار بقید اسار گرفتار
شدند و در ایران دست بدست بمعرض خرید و فروش در آمدند چند کس از
ولاة ایشان فرار و باتحاد مذهب باروسیه پناه بردند تا خورشید کلاه نشر

جنگ م
با ازة

ایشان را مورد عاطفت داشته مطمئن خاطر نمود باین بهانه هوس
تسخیر ایران از گریبان عزم او سر زده خیالهای خام پختن گرفت و مکتوبی
به پادشاه برنگاشت که ولات گرج پناه باین دولت خداداد آورده‌اند یا
اموالی که از ایشان بغارت برده‌اند با تمامی اسرا مسترد نمائید یا جنگ سلطانی
را آماده باشند پادشاه در جواب او نوشت که اگرچه آن خورشید کلاه به
مبارزت رومیان دلیر و برد به بازی بمصاف آن فرقه شیر گیرند لیکن
غافل ازین نباشند که بیت گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش
است در مصاف پلنگ غازیان قزلباش و دلیران ایران را قیاس
رومیان نمودن خیال دور از کار و فتنهٔ خوابیده را بیدار کردن است سر و
پا در دستان نیارند و خود را مورد طعن عالم ندارند و القدر را که بدنبال مرغ پر
شکسته و صید از دام جسته خود هشان عزیمت بان سرزمین و آن مملکت
را لگدکوب سم ستوران کین نداشته اسم غنیمت شمارند و گرجیان از کینه
رعایای این سرکار و گوشمال ایشان مطمح نظر معدلت آثار بود و بعمل آمده و
امرای فرقه جلیل چون خود و لشکریان خویش را سبیل نگردانند اینک مکتوب
که باو رسید بقیر از گشته چهل هزار کس از مردان کار آزموده بسرکردگی چند کس
از زنگیان و ولاة گرجیان بصوب دار السیف ایران از راه دربند با توپ

با توپخانه و پیاده کمان قدرانداز فرنگی نژاد از خشکی و جهازات بشرح و بسطی
که گذشت گسیل نمود پادشاه که در انتظار بر هم زدن معاندان از آنطرف
چشم در راه بود در روزی چنین را بدعا از درگاه الهی مسئلت مینمود بمجرد اخبار
و منهیان که اینخبر را بدرسانیدند فرمانی بصادق خان شقاقی که در سپهبدی
یگانه روزگار بود عز صدور یافت که جماعت اروسیه قدم از حد خود فراتر
گذاشته و چون صید اجل گرفته که ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
بپای خود بدام آمده اند سر راه برایشان گیرند و یکی را زنده نگذارند محمد صادق
خان حسب الحکم با دوازده هزار سوار جرار ارابلی که در دشت چون شیر ژیان
و رعد خروشان باستقبال آنفرقهٔ اجل گرفته رفته تلاقی فئتین دست داد
نخست توپچیان فرنگی راده دست و بازوی هنروری بازیده بانداختن
توپهای صف شکن و خمپارهای مرد افگن مبادرت نمودند شیر مردان قزلباش
در ابتدا از آن کوه آتش مانند شیر رم کرده قدری پس نشستند بحکم سردار فوجی از
زنبورکچیان مریخ مهابت و تفنگچیان پلنگ صلابت بر فراز کوهی که با آن
جماعت مشرف بود برآمدند و توپچیان را هدف تیر بلا ساختند سردار فرنگ
جمعی را مامور بیورش و برآمدن بر فراز آنکوه امر نمود جدا شدن آن جماعت
از لشکریان و بر توپخانه یورش آوردن غازیان با هم اتفاق افتاده آتش

ایشان را متصرف شدند توپخانه که متصرف غازیان در آمد لیکن تفنگچیان پیاده
فرنگی بهم برآمدند و رو بهزیمت نهادند صادق خان از راه حزم راهها را مسدود
داشته بود در آن میدان و بهر طرف که فرار نمودند غازیان تیغ بر ایشان
نهاده نگذاشتند که احدی زنده برآید والحق در آن معرکه جماعت قزلباشیه
داد مردی و مردانگی دادند افسوس و صد هزار دریغ که در سلطنت آن کشور انتظامی
نیست اگر امر ریاست در آن قطعه زمین منتظم گردد پادشاه قزلباش بر کل سلاطین
جهان فایق آید و احدی را مجال برابری با او نماند چنانکه در عهد کیانیان تمامی
سلاطین از مایدهٔ احسان ایشان نواله خوار و همگی مطیع و باج گذار بوده اند
از یکی از رؤسای هوشمند انگلیشیه شنیدم که میگفت کسی که سلطنت ایران
بر او مسلم گردید در او لیاقت پادشاهت کل روی زمین بهم رسید اگر ملکه
و جمهوریت اوست و دیگر ریاسات جزو در فرنگ بسیار است که بذکر آنها
فایده نیست و اینقدر هم که قلم شیفته تاب در این مرحله تکاپو نموده شگفت
و انشاء ناظران مستلو بود و یا مگر یکی از سلاطین هوشمند و آینده گان با خبر
بپوشند بعبرت و سر انگیزند کوده انتظام و استحکام سلطنت و امور
معیشت و تدبیر مدن را بر دارند بیت می طرازد بهمه لعبت قلم نادره سنج
با سیه تو که شد تنگ نظر از بینائی - پیر اندیشه بصد تیشه جگر می کاود بو که

بوکه روزی بکف آرد گهر یکتائی   بغا خذ ما صفا ودع ما کدر

در فرا گرفتن عادات نیکو و اخذ حالات پسندیده کوشش نمود و انصاف روزی

سلاطین دین پرور و اعاظم ذو القدر باد **فصل در طپیدن مرغ**

بیهده نال بیان در قفس طلائی هندوستان مورخین

اسلام این مملکت را به هند بن حام بن نوح نسبت دهند و سلسله انساب را

بآدم صفی الله رسانند گویند حام این مملکت را باو که اکبر اولادش بود بخشید

و از او نسل بسیار بهم رسید از ایشان کثرت پدید آمد که اطراف مملکت را فرو

گرفتند هند این اقلیم را چهار اقلیم عرفی بمناسبت جهات اربعه منقسم ساخت

یکی را بجهت خود منظور داشت و سه تای دیگر به پسران داد و نگذاشت بنگ

دستند و دکن که هر یک بنام او شهرت یافت و اینکه درین زمانه هند

و هندوستان اشتهار دارد تغلیباً نامیده اند و هندیان هر یک را نامی که دارند

گویند دکت راهند و هند را دکن نام نهاده اند و هر کدام ازین چهار را چند قسمت مختلف

تقسیم کرده اند و هر قسمتی را صوبه نام نهاده اند باضافه اسمی که مخصوص آنست

و صوبجات هر حصه را باضافه اسم آن گویند بدین تفصیل اقلیم هند و آن

مشتمل است بر هشت صوبه اول صوبه دهلی که از بلدان عظیمه است شاهجهان

آباد دار السلطنه سلاطین بابریه و آن شهر را نیز مجازاً دهلی گویند دوم اکره

تقسیم باقالیم

برجوزنه

که درآنست اکبرآباد از بناهای اکبر بن همایون سوم اجمیر که شهر جی نگر مقر ریاست
رایان راج پوتیه از بلدان مشهوره آنست چهارم مالوه که دارالحکومت آن
شهر اجین است پنجم خاندیس که درآنست شهر برهان پور ششم اوده
که از بلدان عظیمه آنست شهر لکهنو هفتم پراگ که درآنست الہ آباد و بنارس
و هر دو از بلدان عظیمه مشهوره اند هشتم پنجاب که شهر لاهور
که از جملهٔ بلاد عظیمه است درآنست و اما اقلیم سند مشتمل است بر سه صوبه
تته و ملتان و گجرات که در هر یک بلدان عظیمه است و اما اقلیم بنگ آن
نیز سه صوبه است اول بنگاله که درآنست کلکته مقر ریاست انگلیسیه
دوم اڑیسه که از شهرهای مشهور آن کتک است سوم بهار که درآنست
عظیم آباد و اما اقلیم دکن پس آن مشتمل است بر شش صوبه اول احمدآباد که شهر
بیدر درآنست دوم برار سوم بیجاپور که درآنست اورنگ آباد چهارم
[illegible] که درآنست شهر دولت آباد و پونه مقر ریاست جماعت مرهته پنجم
تلنگ که از بلدان عظیمه آنست حیدرآباد مقر ریاست قطب شاهیه و آصفجاه
نظام الملک که از امرای محمدشاهی و ذکر او در تاریخ نادری مسطور است
ششم احمدنگر و مملکت کابل و کشمیر را مورخین هندوستان از مضافات
این مملکت دانسته در عداد صوبه‌جات شمارند و هندوان در باب خلقت

اقو
افر

خلقت عالم و آفرینش اقوال بسیار است انچه را برا اسمه و علمای این فرقه ثقاة
معتبر دانند اقوال حکیم دانشلیم مولف کلیله و دمنه و آن کتابی است
مشهور که در عهد خسرو عادل انوشیروان از هندی بفارسی و در عهد برامکه
بعربی ترجمه شد مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار و کارنامجات بیشماری است
که همه طبقات انام خاصه ملوک را بکار آید عبارت را بطریق افسانه از زبان
جانوران بیان کند تا شنوندگان را ملال بهم نرسد و برغبت فراگیرند و اقوال
حکیم بسیار دانا حکیم بیاس است مصنف مهابارت یعنی کتاب بزرگ که در
بروزن کفر اصارت
هیجده پرب یعنی باب و خاتمه متضمن یکصد هزار اشلوک بانجام رسانید
اشلوک مقداری از کلام است بقدر بیت متوسط عرب از انجمله چهار هزار
بروزن اسلوب
بیت آن قصص و اخبار و نود و شش هزار بیت نصایح و احکام است
فاضل نحریر شیخ فیضی دکنی بحکم اکبر پادشاه آنرا بفارسی ترجمه نموده از
عقاید آن حکیم است در آن کتاب که نفی آسمانها و آدم ابو البشر کند و بنا را
قدیم و نامتناهی داند و گوید که حضرت باری عز اسمه عالم را خلق نمود و انتظام
آنرا بآفتاب و سبعه سیاره و دیگر بتیا که ذکر او خواهد آمد واگذاشت و خود در
ملاء اعلا مختفی گردید گاه گاهی در اوقاتی که آید بصورت بعض حیوانات بجهة
مصالح عباد فرود آید و خود را ظاهر سازد و بیشتر بصورت گاو بر آید و اثبات ارواح

صلحا و متقدسین دانند که از نیکوکاریها که در دنیا داشته‌اند بعد از وفات نورانی
و بدرجهٔ بلند رسیده‌اند تا مردمان بدانند که نیکوکاران را این درجه است و

اعتقاد

مدار عالم را چنین معتقد است که مبنی است بر چهار دوره ست جگ بر وزن قفا
و ترتا جگ و دواپر جگ و کل جگ بجیم و کاف فارسی بر وزن
فلک دوره را گویند دورهٔ اول که ست جگ است هفده لک و بیست
و هشت هزار سال امتداد یابد و دران اوضاع آدمیان همه بصلاح
و سداد و براستی و درستی و نیکوکاری و عبادت گذرانند و امری که منافی
رضای خالق باشد از احدی سر نزند و امتداد زمان دورهٔ دوم که ترتا
دوازده لک و نود و شش هزار سال است و دران اوضاع مردم سه ربع
ایشان براستی و درستی و یک ربع نادرستی و بدکاری باشد و زمان
دورهٔ سوم که دواپر است هشت لک و شصت و چهار هزار سال و بعضی از ایشان
بصلاح و تقوی و بعضی دیگر بعصیان و فجور گذرانند و ایام دورهٔ چهارم که
کلجگ است چهار لک و سی و دو هزار سال است سه ربع مردم آن بدکار و
نادرست و یک ربع براستی و درستی باشند و اعمار آدمیان در دورهٔ اول
صد هزار سال و در دوم ده هزار سال و در سوم یکهزار سال است که در آخر
آن آدم و نوح را داخل کنند و گویند چون ایشان در آخر دورهٔ سوم بوجود آمدند

آمدند امقدار عمر یافتند و در دورهٔ چهارم یکصد و بیست سال عمر طبیعی است
بنحویکه در این زمانه است که تا حال تحریر این رساله که سنه ۱۲۱۶ هجری است از
ابتدای دورهٔ کلجگ موافق تاریخی که معمول دارند چهار هزار و هشتصد و هشتاد و
پنجسال منقضی شده است و چون این دوره تمام شود انقلابی عظیم در زمانه
بدید آید و مخلوقات همه فنا شوند و باز نوبت ست جگ رسد فنای عالمیان
و شروع آن دوره را بفاصله دانند و همچنین هر قدر فرض شود همین چهار
دوره اند که یکی باتمام رسد و دیگری آید آخری ندارد و بجائی منتهی نگردد و حشر
و معاد و لوازم آنرا از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ انکار نماید و گوید که
ثواب و عقاب بروزگار هر یک از بندگان نیکوکار و گناه کار در این عالم
عاید گردد و تناسخی مذهب و بحلول غلوی عظیم دارد و تمامی طبقات اینفرقه
قائل بتناسخ اند گویند اگر آدمی صالح و نیکوکار است بعد از مردن روح او باسمان
رود و یکی از ثوابت شود یا در دنیا بقالب سلاطین و رایان در آید و اگر
بدکار است بجسد حیوانات یا مردم ادانی حلول کند و در باب پیدایش اعتقاد
ایشان این است که در ابتدای خلقت خدای یگانه او را بی پدر و مادر بتجرد نهاد خلق
نمود و از سر او برهمنه و فضلای کرام و از سینهٔ او سلاطین و وزرای عظام و از دست او
ارباب حرفه و صنایع و از پای او مردمان اسافل و صاحبان مکاسب خسیسه را آفرید

و عمر او را بجهت نظام عالم دراز کردانید بدینگونه که یکصد سال عمر اوست سالی
سیصد و شصت روز که طول هر روزی از آن روزها چهل و سه لک و بیست هزار
سال شمسی است موافق چهار دوره که گذشت گویند از ابتدای خلقت
عالم تا این زمان بیست و یک برهما باین عمر گذشته اند و از عمر این برهمای
حال پنجاه روز و نیم منقضی شده است و شروع بنصف آخر پنجاه و یک است
و کتاب بیت که باو نسبت دهند مشتمل بر شصت لک اشلوک از آنجمله سی لک
از آن بجهت نفوس مقدسه از قبیل انبیا و اولیا است و پانزده لک برای مجردات
علوی و چهارده لک بجهت دیوان و جنیان و سایر مخلوقات و یک لک
باستفادهٔ آدمیان اختصاص دارد و بید اربعه که چهار کتاب معتبر و نصب العین
هندوان و براهمه اند ماخذشان کتاب مذکور است که برهما تالیف نموده و
حکیم بیاس سابق الذکر مهابارت را از این چهار کتاب انتخاب کرد از ولایات
نیپال که مملکتی است بیست روزه راه آنطرف صوبه بهار و عظیم آباد و
از طرف دیگر با اراضی چین اتصال دارد حکایتی عجیب متضمن حقانیت تناسخ
نقل کنند از مردم اندیار و مردم عظیم آباد که بممالک یکدیگر بجهت تجارت آمد و شد
داشتند و از بعض انگریزان چیز فهم که بسفارت نزد راجهٔ آنجا رفته بودند
شنیدم که راجه در حین وفات که آثار موت بخود دید امرا و اعیان سپاهی و رعایا همه

ورعایا را صلای عام دهد و به نیکوکاری وصیت کند و گوید که من از میانه میروم
و در خانهٔ فلان شخص از بطن فلان زن باز بوجود می‌آیم بشیر مردم ادانی را
گوید اموال مرا تا وقتیکه بظهور آیم درست متوجه باشید و وصایائی که ادا رد
کند و درگذرد بعد از دو ماه بآن زن آثار حمل پیدا آید و بعد از نه ماه پسر آورد
او را خارج بلد بجهت تربیت فرستند پس بر شد که رسید خود تنها از آن صحرا
برخاسته بشهر آید و بخانهٔ خود داخل شود و بهمه جا سیر کند باند کسی سابقا
در آن خانه مانده باشد کارکنان را باسم طلبد و از ایشان اموال و اسباب سلطنت
را مطالبه نماید نشان و علامت هر چیزی را گوید اگر زر است نقد مبلغ و سکه و اگر چیزی
دیگر است موافق علامتها که دارد همه را بیان سازد مثل شخصی که از سفر آمده
باشد و خانهٔ خود را موجود است بیند بعد از ظهور این همه امارات طور [illegible]
فرمان فرمائی کنند و اگر کسی چیزی را از وی مخفی دارد خود در آنخانه درآید و
بهر جا که گذاشته است بردارد و بیارد از نقد و جنس تقلب نشود و از وی
مخفی نماند والله اعلم القصه در آثار مورخین هنود است که در اول دورهٔ اولی
احوال مردم هند بعبادت و تقوی و حق طلبی میگذشت و پادشاه و حکمرانی و سلطنتی نبود
و یکی بدیگری بیدادی نمی نمود و همگی بر طبق رضای خالق آسوده و مرفه بودند و در
دورهٔ چهارم بر زمین که پادشاهی عظیم الشان بود و برادر او را آدم ابو البشر دانند

پرستی

بنای سلطنت را گذاشت و بانتظام و درستی معیشت پرداخت و علما و حکما
را بعزت نگاه داشت و از عهد او بت پرستی شیوع یافت تفصیل این اجمال
را بدین نهج بیان کنند که دران عهود ثلثه حضرت باری عزوجل و ملائکه بصور
مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در ابتدای دوره رابع
که بعالم بالا از نظرها مخفی شدند قوالب و اجسادی که داشتند بزمین گذاشتند
علما مردم را بآنها دلالت نموده بحکم بعضی اشکال و صورشان از جواهر و طلا
ساخته پرستش نمودند و مدتی بدینمنوال گذشت حکمای دیگر که بوجود آمدند و
برایشان معلوم شد که انتظام امور این عالم بحکم خدای یگانه محول بسبعه سیاره
است مردم را از عبادت آن صور باز داشتند و گفتند که این اجسام نورانی
نائب مناب خالق مطلق و آبای علوی و ضرر و نفع شان باین دنیا مخصوص و واسطه
میانه افراد بشر و آفریدگار اند پرستش اینها اولی است مردم هیاکل هر یک از
کواکب را بصورت مشابه آن کوکب و خانه که مناسب آن باشد بساختند و عبادت
نمودند و در حقیقت اینها همه عبادت خالق کنند و گویند چنین است حال جمیع
طبقات امم و اهم عالم هر فرقه بطرزی که دارند او را عبادت نمایند اسلامیان
بمکه معظمه که از هیاکل زحل است طواف کنند و باو تقرب جویند و از صاحب
خانه استمداد در معیشت و طلب آمرزش بعد از وفات نمایند یهود و ارامنه و

و آتش پرستان بمعابد و کلیساها و آتشکده های که دارند روند و هر کدام یکی را شفیع
گردانند و در نفس الامر که شخص بنظر دقت نگرد همه را بسوی او جل عظمته
خاشع و راجع بیند بیت صورت اینک محرمان حرم سجده برهمن به پیش صنم
همه با یکدگر بیامیزند وز سر کوی حدتش خیزند انتهی کلامهم خذلهم
الله تعالی عما یقولون علوا کبیرا و بالجمله درین جزو زمان در معابد
بتخانها مدار پرستش هیاکل سیارگان است و بیشتر آفتاب را و اینها را قبله خود
دانند بنحوی که علمای سیر در عقاید صابئه نوشته اند و ذکر آن در صدر رساله
گذشت پس در عهد بهمن سلطنت رواج یافت و معاودت پدید آمدند و حکمای
عالیمقدار پدید شدند و اول زیجی که بسته شد و بنای محاسبات را بآحاد و اعداد
گذاشتند و از اوج شمس سخن راندند حکمای عهد او بودند و بعد از او اولاد او دهور
و قرون متمادی سلطنت کردند که مقام ذکر آنها نیست در تاریخ اسکندری است که
اسکندر بعد از فتح فارس که بهندوستان آمد و اکثری از ملوک را باجگیر گردانید بعرض
او رسید که در اقصی این بلاد پادشاهی عالیجاه و سلطانی صاحب دستگاه فرمان
فرماست بحکمت و رای و هوش موصوف و بعدل گستری و رعیت پروری
معروف است اسکندر را شوق دیدن او از گریبان خاطر سر زد و نامه
باو نگاشت متضمن اینکه من تا این نواح رسیده ام و دیدار ترا خواهانم او در جواب

حکا[illegible]
هند

عریضهٔ عبودیت آمیز نوشت که مرا حقیر پیشکشی است لایق سرکار شاهی
بجهت گرفتن آنها قدم رنجه دارند بعد از رسیدن آنها بحضور شاهی بهر چه فرمان دهد
چنان کنم از آنجمله دختری است از سرادقات سلطنت که از ابتدای خلقت عالم
تا این زمان بحسن و جمال و فراست و کمال او چشم هیچ بیننده و گوش هیچ شنونده
ندیده و نشنیده است دیگر فیلسوفی است که در عقل و فراست سرآمد حکمای
اولین و آخرین و در جمیع علوم ظاهر و باطن عالم و دانا یان روی زمین است دیگر
طبیبی است که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند چهارم قدحی است
که هرگاه پر از شراب کنند و تمامی لشکر پادشاه از آن نوشند همچنان بحال خود
مملو باشد اسکندر از جواب او خوشوقت شده چند کس از حکمای نزد او فرستاده
و بایشان گفت اگر در آنچه نوشته است راست گو است پیشکش او را گرفته او را
از آمدن معذور دارید و اگر بخلاف این باشد با خود بیاورید حکما از آنجا روانه شدند
بدار السلطنت کید رسیدند پادشاه مردم را بجهت استقبال فرستاد و ایشان را عزت نمود
و اول دختر را نشان داد حکما را از مشاهدهٔ جمال او عقل خیره و هر کس بهر عضو
که چشم او افتاده بود یارای از آنجا برداشتن و بعضوی دیگر دیدن نداشت
ز فرق تا قدمش هر کجا نظر فکنی ... کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست
همگی را دماغ مختل و شوریده و بدن لرزان و مدهوش گردیدند با انداختن نقاب و

پادشاه ... کنند

نقاب و اختفای او در پرده احتجاب امر نموده و بعد از دو سه روز فرستادگان
را بخلاع فاخره و حله و جایزه بی اندازه نوازش کرده رخصت داد و آن پریزاد
هند نژاد و فیلسوف و قدح شراب را بایشان فرستاد و اسکندر را حسن و ملاحت
و آداب دانی دختر بغایت مستحسن افتاده او را در سلک بانویان حرم منسلک
گردانید و بجهت امتحان فیلسوف قبل از آنکه بمواجهه در آید قدحی پر از روغن
نموده بحدی مملو گردانید که جائی در آن باقی نماند نزد او فرستاد فیلسوف
سوزنی چند بآن روغن فرو برده باز پس فرستاد اسکندر سوزنها را سبیکه ساخته
ارسال داشت حکیم آن سبیکه را آئینه صیقلی بنا کرده رو نمود اسکندر
آن را در طشتی از آب افگنده مره بعد اخری با فرو دان ساخت حکیم آن را
پیاله نازک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر او جلوه داد اسکندر آن را پر از
خاک کرده باز باو فرستاد حکیم را از مشاهده آن لرزه بر اندام افتاده و حالتی
عجیب دست داد و بهای های گریه آغاز نهاد بحدی که بیخود گشته بیفتاد و بعد
از آنکه او را افاقه بهم رسید خطاب بنفس خود نموده گفت وای بر تو ای نفس چه
چیز باعث بر آمدن تو از عالم نورانی شهود و افتادن درین ظلمتکده نابود
گردید در آن عالم ارواح روزگاری با استراحت داشتی چرا خود را درین
تنگنای مشقت و رنج انداختی پس بنظر حیرت بسوی آسمان دید و اشک

مطا

حسرت از دیدگان بارید و برسول اسکندر گفت که پیاله پر از خاک را نزد او ببر
و بگو بیت گر این درد را چاره دانستمی بکوشیدمی تا توانستمی
اسکندر بوقوع این حالات بفضل و دانش او یقین کرده نزد خود طلب
داشت و از دور که چشم او بفیلسوف افتاد مردی بلند بالا قوی هیکل دید
در دل با خود گفت که این قد و قامت و جثه باین عظمت منافی دانش و حکمت
است و اگر ورا دانش باشد بدرجه اعلی است که نظیر او یافت نشود حکیم ما فی الضمیر
او را بفراست فهمیده انگشت سبابه را بر گرد صورت گردانیده به بینی خود
اشارت نمود پادشاه سبب این حرکت را پرسید عرض کرد که آنچه بخاطر شهنشاهی
خطور کرده بود دریافتم و بآن حرکت جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت
یک بینی است من نیز در تمامی روی زمین وحیدم از علم و فضل
و جثه و قامت اسکندر را خوش آمده باعزاز و احترام او کوشید و از آنچه
فیمابین گذشته بود پرسید او در جواب بعرض رسانید که از فرستادن کاسه
مملو از روغن چنین مستنبط شد که دل پادشاه و حکمای همراهیان مملو است
از علم و دانش که جای در آن باقی نیست بفرو بردن سوزن در آن کاسه مملو
از روغن عرض کردم که صاحب کمال را هر چند دل از فضل مملو باشد باز جای
کمال در آن میشود و سبیکه آهن دال بوده بر قساوت قلب پادشاه دانسته

و آنکه دلی را چنین که زنگ دنیا در آن فرو گرفته باشد چه جای حکمت است
جواب گفتم که هر قدر زنگ باشد بصیقل توان گرفت که نقوش بر آن منطبع
گردد و انداختن آن در آب سؤال از این بود که با این جسم کثیف و غلیظ
که در آدمیان است چگونه طی اقطار عالم که بس وسیع و دراز است توان نمود
و در اعلای آن مقدار رحلت کجاست که در آن وادی مرحله توان پیمود و آنرا
پیاله ساخته عرض کردم یعنی که این پیاله با آنکه همان جسم ثقیلی است که در قعر آب
بود مسافت دوره طشت را برید و آب طی نماید همچنان آدمی بسعی و کوشش
باعلی مرتبه عقل و دانش میرسد و اثر بودن پیاله از خاک اشارت بود که چون
و آنرا پاره پاره نمود این بود که حالت متغیر گردید و همان ساعت پیش فرستاده
و در آن کار دست از چاره کوتاه و ناگزیر است از آن دلیل الست و افواه
فنای عالمیان را تیغ عاشت باید و گواه است و آن بیت جواب آنم بود که
عرض کردم اسکندر را جوابات او پسندیده افتاده نوازش کرد و اموال
بسیار بخشید و از گرفتن ابا نموده عرض کرد که اگر مال میخواستم اختیار حکمت
نمیکردم اسکندر او را بماندن در رکاب ترغیب دید و او بجهت ریاضت
او جهت انصراف گرفته بمقر خویش برگشت و شیخ بهائی علیه الرحمه در کشکول
حکایت کند که در اقصی بلاد هندوستان چیزی معمول است که بعد از قضا

یکصد سال مردم از پیر و جوان و شیخ و شاب از شهر بیرون روند و در صحرای وسیع

که در آنجا از چوب ستونی بغایت مرتفع نصب است گرد آن ستون جمعیت

کنند ملازمان پادشاه ندا در دهند که اگر کسی باشد که در عید گذشته حاضر بوده

است بر ستون بالا رود و خود را بجای پیر سے شیخی یا عجوزهٔ قد خمیده که رعشه

تمام اندام او را فرا گرفته باشد بران در آید و باواز بلند گوید که من در فلان

عید این جا بودم و پادشاه و وزیر و قاضی فلان و فلان بودند و حالا مردم بدین

ورستی و برفاه میزیستند همه را آتش مرگ بسوخت و زمین فرو برد فاعتبروا

یا اولی الابصار از کار رفتگان عبرت گیرید و باین دور و روزه زندگی

مغرور نشوید و مردم را از موعظه بگریانند و فرود آید چندے خلائق بتوبه و انابت

کوشند و بمبداء رجوع آورند و در بعض تواریخ است که یکے از ملوک هند نامهٔ

بعمر بن عبد العزیز نگاشت که از شاه شاهان پادشاه هندوستان که نسب

او تا هزار پشت بسلاطین رسد و هزار دختر از پادشاهان در خانهٔ او باشد

و صاحب صد هزار فیل خاصه و مالک دو نهر آب که از آنها عود قماری و جوز

و کافور بعمل آید که بوی هر یک بدوازده میل رسد به پادشاه عرب که چیزے

باو شریک نیست و یکے دیگر از رایان که معاصر انوشیروان بود باو نوشت

از پادشاه هند صاحب قصر طلا و ایوان یاقوت ببرادر گرامی پادشاه عجم صاحب تاج

تاج و شمشیر و علم و هزار قطعه عود قماری که مهر برآنها میگرفتند و مانند شمع روشن
میشدند و پیاله از یاقوت که یک وجب درازه آن بود مملو بجواهر گران بها و کنیزی
که در قامت نه ذرع بود و بر هر دو چشم او روشنی بود مثل برق لامع و قد کمان
ابروی کمانش میبود و بفارسی و هندی و چینی خوانندگی میفرمودی و بانواع
ملاهی رقص و بازی کردی و ده من هندوستان کافور که هر پاره چند تقدر پستهٔ
و بزرگتر و یک دست فرش از پوست مار بجهة او پیشکش فرستاد و با گلچهره موزه همین را
در مدح مملکت هندوستان و مرتاضین آن و غیر ذلک مبالغه بسیار است
گویند در بحار آن مروارید و در جبال یاقوت و الماس و در بیشهها دارچینی و فیل
و جوز و میخک و صندل و ساج و از مرغان طاوس و طوطی و مینا و حشرات الارض
آن کرگدن باد و موش مشکی است و ریاست بسلاطین بعد از چهل سالگی قرار گیرد
و پادشاهان را کسی نه بیند و از این قبیل که ذکر آنها سخن بدرازی کشد و
گویند که مرتاضین هندوستان بدینگونه ریاضت کشند که در انجا رودخانه
ایست در نهایت عظمت و بزرگی که از کوهها سند جاری شده و بران
آنها لکی بسیار ملحق شده و بجدی تند بر صخور و جبال گذرد که از مشاهدهٔ آن
خوف مستولی گردد و قریب منبع آن جائی است در فراز کوه مشرف
بر رودخانه و آنرا کند گویند گنده بر وزن تند یعنی سر چشمه است و از فلذ گره

تا محاذی آب مسافتی است مشحون بدرختان بزرگ از سر کوه تا لب آب بران
درختان و قطعات جبال خنجر و شمشیر و آلات قاطعه نصب کنند و مردم بجهت
تحصیل ثواب باینکه در بار دیگر روح ایشان بجسد یکی از راجایان حلول کند خود را
از آنجا بزیر اندازند تا در سر راه اعضای او از آن آلات پاره پاره گشته باب غرق
شوند و یا خود را در آتش بسوزانند بدین نهج که اول از پادشاه اجازت گیرند
و در خارج شهر آتشی عظیم افروزند و صلا در دهند که فلان شخص در روز فلان
بتحصیل مثوبات اخروی در مکان فلانی خود را در آتش اندازد و مردم بروز فلانه
او در حوالی آتش جمعیت کنند و شورشی عظیم در شهر برپا آید و او از خانه خود
رخوت فاخره پوشد و تمامی رخوت و بدن را بصندل و کبریت بیالایند و
و مجمره از آهن یا برنج پر از آتش افروخته بر سر نهد و یکطرف سر رشته
از ریحان زند و بران مجمر اقوام و خویشان وی صندل و کبریت و سندروس بخور کنند
و پیشاپیش جمعی سازنده و رقصنده ساز زنند و او بخوشوقتی و بشاشت پای
خود در کوچه و بازار سیر کند و هر یک از تماشائیان که با او سابقه دوستی یا
برخورد شاخی از آن ریحان دهد و در حق او دعا کند گویند دعای او باجابت
مقرون گردد و بدین حالت از شهر بیرون رود و خود را در آتش اندازد و بعضی
نزدیک بآتش ایستند و بخنجر اعضای خود را قطع کنند و یکی یکی در آتش اندازند و بسوزند

و بندرت بعضی از ایشان متصل بآتش ایستند و شکم را پاره کرده جگر را برآرند
و بخنجر پاره پاره سازند و بسوزانند آنگاه خود در آتش روند و اگر در غلطد دیگران
اندازند و سالی یکمرتبه در روزی معین قمار بازند و آن داخل در عبادات است
برنده و بازنده هر دو را اجر جمیل مامول است و آنقدر مبالغه کنند که اگر یکی
نقود و جواهر و اسباب و رختیکه داشت باخت و تسکین او نشد زن
و فرزندان را بحریف مقر عرضه دارد اگر پسندید و آنها را هم بازید باعضای
خود بازی کند و دیگی پر از روغن بر آتش نهند که بجوش آید و آن روغنی است
که بجهة التیام جراحات و سیلان دم بغایت مفید است در صورتیکه یکی
از اعضا را باخت آنرا بخنجر ببرد و نزد حریف اندازد و جای بریده را در آن
روغن فرو برد و باز شروع کند تا هر دو پا و دو دست و پوست بعضی از اعضا را
قطع نماید و در همانجا جان بمالک سپارد و قطع نظر از کلام مورخین از آثار
و احادیث نیز چنین مستفاد میگردد که هندیان در نجوم و ریاضی بهتر از جاهای
دیگر بوده اند و در یکی از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم سؤال میکند
حضرت میفرماید لَا یَعلَمُهُ اِلَّا اَهلُ بَیتٍ فِی الهِند و در بحار الانوار است
که چون مشیت ایزدی بدانستن آدمیان نجوم را قرار گرفت فرمان کبریائی بمشتری
که سعد اکبر است در رسید که بزمین هبوط نماید و آدمیان را تعلیم کند مشتری بزمین

بابل بصورت آدمی فرود آمده یکی از مردم آن سرزمین که بنظر او لایق بود
آن علم شریف را تعلیم نمود شخصی که فرا گرفت از او پرسید که مشتری کجا است
او بعد از تأمل و حساب گفت آن کوکب در آسمان نیست و شاید در زمین باشد
اما معلوم نیست که در کجا است مشتری باو گفت تو سزاوار این کار نیستی و از آنجا
پرواز و بزمین هندوستان فرود آمد و یکی از مردم را تعلیم نمود و بیان سیر آن
را از و کرد او گفت مشتری در آسمان نیست و در زمین آمده است و لیکن
مگر بجای او دانست که این شخص نیکو فرا گرفته است و باز بمکان خود رفت پوشیده
نماند که مراتب مذکوره از بسیاری حکما و دانشمندان و استقلال فرمانروایان و
راجایان و تعذیب خود بنحوی که مذکور شد از غرق و حرق و آنگونه تحف و بلایا و
تحصیل نجوم در این مرز و بوم در اعصار قدیمه و سالف ایام بوده است و در این جزو
زمان که اوان فتن آخر الزمان و احوال ما نیز در همه جا دگرگون است خاصه
در این مملکت بسبب غلبه اسلام و از چندگاه که انگلیسیه بر جمیع فرق غالب آمده اند
همه آن حالات در پرده اختفا و اثری از آن آثار بر ملا نیست نه کسی حکیم
دانشمند و فاضل خردمند یا کسی در نجوم مهارتش بکمال و یا در طبیعی حکیمی بیمانند
و یا در طبابت قدوه امثال باشد بنظر نخورده ام و از احدی هم نشانی نشنیده ام
و مکرر جویا بوده ام اللهم الا اینکه عدم وجدان دلیل عدم وجود نگردد

نکرد و آری از اقسام تعذیبات و بعض رسوم غریبه باقی مانده است که
ذکر هر یک در طی احوال بمقام خود خواهد آمد و القدر مسلم است که هندوستان
نسبت بسایر ممالک سودان از حبش و زنج و غیرها به نیکوئی آب و هوا و
وسعت و فضا ممتاز و مردم آن از سیاهان دیگر به ذهن و ذکای ابنا ممتاز
و بعض صفات و علامات که مختص سودان اند از قبیل انتشار منخرین و جعدگی
مو و تیزی دندان و بدبوئی جلد و شق یدین و رجلین در مردم این دیار نیست
قال السید المجانی فی سلوته منقولا عن المسعودی وغیره
والهند فی عقولهم وسیاساتهم وحکمتهم والوانهم وصحة
امزجتهم وصفاء اذهانهم ودقة نظرهم بخلاف سائر
السودان من الزنج وغیرهم وسائر الاجناس وانما غلبت
علیهم الطرب لفساد دماغهم فضعف لذلک عقولهم
انتهی کلامه رده شرح احوال بتمامی مانده بود که از جهاز بکلکته رسیدیم یاران
سخنان فرهنگ افزا خطهای دلکش تحفه سرشته را از کف گسیخت و قلم و الطی
نژاد عقدی چند از گهرهای نظم بسفینه و دامان ریخت هر قدم بعد اولی رایت عزم
باتمام آن برافراشت و مستانه بطی نشیب و فراز آن وادی پرداخت بیت
خامه فرو هشته بود آیت تنزیل را ۞ باز دمیدن گرفت صور سرافیل را ۞

چون عرق افشان شود کلک گهر ریز من   باخوشی نجات انوری حاصل و تحصیل را

در بیان سیر و سیاحت خامهٔ مشکین کلاله بذکر داستان کلکته و بنگاله

ع کوششی کن تا اندکی از غم دلی خالی کنم   کلکته بر وزن البته
اعظم بلاد بنگاله و معموره‌ترین بلاد هندوستان و مقر ریاست انگلیسیه است
قبل از استیلای این فرقه بندر بنگاله هوگلی و چچره بود چچره بجیم فارسی
و رای های مهمله بر وزن عشوه است و اکنون آن هر دو بی‌رونق افتاده
اند و بندر بنت از ولندیسیه که در آنجا بودند جهازی که میآمد در این دو جا می‌ماند
آن بمصرف سپید و مکانیکه اکنون کلکته است گودالی پر از آب غلیظ
و کثافات بود و چند خانوار از رعایای بی‌استعداد در آنجا ساکن بودند که از آزار
حیوانات وحشی و سباع پیوسته در آزار بودمی و آسایش نمی‌غنودند انگلیسیه
بتعمیر آن همت گماشته عمارات عالی و اماکن با صفا بنا نهادند و در این اوان
که شهری است با شکوه و صفا ارباب دول و انواع مخلوقات الهی در آن بکثرت و وفور و محدود
فرمانفرمای آن نیز یک دولت او بعد تعمیر خانه عالی که ده طبقه و سه طبقه که هر یک بسپهر
کشان و ابر کشیده و بنیادشان تا قعر زمین رسیده از سنگ و ساروج و آجر
با الوان و نقوش مختلف ساخته اند که هر خانه یک قلعه از سنگ رخام بنظر میآید
و بقصد نزوح کار عراده کشتی از سرکار کمپنی معین است که هر روز ده ان

که هر روزه از محلات و کوچه و بازار کثافات و خاشاک برداشته در خارج شهر
برودخانه ریزند و زمین تمامی محلات و اسواق را تا سه فرسخ از اطراف شهر بقدر یک
قامت کنده اند و از آجر و نوره مساوی زمین کاردیم ساخته اند که آب باران
از دو طرف بجداول ریزد و برودخانه رود در گذرها همه آجر کوبیده فرش است
تا بقیهٔ آب را جذب کند و گل لا نشود و چون پرده پوشی نیست خانها تمام بی
پرده اند حصاری بقدر یک قامت گنجایش دارند که هرچه و هرکس در اندرون
باشد از بیرون نیکو معلوم است شبها در غرفات بالا و مابین شمعهای کافوری
روشن کنند و بغایت خوش آینده است و قلعه کوه تمثال یکطرف شهر بوضع
هندسی پیچ در پیچ ساخته اند که اکثری مردم سکنه در ان گم شوند دروازهای
ان بعوض تخته پل است شب که آنها را بندند تخته پل کشیده شود و هرگاه وا
کنند پل کردند و مردم آمد و شد کنند و بوضع قلاع فرنگ است که اگر آذوقه
کمی نکند افواج سلم و تور تمامی اعصار و دهور بران استیلا نیابند و آب
آن از رودخانه است که اندرون آید و باز بیرون یکسان از کثیر یاب
چیزی از قلعه و عمارات درون آن الا اینکه دو طبقه و بلند ساخته اند بنظر نیاید و
هرچه شخص در اندرون رود و کم کم بعمارات آن رسد و باین سبب لقب گرفته
روزی بتکلیف دو سه کس از سران انگلیسیه بدیدن آن رفتم سلاح خانه را

که دران تفنگ و شمشیر و خنجر و طپانچه است بوضعی ساخته اند که حق بیان آن
دشوارست یکخانه است بغایت وسیع و بلند تمام آنرا تا سقف تخته بندی
کرده اند که بدیوارها چیزی از آن تختها اتصال ندارد سه لک تفنگ جدا جدا
بر آنها آویخته است و بوضعی گذاشته اند که هر کدام را بخواهند بر آرند و بهیات
مجموعی هرگاه به بینند جابجا شمشیر بنظر می آید و بر سر پنجاه تفنگ یک کس موکل است
که هر روز بلا فاصله آنها را خالی کرده صاف نمایند و باز پر کنند و بجای خود
گذارند کارخانجات توپ ریزی دو سه جا در کارست که پیوسته مشغول اند
و بر حصار و بروج بقدر دو سه هزار توپ بزرگ پر کرده و مهیاست و تخمین بقدر
پنج شش هزار توپ اماده بر عراده ها در اندرونی بزرگ هست که اگر احتیاج افتد
بر آرند گولی توپ و خمپاره در اندرون آن قلعه و در صحن آن آنقدر ریخته است
که از حوصله شمار بیرون است چند دفعات وزن داشته که این گولی از کدام
توپ است بر آنها ثبت است در مملکت بنگاله بسبب بسیار زراعتی و وفور غله جات
و کثرت امطار سلاطین هند جنة البلاد گویند ابتدا مطر در تمام هندوستان
دهم جوزا و انقطاع آن هم میزان است که زراعات صیفی با آب باران
بکمال رسند و محتاج با آب نشوند و آنها را چینند و شتوی برطوبتی که درین ایام
باران باقی مانده از بسیاری شبنم بعمل آیند و در بعضی از ممالک در زمستان

زمستان نیز نگید و باران بارد و در همه جا چهار ماه موسم باران و چهار ماه
زمستان و چهار ماه تابستان است که سال را به سه موسم قسمت کرده اند و آنچه
دیدم از چهار ماه بیشتر باران آید و در بنگاله در چهار ماه باران و دو ماه دیگر
یکماه ابتدا و یکماه دیگر در آخر در این شش ماه لاینقطع آسمان مانند کف گریبان
سررشته ریزش را از دست نمیدهد و در آن ایام عبور و مرور آدمی و حیوانات در راهها
متعذر و تمام صحرا و دشت عالم آب است و بعض از مردم احتشام آن موسم را
بکشتی گذرانند که اماکنشان همه پر از آب است و در شش ماه دیگر ماهی دو سه
باران کامل نیز بارد و از غرایب اینکه هر قدر آب در مزرعه بلند شود همان مقدار
زراعت برنج ترقی نماید که از بسیاری آب به آن ضرری نرسد و گاه هست که
در یک شبانه روز از کثرت باران یکذرع دست و بیشتر بلند شود و در سبزی
و خرمی و معموری فور اقسام زراعت بیعدیل است و عالمی است جداگانه که
مشابه آن یافت نشود و دوازده ماه مزارعین بکشت و زرع مشغول اند و اکثری از
زراعات در چهل روز تمام شوند بیشتری از آن مملکت را دیده ام و در بعض از اسفار
در یک قطعه زمین مشاهده در آمد که بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی درو و برخی
خرمن پاک کرده داشتند شهرهای معتبره معموره بسیار بزرگ مانند مرشدآباد
و جهانگیرنگر و پتنه و غیره ذلک بسیار دارد حسن معیشت و ارزانی غله بدرجه کمال

احوا
وز

و از اکثر ممالک دیگر بهتر است برنج که دران مرز و بوم مرکز جمیع اطعمه است
اغلب و مردم هندوستان را بنگر و بیه فروشند و در اطراف عالم از فرنگ و
عربستان و ممالک بعیده جهازات مشحون از برنج و سایر غله جات ازان دیار
برند در ماکولات و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات هیچگونه محتاج بخارج
نیست و آنچه در اکثر ممالک یافت نشود آنجا میسر و سهل الحصول ابریشم دران
اضعاف مضاعف بیشتر از مازندران شود و باقصی بلاد هند و چین و فرنگ
از آنجا رود و قوت نامیه بحدی است که درختانی که در جاهای دیگر شش هفت
سال ثمر دهند در آنجا در عرصه سه چهار سال ببار آیند و تمام آن مملکت در چهار
فصل زمردی فام است قطعه سنگ در کوهساران و یک وجب زمین در
صحرا که سبز نباشد نتوان یافت سفید پارچه با آن امتیاز و نزاکت و باریکی و
نعومت و بسیاری که در آنجا دیدیم در جائی دیگر ندیده ام و آن قسم پارچه از
خواص تاثیرات آن آب و هوا و مخصوص آنجا است طاقه که در طول بیست
ذرع و در عرض یک ذرع شاهی باشد مکرر دیده ام در وزن سی چهل مثقال است
کما بیش و در اکثر بیشها و جنگلهای آن دیار از تراکم اشجار و درختان ساج
که بزبان هند ساگوان گویند مجال عبور طیور و وحوش نیست را یان قسم
مرغ و خروس بسیاری در آن جنگلها سر داده اند بتمادی و بعهد و اعصار

و اقصار القدر و فور بهم رسانیده اند که معمرین زاد دیده و شنیده اند مردم ازان
جنگلها گرفته در بلاد عظیمه آورند و فروشند عود هندی که اینرا اگر گویند و عطری
که ازان گیرند و از اکثری از روایح امتیاز دارد خاصه اندیار و ازانجا بهمه جا
برند و طباشیر از نیچها آن بهم رسد چنانچه مشهور است خود بخود نی را آتش
گیرد و ازان طباشیر بعمل آید پارچه علفی که قسمی است از ابریشم و بزبان بنگاله
مونگه گویند و پرسفید پارچها نیز ازان دوزند جائی دیگر بهم نرسد و خوبانرا
باعتقاد واو بروزن کنک و هائی دراخر
که بر پارچه سفید اعلا کار کنند در نظر غلابتو جلوه کنند انبه که میوه ایست معروف
بشکل کرده در یمن و بنادر فارس نیز بعمل اید و هندیان بران بیتنا نازان اند
در انجا بهتر از اکثری از ممالک هندوستان رودخانه و انهار عظیمه بسیاری
دارد که مدار رفت و آمد مردم از بلدی ببلد دیگر و حمل و نقل اجناس بکشتی است
و دو طرف رودخانها آباد و قریها و دیهات معمور بیکدیگر اتصال دارند که تا
دو ماه راه از هر طرف که مسافر رود ابادی منقطع نگردد اگرچه تمام قلمرو
هندوستان چنین است که آبادی بهم اتصال دارد لیکن در بنگاله طرق و
شوارع مثل کوچه و بازار است برآ و بحرآ مسافر را حاجت به زاد و راه نیست
طعام پخته در هر جا مهیا است و مسافرت از خشکی در بنگاله و اکثر بلاد این
ممالکات باغ روی و گل گشت است شب یا روز هر قدر که شخص خواهد طی نماید

و هرجا که خواهد فرود آید در تمامی منزل عبور و مرور راه بر سبزه و سنبله برکه و قدم
بقدم آبهای خوشگوار است و خوف دزد و تشویش قطاع الطریق مطلقاً نیست
کسی نمی پرسد که کجا میروی و از کجا می آئی همیشه جهازات بزرگ از فرنگ
و چین دارمن جدید مشحون باجناس نفیسه و اقمشه گران بهای ممتاز بدانجا رسد
و بدین سبب ماهوت و مخمل و اطلس و چینی و شیشه آلات همه بتنزل و بیقدر اند
در لنگرگاه کلکته پیوسته زیاده از هزار جهاز بزرگ و کوچک بر لنگر است
و متصل آواز توپ ناخدایان است که رفت و آمد مینمایند و لیکن هوای تمامی
مملکت بنگاله خاصه کلکته ناملایم و بغایت ردی بیشتر هوای جنوبی مرطوب
بهم خیزد که هیچکس حتی مردم بومی آنجا بیاد ساز گار نیست امراض مزمنه ردیه
خبیثه از قبیل قوبا و جرب و انواع آتشک و نزول آب در چشمین و داء
الفیل عرض عام است و کمتر کسی است که ازین امراض خالی باشد و چنین است
اکثر ممالک هندوستان در هر جا بیمار بهای چند بهم رسد که در سائر ممالک
کمتر دیده شده اند مرض آتشک که تمام قلمرو را فرو گرفته اغلب مردم از خواص
و عوام مبتلا میباشند و آن بسبب کثرت فواحش است که در همه جا بر روی
هم ریخته اند و از یکی بدیگری سرایت کند چه اصحا با مرضی مخلوط و معاشر
از هم پرهیز و اجتناب نمایند همین است حال مسلمانان سکنه کل این

این دیار کی از هنود و بت‌پرستان احتیاط نکنند و آب از دست ایشان
نوشند و بر طوبت ملاقات کنند و روغن از ایشان گرفته بکار برند و از مطبوخ ایشان
خورند و عجیب است که ازان انگلیسیه که صاحب کتاب و در ظاهر مذهبی متشرعی
قایل اند نهایت احتراز کنند در تابستان و موسم باران در کلکته هوا بشدتی
گرم است که نفس او را ده در رفت فضای بدن تنگی کند و آبها غلیظ و گرم که
بشوره سرد کنند و بکار برند و آن چنانست که آب مشروب را در صراحیهای
روح کنند و در ظاهی قدری آب و مقداری شوره ریزند و آن صراحیها را
بگردانند تا آب درا اندرون آنها سرد شود و اگر این عمل را مکرر کنند آب بحدی
سرد گردد که بیکجرعه سیر نتوان خورد و بیشتر از آب برف بدندان ضرر رساند و کثرت
هوام و پشه بمرتبه ایست که در روز نشستن دشوار است و در شب بی پشه بند
زیست ممکن نه و آدمی را در تمام عمر بجز یک خوابگاه میسر نیست و آنهم زیر سقف
و جائی که هوا نرسد و اگر کسی یکشب در تحت السما خوابید صبحی یکی ازان امراض
مذکوره عارض او شوند و هیچ چیز حتی آهن و سنگ از کثرت رطوبت در حول
شده بحالت اصلی خویش باقی نمانند و مردم آن دیار همه سیاه فام بیشتری
برهنه ساتر عورتی دارند حتی بزرگان و اعاظم هنود نیز حسن ذاتی و دون همتی
فطری از خواص آن آب و هوا است و دانشمندان و ارباب فهم و ذکا

بغایت معدوم اند و حیله مکر در طبایع قاطبهٔ بنگالیان مرتسم است بالجمله
دران شهر مانند مرغ وحشی که ایشان بخاریست بسته و دلش از خار خار
گلزار بجور وخسته باشد اقامت گزیدم جماعتی از قزلباشیه و اولاد ایشان
برخی از مرز و بوم هندوستان و جاهای دیگر که بتقریبات در اینجا ساکن بودند
رفت و آمد مینمودند مرا خاطر متوحش و بیگانه با احدی انس نمیگرفت تا بعد
از دو ماه اخوی میر عالم بهادر بشرحی که گذشت بنقاهت وارد آن بلده و مرا
نزد خود طلب نمود و باشفاق برادرانه مشغول میداشت و بعد از چندی عمزادهٔ
عالیجاه سید محمد مهدی که در مرشدآباد سکونت داشت بتقریب دیدن
اخوی معظم او نیز بان شهر در آمد چون در خدمت آن علامه بعض اوقات
مذاکرهٔ علمی میشد خاطر از ان توحش باز آمده بخدمت هر دو برادران انس
بهم رسید و مذاهب و ملل مختلفه از فرقهٔ هنود الفقد بنظر در آمد که عدد آنها را
خدای داند و لیس هر یکی بطوری پریشانی ضلال مالند و فتنه کشنده تا فرق
از هم ممتاز شوند و همه را در کردن سبحه مانند چیزی است از چوب بزرگ
و کوچک و زنار عبارت از آنست آفتاب و مهتاب و آبهای انهار اکثر گنگ
از حیوانات بزرگ و متوسط و کوچک مانند فیل و گاو و میمون و درختان
بزرگ و جانوران دیگر همه اینها را پرستش کنند و هر فرقه خدائی جداگانه دارند

دارند گاو را عظیم حرمت نمایند و بول و براز او نیز تیمنا بشربا و ضماد ابکار برند و
در جایی که مسلمانان گاو کشند آن زمین را از طبقات جهنم دانند و از آن راه
نگذرند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی زن و مرد اگر از دو طایفه باشند
هر کدام علیحده بجهة خود طبخی نمایند و طریقه پختن و خوردن این است که بعد از
غسل بجایی که طعام می پزد بهمان هیئات لنگ بسته در آید و مقداری آن
زمین را مندلی کشد و بسرگین گاو باقدری گل اندود نماید و اسباب طبخ را
در آن مندل در آرد و طعام را بپزد و در همانجا بر روی زمین در ظرفی یا برگ
درختی آن طعام را بردارد و بخورد اگر کسی از فرقهٔ دیگر اعم از فرق هنود باشد
یا مسلمانان یا دیگری در ان مندل در آید آن طعام از کار رفت و حرام
شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب بیزد یا بکلاغ دهد و هر دی روحی
روزی دو بار میباید بجهة خود طعام بپزد که طبخ دیگری را خوردن حرام است
مگر اینکه آن طعام را برهمن پخته باشد همه کس از آن خورد و کسی اجتناب نکند
و بر همه حلال است چه برهمن را در این فرقه همان مذهب است که سادات را
در عرب و باین سبب در سرکار رایان و اعاظم براهمه بسیاری در مطبخ است
که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و در ایان را نیز شرط است که در همان
مندل که طعام پخته شده است بعد از غسل لنگ بسته بکرسی طلا و نقره نشیند

وچیز خورند در خوراک و در اکثری از عادات بد وضع و کثیف اند واحدی
از ین فرقه گوشت هیچ حیوانی را از چرنده و پرنده نخورند بعضی ماهی و تخم مرغ
خورند و دیگران بر آنها طعن زنند و غالب خوراک چلو است با چیزی یکی از حبوب
مثل نخود و ماش و عدس و نان گندم کمتر خورند و در خوردن بقولات اکثار
کنند و مرغوب ترین اطعمه است و بعض از اعاظم نامتدین بیماری را بهانه
سازند و به تتبع مسلمانان طعام خورند و از هیچ چیز احتیاط نکنند و بعد از خواب
شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب روز مستحب دانند و در بنگاله بسبب
کثرت خلایق از ابتدای صبح کاذب تا چاشت در رودخانها عجیب اژدحامی است
زنان و مردان مخلوط بیکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعضی اماکن نهرها
مور و ملخ روی آب سیاه گردد و بروغن چراغ بسته شود چه بعد از خواب
اول روغن ببدن مالند و در آب در آیند و رسم کار اعاظم و رؤسا اعم
از مسلمانان و فرنگیان همین فرق هنود بکار پردازند و بدون ایشان
کارها بانجام نرسد و در اکثری از سرکارات باستقلال پیدا شدند و در آن
اوان از انگلیسه گورنر و فرمانفرما بود لارد کارن والس لاد بروزن کارد
خطابی است جلیل القدر مانند خانی یا بیگلربیگی که از اعاظم و سرداران - از
پیشگاه سلاطین مرحمت شود و لارد معظم را چهار صد سال است که این خطاب

خطاب در خاندان او نسلاً بعد نسل هست از کلکته تا حوالی شاه جهان
آباد و ازان طرف تا مدراس و بمبئی و بندر سورت و باقی ممالک همه در فرمان
او بودند صاحب جاه خطیر و مرتبهٔ عالی و با تمکین و وقار و در عدل و داد
وحید روزگار و شجاع و فرزانه و بطرز مملکت داری یگانه بود و باین جلالت
قدر و علو مرتبه کوچک دل و با زیردستان برافت و نرمی سلوک می نمود
چندی در هندوستان بفرمان فرمائی کام روا و باز بانگلستان روانه
گردید و از پادشاه در ازای نیکو خدمتیها احترام یافته بدرجهٔ بلند سربلندی
و به نیابت پادشاه در ایرلند مفتخر و سرافرازی یافت و در مرتبه در شمار
شاهزادگان منسلک گردید مجملاً لارد معظم در اعزاز و احترام اخوی سابق
الذکر باقصی الغایه کوشید و مطالب او را اخوی که از سرکار نواب نظام
علیخان بهادر خواسته بودند مقرون بانجاح گردانید و بمقتضی المرام رخصت
انصراف داد انوالاجناب که عزم رحیل نمود من تکلیف کرد که بهمراهی او
تا حیدرآباد باشم و اگر چندی درین مملکت توقف نمایم در خدمتش بسر برم
و مراجعتم در راه جهازات و افتتاح موسم بود که باز بوطن مالوف عود
نمایم و در جوار اجداد اطهار بقیهٔ عمر را گذرانم چه مزاجات این کشور بطبع ما بور
نمی شدند و از مرحوم اخوی سید محمد شفیع نیز مکتوبی رسیده بود که من تورا

اجازت رفتن دادم و پشیمان شدم طریقهٔ اخوت مقتضی آنست که زیاده -
دران دیار نمانی و خود را بمن رسانی آن نیز محرکی قوی بود از تکلیف ایشان
سر باز زده انکار نمودم پس فرمود هرگاه چنین است چیزی دیگر بانتظار
موسم درینجا خواهی بود وکیلی ازجانب نواب آصف جاه بهادر در سرکار انگلیسیه
بجهة مصالح ملکی ضرور است هر قدر که تو درینجا هستی این امر را قبول و بانجام
کارهای سرکاری مساعی جمیله مبذول داشته بعد ازان هر وقت که برفتن
عزم جزم نمایی مختاری من نیازمندانه عرض کردم که اگر مطلب از نهضت -
در خدمت بصوب دکن و تفویض این کار و ماندن در این دیار توسعت معیشت
وحصول جاه دنیوی است و غیر ازین چه خواهد بود بیت لله الحمد که از دولت
پاینده فقر ٭ نیست چشم طمعم بر نعم شاه و وزیر ٭ صبح شبنم صفتم جرعهٔ آبی است
بهار ٭ شام بر کف چو هلالم لب نانی است خطیر ٭ باشد از چشم و دل افتادهٔ
من در خوشاب ٭ چون صدف هست گدای کف من ابر مطیر ٭ عذر مرا
پذیرا دارند یا در این کشور زیاده انکار نه سخن در نگرفت و همچنان نظر باشفاق
برادرانه اصرار نمود روزی مرا با خود نزد گورنر برده سفارش فرمود و گفت که
این برادر من را از جانب سرکار بندگان عالی در این سرکار بوکالت
حاضر است بعد از رسیدن من به دکن سند وکالت از حضور بنام او خواهم

خواهد رسید و چنان شد و خود بصوب مقصود مرحله پیما گردیده اول غلطی که در
این دیار سرزد شد که دست و پا بسته بدام افتادم قبول این کار بود چه قطع
نظر از رکاکت چاکری و مذلت تابع داری که شایان خاکسار نبود و هیچیک از
اجداد کرام و آبای عظام در خدمت سلاطین با احتشام یا در مهام دیوانی
نگذاشته بودند و مدام اکابر و اعیان اعاظم و ارکان باستشفاع و نزد پادشاهان
و از روی نیاز جبهه باستان ایشان سوده اند در مصالح امور مردمان ناقد
شناس که حسن و قبح اشیا محسوس شان نگردد گوشیدن منافی طبع غیور و مرغوب
هیچ ذی شعور نیست و مرا احوال این کشور و مردم این بوم و بر کماهی اطلاع نبود
و بعد از چندی که معلوم گردید بدام افتاده بودم و چاره نمی شود از رفتاری که
داشتم باز ماندم و بصد هزار گونه رنج گرفتار شدم بیت بغلط ز دست دادم
سر زلف یار خود را : که نیاز سوده بودم دل بیقرار خود را : بهر حال با ضطرار
با جمعی از اکابر فرنگیان آشنائی آمد و شد بهر سید اکثری را از حکماے
عالیمقدار و عقلای دنیادار یافتم لارد سابق الذکر را بامن مودتی عظیم بدید
آمد و دیگران نیز الفت گرفتند و هریک در دلجوئی و نوازش از خود به تقصیر
راضی نمیشدند و من همچنان بیگانه و دل برکنده بودم که در این بین خبر وفات
مرحوم اخوی از بصره رسید آن عزمی که در رفتن بود نماند و از آنجا نیز دل

صبر و تنفر گردید و همین میخواستم که در حجره تنها نشینم و در بر روی جمیع
مردم ببندم و زیاده از همه وفات آن برادر نیکوکار باعث توقف در این
دیار شد سید عالیجناب سید محمد مهدی نیز روانه مرشد آباد و من بیکس
و تنها بکلکته ماندم اخوی شیخ محمد علی بانجام امور دنیوی می پرداخت
و من گاهی بمطالعه و گاهی بنوشتن خطوط ضروری و بر حی از اوقات
بدید و بازدید انگلیسیه بیشتر اوقات بفیض خدمت خان عظیم الشان
تفضل حسین خان و مذاکره با او مشغول بودم وی از اعاظم دار السلطنه لاهور
و ولادت باسعادتش در آن شهر مشهور اتفاق افتاده و نیز بخواست بامر
وکالت از جانب نواب آصف الدوله یحیی خان که فرمان فرمای کل صوبه
اوده و لکهنو بود بسرکار انگلیسیه قیام داشت از اعاظم فضلای نامدار و
سرآمد حکمای روزگار و در جمیع فنون علمی فاضلی بی نظیر و علامه نحریر بود خصوص
در حکمیات و الهیات افلاطون عصر و ارسطوی دهر می نمود چندی در شاه
جهان آباد از خدمت علمای عصر و در بنارس از انفاس فیلسوف اعظم و امام اکرم
شیخ اجل شیخ محمد علی حزین استفاده علوم نموده بدرجه علیا و مرتبه بلند
رسیده و در حسن تقریر و بیان افادات رشک چه چهه بلبل هزار دستان در
بهاران و حسرت افزای قهقه کبک دری در کوهساران شگفته طبعی و چون خنده

خنده سحرگاهی نورآگین وجامع علوم اولین واخرین ودر تشیع غالی ووفور
ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم از سیمای او لامع وحدت ذهن وعمق
استفاقش بمثابه سیف قاطع ومکارم اخلاق پسندیده ظاهر وباطن بر جامع
ودر تمامی این کشور نور فضیلت او ساطع بود بحاجت روائی مردمان کی انبان
ونزد دانایان فرنگ ومردمان بافرهنگ چون روح روان باکرام واعزاز
مرحله پیمود وحق این است که مراتب فضایل ومناقب واستقامتی عظمت
عمری ویک نیستان قلم باید تا شمه از اوصاف او را نگارد وزبان عربی وفارسی
وانگریزی ورومی که زبان علمی فرق فرنگ وهرکس از فرنگیان را تالیف
کتابی منظور باشد بآن زبان تصنیف میکند وآنرا لاتینی برگویند مانند
زبان عربی نسبت بعلمای عجم زبان رومی را نیز در فرنگ همان منزلت است
ویونانی را نیکو گفتی وخواندی ونوشتی وباین سبب بسیاری از کتب حکمیه
فرنگ را بعربی ترجمه نموده است وخود نیز تالیفات دارد از انجمله از مآثر
فضایل او ست شرحی بر مخروطات ابلونیوس ودو رساله مدون در جبر ومقابله
یکی مشتمل بر حل جبری ویکی متضمن حل جبری وهندسی وشرحی بر مخروطات
ویونانی ومخروطات سمن ودر طی مباحثات ومطالعه آنقدر حواشی وتعلیقات
بر کتب حدیث وفقه فریقین وحکمیات اسلامی وسایر علوم نگاشته است که احصا

آنچه عبیر و کمتر فاضلی را میسر شده است سزاست که هند و هندیان با شتهار او دم از فضل و دانش زنند و بوجود او افتخار کنند و دیگر هر قدر فلک بگردد چون او دیگری را بعرصهٔ ظهور نیاورد شمه از طور معاش و طرز سلوک او اینست که یک پاس از روز برآمده از خواب برخواستی جمعی از تلامذه که ریاضی خوان بودند می آمدند و استفاده می نمودند تا نزدیک بظهر ایشان که رفته بودند بدید و بازدید انگلیسیه و اجرای کارهای که باو تعلق داشت میپرداخت و مردم رفت و آمد مینمودند و گاه گاهی خود بیرون میرفت تا عصر که جمعی دیگر از تلامذه که بفقه امامیه مشغول بودند استفاده میکردند و نماز ظهرین را ادا می نمود آنگاه قدری طعام میخورد و بعد از برداشتن سفره چند کس که فقه حنفی میخواندند حاضر می شدند و استفاده میکردند شام که شده بود نماز عشائین ادا و یکنیمی یکه و تنها که یکی کتب چیزی دیگر نزدیک او نبود بمطالعه و غوص در مسائل دقیقه نظری مشغول میشد تا طلوع صبح صادق نماز صبح را کردی و بخواب گاه رفتی و دو سه کس خواننده خوش آواز نوکر داشت ایشان آمده با سه تار و چهار تار برامشگری و زمزمه مشغول میشدند تا بخواب میرفت یکپاس خوابیدی و بیدار شدی و بغیر از آن یکمرتبه طعام دیگر چیزی بدهن نمیگذاشت دوستها هر چه برهم می نهادند او را اطبا ازین همه خوض در مسائل و کثرت مطالعه منع و زجر مینمودند و فائده نداشت نگاهی نکرد

یگانگیش با من بحدی بود که ما فوق آن متصور نیست و تا امروز بان غیرش
کسی را با خود ندیده ام از روز ورود بکلکته که بهمسایگی ایشان سکونت اتفاق
افتاد تا روزی که تیر اندر روز بروز دوستی و رافت او در افزایش بود روزی
بجهت وداع بخدمتش رفته بودم حالتی عجیب او را دست داد که قالبی بی روح
مشاهده میگشت و مرا نیز کالبد بیجان معلوم میشد و بیچیده ام را از شدت
بکار زبان بکشودن تعارفات جاری نکردید و بهمان حالت از هم جدا شدیم
القدر تعارف دانی برسوم ادبیت آشنا بود که بیان آن از حوصلهٔ
تحریر بیرون است مگر بصیغه سود که مرا در این اوقات از زندگی و وجود خود
علاقه بسه چیز مانده است مطالعه کتب علمی و هم صحبتی فلانی و زمزمهٔ مردمان
خوش آواز در جوانیها تا اهل اختیار و یکفرزند تجمل حسین خان از او بوجود آمده
آن ضعیفه درگذشت دیگر روی زنی را ندید تا وفات نمود و انجلیسی بمقتضای
قدر شناسی که دارند باعزاز و اکرام او عظیم میکوشیدند هر روزه روز یا شب
یا او نزد من قدم رنجه میداشت یا من بخدمت او میشتافتم و آن مقدار الملاله
جلوس بعمل می آمد که خدمه متحیر میشدند در سفر و حضر با او شبها بروز و روزها
بشب کرده ام بجز سماع امری دیگر که منافی شرع باشد از او ندیده ام و الحق
تا بفیض صحبت او بودم منافرات اوضاع این کشور چندان معلوم نمی شدند

اگرچه در خدمتش کتابی بخصوص نخوانده ام لیکن بمنزله استاد مشفق و در هر جلسه آن مقدار مطالب علمی و مسائل غامضه حکمی و نقلی از او استفاده کرده ام که حق ابادی و شکر نعم او بزبان طلاقت بیان و قلم مکسور اللسان ادا نگردد.

و چون بامر وکالت از جانب مثل اصف الدوله رئیس بیاینهذی مامور بود اسباب تجمل و دور باش باعلی درجه نیکوئی داشت اما بطوری که شیوه دنیاداران خاصه اعاظم هندوستانست نرخود نسبتی و یا ادانی سلوک برابری نمودی و بعلم و فضل نیز افتخار نکردی و باپست رتبه ترین طلبه بفروتنی و شگفته طبعی بودے چند سال قبل ازین اصف الدوله او را بلکهنو طلب فرمود و نیابت خود را بتکلیف و اصرار باو داد با اینکه بدام کاره آن کار بود بنحو ستوده بتقدیم رسانیده مکرر میفرمود که از نیابت الفقدر تنگ آمده ام که میخواهم سر بصحرا بگذارم مرا با نیابت چه مدخل و در میانه چه مناسبت کسی که تمام عمر را بصحبت علماء و فضلا و کتب دانشمندان بمطالعه و خوض در علوم بسر برده باشد با این مردم عوام که در این دولت را جمعیت دارند چگونه تواند گذرانید در ان زمان نیز حجاب و دربان و عمله نگاه نمیداشت هرکس میخواست باو میرسید و باین سبب هجوم در بارگاه او از ارباب حوائج را آمد و شد و شوانبود و چار و ناچار بمراجعات آن کار صبر می نمود تا اینکه اصف الدوله جام تلخ مرگ از دست ساقی

ساقی اجل نوشید و زمان دولت او سپری گردید و نوبت ریاست عاریت
برادر او نواب سعادت علیخان رسید ازان کار استعفا داد و هرقدر نواب گور
لجاج و ابرام نمود مقبول نیفتاد باز بکلکته برگشته در خانه خود گوشه منزل –
خویش بکنجی نشست و در برروی مردم بیگانه و ارباب دنیا که هجوم می آوردند
به بست و بمطالعه کتب و افاده میگذرانید تا در ابتدای سنه ۱۲۱۴ بیماری فالج – و
مالیخولیا عارض او گردید اطبای هر فرقه معالجه نمودند و همگی متفق اللفظ بودند
که از کثرت مطالعه و دقت در مسائل حکمی باین مرض مبتلا شده و چون در کلکته
از معالجه فائده مرتب نگشت بقصد تبدیل آب و هوا ره گرای سمت لکهنو گردید
از بنارس گذشته و نارسیده بلکهنو در بیستم شوال سنه ۱۲۱۵ بملا اعلی انتقال –
نمود حشره الله مع اولیائه الاطهار دریغ جانسوز این مصیبت عظمی و الم غم اندوز
این داهیه کبری از دل زائل شدنی نیست افسوس و صد هزار دریغ ع
حیف دانا مردن افسوس نادان زیستن ؛ کهین برادرش سلام الله خان
نیز دانشمندی بیعدیل و فاضلی عدیم السهیم است و در حجر تربیت آن بزرگوار
نشو و نما یافته و ازو استفاده علوم نموده است و زبان انگریزی را نیز نیکو
داند او را نیز با من محبتی خاص و مودتی باختصاص است و از معاشران خاص
من بود اللهم احفظه و حرسه دیگر دران شهروارد شد میر محمد حسین اصفهانی الاصل

محمد حسین

که نام او بتقریب تاریخ مرحوم اخوی سید محمد شفیع گذشت والدش مردم اصفهان و تولد او بهندوستان دست داد ذهنی قوی و مدرکی عالی داشت و در اکثری از فنون علمی خاصه عقلیات سر امد اقران بود در اطوار و رفتار و گفتار اعجوبه زمان و در مجلس آرائی و معرکه سازی و افسانه پردازی بیرون از حوصلهٔ بیان و در سخن سرائی و سخن شناسی نیز مقدم بر اکثری از همگنان پیمود بحجاز و مصر و بیشتری از فرنگ سیاحت نموده در اصطلاح علمی و فن جدل و مشتبه نمودن بعوام نظیر نداشت دیوانی بقدر پنجهزار بیت و زیاده دارد خود را در میدان سخنوری از کهنه سواران میدانست از شدت امراض جبینه زمین گیر و بقدرت بر حرکت نداشت بر محفه و کرسی اورا اند و کشش آدمیان بجابا میبردند قلم معدلت رقم در چهره کشائی احوالش اینقدر باز مینماید که چون تربیت افاضل فیض گستر باو نرسیده بود از بوالهوسی و خود رائی سخنان واهی مستقلانه گفتی و قدم در هیچ مذهب و ملت استوار نداشتی گاهی خود را شیعی و گاهی حکیم و گاهی متکلم محسوب داشتی و از هیچ فرقه بشمار نیامدی بفساد عقائد مشهور و هوشمندان از و نفور داشتند آری کسی که بظواهر شریعت غرا و احکام آن قانع نباشد طبعش گذارد که تقلید ارباب تحقیق نماید و نه خود تواند که بوسے حقیقت شنود سرگردان و پریشان دران میانه ماند مصنف بد بهین بیت

بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء ازخود سخنان بیهوده
تراشد و در تیه ضلالت راه خذلان پوید مدتی در کلکته بود ازانجا روانه لکهنو
و در بنارس عمرش بسر آمد و در همان جا مدفون شد تجاوز الله عن سیئاته
اشعار ـ وان وارد اگر فیض معاشرت علمای دین پرور باو رسیده بود یکی از
سابقان مضمار فضل و دانش میشد و در سخن سرای نیز بجای میرسید و نتیجه
دران شهر بود میرزا ابو طالب خان بن حاجی بیگ خان تبریزی اصفهانی
والداو در عهد نادرشاه بهند افتاده در لکهنو ماند و ازو همین یکفرزند کور
بوجود آمد ذهنی رسا و فطرتی عالی و نسبی بزرگ منش و پسندیده اقبال است
از بد و شعور در حجر تربیت اعاظم و هوشمندان قزلباشیه تربیت یافته بسخن سرائی
و سخن سنجی شغفی تمام دارد و مورخی بی نظیر و نکته دانی بیمانند است قصوری
که در سخن سرائی دارد بفهم سخنان نیکو تدارک آن کرده حافظه قوی بسیاری
از اشعار مشکله قدمای شعرا چون خاقانی و انوری و امثال ذلک از بر دارد
و سر انگشت فکرت دقیق مواضع مشکله را حل نموده است تذکرة الشعرائی دارد
که مقدار فهم و سلیقه اش ازان هویداست در صحبت و گرمی مجلس بیمانند است
در سرکار آصف الدوله باستعداد ذاتی ترقی نموده در سلک امرای عظام
منسلک گردید اراده تفویض نیابت خود را باو داشت اشخاصی که در پایه انگار

بودند در شکست کار او کوشیدند تا او را از آن اراده باز داشتند و وی را
بتدریج مضمحل ساختند و از نظر او انداختند آن بلند همت بمفاد انّ ارضی
واسعة فتهاجروا بکلکته آمده اقامت نمود پس از چندی بعزم سیاحت
عالم بانگلستان رفت و در آنجا از پادشاه ذیجاه و از امرا و اعاظم عزت و
احتشام یافت اکنون در آنجا روزگاری بعزت دارد و مکتوبی از او از فرنگ
رسیده ورود انگلستان و سلوک پادشاه و اعاظم را با خود نگاشته بود با من
یگانه و دوست بیهمال و بیشتر اوقات را در کلکته با من بسر میبرد و از صحبت
روان پرور خویش محظوظ میداشت در مردی و مردانگی و شجاعت و اخلاق
پسندیده بکمال و در استقلال مزاج و استغنا قدوهٔ امثال است هرچه
فلک بر وفق مرام نگردید او بذلت و سکنش تن در نداد و گردن بقلادهٔ منت
و احسان اماثل و اقران ننهاد و با احدی از دنیاداران فروتنی نکرد از روز
مفارقت پیوسته در یاد و دل اخلاص منزل اخلاق آن نیکو بنیاد را
فراموش نمیکند رزقنا الله فی اشرف الاماکن لقاءه دیگر در آن شهر بود مولانا
مجد الدین الشهیر بمولوی مدن مدرس مدرسه که در آن شهر سابق برای گورنر
هشتن که قبل از لارد کارن والس بگورنری قیام داشت بجهت طلبهٔ مسلمانان
بنا نهاده است بود گورنر موصوف مردی دانشمند حکیم مشرب بود و با هر فرقه

مدن و گورنر
هشتن

بر فرقه امیزش مینمود و بجود ذاتی و سخاوت فطری لمعنی با اماثل و اقران نخو
نداشت حکایات عجیب از سخاوت او برالسنه و افواه است مدرسهٔ مذکوره را
و وظیفه در نهایت وسعت و فضا بنا نهاد و از هر جا مردمان با استعداد را
طلب داشته در انجا سکونت و بجهة هر یک وظیفه لایق قرار داد بعد از اوان
نظم و نسق که در مدرسه بود مختل و مولانا نیز معزول گردید حالیاً مولوی محی الدین
که مردم یکی از قصبات بنگاله است بتدریس دران مدرسه مشتغل است
او و تلامذه مردمانی عدیم الشعور بودند غایت تحصیل علم درین مملکت منحصر است
بدو سه کتابی از نحو و صرف و یکی دو تا از کتب فقه حنفی بعد از دیدن آن کتب بهم
از اینکه اینها بفهمد یا نفهمد او را فارغ التحصیل گویند و فاضل بی سهیم شمارند
و مولانا فاضل بیمانند و عالمی با دستگاه بود و لیکن منیکو خصال و متواضع
و پسندیده افعال مینمود بطریقه سنت و جماعت نماز و روزه و سایر واجبات
را بعمل می آورد از بعض ثقات شنیدم که بعض افعال که خاصه امامیه است
نیز از و سر میزد و از معاصران من بود دران شهر او را گذاشته ام و نیز دران
شهر بود مولانا نجم الدین علیخان که در سرکار کمپنی بمنصب جلیل القدر قضات
کل که بمنزله صدر الصدور است مشتغل بود وی از قصبات لکهنو و فاضلی
متجر و وسعت خلق او بکمال و مدار فتاوی و محاکمات و عزل و نصب قضاة

عالیه درجات در ظاهر با ان صاحب کمال نسبت مکرر نزد من آمد و رفت —
نمودی و بفیض صحبت خویش خورسند داشتی و از فضلای فرنگ و دانشمندان
آن فرقه با نقدر در ان شهر بود که احصای جمیع اینها عسیر و بدان فائده مترتب
نیست از انجمله فاضل عظیم الشان و حکیم با نام و نشان ولیم جونس بود که
اقضی القضات و در عدالت اعلم و اکبر قضاة دیگر و فتوی محاکمات با و تعلق
داشت قصیدهٔ لامیهٔ چینی را شرحی بفارسی نوشته بود نزد من فرستاده
تا اگر در ان کم و زیادی باشد باز گویم مربوط نوشته بود و در عربی دستی
فرید و در علوم حکمی وحیدی بود و دیگر ولم چیمبرز که در عدالت از و موخر
و از دیگران مقدم می نشست زبان فارسی را نیکو گفتی که از لهجهٔ او و فرس لباسیه
فرق دشوار بود کتب نفیسه بسیاری از فارسی و عربی در لغت و تاریخ و اشعار —
و غیر ذلک در کتابخانهٔ خود داشت بعد از فوت او برادرش ابت چیمبرز
همه را بمن نمود و خوب جمعی کرده بود و چون چند جلد کلام الله و صحیفهٔ کامله
در اینها بود مرا غیرت مذهب گریبان گیر شده بقیمت گذاف تمامی را بجهه سرکار
اخوی میر عالم بهادر از او خریدم و بدکن فرستادم و از جملهٔ آن کتب بود —
توراة و انجیل و زبور عربی با شروحی که بعض اسلامیان در اسلامبول نوشته
بودند اینها را فروخت من از او بعاریه گرفتم و مطالعه کردم و شروح آنها

و شروح انها و مذاهب مختلفه یهود و نصاری پی بردم و مواضع مشکله را از مرحوم خان
سوال میکردم توراة مشتمل است بر ابواب و فصول بسیاری از قصص
و احکام و اوامر و نواهی و سیاسات و حدود و شباهت بسیاری بکلام الله
دارد الا اینکه هر یک از این امور مذکوره ابواب و فصول جداگانه دارند و بهم
مخلوط نیند و در قصص نیز اختلاف است در اکثری از مواضع مخالف قرآن
مجید است افرینش عالم و خلقت ابو البشر آدم را بنحوی که در کتاب الله نازل
شده بیان مینماید واجبات و مستحبات و موکدات و محرمات و مکروهات را
فصول علیحده است و در انجیل بجز قصص و آنهم ذکر عیسی چیز دیگر نیست
است خود را در احکام و اوامر و نواهی به تبعیت توراة وصیت می کند
و از احکام ده کلمه در کل انجیل مندرج است که انها را وصایای عشر نامند از
قبیل لا تزن و لا تسرق و لا تکذب و اعبد ربك و برّ ابیك
و الدیك و دیگر چیزی بجز حکایات عیسی از ولادت تا وفات و رفع او
بسموات در آن نیست و هر یک از حواریون انرا بطوری نقل کرده اند و از ان
سبب فرق مختلف پدید امده است و از حواریون شمعون را در اقوال از همه
معتبر تر دانند و انچه مشهور است روایت انست و زبور دعا است بعبارتی
غریب اگرچه بر زبان زد علما است که صحیفه سجادیه را زبور آل محمد گویند و بان

نسبت دهند و شابه کنند لیکن تا شخص نه بیند تمیز را نتواند بیت میان

ماه من تا ماه گردون * تفاوت از زمین تا آسمان است * دیگر مستر

مستر بارلو

بارلو که در ریاضی و هندسه و طبیعی آیتی بود و چون او معدودی در انگلستان

بهم رسند و خان سابق الالقاب حکمیات فرنگ را از او استفاده نموده

بود همه را با من مودتی خاص بود بعضی در گذشتند و برخی بفرنگ رفتند

و جمعی تازه آمدند که اگر وقت مساعدت نماید بطریق اجمال ذکر اینها نیز خواهد

مرشداباد

آمد پس از چندی که در آن شهر بودم عزم رفتن مرشداباد و دیدار عمزادهٔ عالیجناب

سابق الالقاب از گریبان خاطر سر برزده خود با اخوی شیخ محمد علی روانه

شدیم در ساعت سعد بکشتی در آمدم و جمعی همسفر بودند بسیرامپور و چچره

و هوگلی که از مضافات کلکته و بر سر راه بودند مرور کردم سیرامپور واقعه

در دو فرسنگی کلکته از بنگاه سلاطین سلف بجماعت ونمرک فرنگ

مرحمت شده است و در آن خانه بجهت تجارت دارند و الحال تمام آن قصبه

در فرمان ایشان است دزد و خانه و گریزگاه متعلقه و تبه کاران هر فرقه است

فرنگیان یا مسلمانان یا هنود هر کس از هر جا مال مردم تغلب کند در اینجا

پناه برد و اینجماعت از وجیرسی برشوت گیرند و حمایت کنند و رسم فرنگستان

که هرگاه کسی بملک دیگر رفت مادام که در اینجا است باو چیزی نگویند مجمع متعلقه

متغلبه دزدان همه جا است و انگلیسیه باوجود قدرت بعلت ماتقدم ساکت
می باشند چولکائی دیح ونسبت بکلکته خوش اب وهوا است اکثری از
اعاظم انگلیسیه و دولتمندان ارامنهٔ جلفائی سکنهٔ کلکته مانند خواجه سرکیس
که کشیش زاده و از نجبای جلفای اصفهان و داخل در سلک اعاظم تجار
کلکته والشامان و صاحب سرمایهٔ بی پایان و از روز ورود بکلکته او و پسرش
خواجه اوانس که الحال مختار کار اوست با من دوستی بکمال دارند در اینجا بکنار
رودخانه عمارات عالیه بتکلف ساخته اند که هنگام بیکاری و اخر موسم که
در کلکته هوا نسبت بسایر اوقات بدتر است در اینجا روند و چندی بعیش
بگذرانند و چچره در بخیر سنگی کلکته ونسبت بسیرام پور و اماکن دیگر بخوش اب
وهوای اشتهار دارد و محل سکونت جمعی از قزلباشیه فرسوده روزگار است
که عمارات عالیه داران ساخته و عمری بمذلت وخواری در صحبت نصاری بسر برده اند
از پستی فطرتی بهرحال خوشوقت و انتقال بجای دیگر با وجود استعداد از
گریبان خاطرشان سر زده نمیشود و در راه چچوری که گذشت جابجا قری و دهات
اباد متصل بیکدیگر و وفور نعم الهی بدرجهٔ کمال و هر دو کناره تا بهر قدر که چشم کار
میکرد از زراعت شلتوک سبزه زار بود در هشت روز طی آن مسافت نموده
بان شهر در آمدیم و بخدمت آن عالیجناب رسیدم ملاطفت نموده و بدلجوئی من

بانهی الغایه کوشید و مرشد آباد قبل از استیلای فرنگ مقر ریاست -٭-
فرمانروایان بنگاله در آن زمان شهری وسیع و بارونق بوده حکایات عجیبه
از آبادی و وفور ارباب دول و وسعت معیشت از آن در آن عصر کنند اگرچه
در آن زمان که من دیدم طباع خلایق افسرده و گل نشاط همگی پژمرده بود لیکن
بهرحال جمعی از اعزه سکونت داشتند چند سال متوالی در موسم زمستان -
وبا در آن نواح پدید آمد و هرساله خلقی انبوه تلف شدند اکنون که بالمرّه ویران
و از آن بجز نامی باقی نیست و تا حال وبا منقطع نشده است ریاست آن به
مبارک الدوله که اسم ریاست بر او اطلاق میشد تعلق داشت زمام مهام امور رعایا
و بر ایا با انگلیسیه و بادر مواجب میدادند که معیشت او میگذشت مردی ساده
لوح با اخلاق بود نیابت او بمیر محمد رضاخان مخاطب بمظفر جنگ که از سادات
عظیمه شیراز و بفهم و فراست وجود و سخاوت ممتاز و در تاریخ دانی و قدرشناسی
ارباب هنر به انباز می نمود مفوض بود و از ابتدای جلوس مبارک الدوله
بریاست الی تا این زمان رتق و فتق مهمات آن سرکار و سوال و جواب
با انگلیسیه منی بیگم تعلق دارد وی زوجه جعفر علیخان پدر مبارک الدوله
و نه مادری اوست هرچند از خاندان نجابت و اصالت نیست و خوانده بود
که جعفر علیخان باو فریفته گردید و نگاه داشت لیکن فیاض متعال او را خیر بروی

بر روی او کشوده بهوش و رای و تدبیر و استقلال مزاج از بسا از مردان خردمند
بهتر است و انگلیسیه عزت و احتشام او را بیشتر از دیگران منظور دارند و سید
عالیجناب را در ان شهر او بالتماس نگهداری او به نیکو خدمتهاسے آن
ضعیفه و خواجه سرائے که داشت اعتبار علیخان نام که از نیکان و اخیار
زمانه بود اقامت نمود و سلسلهٔ ارادتشان تا بود منقطع نگردید و حال نیز
سید محمد حسین پسر وسطی المرحوم که در ان شهر است نزد بیگم بمنزلهٔ باحترام است
جمعی کثیر از قزلباشیه دران شهر سکنا داشتند از انجمله سید محمد خان مخاطب
بشیر جنگ بود از سادات کرمانشاهان و در انقلاب نادرشاهی و استیلای
رومی با چند و هند افتاده بمرشد آباد وارد و بدرجه حکومت صاعد گردید
مردے فهیم و باتمکین و وقار بود بعد از چندے که بحکومت و عزت در این مملکت
ماند در آخر عمر روانه مکه معظمه و از انجا بحایر حسین مجاور شد و دران مکان
ملائک مطاف آرمید - دیگر شیخ سلیمان بحرانیے که در فقه و حدیث
مهارتش بکمال و از مقدسین روزگار بود بعزت و احتشام دران شهر -
میزیست بقصد عود بوطن مالوف برآمده در چهره مرکب تیز رفتار عمر. او
ملکی نمود و درگذشت رحمة الله علیه همه را بامن الفت پدید آمده و اظهار و ثنا
تکلیف بکد خدائے و خواهان نسبت شدند و ضمناً مال و جاه خطیر نمودند *

ومرا این کار اگرچه در وطن شاق بود تا بغربت سیما هندوستان چه رسد

وچیزے که در مخیله بمنگنجید اختیار تاهل دراین دیار بود لیکن بحکم تقدیر و مشیت

ایزدی که اِذَا اَرَادَ اللهُ شَیْئاً هَیَّأَ اَسْبَابَه ونیز چون تفرد خاصه

ذات کردگار احد وتجرد مخصوص پروردگار صمد است وبجز او جل عظمته به

تنهائی سزاوار نیست واحادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم آناء اللیل

واطراف النهار در ستایش کدخدائی ومذمت تنهائی زیاده از حوصله

شمار است عمزادهٔ عالیمقام راضیه قدسیه بود واو را که فوی ببنمود هکلی را

جو ابداده بمحض صلهٔ ارحام پرورے بتاریخ شعبان ۱۲۰۵ سنه با او نسبت بمیان

آمد وچون این کار صرف برضای او جل قدرته بدون شائبه اغراض دنیوی

بعمل آمد اضعاف مضاعف آنچه رؤسا وعظما از مدارج دنیوی منمودند باید

مهلتی میسر گردد سُبْحَانَ الفَعَّالُ لِمَا یُرِیدُ بعد از سه چهار ماه خود با متعلقان

عود بکلکته ودر آنجا اقامت نمودم وچون ماندن در این دیار هیچوقت از اوقات

مانوس طبع ومطمح نظر نبود بعمارت جا ومکان وساختن خانه نپرداختم وبخانه

عاریه که بکرایه سپاندم بسر میبردم واز زمان اخوی معظم واعاظم دکن رخصت

عود به وطن نمیدادند تا عمری در این دیار شناعت آثار بر ایگان بر باد رفت

از قضا ساکن هندم نه زحرص ونه زار + کس نیارد بکهان پنجه زدن با تقدیر

میر مسیح الله نامی مردم شاه جهان آباد مرشد آباد سکونت داشت ـ نود «
ساله عمر را بتحصیل نجوم باخته و بدبختی ان بسی نفس سوخته و گداخته و بجز بهره
قلیل ازان علم چیزی نیندوخته بود زیج محمد شاهی و رصدی که جی سنگه
بسته بود نزد او دیدم و بنظر اجمالی دراوردم طول بسیاری داده آنکه منجم
زبردست بدشواری در عرض یکسال تقاویم یکساله کواکب را بالوازم ازان
استخراج کند خطائی که از رصد بندان الغ خانی در تقویم زحل سرزد شده است
بابلغ سیاقی درست کرده است شنیدم که همان رصد بندان بعد از سنین
انرا تسهیل کرده اند که باسانی ازان استخراج تقاویم توانند شد و نزد سید
موصوف بود باانکه مرغ روحش در پرواز مدارج واپسین خانه روشن میکرد
از خست و خشت بمن ننمود، و انرا مخفی داشت و بسهل فاصله درگذشت
اکنون شمهٔ از عادات و حالات مردم این دیار نگارش رود. مردم شاه
جهان آباد که دارالسلطنه است بسبب تسلط مغولیه دشت و امرای قزلباش
که دران سرکار بمناصب عظیمه سربلند بوده اند زبانی مرکب از عربی و فارسی
و ترکی و هندی اختراع نموده اند که انرا ریخته و زبان اردو گویند در تمامی
کشور و جمیع قلمرو ان زبان کمابیش رواج دارد و فصحای ان لغت تکلم کنند
و مابین هر کدام از صوبه جات را زبانی علیحده است که یکی زبان دیگری را

نمی نهد وگاه هست که در یکصوبه فرق مختلفه باشند و هر یک بطوری حرف
زنند که دیگری ننهد و هنود را اعیاد بسیار است از آنجمله یکی خاصهٔ بنگاله است
که بجز در آنجا در صوبه جات دیگر رسم نیست و آنرا چرخ پوجه نامند یعنی
پرستش است و آن چنان است که در آخر زمستان در گذرها و میدان و
چهار سو چوبی بلند و قوی که در بلندی زیاده از بیست ذرع شاهی است
در زمین فرو برند و محکم استوار کنند که خوف شکستن و افتادن نباشد
و تخته مدور از وسط سوراخ کنند و بر سر آن چوب محکم بندند و بر آن چوبی دیگر بقدر
بست چهار ذرع نهند و این چوب نیز سوراخی در وسط دارد که بر آن چوب بزرگ
عرضاً نصب است و دو طرف چوب کوچک ریسمانها بندند که تا زمین رسند
بر یکی از آن ریسمان چند قلاب بزرگ مانند شست ماهی گیری نصب است
و یکی دیگر خالی است مرتاضین بقصد ثواب چند روز قبل تقلیل غذا و ترک
روغن و نمک و نشسته کنند تا روز میعاد خود را آرایش دهند و بر جیب و دامان
مقداری از میوه و پان و دو سه قطعه جانوران پرنده از قبیل کبوتر و کبک
بردارند و بر زیر آن چوب آیند براهمه بر بدن برهنهٔ او از کمر تا شانه آن قلابها را
که بر آن ریسمان آویخته اند برگ و پی پوست و گوشت فرو برند مانند گوشتی
که بقلاب زنند و ریسمان را بالا کشند بحدی که محاذی سر چوب رسد و او معلق

واو معلق آویخته مانند مردم از پایش سر دیگران ریسمان را گیرند و بچه خانه‌زاد
از بالا بگردش برآید و خوانندگی کند و آنچه با خود دارد از میوه و پان بمردم نیز
اندازد و گلوی جانوران را از دندان فشارد و خون آنها خورد و مرده یا نیم بسمل
که شده‌اند بدوستان خود دهد و مردم آنچه از او رسد تبرک دانند و نگهدارند
قرب دو ساعت بدین پیچ خورده و بزیر آید و دیگری شروع کند و گاه باشد
که رگ وی پاره شوند و بزیر افتد و هلاک شود و کسی را چنین در زمرهٔ شهدا
و پاکان خلص دانند دیگر روزی معین است که براهیمه معرکه آرائی کنند
و اطفال ساده را رخت زنانه پوشانند و هر هیئت کرده آرایند و برقص
و بازی وادارند از قبیل صنوان بازی جمعی عاشق شوند و برخی معشوق
و قصه عشق و عاشقی و اشعار عاشقانه بنغمه و آهنگ سرایند و حرکات عاشقانه
و معشوقانه کنند مردمان تماشائی واله و شیدا هر کس نزدیکی از آنها که در نظر آ
گرفته است رود و سر پایش نهد و چیزی نقد یادو دهد و این نیز خاصه بنگاله
و از اعیاد بزرگست دیگر از اعیاد بزرگ این کشور که در تمامی قلمرو آن را گیرند
رت جاتره است که در آخر موسم باران شود رت چیزی است که بر آن
بر وزن قطا فاخره
چهار پایه عراده نصب کنند و گاوان کشند از قبیل تخت روان و جاتره
بمعنی پرستش و این عید را در سیرام پور بنگاله و در پونه بهتر از جاهای دیگر گیرند

از اقصی بلاد ہند و بنگالہ و اطراف تا دو سہ ماہ راہ مردم شد رحال کنند
کہ دو سہ روز قبل از ان عید در انجا رسند و عجیب انبوہی و طرفہ ازدحامی
شود بقدر سہ چہار لک آدمی جمع ابنوہی است بغایت بزرگ کہ بہ شکلی
مہیب و ہولناک ساختہ اند و جہت آن تختے در نہایت وسعت کہ طول و
عرض آن تخمین صد ذرع شاہی دو طبقہ و سہ طبقہ بنا نہادہ اند ارتفاع
آن نیز بہمین نسبت است و در زیر آن پانصد پایہ عرادہ و زیادہ نصب کنند
و برآن ہا ریسمان ہای قوی بجہت کشیدن بندند و قبل از عید آن صنم را رنگ
و روغن عظیم آرایش کنند و رخوت فاخرہ و اسباب طلا و نقرہ بر ان
بت انقدر بندند کہ از حوصلہ قیاس بیرون است روز عید بت را با سے علے
غرفات آن تخت ایستادہ دارند و براہمہ و علما انقدر پانصد شش صد کس
در حوالے ان بجہت خدمات مثل باد زدن و گرد از چہرہ فرو ہشتن بر غرفات
آن تخت جا بجا سوار ند و پنجہزار آدم و زیادہ ریسمانہا را بر دوش گیرند و انرا
کشند تا براہ افتد گویند بدیدن خانۂ خود در رود و پیشا پیش سازندہ و رقصندہ
از رجال و نساء انقدار است کہ بشمار نیایند و از ان بتخانہ تا بجائے کہ میرود
یک میل راہ است براہ کہ افتاد مرتاضین واز دنیا گذشتگان کہ ہر سالہ
جمعی کثیر بہم رسد بہیئتی شگرف بر سر راہ از ریحان و بریدن و رخوت ۔

در خوت صندل و عطر بسیاری مالیده پان خورند و بعربده و بشاشت آیند
و مردم را کلمات نصایح آمیز مشتمل بر بیقدری دنیا گویند جمعی که بکشیدن مشغول‌اند
به بدن بقوت کشند بعضی خود را بخنجر هلاک کنند و بر سر راه آن افتند و بعضی
زنده بر گذرگاه خوابند و بهر حال آن رت بر ایشان گذرد از صدمهٔ آن رت و
گذشتن پایها تمامی بدن از کله و سایر اعضا مانند خاکشی خورد گردد و بزمین
فرو رود براهمه اجساد مضمحل شده را برارند و آتش زنند و بکنار رود خانه خاکستری
که از ایشان مانده است برباد دهند از جمعی معتبرین شنیدم که سی
سال قبل ازین میرزا صالح نامی اصفهانی که مردی اهل فریب بوده وارد این
دیار شده در روزی که آن معرکه بود او نیز تماشا میکرد پایهای آن رت به گل
فرو رفتند که هر چه میکشیدند بر نمی آمدند براهمه و عباد بتضرع و زاری رو بآن
بُت ایستاده بودند و در مثل اینموا صنع گویند صنم رنجیده است و نمیخواهد
که بیاید و مردم دیگر نیز بتبعیت برهمنان عجز نالی میکردند که براه افتد
میرزای مذکور آمده سر پای بآن تخت زد و گفت روان شو بحکم صالح
کشندگان که بقوت میکشیدند براه افتاد براهمه و هندوان بمشاهدهٔ
این خارق عادت بدست و پای او افتاده آنقدر روپیه نثار نمودند که پای
او مالیدند که نزدیک بآن شد که در زیر دست و پا مضمحل گردد و او که این

اساس را دید گفت من از مدتها بدلالت جمعی از جنیان که در فرمان منند هندو
شده ام و بت پرستم و از خوف مسلمانان در زی ایشان هستم او را تصدیق
نموده به بتخانه بزرگ بردند و اسباب تجمل و صنایع و عقاید و انقدر باو بخشیدند
که هیچ امیری را میسر نبود و تا بود زنار بسته بت میپرستید و حکایات بیهوده
بسیاری از او در السنه و افواه است و بالاخره بصالح رام مشهور گردید رام
بمعنی پروردگار است دختران بکر همخوابه او معین بودند بعد از آنکه با او
همفراش شده بودند دیگران تمنا بعقد خود در می آوردند اولاد او هندو و در
سلک برهمنان و باولاد صالح رام مشهور شدند و تا حال بعزت می باشند
دیگر از اعیاد عید دیوالی است که در زمستان شود قبل از آن خانها را
بر وزن پیکاری
از بیرون و اندرون گچ سفید کنند و جاروب دهند و پاکیزه نگاه دارند و با انواع
نقوش بدیعه ترتیب شیشه آلات از چهل چراغ آویزه و مجلسی و فانوسهای تکلف
زینت دهند و روشنی بی اندازه نمایند و در پشت بامها همه چراغان کنند
پیوسته در تمام شب بجمیع اماکن خانه جابجا عود و عبیر بخور نمایند و سازنده
مگر
و رقصنده هر قدر که هر کس را میسر شود برقص و خوانندگی وا دارند مردم بیگانه
بند
و ایشان نیز دسته دسته بخانهای ایشان بتفرج روند و در آن شب با هم قمار باز
شبجره دیوهای بسیاری در اطاقها گذاشته اند و گویند در این شب لچهمی که

لچهمی که یکی از اوتار است بتفریح آید و بجا بهاکر دو میوه خورد و بهر خانه که پاکیزه
(بر وزن لکهی ۱۲)
تر و درستی آن بیشتر و سازنده و رفته در آن بهتر و زیادتر است بماند
و از ماندن او دولت عظیم و سرمایهٔ خطیر نصیب صاحب خانه گردد و این
اعیادی که ذکرشان گذشت خاصهٔ هنود و مسلمانان با ایشان شریک
نیند دیگر اعیادی اند که مسلمانان شریک شوند و رسوم آنها را بعمل آورند
از آنجمله است دسهره بر وزن کبیره که در روز انقطاع باران سران و فرمان
دهان جمع آیند و فیلان کشند و سپاهیان تهیهٔ اسباب حرب و زین
و یراق و درستی یساق سفر پردازند و بهر جا که فرمان دهند روند و جماعت
هرهته بر خود لازم دانند که در این روز یکی دو تا از قری و دیهات دشمن را
غارت کنند و بآن تفأل آمد کار را نمایند و اگر بدشمن دسترس نداشته باشند
رعایای خود را غارت نمایند در موسم باران جنگ نکنند و در فصل سبب شود
چهار ماه باران اشهر حرم اند مگر بحالت ضرورت و در این روز هر یک از روسا
و حکام بلشکریان صله و انعام و خلعت و اسپ بخشند و همه را نوازش نمایند
دیگر سنکرانت است که قبل از نوروز سلطانی پیدا شود و بزرگان مجالس خود را
(بر وزن سمند ۱۲)
بزینت زر آرایند و عامهٔ خلایق از سر تا پا زرد پوشند و بیکدیگر تهنیت
دهند دیگر از اعیاد بزرگ هولی است بر وزن خولی که مطابق با نوروز

سلطانی و این عید یکماه امتداد دارد و زینت کنند و رخوت سفید فاخر پوشند
در باغات و خانهای یکدیگر زنان و مردان جمع شوند و رامشگران در هر جا آماده
و مهیا دارند شراب بسیاری خورند و بیکدیگر عبیر پاشند و رنگ عبیر را سرخ کنند
تا سر و روی همگی جگری فام گردد و آلتی دارند که آنرا پچکاری گویند که هرگاه
در آن عبیر یا آب یا چیزی دیگر پر کنند و بپچند هرچه در آنست بقدر ده بیست
ذرع فاصله رود در کوچه و بازارها عوام و روستائیها مست و مدهوش ایستاده
اند بهر کس که برخورند از آن آلت یا و عبیر پاشند از هر فرقه که شخص باشد آن رنگ
سرخ را بر سر و روی او ریزند و در آن ایام حکم مرتفع گردد و غریب فضیحتی شود
شنیدم در سرکار آصف الدوله سیصد هزار از آن پچکاری از طلا و نقره بود
که در آن روز بازی میکرد و دیگر اعیاد جز و در این فرقه بسیار که ذکر آنها
موجب اطناب بعلت اینست و وسعت هر روز را بهانهٔ عید کنند و خوشوقتی
زنان — نمایند و از عادات شنایعه فاطبه هنود است ستی شدن زنان با شوهران
[بروزن نکی ۱۲]
یعنی سوختن زنان عفیفه در زندگی خود را بخوبی که مولانا نوعی در سوز و گداز
خود بنظم آورده است و رسمشان این است که هر زنیکه خود را با شوهر بسوزاند
او و شوهرش هر دو در بهشت دوم صد سالیان حلول کنند و باز همین شوهر او را
باشد و این از واجبات نیست در سوختن و نسوختن مختار است و چنانست

و چنان است که بعد از مردن شوهر میت را بردارند و بخارج شهر بجایی که بجهت
سوختن معین است و همه بسیاری از عود و صندل و آبنوس خرمن کرده اند
برند و بر سر آن چوبها گذارند زن باین نیت غسل کند و رخوت فاخره پوشد
و آرایش نماید بنحوی که بجهت زفاف خود را آراید براهمه باستماع این خبر جمع شوند
و او را موعظه نمایند و باو گویند که در برآمدن از خانه خود باین قصد باجر خود رسیده
و عفت تو بر همه ظاهر شد بهتر این است که ازین اراده باز آیی و بخانه
خود روی اگر قبول کرد او را بخانه برند و در سرکار او باشند و اگر متقاعد
نشود بحاکم و رئیس خبر کنند او کس نزد آن زن فرستد و بمنع او سعی
بسیاری کند و اگر از اعاظم است یکی از فرزندان یا امرای عظام را بمنع
او فرستد و از آن بزرگتر را خود رود و اگر شنید بخانه برگردانند و اگر اصرار نمود
اجازت دهند آنزمان براهمه بر آن میت و آنزن و آن چوبی که بجهت سوختن هم
خرمن است نفط و کبریت بسیاری بریزند و آنزن بشنیدن اجازت از جا
جهد و پان خورده و دور آن هیمها که میت گذاشته است طواف کند و زنان
دیگر را که ایستاده اند و بحال او گریانند دلداری دهد و تسلی نماید و از بیقدری
دنیا باز گوید و آنچه از میوه و غیره با خود دارد در بین طواف بآنها اندازد
مردم ذکور و اناث از او طلب دعا و قضای حوائجی که دارند کنند و گویند

دعای او در آن وقت باجابت رسد و آنچه بهر کس دهد تیمنا بردارند و نگهدارند
بعد از این کارها سر بسوی آسمان بلند کند و بجانب شوهر بدیده اشکبار بنبید
و از حاضران رخصت گیرد و بر بالای آن هیمه برآید و شوهر را در بغل گیرد
و سر و بر او نهد و بخوابد بجمله موت در ان خرمن هیمه از سه چهار جا آتش
افروزند که یکمرتبه در گیرد و در حال سوختن نیز تا در زبان او نطق باقی است
با شوهر کلمات راز و نیاز و بحضار کلمات نصایح آمیز گوید تا آتش بر آن لب
و دهان مهر خموشی زند و در ابتدائی که آتش زبانه میکشد و شعله قریب بقدر
یک نیزه از زمین بلند شود و نیفتد و شوهر را همچنان تنگ در بغل دارد که خارج
از آتش نشود و بعضی را از این خوف با شوهر زنجیر کنند و بندرت اتفاق
افتد که از صدمهٔ آتش و هول آن بگریزد و از آتش برآید چنین کسی از هر فرقه
باشد از آنها خارج شود و دیگر احدی او را بخانه خود راه ندهد و روی او را
نبیند و در سلک کناسان داخل شود و با آن فرقه بقیه عمر را گذراند و با
رایان علی قدر مراتبهم جمعی کثیر از مرد و زن خود را بسوزانند هر چه در مرتبه بزرگتر
سوختگان از بیشتر جمله و عمله او با آتش روند تا مبادا آنکه با دیگر آیند یا از
با این راجه باشند و بخدمتیکه دارند باقی بمانند و هر بیستکامه بر پا شود و
گاه باشد که تا بیست پانصد کس زیاده از مردان و زنان پری پیکر خود را

خود را فنا سازند از چهار طرف آتش هجوم آورند و هر دانه وار در آن
در آتش‌داری دل سوخته را کارها و جگر تفتیده را اثرها است و اگر زنی خود را
با شوهر نسوخت شوهری دیگر بر او حرام است و همچنان بیوه ماند تا در گذرد
عجیب است که اگر در طفولیت دختر را با پسری نامزد کردند و آن طفل را اجل در رسید
آن دختر شوهر دیگر نکند و تمام عمر بی‌شوهر بسر برد و این حالت مسلمانان این دیار
نیز سرایت کرده است که بعد از شوهر اولی دیگر شوهری را نگیرند و بیوه نشینند
اگر همه شیرینی خورده باشند یا در وقت ولادت دو طفل هر دو را بهم نامزد
کرده باشند و آن طفل نامرده بمیرد دختر را مادر و پدر شوهری دیگر نبینند نهند
و گویند همان نصیب او بود که رفت و اگر زنی بندرت این کار را کند او
مدت العمر مطعون خلایق باشد و بد و شوهری انگشت نما گردد و کسی با او
ننشینند و در مجالس راه نیابد و با او چیز نخورند و از صحبت و مجالست با او
بغایت احتراز کنند و از عاداتی که مسلمانان از هنود گرفته یکی نیز این است
که دو کس در یک ظرف باهم طعام نخورند و وامانده طعام و سؤر را بغایت مکروه
دارند و در مجالس ضیافات بجهت هر کس طعام علیحده است و زنان بعض
سنو نهادند از اسیاه کنند و از محسنات شمارند و دندان سفید را مکروه
دارند و تحیت و سلام مسلمانان بیکدیگر بطور هنود آنست که دست بر سر

نهند و اندکی خم شوند و دیگر بزبان چیزی نگویند و با عاظم دست بر سر گذاشته
آنقدر خم شوند که نگونش رسد و گویند این طرز سلام با بزرگان و سلاطین از
قوانین چنگیزی است که از سلاطین مغول در این ملک رواج یافته است هم
هنود و مسلمانان این دیار و بانگلیسیه نیز سرایت کرده است که در عیدها و ایام
نیز که یا وفات خوش شود یا وقتی مثل آنکه از بیماری شفا یابند یا دشمنی را مقهور نمایند
کوچکان که نزد بزرگان روند چیزی نقد با خود برند و بدست راست گرفته
نزد او روند او دست دراز کند و آنرا بردارد از یک روپیه که سپاهیان و ادانی دهند تا
هزار اشرفی و زیاده که امرا و اعیان گذرانند و اختصاصی بروسا و فرمانفرمایان
ندارد هر کوچک نسبت به بزرگی که دارد این کار را کند و تا پانصد هزار روپیه
دیده‌ام که یک کس نذر داده است و این وقتی است که روسا بخانه یکی از
امرای معتبر روند و هنود بنگاله و هند را رسم است که هرگاه بیماری از ایشان
محتضر شود او را بکنار رودخانه گنگ برند و از آن آب بحلق او ریزند تا هلاک
شود و آن رودخانه ایست که منبع آن جبال کابل و قندهار است و در راه
آبهای بسیاری در آن آمیزد و عظیم رود میشود و آب عذب خوشگوار
است و در ایام باران آنقدر طغیانی کند که بیکران گردد و از آن عبور کردم
باد مراد بود ناخدا بادبان را کشیده بود چهار ساعت نجومی بآن کناره

کناره رسیدیم انگلیسیه کشتیهای کوچک بشکل جهاز در کلکته سازند به تکلف
تمام بعینه مانند جهاز و آنرا بجره بر وزن حجره و پنس بر وزن دنبس
گویند تمام منقش بنقوش بدیعه و آئینه بندی است بر آنها سوار شوند و
در موسم باران بسفر روند با یکسب هوا دو سه ماه بر آنها مانند روزها راه
روند و شبها بکناره بندند و خالی از تکلفی نیست خوف غرق دران
کمست و از آن آب براهمه باقطار سند بجهت هندوها بطریق تبرک و تحفه فرستند
و تا مسقط و کشمیر برود و اگر بیمار را که محتضر بود و بکنار آن رودخانه آورند
و بعلت تاخیر در اجل نمرد و شفا یافت او نیز از سلسله خود خارج شود و در زمره
گناسان رود حتی زن و فرزندان او دیگر او را نه بینند و گویند گنگا یعنی آن رودخانه
که بجای معبود است او را قبول نکرد و او از بدکاران است و بعضی از فقرا
سنگهای گران بر هر دو پا بندند و خود را دران غرق کنند
و فیل که جانور معروفی است و بجز در این دیار و مملکت حبشه و زنگبار بجائی
دیگر بهم نرسد او را رام نمایند و بران بار کشند و سوار شوند و در حبشه همچنان
وحشی است طریقه رام کردن و صید آنرا ندانند و آن جانوری بغایت
ذی شعور است فیلبانانرا زبانی مخصوص است که بآن زبان هر چه بگویند
بشنود و اطاعت نماید در بیشه و جنگلها نر و ماده باهم جمع شوند و توالد نمایند

و هرگاه آنها را صید کنند و بشهرها در آرند هر قدر جوان باشند دیگر باهم جمع
نشوند و اینکه بعض مورخین نگاشته‌اند که آواز آن بقدر آواز طفل هشت
نه ساله و از خرطوم آواز آن بر آید و خرطوم آن مصمت است نه مجوف و
عمر آن از چهار صد سال بگذرد همه بیرون و از عدم اطلاع شان بوده است
جانوریست عظیم جثه و خلقتی غریب دارد و قریب بآنست کرگدن بآن عظمت
جثه نیست و خرطوم ندارد و شاخی بقدر یکذرع از وسط سر آن بر آید و راست
بالا رود و بقدر دو ذرع شاخی گویند شیر و فیل را با آن شاخ هلاک کند و اینکه
درباره آن نیز گویند که بچه اش قبل از ولادت سر از شکم مادر بر آرد و
با آن چرا کند و بعد از دو سال بر آید و بگریزد غلط است مثل سایر حیوانات
زاید و پرورش کند پوست آن از پوست فیل بمراتب سخت تر و چین بسیاری
دارد که از بدن آن جداگانه معلوم میشود و در پیگو هر دو این جانور بسیار اند
بیشتر از جاهای دیگر پیگو بکاف فارسی بر وزن تیر و از زیرباد است
و از یکطرف بجهانگیرنگر من اعمال بنگاله که در آن سفید پارچه و علفی بهم رسد
اتصال دارد و از طرفی دیگر با اراضی چین منتهی شود در اخبار آن سر بقلاده احدی
در نیارد و خود را مالک روی زمین داند و چیزی جز بطریق پیشکش
بپادشاه چین ندهد مردم آنجا برنگ میانه سفیدی و سیاهی و کوچک چشم مشابه

مشابه بترکان خطا و مردم چین اند سه ماه راه از هر طرف وسعت مملکت اوست
و از کلات ده دوازده روز مسافت دارد و اکثری از میوهٔ چین را در آنجا آورند
معدن یاقوت و الماس متعدد در آن دیار بهم رسد و یاقوتیکه در آنجا بجمال
رسد در کل جهان مثل آن یافت نشود و معدن طلا و نقره و سایر فلزات
از قبیل آهن و سرب و قلع نیز در آن هست و قدغن شدید است که از یاقوت
و الماس بیمار نبند و بحال خود گذارند و گویند معدن یاقوت مظهر لطف الهی است
دست زدن را نشاید و از آن پرستش کنند و اگر دانهٔ از آن بروز زمین پدیدار
گردد بردارند و به بتخانه که دارند انداز ند و بنای آن بتخانه را از سی هزار سال
و زیاده گویند باندرون داخل نشوند و از بیرون عبادت کنند گویند آنقدر
جواهر آبدار و لالی شاهوار در اندرون بتخانه ریخته است که عدد آنرا خدا داند
و بس چه از ابتدای خلقت تا حال دست هیچ پادشاهی بآن نرسیده و سلاطین و
غازیان اسلام نیز در آن دیار کم دیده است از بعض معتبرین که از آنجا آمده
بودند شنیدم که یکی از مردم دیهات قلبه رانی میکرد یکپارچه یاقوت رمانی
از زمین بر آمد بقدر یک ذرع دست در طول و در قطر از ساعد دست کنده تر
بود مرد دهقانی نشناخته برداشت و بخانه خود برد پادشاه که مطلع شد او را
بکشت و آن یاقوت را به بتخانه انداخت سوراخها از بیرون به بتخانه گذاشته اند

تا هرچه را خواهند ازان هوا جها با بدرون اندازند و درخت ساج القدر
دران مملکت بهم رسد که با کل روزمین برابر گردد تجار اطراف جهازات مشحون
بنفایس ورا آنجا برند و در عوض بجز تخته و دندان فیل و شمع و قلعی چیزی دیگر
نیارند از هر جنسی ازهمان جنس ده یک گمرک گیرند و در بیت المال پادشاهی
انبار کنند و دیگر ازانها نپرسند تا خاک شوند آنگاه برارند و بدریا ریزند
و باز بگذارند و هر جنسی که باشد چنین کنند و چیزی ازان را بمصرف نرسانند
و بکسی نفروشند و بغیر ازان چهار جنس مذکوره اگر کسی از تجار چیزی از طلا یا نقره
یا جواهر بدزدی برارد و معلوم شود حکم بقتل او و تاراج اموالش رود و کشتیها
متعدد و تند او بر گذرها معین اند که مردم را برهنه کنند و جستجو نمایند رسم نوشتن
بر برگ درختان سطر است که مانند تخته کوب یا نازکی است از قلم آهن بران
نقاری کنند و مدار دفاتر و کتب و سایر مکاتبات همه بر این است و خانها
از چوب و نی است مگر بتخانه و خانه پادشاه که از سنگ است و بلین
مملکت در شب آتش و چراغ وجود ندارد مقارن غروب آفتاب منادی ندا در دهد
النار النار و آواز بگوش هر کس که رسد بسبب زنگ آتشی که دارد خاموش
نماید اگر همه طعام او نیم پخته باشد علیه حکام بکوچه و بازارها
گردند و اگر بخانه گمان آتش برند بجبر درآیند و بمجرد دیدن آتش

آتش یا چراغ خانه را غارت نمایند و صاحب آنرا تعزیر شدید نمایند و زری
که رایج است پاره های نقرهٔ مغشوش اند عیاری و سکه ندارد و بانها داد و ستد
شود و در مناکحات بوجهی معین و تراضی طرفین عقد منعقد شود و تا بهر وقت
زن بخواهد بماند بیگانگان که در آن دیار و را آیند مردان دختران و زنان
خود را ببهانهٔ خدمتکاری باجرت با ایشان دهند و بعد از رفتن باز ستانند
و اگر کسی با زنی بدزدی و خفیه آشنائی کند و او را بخانهٔ خود برد
شوهر یا پدر او هرگاه دختر باشد شکوه کنند حاکم آنرو بیگانه را طلب دارد و نود
روپیه از وجرمانه ستانند و آن زن را بمالکش سپارد و اگر آن زن بار دوم
باز بخانهٔ آنرو رفت شصت روپیه جریمه گیرند و بار سوم سی روپیه مرتبه چهارم
چیزی نگویند و بهم واگذارند دو کس که با هم نزاع کنند و یکی دیگری را سیلی
یا مشتی یا چوبی زد و شکوه و شکایت رسید از ضارب چیزی جرمانه
گیرند و بمضروب دهند و اگر یکی بقصد زدن دست بالا برد و فرود نیاورد
او را قتل کنند گویند احتمال داشت که اگر دست فرود میآمد بجائی میگرفت که
او هلاک میشد دستی که بالا رفت لامحاله میباید که فرود آید والا معطل
و در بیخ و سایر علاجات آنقدر ارزان است که فریدی بران متصور نیست
ماهی و روغن چراغ خورند و گوشت در روغن اندازند و بیگانگان با خود

روغن برند و گوسفند در خانه کشند چندان منعی در ذبح گوسفندان نیست
و مرغ بسیار است و همه کس خورد و بیشتر مردم زنان و مردان برهنه اند
ساتر عورتی دارند و از قوانین عجیبه است که هرگاه پادشاه در دیوان
عام یا کوچه و بازار برآید مردم همه بر زمین افتند و نخواهند تا او بگذرد و کسی
او را نه بیند و در مجلس نیز امرا و اعاظم مادام که پادشاه نشسته است دو زانو
خوابیده اند و اگر پادشاه چیزی بکسی گوید او سر خود را بردارد و هر دو دست
زیر زنخ نهد و بجانب او بیند و بعد از اتمام سخن باز سر را بزمین گذارد و تمامی
خدمه و عمله و حجاب در مجلس و بیرون مجلس خوابیده اند و پادشاه را اتفاق
حکمی است که در هیچ جای عالم نیست اگر بخواهد همه اینهائی را که خوابیده اند
تقبیل پا نماید کسی سر بر ندارد و همچنان خوابیده تقبیل کنند جماعت
انگلیسیه کوشش بسیار نمودند که در آنجا مکانی بدست آورند و رخنه در آن
مملکت اندازند بیشتر کرات سفرا با تحف و هدایا فرستادند هدایا را
گرفتند و در عوض قدری کاسه چوبین دادند و قبول نکردند که وکیلی از
سرکار کمپنی در آنجا ماند و پادشاه آنجا خود را مالک کل جهان داند و
حکایتیکه از پادشاه حبشه زبان زد مردم است در اینجا است هرگاه
کور زیاد نیز باشد تا دیگر یکتوب برنگارند در زیر پا و عرضه دارد که فلان غلام

غلام بالاباذی که فلان مملکت باو مرحمت شده عریضه نگاشته است

و هرگاه او بکسی مکتوبی برنگارد چنین نویسد که از پادشاه پیکو صاحب فیل

سفید و معدن یاقوت و الماس و طلا و نقره بفلان غلام بالاباد و مطلب

نگارد و فیل سفید بجز در سرکار او بجائی دیگر بهم نرسد و عظیم بآن افتخار نمایند

و هرگاه جنگی باکسی دست دهد جمیع مردم از صغیر و کبیر تا پیرزنان و مردان

بجنگ روند و باین سبب افواج او بحیطهٔ ضبط نیایند کافور چو دانه بقدر نخود

و بزرگتر در آنجا بهم رسد و از چوب درخت آن تخته قطع نموده و هم از آن صندوق

برای پادشاه تختی سازند که بران نشیند و خوابد هیچ جانور موذی حتی مگس و پشه

نزدیک آن تخت نرود و آنچه که از ساق آن درخت بهم رسد بخلاف کافور

گرم است بدرجهٔ چهارم در امراض بلغمیه مثل فالج و رعشه مالش کنند

فایدهٔ بسیار بخشد کافور که بقدر برنجی و بزرگتر باشد و آنرا تجار بهرجا

برند و اسپان ابلق همه رنگ در آنجا بسیار است تند و راهوار که کمتر اسپی

بدویدن در راه رفتن بآنها رسد و همه حقیر الجثه و ابلق اند اسپ یکرنگ

بزرگ بهم رسند در سرکار آصف الدوله دو تا یکرنگ دیدم که یکی از تجار بتحفه

آورده بود بقدر بزرگی بودند و از رفتارشان حکایات عجیب کردند والله

اعلم و در بنگاله و هندوستان روپیه و اشرفی دو مثقال و نیمی رواج دارد که در

در معاملات این دو رقم داد و ستد شوند و سکه‌های دیگر از اشرفی و همی
و فروش و غیرها از قبیل اجناس اند و دیگر رایج هون است و آن
اشرفی است بقدر ناخن کوچکی چهار روپیه کما بیش قیمت آنست سکه یا آن
بتو است یکطرف آن بتی است کوچک و در طرف دیگر اسم آن راجه
که سکه اوست بخط هندوی و در هر صوبه سکه جداگانه است که رجوع به دیگر
آن زر رایج نیست و اگر کسی به ضرر فاحش کند باین سبب تنخواه و برات
رواجی عظیم دارد و آنرا هندوی گویند هر کس در هر جا هر قدر زر داشته باشد
بصرافان دهد و از ایشان هر جا که بخواهد کاغذ هندوی گیرد حتی از بنگاله در
کشمیر اگر بخواهد باو حواله دهند و بعد از رسیدن کاغذ حواله بشرط ولیکه داد
زر بعمل آید اعم از اینکه شخص خود قطعه حواله را برده باشد یا در طی خطوط نزد
کسی فرستد و گاه هست که قطعه هندوی را باز بهمان صراف دهند و گویند
بفلان دیار این مبلغ را بفلان شخص رساندن مطلوب است او خود هندوی
را فرستد و زر را باو دهد و قبض الوصول از و گرفته آورد و بیک صوبه از
شهری بشهر دیگر بقری و دیهات که در آنجا اجناس بهم رسد احدی با خود
زر نقد بر ندارد با اینکه امنیت بدرجه کمال است همین هندوی نمایند و بلکه
صراف در ازای رسانیدن زر بخط صرفه جزئی اجرت دهند و آنرا هندوان

سنداون نامند و ساعات و دقایق شبانه روزی را در این کشور بدینگونه
تقسیم کنند که اول شبانه روز را بهشت قسمت منقسم سازند و هر حصه را پهر بپای
فارسی بر وزن شهر گویند چنانکه در فارسی پاس نامند و باز روز و شب را
شصت حصه رصد کنند و هر حصه را گری گویند بکاف فارسی بر وزن جری
از قبیل ساعات معوجه و باختلاف فصول پهری را از روز یا شب چند
گری که دران فصل مقرر است حساب کنند در زمستان چهار پهر شب را شانز
ده و در تابستان بدان نحو روزها را محسوب دارند و تعداد گری را بدینگونه
کنند که در خانهای امرا و حاظم یا هر کس بخواهد چهار کس خدمه معین است و
بیشتر این خدمت برهمنه شود تعلق دارد و جای معین دارند که در آنجا صفحه تارک
و مدور از برنج بسمائی آویخته است و چکشی از چوب گذاشته طشتی پر
از آب کنند و بران پیاله از برنج که در ته آن سوراخ کوچکی است بر روی آب گذارند
مانند تقسیم آب که در جاهای دیگر میراب کند هرگاه آن پیاله از آب پر شود
و غرق گردد یک گری گذشته باشد و از آن چکش چوبی بران صفحه زنند که
صدای آن بیافتی رود و همسایگان و اطراف آواز رسد و همچنین از صبح
شروع کنند تا یک پهر بگذرد و بعد از نواختن عدد گری که بجهت آن پهر دران
فصل معین است همان عدد را مکرر کنند و اینمرتبه جلدتر نوازند و اندکی تامل کنند

و یکی بقوت زنند علامت یک پهر روز است و در دو پاس علاوه گریهای آن
دو پاس را اگر گیرند و دو مرتبه بقوت نوازند و در سه پاس نیز بدستور
سه مرتبه بقوت زنند تا شب شود و آنگاه عدد گریهای تمام روز را اعاده کنند
و چهار مرتبه در آخر نوازند علامت آنست که روز تمام شد و آنرا گجر گویند
بر وزن شجر و شب را نیز چنین کنند و صبحی گجر زنند و بعد از گذشتن یک پهر
یا دو پهر یا سه پهر قدر گری بگذرد و آنرا نوازند و بعد از اندک تاملی باز یکی
یا دو تا یا سه تا زنند تا معلوم گردد که از پهر اول یا دوم یا سوم اینقدر
گریها گذشته است و در تقاویمی که دارند ساعات و دقایق کمتر نویسند
بجای آن از تقاویم الهی که بجز آن تقویم رقومی کمتر رواج دارد گری نگارند و آنرا به
شصت حصه تقسیم کنند و هر حصه پل نامند بپای فارسی بر وزن خل و در بعض اماکن
بعوض گری شیشه‌ها اند که در آن ریگ پر کنند و آویزند هرگاه از آن شیشه
بشیشه دیگر آید یک گری منقضی شد بنحوی که معمول فارسیان و در سالف
زمان بوده است و آنرا شیشه ساعت گفتندی و از رسوم شایعهٔ این کشور
است الحاق لفظ صاحب بنام هر کس در تقریر و تحریر اعم از رجال و نساء و آنرا نوعی
از تعظیم دانند و بحدی مبالغه کنند که اسم احدی را از اعالی و ادانی بدون صاحب
نگویند و ننویسند و خوردن پان که بعربی آنرا تنبول گویند در تمامی مملکت

مملکت عجیب رواجی دارد مردان و زنان بزرگ و کوچک مسلمان و هندو شیخ
و شاب همه وقت خورند و بعد از طعام و خواب و استعمال سنونی که از برادهٔ
آهن و اجزای دیگر بجهت سیاه کردن دندانها سازند و آنرا مسی گویند بکسر میم
و سین مهمله خوردن آنرا از لوازم دانند و سائر اوقات نیز تکلفا خورند و
هندوان خاصه رایان و اعاظم دران اکثار کنند و قائم مقام شراب گویند
و در مدح آن عظیم مبالغه کنند و آن برگی است شبیه ببرگ ترنج و نارنج باندک تیزی
و اندک تلخی بر درختان دیگر پیچد و بالا رود یا بجهت هر درختی چوبی نصب کنند
و از آفتاب و باران هر دو بآن آسیب رسد و باین سبب بر زراعت آن
سقفهای کپری بندند تا از آسیب محفوظ ماند و در یمن و اراضی مسقط بسیار است
و دران دو مملکت نیز خورند و در بعض اماکن اشیا بار مانند عظیم آباد و بعض بلاد
دکن نیکو بعمل آید شکننده و بیجرم و از آن بوی مشک آید و این قسم خاصهٔ امرا
و بزرگان است و از آن چند ورق با قدری فوفل مکوب و مقداری آهک
و اجزای دیگر خورند لب و دهن را سرخ کند و آنرا خاصه و زنان از محسنات
شمارند بدرجهٔ اول گرم و خشک و بجهت تقویت لثه و سختی گوشت بن دندان
و تقویت معده و کبد و نیکوئی رنگ رخسار و تغییر ذائقه بیدیل است و عرق
آنرا نیز گیرند و بکار برند بجهت تخمه و سوء هضم و گرانی غذا بغایت مفید است

و بنحوی که گذشت خاصهٔ این دیار است که در جائی دیگر بهم نرسد یا کمتر بعمل

آید مثل سنگ و دارچینی و جوز بوا و بسباسه و سنبل و فلفل سیاه و سفید و عود و

هند

و نارگیل و فوفل و انبه و درخت تار و نی شکر و طاوس و طوطی و میمون و

گربهٔ زباد و در تفصیل هر یک و شرح آن سخن بدرازی می کشد و فائده مقصود

نه و مورخین و اطبای عجم بسبب عدم اطلاع بر ماهیت و شکل هر کدام سخنان

دور از کار بسیاری نوشته اند مثلا فلفل سیاه و سفید را ثمر یک درخت دانند و

چنین نیست هر یک را برأسه درختی علاحده است نارگیل و فوفل مشابه اند بنخل

خرما و بهمان نحو کاوی برآرند و ثمر دهند مگر اینکه ساق درخت فوفل صاف می باشد

حکیم محمد مومن اصفهانی تنکابنی صاحب تحفة المومنین در ماهیت چلغوزه می نویسد

که ثمریست در غلافی چنین و چنان و ظاهرا انبه باشد چه در خواص شبیه

است بانبه و ازین تعریف بوضوح می پیوندد که حکیم دانشمند سهو در انداخته

است چه میان چلغوزه و انبه هیچگونه مشابهتی و مناسبتی نیست

و شکر را گویند عصاره ایست از قبیل شیرخشت و ترنجبین که بر برگهای نی شکر

منجمد شود و غیر ازین است نی شکر را در عصارخانها مانند کنجد بیفشارند و

عصاره انرا گیرند و بقوام آورند تا شکر بعمل آید و طاوس که جانوری است

معروف بغایت شکیل و نیکو اندام خاصه هرگاه چتر بندد آنقدر الوان مختلفه

مختلفه و نقوشش بدیع و الوان بدیدار کرده که هیچ مصوّر مانی مانند نباشد که در آن
متحیر و سرگردان نماند هندیان نگهداشتن آنرا در خانه‌ها بدین دانند و در باغها
نگهدارند مورخین در تناسل آن گویند که ماده اش اشک چشم نر را خورد و
آبستن شود و آن مثل سایر طیور نر و ماده باهم جفت شوند و بیضه نهند و بر آرند
و طوطی و مینا که بمراتب افصح از طوطی است بتربیت و تعلیم بعض کلمات بدشواری
گویند و هر چه بهر زبان که آنها بیاموزند تکلم کنند در آثار مورخین است
منقول از بعض فضلا که بحضرت یکی از سلاطین دیالمه یا بنو امیه که درست در خاطر
نیست یکی از تجار طوطی و کلاغی پیشکش گذرانید که طوطی سورهٔ یٰسین را میخواند
و کلاغ سورهٔ سجده و بموضع سجده که رسیده بود بسجود میرفت و میگفت سجد
لك سوادی و اطمأنّ بك فؤادی انتهی در طوطی بهرحال چار و ناچار
خواندن سورهٔ مبارکهٔ یس احتمال ضعیفی میرود و در کلاغ محال است که
چنین باشد چه آن جانوری است وحشی که هیچگونه انس نگیرد و هرگز
رام نشود و اگر آنرا صید کنند و نگهدارند دائم از قفس یا حجره که نتواند پرید
نزدیک باب و دانه نرود تا هلاک شود و مکرر این حالت ازان تجربه رسیده است
و گربه زباد را مشک بلی نامند بزبان هندی بلی بکسر اول و بیای تشدید
تانیثه گربه را گویند آنرا حرکت و بر قصانند عرقی کنند که با پیاله نقره

انداگیرند و همان است نراو و هندیان استعمال آنرا بغایت مکروه دارند
و آن بصورت کمر بنا اهلی است اندکی دراز تر و باریکتر بهترین اقسام آن
سیاه رنگ آن است که بسرخی زند و زباد مانند چرک بدن بران چسپیده است
خاصه در راهها و حوالی دم آن بیشتر از جاهای دیگر دارد و نخل خرما در اکثری از بلاد
هندوستان روید و بلند شود اما ثمر ندهد و بار نیاید در اعلای آن زخمی زنند
و ظرفی بران بندند آب بسیاری برآید از اجوش ع هند و شکر بعمل آورند
بالجمله در شرح اوضاع مملکت وسیع الفضای چنینی اگر از جای عنان شود
بعمری فراغ از آن حاصل نیاید تا اینجا بهمین قدر اقتصار رفت و باز در طی احوال
نحتی دیگر خواهد آمد در کلکته بودم که اخوی والا گهر سید محمد جعفر از لکهنو بمقتضای
شفقت برادرانه که ورود مرا باین کشور شنیده بود بکلکته وارد و بفیض لقای
آن برادر نیکو خصال که منتهای امانی و آمال بود رسیدم چندی تشریف
داشتند و بعلت بدآب و هوائی کلکته باز بلکهنو روانه شد و عمزادهٔ عالیمقدار
سید محمد مهدی ارتحال و خان معظم که پیوسته مونس بود آنهم بلکهنو روانه گردید
در این سال غلائی عظیم در کل قلمرو دکن خاصه در حیدرآباد بدید آمده عجزه
از بردن اسم نان تودهی می خوردند و از حسرت آن بقرص آفتاب چشم سفید
میکردند و طفلان را که بلوزینه کام و دهن را آلوده نمی ساختند به پوست درختان افتاده

افتاده بودند فزع اکبر و شور محشر برپا بود هر روزه خلقی اسوه طعمهٔ خاک
و صدای گرسنگان بذروهٔ افلاک میرسید احاظم تدبیری که اندیشیدند
این بود که بمن نوشتند که هر قدر بتوانم برنج و سایر غله جات از کلکته بجهازات
روانه هجلی بندر نمایم تا از آنجا بحیدرآباد و جاهای دیگر برند و چون در این کار
احیای عجزه و مساکین بود باقصی الغایه کوشیدم و علاوه بر بیماری که عارض
شده بود کلفتی عظیم کشیدم تا بقدری که ممکن بود فرستادم و بلا فاصله
اخوی شیخ محمد علی را بجهة انجام بعض خدمات روانه بنارس نموده و من
کلکته تنها و بیکس و دور از یاران و دیاران ماندم تب نوبه عارض شده شبانه
روزی دو بار آخر روز و آخر شب تب میشد و بعد از دو سه ساعت مفارقت
مینمود اطبا معالجه مینمودند و فایده نمی بخشید بکج دار و مریز میگذشت
و بسبب تنهائی بر آمدن و بجاهای و سیر رفتن میسر نبود تا اینکه اخوی معظم
امور بنارس را بانجام رسانیده برگردید و در ازای آن همه نیکو خدمتها مورد تحسین
آفرین رؤسای دکن و بخطاب خانی سربلندی یافت و از امروز بمحمد علیخان
اشتهار دارد و در سال قبل آقا محمد ولد مرحوم حاجی علی بن حاجی ابراهیم
اصفهانی قمشه را که در حجر تربیت مرحوم اخوی سید محمد شفیع و خاکسار تربیت
شده بود از بصره طلبیده بودم او نیز وارد شد و من همچنان رنجور و بیمار بودم

بجهت تبدیل آب و هوا خود با متعلقان بچچره رفتم میرزا محمد جعفر ولد مرحوم
میرزا محمد کاظم خان اصفهانی که جوانی ذهین با اخلاق است تکلیف سکونت
بخانهٔ خود که والد او در عهد حکومت خویش به هوگلی و چچره برلب رود عمارتی
در نهایت تکلف ساخته و در آن نواح بآن پاکیزگی و نشست کمتر خانه ایست
نمود فرود آمدم و چندی ماندم فائده مترتب نشد و همچنان بیماری شدت
می نمود و در آن شهر وارد بود میرزا محمد مهدی طبیب که والد او از جماعت
افشار و خود در شاه جهان آباد و لکهنو بسیار آمده استفاده از اطبای
آن مرز و بوم فرموده احذق اطبای بنگاله می نمود نزد من آمده التماس بسیار
و تعهد معالجه نمود و شروع کرد قدری از معالجه او عوارض رو بانحطاط
آورد و برادری محمد علی خان گاهی در چچره نزد من و گاهی در کلکته بانجام امور
ضروری می پرداخت که در این بین تغییر گورنر در کلکته شده لارد کارنوالس
سابق الذکر روانه فرنگ و بجای او سر جان شور گورنری معین شده وارد
گردید مرا از چچره طلبیده و بضرورت میرزا محمد مهدی را با خود آورده به کلکته
آمدم و تا در بنگاله و آن نواح بودم میرزای موصوف با من بسر میبرد و جدائی اختیار
نکرد و در شعر و نکات آن و سایر علوم نیز خالی از ربطی نبود و سر مانند لارد خطابیست
که در فرنگ باعاظم دهند از لارد پست تر است و جان شور اسم است و ...

وی مردی حکیم دانشمند جهاندیدهٔ آفاق گردیده و سابق برین مدتها در
بنگاله و هندوستان بوده و از اوضاع و اطوار اهل این دیار اطلاعی کماهی
بهم رسانیده بود و زبان فارسی بنحوی که بایست گفتی و بنکات آن رسیدی
با من الفت گرفت و زیاده از حد عاطفت می نمود و اکثر صحبت سید اشرف بیشتر
رسائل فارسی نعمت خان عالی و شیخ حزین را میدید و مذاکره میکرد و از مقربان
خاص او مستر آدمستن بهادر که امور عامهٔ مردم هندوستان بوساطت
پروردهٔ سرزمین چین
او بانجام میرسید جوانی دانشمند با اخلاق و باکثری از علوم ریاضی خاصه
در موسیقی طاق میبود و با من آنقدر دوستی و مودت داشت که مزید
بران نبود و تا حال آن مودت برقرار و مقرب گورنری است که تازه وارد این
دیار شده است چندی برین نگذشت که گورنر سرجان شور بسبب دواعی
و مصالح ملکی روانه لکهنو گردید و مرا از بود و باش کلکته مزاج باز از جادهٔ اعتدال
منحرف و معالجه بجائی نرسید اطبای یونانی بتعریق چوب چینی و هنود باستعمال
سمیات و بعض فلزات محلول که مستعمل ایشان است و اطبای فرنگ بخوردن
سیماب و عرقیات حاده دلالت می نمودند اطبای هنود معالجه بمثل کنند و در
بیماریهای حادهٔ حاره بجز ادویه گرم جانگزا چیزی دیگر ندهند و در تبهای
معمولی آب و غذا را از بیمار بالمره منع کنند تا تب مفارقت نماید اگرچه ده روز

وزیاده مرض بطول انجامد اکثر بے باین تدابیر شفا یابند سموم قتاله از قبیل
سم الفار و بیش و سم افاعی مستعمل آن فرقه است حیات و افاعی سیاه کشنده را
گیرند و در ظرف گلی گذارند و چند روز بسیماب و سم الفار اطعام کنند بعد از ان
قدری شنجرف سیماب گرفته بتر با مقداری سم الفار در ان ظرف ریزند و دهن آن
آنرا بخمیر محکم نمایند و در گل گیرند و در تون حمام یا تنور نهند آن افعی از حرارت
خود را بر ان ظرف زند تا هلاک شود و خاکستر گردد و از دهن آن سمی که بر آید در
اطراف آن ظرف چسپد آنرا جمع کنند و بکار برند و در بعض مواقع تاثیری
عجیب و خاصه غریب بخشد یکی از قزلباشیه را بیماری استسقا عارض شده
شکم و تمامی اعضا را ورم فرا گرفته بود که بحر و فرو رفته شناخته نمی شد اطبا
از معالجه او دست کشیدند و چون از آب ممنوع بود بی اختیار برای آن
فریاد میزد حکیمی رسید و معالجه او را تعهد نمود حبی تجویز کرد آنرا با شش یک کاسه
ماست و قدری آب سرد باو داد که بعد از خوردن اینها بیهوش افتاد
شام بود که این دوا را خورد و تا صبح بیهوش بود صبحی پرستاران که
بسر وقت او رسیدند تمامی بدن جابجا شگافته و آب زرد می بر آمده که
سیلان بهم رسانده بود و در سه روز شفا یافت آن طبیب باو وصیت کرد
که مدت العمر مقداری شیر یا ماست هر روزه استعمال نماید تا این دوا که به

که بعروق دیده است خشکی نکند و منجر بهلاکت نگردد و او سالها بعد از آن

زیست اری از این قبیل معالجات اگر درست افتند بر الساعه و اگر دران

طبیب خطا کند فورا بیمار هلاک شود و مزاجرات باستعمال چوب چینی و این

ادویهٔ سمی و بخوردن سیماب و آن عرقیات که هیچکدام نشود و میرزا صاحب

نیز تجویز نمی شود و بادویهٔ یونانی میگذشت تا اینکه بیماری شش سال طول

کشید و قوی بالمره تحلیل رفته حواس ظاهری و باطنی همه از کار افتاده بود و

عجب اینکه باوجود تب دایم بعد از یکماه دو ماه تبی بشدت عارض میشد که

بیخبر افتاده بودم و بعد از چند روز مفارقت میکرد و همان تب خفیف میماند

دفعهٔ آن تب شدید بیک شدت عارض شده چندی طول کشید و مفارقت

نکرد و سه روز از دنیا و مافیها خبر نداشتم و باغما بودم اخوی محمد علیخان مرا

باستعمال [illegible] انداخته بیمارم بود بر و کشت بیدار از آن حالت افاقه شد

دید و چنان معلوم شد که انچه گفتم فی الجمله بحال آمدم اما از صدمات این بیماری سخت شد

و آن تبهای خفیف که لازم و ملزوم شده بود از ضعف و ناتوانی و اضمحلال

قوی کار بجائی کشید که اشتها بالمره سلب گردید و جمیع اعضا و قوا

ظاهری و باطنی هر یک از کار بیشا (?) خود و اص (?) افتاده دست از معالجه ام

کوتاه کردند ضعف و نقاهت مستولی و قوت و قوت ضعیف گردید چو

و خارشی که از لوازم آن آب و هواست تمام بدن را فرو گرفته قدرت بر
خوابیدن و نشستن نماند و حالتی عجیب دست داد و معده بجدی ضعیف شد که
چیزی دران قرار نمیگرفت آرام و آسایش و خورد و خواب نبود و از علاقه
زندگی همین نفسی بود که آمد و رفت میکرد و طمع از زندگی بریده منتظر فرمان
دوست بودم پرستاران نزد من که میآمدند تسلی میدادند و در گوشه و کنار
اشک چشم نیز داشتند و من افتاده و ایشان را امید بود که در زوایا نگریه و زاری
و بیقراری بودند و نزد من که آمدند چشم را از اشک پاک کرده بدلداری می
پرداختند و ایشان نیز امید زندگی مرا نداشتند چیزی که نوشتنی بود نوشتم
و دل بمرگ نهادم و یقین میدانستم که عمر پایدار [illegible]
میرزا مهدی و جمعی از اطبا و اعاظم انگلیسیه به تبدیل آب و هوا مسافتی بعید و به
مملکتی دیگر که از بنگاله و نواح آن نباشد دلالت نمودند مرا خود نه توانائی بود
و نه امید زندگی آنقدر بر خود داشتم که دو سه منزل توانم رفت و همه را یقین
بود که در راه بمنزل نارسیده ودائع حیات [illegible] خواهد سپرد چه در بدن
بجز پوست و استخوان یک مثقال گوشت نبود و اخوی محمد علیخان که روز و شب
به تیمارداری مشغول بود در باب مسافرت اصرار و ابرام نمود و من هم ناچار
تن در دادم و او نیز سماجت و لجاج کرد و مرا هم بخاطر رسید که در نواح بنگاله

عملاً موقی بجز پادریان در اینجا دیگری نیست و زمین نیز تمام آبست از اینجا برهم
بهر جا که پیمانه پر شود خوبست قبول کردم آقا محمد برادر کلکته گذاشته خود و آخوند
موصوف و میرزا مهدی بتاریخ شوال ۱۲۱۱ روز نوروز فیروز بر یک بجره
سوار شده مجرد و سبای از راه خشکی روانه لکهنو شدم بعد از شش روز بمرشد
آباد رسیدیم از طی منازل و پیچ و تکان سواری رنجی بحد و فر کشیدیم که بسیار بیمار
بیمار بیها بود اما مزاج بافاقه آمده بیشتر از چند روز قبل که در سیرام پور بودم مخصوص
اعزه و ارکان چند روز بتکلیف نگاه داشتند و بضیافت و تفرج در باغات
و اماکن با فضا بسر بردند مرا استماع بیماری خاطر هیچ چیز خورسند نبود
و در این سفر برخوردم بجماعت تفتانی هنود که صاحب مذهب تازه بودند
و در آن شهر چند خانه سکونت داشتند در تفتیش احوال ایشان افتادم و بعد
شان پی بردم معلوم شد که در اواخر عهد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه که او اواخر
شاه عباس ماضی ابتدای جلوس او بوده سید محمد حسین نامی مردم خراسان که فی الجمله
استعدادی داشت و از مقدمات علوم بهره مند بود وارد لاهور گردید چون بعضی از اصناف
مستتر که بکمالات فرید یگانه زمان و علوم بیگانه آنچنانکه از متتبعان سیر و اخبار پوشیده
و پنهان نیست در آن شهر حاکم و صوبه دار بود بعض خدمات شایسته و امور و مهمها
اولاد خود بادی بها و دیگران در آن دیار مشهور گردانید دختری علویه سیده پرده

ازانجا که خریداری و امرش را فرمانبردار کنند و لقب الٰهی فریب بند در بر شده
خود را بزی درویشان بیاراسته و دام تزویر گسترده بقصد صید جمیع
زاغ صفتان با دعای مذهبی تازه برخواست و بعض کلمات پهلوی را با السنهٔ
دیگر کسوتی غریب و لباسی عجیب پوشانیده باظهار نزول وحی و ظهور خارق
عادت لوای برتری برپا و خود را بنود الله نموده وانمود و ملقب ساخت
و هر یک از فرزندان و مریدان خاص را بلقبی ازین قبیل که بگوش کسی نیامده
باشد نواخت از انجمله دو تا از شاگردان رشیدش که کاتب وحی بوده‌اند
بالهام یار و وحی یار و امت و اشخاصی را که باو ایمان آورده بودند فرتود
بر وزن فردوس و کتاب آسمانی که نزول آنرا ادعا مینمود آفوزه بتقدیسه و
بروزن ناخوش
و سه فرزند ذکور را انانمود و فقار و دید و دختر خود را بی بی نهانه و اولاد پسر
بروزن کذاز
را وید فرد فرودیده و رونما فرمود و دید و دختر اوستا نام نهاد و در عوض سلام
با مت تعلیم کرده بود که این عبارت را بهم گویند تمام فقره را یا قدر آرزا
خفتان نمود بود اول از زبان فارسی خدا را گویند و معنی این عبارت این است
که شان حقی پروردگار را که ازل الازال بوده است نمود بیند یعنی بمردم
خفایای صفات او را جلی نمایند ظاهر سازد و اینها تنکه من در مرشد آباد دیدم
بعوض سلام گاهی الخ گاهی خفتان میگفتند و آن یکی در جواب با همان را میگفت

یا نوه بابو دیگفت و ادعای او این بود که من همان حسین فرزند رسول
مختارم که از شکم مادر ساقط شده بودم یکهزار سال و کسری بحکم خدای جهان
و بهشت جاودان بعبادت او مشغول و شادمان بوده ام و در این اوان
که کار مردم بگمراهی و ضلالت و اراقت دماء و فساد و جهالت کشید
و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبری دیگر مبعوث نمیگردید من که بیگوک هستم
و وارث پیغمبرم با آنحضرت میرسم فرمان کبریائی در رسید که خود را ظاهر سازم
و همه مردم را بدین مبین دعوت نمایم بیگوک بدو کاف فارسی بر وزن
نیرو زمرتبه ایست میانه نبوت و امامت و نزد امامیه چنان بیان کرده
که بیگوک اول امیرالمؤمنین سید الاوصیا است و تا حضرت امام رضا
صلوات الله علیهم بیگوکیت و امامت جمع بودند و بعد از رحلت آنحضرت
بیگوکیت بمن و امامت بامام محمد تقی رسید و نزد عامه خلفای اربعه و
چهار کس دیگر از معارف خلفای اموی و عباسی را گفتی و خود را بیگوک نهم
شمردی و بعد از آن گفتی که ما را بمذهب کسی کاری نیست بهر مذهب که
باشند ما را بیگوک نهم شمارند و بدل و زبان به بیگوکیت ما ایمان آورند
و بحقیت همه انبیا مرسل از آدم تا خاتم نه بیگوک شمرد و کیفیت وحی را بخود دو قسم
گفتی یکی آنکه قرص نورانی مانند قرص آفتاب بر گرد او هاله بیند که از هوش میرود و در آن

ودران بهشتی کلمات منزل در نظر او میباشند که در وسط آن قرص نوشته اند
و دران آیات که در میان آن قرص نوشته میشوند ناسخ و منسوخ نیست و نحو
دیگر که دران ناسخ و منسوخ شود و آوازے از آسمان بگوش میرسد خاصه نزدیک
بکوهی که نزدیک شاه جهان آباد بود و هر روز میرفت چون غار حرا که اول
مرتبه در آنکوه آغاز نزول الهام میشود و نیز در آنجا با او وحی نازل شده بود
مکرر آواز بگوش او میرسید بیشتر از جاهاے دیگر و نمازیکه بامت و فرودان
خود واجب کرده بود و انرا دید گفتی میشد بار روز می شد بار مقارن طلوع
آفتاب و غروب آن و قبل از زوال همه جمع میشدند و خود با دو کاتب
وحی در وسط و مردم رو بجهات اربعه مغرب و مشرق شمال و جنوب چهار
صف می بستند و هر چه خلایق زیاد میشدند صفوف دیگر بعقب آن بسته میشد
خود و آن دو کس یعنی کاتبین چیزے میخواندند و مردم با آنها قرائت میکردند و هر کس
از جانب دست چپ خود بعد از اتمام ذکر بر میگشت که رو برو یکدیگر ایستاده میشدند و نگاه
بطرف آسمان و زمین میدیدند و صفوف بهم میخوردند و نماز تمام شده بود
و در سالی دو عید داشت یکی هفتم ذی الحجه و یکی ماهی دیگر اولی را روز حقیقت و دومی را
روز سولان نام نهاده بود سولان بروزن جولان یکی از اعیاد فارسیان است
و قبل از عید خود با امت شش روز روزه صمت گرفتی و با کسی مطلقا تکلم نکردے

در روز هفتم یکی که براو وحی نازل شده بود میر تسند خود کلاه سیاه شبیه
بکلاه ارامنه و بلندتر ازان بر سر نهادی و جمعیت و از وجاهت تمام همه مردم
رخوت فاخره پوشیده میرفتند بعد از رسیدن بعیدگاه چیزی بزبان پهلوی
میخواند که کسی نمی فهمید انگاه مردم همه با یکدیگر مصافحه میکردند و بهم عید مبارک میگفتند
بطریقه پیری که گذشت و در اندک مدتی آنقدر مردم بدین او در آمدند
که عدت امت او به بیست و چهار کس رسید و هیچکس با او چیزی نگفت
اعاظم و ارکان بدین او آمده پیروی او میکردند و این باعث زیادتی
ازدحام عوام میشد و قباد پسر فیروز که پادشاه با استقلال بود شب نزد او رفته
بر در خانه اش که رسید دید و پیش خبر یافت که او نیز تن با فسار و پالان داده نشسته
در را بر رویش بسته و او بر دروازه ابرام مینمود و بالاخره بشفاعت جمعی از
صحابه که در انوقت حاضر بودند در بر روی او گشود و گفت بیت
پشت تخت کرانه شاهی همه داریم هرچه میخواهی و این بیت را
نیز از کلمات الهام بیان فرمود پادشاه سر پایش نهاده مدارج بلند و لقب
براعدار ازو مسئلت و او نیز قبول و قرآنی که بخط خود داشت پادشا
داد و رخصت نمود و سلطان ابا مسلمی خطیر که با خود برده بود کلید اسرار
نوشیروان سر باز زده نگرفت عمل شاهی بدو ایشان دیگر که در سال

اصحاب صفه منسلک بودند تقسیم نمودند و ازین حرکت فرخ سیر رونقی عظیم در
کار او بدید آمد و در تزاید بود تا اینکه نوبت سلطنت بمحمد شاه رسید او پادشاهی
فهمیده و نیکو خصال بود بوزیر اعظم محمد امین خان فرمود که این کذاب را
ازین شهر اخراج البلد نمایند و اگر ایستادگی کند بقتل رسانند محمد امین
خان شام بود که از حضور شاهی برگشته جمعی بگرفتن او فرستاد مقارن
روانه شدن مردم او را دردی در شکم بدید آمد اطبا بتشخیص قولنج ریحی کرده
شروع بمعالجه کردند و جمعی که بگرفتن او رفته بودند بخانه او که رسیدند از اندرون
طعامی بجهت ایشان فرستاده گفت چون شام است که بخانه درویشان
آمده اید نمک درویشان کام و دهن را شیرین سازید بعد از آن هرچه در
پرده غیب است بظهور خواهد آمد ایشان بچیز خوردن مشغول بودند که خبر بیماری
محمد امین خان رسید اعاظمی که بدین او آمده از خانه وزیر اعظم دمبدم رقعه
مینوشتند و احوال را مفصل بیان میکردند و پاسی از شب که گذشت
بیماری از قولنج بایلاوس منجر گردید ایلاوس لفظی است یونانی بمعنی نعوذ
بالله و آن بیماری است بغایت ردی این خبر که بخفشانی رسید از اندرون آمده
شروع به بلند پروازی نمود و اولاد محمد امین خان بمشاهده این احوال یقین کردند که
باطن خفشانی وزیر اعظم را گرفته و باین روزش نشانده است هر یک از اولاد

و تباع مبلغی نقد و مقداری جواهر گرفته نزد او آمدند و سر بپایش نهادند
و عفو زلات و جرایم او را استدعا کردند و او را کیفیت احوال ... را از رقعه
جات قرپوداران بپسر سید خبر ایلاوس را که شنید دانست که جان بر نیست باد لا
او گفت که خبری بود از شست بدر رفت بر نمیگردد و ایشان را ملامت می نمودند
و طلب فدن نقود و جواهر بحاج داشتند او گفت من شنیدم نخواهید یافت القصه
کنید و من میدانم که شما او را دیگر زنده نخواهید دید و تا رسیدن شما بخانه او
جان بجان آفرین تسلیم کرده است و چنان شد در راه که نیز شنیده خبر مرگ او رسید
از این خارق عادت و ظهور معجزه چنین کار او بالا گرفته و دست عوام
و خواص در تمام روز و شب بدین او در می آمدند محمد شاه نیز شنیده چیزی
نمی گفت تا اینکه عدت امت او از حوصله قیاس درگذشت و عجیب اجی روی
در کار او پدید آمد در فکر سلاح و اسباب جنگ بود که خروج نماید و جهادا
اگر کسی بدین او در نیاید با او جدال کند که کاتب قضا و قدر فرمان اجل
خط بطلان بر صفحه وجود او کشیده اوراق آقوزه عمرش بباد فنا رفت
پسر بزرگ ... را بجای او نشین ... و کاتب وحی را خلیفه و مرجع دین و دست
... از و میان ایشان بر سر اموال امر به نزاع کشید و بالاخره اوراق
و مسودائی که آقوزه مقدسه از آنها بافته شده بود یکی از شاگردان بمجلس عام

عام آورده بمردم نمود و گفت این همه جعل او بوده و الا کلام الهی را مسوده
و حک و اصلاح چه مدخل مردم بهم برآمده متفرق شدند اکنون بجز در مرشدآباد
که چند خانه از اولاد او باقی است در هیچ جای دیگر از ذریت او نشانی
نمانده است انتهی پس یاران مرشدآباد را وداع نموده براجمحل که آخر
صوبهٔ بنگاله و ابتدای صوبهٔ بهار است رسیدیم سابق براین راجمحل تختگاه
سلاطین بنگاله و مقر سلطنت شاه شجاع بوده از تکلف زیب بوده و عمارات
شاهی بتکلف برلب رودخانهٔ گنگ در آنجا ساخته اند که اکثری خراب
افتاده اند بیکی از آن خانها فرود آمدیم و سه روز ماندیم ظروف گلی از قبیل کوزه
و جام آبخوری و غیرها بنزاکت و تکلفی که باید سازند و آب در آنها خوب سرد
شود و در اطراف بنگاله مردم از آن ظروف تحفه بیکدیگر فرستند و چون دا
کوه واقع است گوشت آهو و گوزن بسیار است که در بازارها فروشند و دران
سه روز بسبب خشکی هوا فی الجمله عذوبت آب رودخانه و ضعف معده تخفیف
بسیاری بهم رسید و اشتها نیز قدری زیادتر گردید از آنجا نیز روانه و بهاگلپور
رسیدیم و آن قریه ایست معمور و خرم که پارچهٔ شیرشکر که مرغوب دنیاست هر
ساله از بنگاله ببصره و بغداد تجار فرستند در آنجا بهم رسد و از آنجا باطراف رود
در آن حوالی در وسط رودخانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانندی بود که یکی از فقرا

و در آن بالای کوه خانهٔ از چوب ساخته سکنا داشت مردم در حق او کشف
کرامات بسیاری بیان میکردند از انجمله یکی این بود که از آنکوه فرود نمی آمد
و اگر بندرت بعد از سالها بزیر آمد بر روی آب راه رود تا بخشکی رسد و آب
و در آن قطعه سنگ محیط بود که بجز کشتی رفت و آمد نمی شد بر لب دریا که
محاذی آن پارچه سنگ بود تفرج میکردم او ما را که دید فرو آمد و همانجا تر
نشده بشناوری عبور کرد و نزد من آمد قلندری بمعرفت بود و هر روزه بزیر آمدی
و در آن ده دریوزه کردی و بران کوه رفتی و از رابج محل تا عظیم آباد در همه منازل
از سرکار کمپنی خانهای با فضای بتکلف اکثر آئینه بندی بر قلهای کوه
مشرف بر رود خانه ساخته اند و خدمه از قبیل دربان و آش پز و کبابی در آنها
معین است که اعاظم و سرداران در مسافرت بآن مکانهای با روح فرود
آیند در هر یک از آن منازل در آنجاها یکروز و دو روز میماندم و بتفرج
می گذشت موسم بهار و صحرا و دشت سبزه زار و هوا باعتدال بود و روز
بروز مزاج بهتر میشد جمعی از کوه نشینان آن نواح را دیدم برهنه و بجز از ترکیب
انسانی آزادمیت در آنها چیزی نبود و از ابتدای خلقت بفرمان کسی در
نیامده بودند اما کمپنی صاحب المسالک ذارند که اگر قصد ایشان نماید در انجا با
روند دینی و مذهبی و شریعتی ندارند و انگلیسیه از ابتدای عمل خود در این دیار

و با رتالیف ایشان پرداخته بدادن طعام و شراب و نعمتهای مبتذل آن

دیو صفتان را رام نموده اند و نزد راجه ایشان یک کس فرستاده کشت

و زرع و طریقه معیشت را نشان دادند و شروع آبادی آن سرزمین بود که

من گذشتم و بعد از سه روز به بینکر رسیدم بر وزن کل کیر و آن در سالف زمان

شهری بزرگ و آبادان بوده و اکنون قریه ایست عظیم و در آن قلعه ایست

بلند اساس و بسبب اینکه انگلیسیه را بتعمیر آن اقتضای نیست خراب

افتاده است قصبه با شکوه و بدامنه کوه است چشمهای آب شیرین بسیار

از دامنه کوه و طرف دشت بر سبزه و سنگ جاری بود از آنجمله یکی را

سیتا کند نامند بر وزن عیسی چند و آب آن بدرجه گرم بود که دست فرو بردن

بآن دشوار می شود سیتا بر وزن عیسی نام زنی است از زنان مقدسه

هنود مانند آسیه و مریم و کند بر وزن تند چشمه را گویند و بتقریبی که تحقیق آن

گذشت گویند سیتا محتاج بغسل شد و هوا سرد بود این چشمه آب گرم بهمرسید

و هنود آنرا پرستش کنند و از اطراف دسته دسته بزیارت آن آیند

و از آن بر دارند و با آن خود بیند جمعی از براهمه که خدمه آن چشمه بودند هجوم

آوردند و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در رفع جرب و خارش بی نظیر

و مرا بسبب منعی که در احادیث ائمه اطهار از استعمال آبهای کبریتی وارد

شده پست نکرده بود و از گرمی نیز ممکن نبود تا نیم فرسخ که می‌رفت از آن‌ها دود
بلند بود و تخم مرغ در آن دفعه می‌پخت و عجب است که چشمهای دیگر در آن
حوالی بود که ده قدم زیاده از آن فاصله نداشتند و همه آبهای سرد بود شکوار
با اصرار بود با همه قدری با آب سرد ممزوج نموده اطراف را با آن شستم و فی الجمله
مفید افتاد خدمه مقداری از آن در کوزه‌ها برداشتند و بمجرد رسیدن هوا
شمالی آنقدر سرد شد که بیکجرعه آشامیدن ممکن نبود و اطبای فرنگ در مدح
آن مبالغه کنند و بیماران را از آن دهند و گویند در تحلیل ریاح و قوه هاضمه
و معده و سبکی بیعدیل است و بخشنامه اعاظم ایشان در اطراف بنگاله از آن برند
در عالم آرای عباسی است که در شهر تفلیس گرجستان هفتاد حمام بر هفتاد چشمه
آب گرم ساخته اند که از نجا آن حمام گرم شود و محتاج بآتش کردن حمام نیند
و غریب تر آنست که در بعض تواریخ است که در بعض اماکن چشمها بهم رسد که
آب آنها ترش است که مردم بجای سرکه استعمال کنند در کوهستانات قیلی
روزی بجائی منزل بود که خاک آن سرزمین از سماق ترش تر بذائقه می‌آمد
مردم احشام قدری از آن خاک را با آب ممزوج نموده ته نشین که شد افشره
سازند یا در آشها بکار برند و آنخاک را بهر طرفی که میگذاشتند حتی در ظروف
آهن و مس دیگر روز دو روز آنرا سوراخ کردی و در ظروف شیشه بجا نابعیده

بعیده میبرند و گویند در یکی از بنادر دکن که آنرا چیتاپور بهروزن عیسی نگر گویند
چشمه ایست که سالی سه روز از آن آب سفید براق عذبی جوشد و شود و بران
حوضها ساخته اند که از آن بهره دارند و باطراف برند و بعد از سه روز باز خشک
شود و تا سال دیگر یکقطره از ان بر نیاید و در بعض تواریخ است که بقرب
آذربایجان نهری است که یکسال از آن آب جوشد و هشت سال منقطع شود
و باز در سال نهم آب آید و در بعض اماکن جفیره ایست که گاهی در آن آب
پدید آید و گاهی خشک شود و در هنگامی که آب ندارد در ان گل و ماهی نیز بهم رسد
و هر گاه آب جوشید ماهی در آن آب و گل در زمین ظاهر شود و در صقلاب
نهری است که هفته یکروز در آن آب آید و شش روز خشک ماند و در بعض کتب
نجومی است منقول از بطلیموس حکیم که درین ربع شمالی دویست نهر بزرگ اند
که از پنجاه فرسخ تا هزار فرسخ طول دارند و همه از جبال برآیند و بیحار ریزند
و از همه اطول رود نیل را نویسند و در آن مبالغه کنند که کسی پی بسر چشمه آن
نبرده و هرچه تفحص نمودند بجائی نرسیدند و گویند که از جبل قمر جوشد و منبع آن
پشت انکوه واقع است و آنرا کوه قمر باین سبب گویند که تاثیر قمر در آن
نهری که از آن برآید نسبت باماکن دیگر بیشتر است و در محاق و بدر آب آن
زیاده و نقصان پذیرد و گویند جمعی بر انکوه برآمدند که سر چشمه آنرا ملاحظه نمایند

همگی از خنده بی اختیار شده خود را بآن طرف کوه پرتاب نمودند و دیگر
اثری از انها ظاهر نشد و مردمان دیگر از انخوف دست از جستجوی منبع آن
برداشتند و در این سخن را طول دهد و استغراب کنند انتهی حکمای انگلیس
بمقاله بطلمیوس که رسیدند بتحقیق آن برآمدند شش کس از انگلستان باین
کار کمر بستند و بمصر رسیدند و همه جا از کناره آن روان شدند تا بملک حبشه
و در آنجا چندی مانده زبان و اطوار آنمردم را آموختند و بالاتر رفتند و شش ماه
کامل و زیاده مسافت پیمودند تا باقصی بلاد حبشه رسیدند در جنگلها و بیشهای
هولناک که رودخانه جاری بود سیر میکردند و بسرچشمه آن رسیدند دیدند که
از آن کوهها مثل سایر چشمهای بزرگ بر می آید و بهر فراز کوه و نشیب و اطراف
آن مدتی ماندند و سیر کردند و صورت همه آن را نگاشته کشیدند از ان حالات
و علامتی که حکیم دانشمند نوشته است یکی بظهور نرسید و ندیدند و از منبع آن
بالاتر رفته آن جبال سهمناک را تمام گردیدند و ثبت دفاتر نمودند و در ازای
اینکه شش هفت سال بجهت تحقیق این مطلب در یساق سفر بودند از پادشاه
عزت یافتند و مواجب وافر بجهت ایشان مقرر شد که تا دم زیست بآرام
بگذرانند و [illegible] در آن قصبه و دامنه آنکوه آنقدر طوطی و مینا و انواع
طیور خوش منظر و اصناف مرغان خوش آواز بوفور بود که در زیر دست و پای

و پای مردم می آمدند و از آنجا بهمه جا برند و طوطی و مینای آنجا زود بسخن آید و همچنین آهو و گوزن و جانوران چرنده خوش سیما لا یعد و لا یحصی و در سالف زمان صیدگاه سلاطین بنگاله و بهار بوده است سلاطین هندوستان از رایان و فرمانروایان هنود و مسلمانان که حالیا کرده از آنها بر داشته اند بوضعی عجیب بشکار روند و صید افکنی نمایند و آن چنانست که در اماکن با نزهت و صفا و مرغزار های خوش آب و هوا که در آنجا آهوان و گوسفندان کوهی باشند جمعی از رامشگران خوش آواز و زنان رقصنده طناز را فرستند که در آن اماکن خانهای کپری سازند و سکونت نمایند و روزان و شبان خوانندگی نمایند و برقصند تا آن جانوران وحشی کم کم رام شوند و نزدیک بآنها آیند آب و دانه بآنها دهند تا بمرتبه مالوف شوند که درمیان آنجماعت درآیند و انس گیرند و با زنان رقص کنند و از ایشان جدائی اختیار ننمایند بعد از آنکه بکلی رام شوند که هیچگونه از آدمی وحشت نکنند بعرض آن رئیس رسانند که در فلان صیدگاه آهوان اینمقدار رام شده اند فرمان قضا جریان بتهیه ساز شکار رود و در آن مجلس درآید رامشگران شروع بخوانندگی و رقص نمایند و آن جانوران بنزیان شرکت کنند و ران گرمی رئیس تفنگی بر سر دست گشته و بهزار مشقت

خالی کنند و یکی از آنها را هدف تیر بیرحمی و سنگدلی سازند و غیر از آنها دو مردمان
برآیند و بآن دست و بازوی شیرافکن آفرینها خوانند و او بر خود ببالد و یکی
دیگری را بشمشیر زند اینمرتبه مردم زیاده تر از جا برآیند و بر صفای دست و چستی
و چالاکی او تحسین نمایند و تا حال این اوضاع در دکن جاری هست و در جاهای
دیگر منسوخ است پس از دو سه روز که در آن قریه بودم روانه شدم و بعظیم آباد
که اعظم بلدان صوبهٔ بهار و نصف راه لکهنو است رسیدیم و آن شهری است
معمور و آبادان و غله در آن بوفور و ارزان و اطراف هندوستان از آنجا
بکشتیها برند عرض آن شهر زیاده از یک میل نیست و در طول آن بطول رود
گنگ ساخته شده است بقدر دو میل مسافت دارد امرای قدیم شاهی که در آن
شهر سیورغال داشتند و جمعی از قزلباشیه ساکن بودند سرکشی بخانهٔ خود
و باقامت ده روزه تکلیف میکردند بخانهٔ حاجی یاقوت خان حبشی که از جهت
ارادت و اخلاصی داشت و دران شهر باستعداد ذاتی و فقدان آدمی
سرآمد اعیان بود مسکن نمودم وی کمر خدمتگاری بمیان بسته نیکو بندگیها
نمود و اعاظم دیگر رفت و آمدی نمودند و مشغول میداشتند خبر برآمدن
گورنر سر جان شور از لکهنو و مکتوب او رسیده بود که درین قرب من وارد
عظیم آباد میشوم دیدن او منظور بود قصدا اقامهٔ عشره نمودم که یک بلکه

بهی در آن شهر تازه بهم رسیده بود بخلاف بنگاله که از جنس خربزه بعمل نیاید
و از آن نامی و نشانی نباشد بعد از سالها در اینجا دیدم میرزا مهدی ام بخوردن
و اکثار آن نمود و فایده بسیاری بخشید مجمع خارشش و زخمهائی که در بدن
بود خشک شدند و بدن صاف گردید و رغبت بغذا افزونی گرفت و یکوقت
نوبه موقوف شد در اطراف آن شهر تا سه چهار روز راه درختی ست که آنرا
تاری گویند بر ساقه آن از بالا و پائین در موسمی که مقرر است زخمها زنند
و ظروف گلی بندند و آب بسیاری برآید صبح بسیار زود آن ظروف را از درخت
آن برگیرند آب شیرین در آنها جمع است یکساعت که گذشت و هوا گرم شد
خاصه هرگاه آفتاب بر آنها تابید ترش شوند و مست نمایند قائم مقام شراب است
و از آن بیشتر نشاء دهد در آن موسم بی تکلیف از مردمان بی تمیز مسلمان و هندو
مرد و زن وضیع و شریف اینان خورند و بسیار خورند در کوچه و بازار از تعفن
و عربده مستان اراذل مجال عبور آدمی نیست و در هر دیار از این مملکت
اینچنین چیزی بهم رسد که در آن موسم خورند و دیوانه شوند در دکن درختی است
که آنرا سندی بکسر سین گویند آن نیز از این قبیل است و در یکی از تواریخ
که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم فرنگ در احوال دکن نوشته است
مسطور است که در آن زمان از جمله شروطی که در وقت عقد اولیای زن از شوهر

میکرفتند یکی این بود که از آشامیدن سندی منع نکنند و در رفت وآمد بمحل
سرای شاهی مزاحم نشوند انتهی در این اوقات اگرچه در مجلس عقد این دو شرط
را بزبان نیارند اما بزبان حال و باشاره و کنایه گوش دانا در را ازین قبیل
کلمات گرانبار نمایند و اگر او سر باز زند عقد منعقد نگردد و حوالی عروس ا
نشوند و اینحالت در عوام و فرود یکسان است و بعد از دو سه روز کور بند
وارد ده روز که در انجا ماندم نزد او بودم نظر بشفقتی که داشت بزمینداران و
حکامیکه بر سر راه بودند جابجا تعلیقه نوشت که در دادن بدرقه و خدمات
لازمه در راه و منزل ها هر جا هر چه اتفاق افتد خدمت نمایند و او بسمت کلکته
و من از انطرف روانه شدم و بعد از چند روز بقریه شهسرای رسیدم یعنی
شهری که در آن سرای پادشاهی هست و عوام هند سهسرام گویند و آن قریه
الیست در نهایت وسعت و آبادی آثار عمارات عالیه بسیاری مشاهده شد
و بیکی بمفاد خاویة علی عروشها خراب و ویران بودند و در زمان دولت
شیرشاه افغان که معاصر همایون شاه ولد بابر پادشاه بوده مقر سلطنت
او و الکنون مقبره اش نیز در آنجا است برکه آب بزرگی هست که دور آن را
از چهار طرف سنگ بست و قبر او را در وسط آن ساخته اند که بجز کشتی
یا شناوری بآن نتوان رسید از کناره برکه دیدم عمارتی عالی داشت و در ان

و در آن قریه ساکن بود یکی از مشایخ زادگان کرام که صاحب ضیاع و عقار و
بود بنهج امرای هندوستان صاحب کرنا و نقاره و خدم و حشم بود بتقلید آبا و
اجداد خویش دلقی پوشیده و هم از درویشی بهره داشت ازدانش و فهم بکلی عاری
میشود شیر شاه در آن آمده بخانهٔ خود برد و دو سه روز که در آنجا بود هم نیکو خدمت
نمود مردی با اخلاق مزاج گرفته بود و شیر شاه در بدایت حال در زمرهٔ
سپاهیان و یکی از کمینه چاکران بابر پادشاه بن عمر شیخ بود روزی نظر
پادشاه با و افتاده از ناصیهٔ او استنباط فساد درون کرده فرمان بحبس او
رفت و بزبان الهام بیان فرمود که این افغان شوخ چشم و صاحب داعیه بنظر می آید
او بمجرد شنیدن فرمان شاهی بر اسپی که داشت سوار و از شاه جهان آباد
فرار بجانب بنگاله ایلغار کرد جمعی بتعاقب او مامور شده چند منزل طی نموده
اثری از او ندیدند او بصوبهٔ بهار رسیده بملازمت سلطان محمد که او نیز صاحب
داعیه بود رسیده با و پناه برد تا بعد از سپری شدن دولت
بابر پادشاه که نوبت سلطنت بولد او همایون شاه رسید و مقارن
آن سلطان محمد نیز درگذشت شیر شاه میدان را خالی دیده خروج نموده
و صوبهٔ بنگاله و بهار را تا آن نواح بتصرف خود آورد همایون پادشاه
فوجی بدفع او نامزد نمود او باستماع توجه لشکر شاهی استقبال و بر ایشان

شبیخون آورده شکست داد پادشاه خود بمقابلهٔ او برآمده در نواح بنگاله
جنگ سلطانی فیمابین واقع و شکست بر فوج شاهی افتاده بهزیمت رفته همایون
بلاهور رسیده خودسازی میکرد که شیرشاه از عقب در رسید و در آن
نواح و اماکن دیگر تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیمابین روی داده هر مرتبه
شکست بر همایون افتاد تا اینکه از قلمرو او را اخراج و خود بر مسند
سلطنت تمکن کردید و همایون پادشاه خود را بایران کشیده دست توسل
باذیال قاهره پادشاه گیتی ستان شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی
زده بآن دولت علیه پناه جست و از کابل نامهٔ بآن پادشاه بهمال مضمون
عجز و درماندگی خویش و ارادهٔ رسیدن بحضور معدلت کیش نگاشت که
دران این بیت مندرج بود بیت ما درین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم و بدست یکی از معتمدان خود نزد پادشاه
فرستاد بعد از رسیدن مکتوب او و اطلاع بر عزمی که کرده بود از آنطرف
در جواب نامهٔ ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبهٔ سلطنت نوشتند
این بیت در جواب نگاشتند بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذری در مقام ما افتد و مصحوب یکی از جا پاران بهتر باو فرستادند
و نیز فرامین بمطالعهٔ بیگلربیگان هر دیار الی کابل و قندهار و هر جا را

و سرداران که بر سر راه بودند از مصدر جاه و جلال بطریق دستور العمل

متضمن کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که در هرات و قندهار بودند

بخدمت آن پادشاه والا احتشام و ملازمت سران و سرداران و وضع مهمانی

در هر شهر و هر منزل و گذراندن پیشکشهای لایق و ملاحظهٔ قوانین سلطنت

عز اصدار یافت والحق انچه آن پادشاه والاجاه رافت و دلجوئی و اعانت

و یاری هنگام اضطرار و درماندگی مقرون بکمال تواضع و فروتنی و غمخواری

با فقدان جمیع اغراض نسبت با و نمود از غرایب روزگار و نوادر ادوار است

سواد آن فرمان در کتب و سفاین مورخین ایران و هندوستان مسطور

و بر متتبعان اخبار و سیر مستور نیست و تا حال کیفیت برخورد آن پادشاه

نیکو اخلاق دایر بر السنه و افواه و زبان زد خواص و عام است و در یکی

از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از در و بقندهار همواره بر تولی

و آوارگی خویش از دشمنان بداندیش و زوال سلطنت و انتقال مملکت

بدیگران مکدر و ملول و بمفارقت و اهل کار بقیه منتسبان و فرزندان که گرفتار

شده بودند بنوحه و زاری مشغول بود درویشی خوش آواز که در نواختن ستار

و مهارت در موسیقی و سرائیدن بی انباز بود بخدمت او دشتافته بدنجراش

نالهای جگرسوز این چند بیت امیر شاهی سبزواری را سرائیدن گرفت

رسیدن خوش... همایون

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد   همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد
ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم   که اوضاع جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد
همین دو بیت را میخواند و اعاده مینمود پادشاه را عنان صبر و تحمل از دست
رفته لختی بزار زار گریست و بازو بند الماس گرانبهائی که در بازو داشت
بان درویش بخشید القصه بعد از طی منازل بمقر سلطنت عظمی که رسید حضرت
اعلی شاهی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دو سه منزل و شاهزادگان
عظام را یکمنزل پیش واز فرستاده خود نیز تا کناره فرش استقبال نمود و
چون در چنین مقام دستگیری شایسته آئین سروری است دست آنحضرت
را گرفته بر مسند همایون همنشین خویش ساخت و ملاطفت نمود و بوعده تسخیر
مملکت و قلع و قمع دشمنان زنگ کلفت از آئینه خاطر او زدود و پس از چند
فوجی از قزلباش را ملتزم رکاب او ساخته روانه هندوستان ساخت تا گلزار
مملکت را که از هجوم سبزه بیگانه بیرونق و پژمرده و مقر زاغان بد آواز
و تخت سروری را که پایمال دشمن شده بود بآبیاری شمشیر آبدار قزلباشی
پرداخته بوجود مسعود و فر همایون آن پادشاه زیب و زینت داد و
بار دیگر بفرمانفرمائی و سلطنت موروثی مفتخر ساخت و شیرشاه در آن
چند سالی که سلطنت نمود آثار خیر بسیاری از او در صفحه هندوستان بیادگار است

بنیاد کار است از انجمله در تمام صوبهٔ هند و بهار و بنگاله که در تصرف او درآمده بودند
کاروانسراهای عالی از سنگ و گچ بساخت و قریب بهر یک مطبخی بنا نهاد
و غلام و کنیز بسیاری خریداری و بهر یک از کاروانسراها بجهت طبخ و خدمت
مترددین و مسافرین جمعی از ایشان را گذاشت و بر طرق و شوارع کل مملکت
نیز بفاصلهٔ سه چهار کروه نقاره خانها بنا نهاد و عمله تعیین نمود روز یا شب
هرگاه خود در دار السلطنه بر سفره بجهت تناول طعام می نشست نقاره خانهٔ شاهی
بجنبش می آمد صدای آن که بدیگری رسیده بود او نیز مینواخت که بر کل مملکت
و قلمرو معلوم میشد که آن زمان پادشاه طعام میخورد فقرا و مساکین و مسافرین
و مترددین که در آن کاروانسراها و جاهای دیگر بودند بآوازهٔ نقاره مجتمع میشدند
و هر کس هرجا که نزدیک بود میرفت و از مطبخ احسان او بهمگی طعام میرسید
مسلمانان را پخته و هنود را خام میدادند و تا حال آن کاروانسراها در راهها
و آن خدمه در آنها میباشند مسافر که وارد شود او را خدمت کنند و بجهت او
بهر چه فرمایش دهد طبخ نمایند که او را هیچگونه تصدیعی و تشویشی نباشد
وقت رفتن هر کس در عوض طعام و در ازای خدمتگزاری چیزی بایشان
دهد و این فرقه را بهتیاره گویند بهای فارسی بر وزن خمیازه و در بیشرمی
و بیحیائی در تمام هندوستان مثل زدند پس از انجا چیل و بنارس رسیدم

و در آنجا مستر جری که از اعاظم انگلیسیه و از دوستان قدیم من بود و از جانب
کمپنی بحکومت قیام داشت خانهٔ خالی کرده در آن جای داد و صحبت نمود
دوازده روز ماندم و از خوردن خربزهٔ ناقصی که در آن شهر بود مزاج بحال
آمده عوارض بالمره زایل شدند مگر نحافت و کدازِ بدن باقی ماند بنارس
بر وزن حنابس برلب رودخانهٔ کنک از بلدان عظیمه معمورهٔ صوبهٔ بنارک
و معبد هنود و نزد ایشان از اراضی متبرکه و اماکن مقدسه با فیض است
و گویند تا چهار فرسخ آن از جهات اربعه مردگان را پرسشی و عذابی نیست
و هر چند شخص بدکار باشد هرگاه در آن سر زمین بمیرد سوخته کرده در زمرهٔ نیکوکاران
و بار دیگر با جساد ذوات الراحه در آید اگرچه از بلاد عظیمه هندوستان کوچکتر
اما کثرت مخلوق و ازدحام و انبوه خلایق در آن اضعاف مضاعف جاهای
دیگر است و مردم برای دیدنی هم ریخته اند هنود از قلت مکان و کمی جا عمارات
عالیه دو طبقه و سه طبقه تا هفت طبقه از سنگ و گچ بر فراز هم متصل بیکدیگر
ساخته اند گذرها و کوچه و بازار بغایت تنگ که در بعض از آنها آدمی بدشوار
گذرد و یک کف دست خرابه و یک وجب زمین افتاده بهم نمیرسید و بدین سبب
در فصل تموز از تابیدن آفتاب بآن عمارت سنگی هوا بمرتبه گرم شود که نفس
بصعوبت آمد و رفت کند انگلیسیه و اعاظم در خارج شهر باغات روند و آن مسکن

موسم را بگذرانند بیشتری از سکنه مردم اطرافی و صاحبان ثروت و سرمایه
خطیر اند که بجهة طلب مثوبات در آنجا سکونت اختیار کرده اند و دولت
و ملکیتی که مردم آن شهر دارند در کمتر جائی از بلاد عظیمهٔ هندوستان بهم رسد
بتجارت و صرافی گذرانند و فواضل اوقات را عبادت کنند و ایشان را مهاجن
گویند بر وزن نوازن چه مها هر چیز بزرگ و جن آدمی را خوانند یعنی آدم بزرگ
و این لقب خاصه تجار و سوداگران است و حکام و امرا را هر قدر بزرگ
باشند باین اسم نخوانند پارچه ابریشمی و زری از قبیل زرباقت و طاس و
اقسام البسه طلا باف بامتیازی که باید در انجا بهم رسد و باطراف هندوستان
تا کابل و قندهار و کشمیر از آن شهر برند و نسبت بجاهای بسایر بلاد عالم در انجا
ارزان تر تمام شود و در کارخانهای شعربافی که زرباقت و بادله تمام میشود
روزی سی هزار مثقال کلابتو و تار طلا و نقره بمصرف میرسد و در شهر که
قریب بچهار فرسخ است هر روز صبح بسیار زود مردان و زنان سکنه و غربا
جمعی که در زمرهٔ مرتاضین اند از خانها بر آیند و از قبیل طواف گرد آن گرده
و از انجا بکنار رود خانه آیند و غسل کنند و بخانهای خود روند و ساحل رود
خانه را هر قدر محاذی شهر است از لب آب تا بالا سنگ بست بتکلفی تمام کرده اند
که در آن اماکن بهمه بجهته خود جاها ساخته نشسته اند مردم که از غسل فارغ شوند

نزد ایشان روند تا بر پیشانی هر یک از مردان و زنان قشقه کشند و زنان جوان
بیوه که خود را با شوهران نسوخته باشند از هر دیار در آن شهر آیند و ساکن
شوند و عجیب از دحامی دارند مردمان عیاش تبه روزگار از هر فرقه
صبحها بر لب آب نزد براهمه با باکن ایشان روند و تفرج کنند و در آنحوالی
یا در گجرات بوده است سومنات بر وزن مهملات و آن نام بتخانه و صنمی است
مشهور که بدست عین الدوله سلطان محمود غزنوی خراب و شکسته گردید
در تاریخ محمودی مسطور است که رایات اسلام بعد از انکه بانحوالی رسیدند
سی هزار کس با سلطان از لشکریان بودند رایان و سلاطین هنود با
صد هزار زنجیر فیل کوه پیکر و سیصد هزار مرد جنگی نام آور بمقابله شتافته
حربی عظیم دست داد و از یکپاس روز تا شام هر دو لشکر بخونریزی
مشغول بودند و در آن روز عدد کشتگان هنود به پنجاه هزار و عدت
اسرا به بیست هزار رسید و آنقدر در آن محاربه پای ثبات افشردند تا همه
سرداران و لشکریان بقتل رسیدند و بجز دو صد هزار نفر براهمه که خدام
سومنات بودند احدی باقی نماند بقیة السیف بمشاهده این احوال باتمامهم
ازباب استیمان در آمده و بدرگاه سلطان نهادند و بدادن جزیه و خراج
و پیشکش راضی شده استدعا نمودند که پادشاه متعرض سومنات نگشته

نکشته هر مبلغ نقد و اسباب و جواهر که امنای دولت او بخاطر بگذرد ما بندگان
از خالصهٔ خود و تسلیم مشروط بر آنکه پادشاه از همانجا عزم رحیل بجانب غزنین
عطف عنان فرماید وزرا بصلح و عدم تعرض بسومنات راضی شده مقالات
براهمه را بعرض سلطان رسانیدند او در جواب گفت که اگر در صحرای محشر در روز
فزع اکبر مرا در مقابل آذر بت تراش وا دارند و گویند آن آذر بت تراش و این
محمود بت فروش است چه جواب گویم امرا سر بزیر انداخته چیزی نتوانستند
گفت و بار دیگر با براهمه جنگ در پیوست تا همگی کشته شدند و سومنات
مفتوح شد سلطان بدست خود تبرزین بر شکم آن بت زده بشکست و از
جوف آن آنقدر جواهر گرانبها ریخت که بآن بزرگی و سنگینی کسی ندیده و نشنیده
بود و از بتخانه و بتهای دیگر نیز آنقدر بدست آمد که خزاین روی زمین معادله
با عشر آن نمیکردند جواهر ثمین و لآلی آبدار گرانبها را بمیزان و مکیال بحیطهٔ
ضبط برآوردند و بخزینهٔ عامره سپردند و در گوش آن صنم سی و چند حلقهٔ
طلا در وقت شکستن بنظر سلطان رسید از آن پرسید عرض کردند که هر یک
حلقه علامت یکهزار سال عبادت است و حال سی و چند هزار سال است
که این بت معبود خلایق و آنرا پرستش میکنند و اعتقادی کفرهٔ هندوستان
اینست که در عالم دو صنم بودند که امور عباد همه بید قدرت ایشان بود

بیار کنند و شفا دهند هلاک سازند و زنده نمایند و از درج خلایق از آدمیان

و جنیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد نزد ایشان حاضر شوند

تا هر کدام را بهر جسدی که خواهند روان سازند یکی سومنات بود

که در دست سلطان محمود شکست و دیگر بتکر نات است در دکن که باقی است

و ذکر آن بمقام خود خواهد آمد و در آن شهر بود مقبره و بارگاه شیخ اجل

عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بحزین حشره الله مع الشهداء والصدیقین

وی از احفاد قدوة العارفین تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است

مرشد شاه صفی الدین جد اعلای سلاطین صفویه انار الله برهانهم و هو

کالشمس فی رابعة النهار از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است و احوال

افاضل و مقدسین این سلسلهٔ جلیله که بعد از قدوة العارفین مصطبهٔ آرای

مسند تقدس بوده اند چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بهاء

علیه الرحمه و شیخ عطاء الله و دیگران بر ارباب بصایر پوشیده نیست

شیخ مقدس سلالهٔ آن خاندان مشعل افروز آن دودمان بود در اصفهان

خدمت والد بزرگوار خود و مولانا محمد صادق اردستانی و فاضل علامه ظهیر الانام

مسیحای فسائی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فرید دهر و وحید عصر

خویش بوده اند و فضلای دیگر اوقات سیاحت کسب فضایل نموده بجائی که

که با نسبت رسید از خورشید جهانتاب فضائل او ذره با زتوان شود و رود

منقبتش مرحله نشاید بجهود مقتدای انام و مرجع خواص و عام و در جمیع علوم

اولین و آخرین و ارتقای نفس باعلی مدارج صدیقین امام همام و مقتدا

عالیمقام بود عنایت ازلی و مرحمت لم یزلی ذات مقدسش را در عالم

ابداع دست پرورد فیض جمیل و قابل استفاضه علوم جزیل ساخته و پرداخته

طبع مهر آسایش در ذره پروری مستعدان خورشید اشتهار و بس قدر که

مستفیدان و سخنوران از اکسیر تربیتش طلای دست افشا بوده چنین و ایام

و اعوام منقضی شده که چون او فاضلی سخنگو بعرصه وجود نیامده و کلام وحی

نظامش در فصاحت و بلاغت و متانت و حلاوت عربیا ام فارسیا

نظما و نثراً منتهی المرام و اقصی المقام ارتقا نموده چنانکه اینمراتب از آثار

کلک دربسلکش در رساله کنه المرام در بیان قضا و قدر و خلق اعمال و کتاب

موسوم بعدة العمر که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای دراز هر گاه

بیکی از مسائل مشکله غامضه ظفر مییافت در آن مینگاشت تالیف نموده و کم

فاضلی را چنین تالیفی میسر آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علمی که بحثش

در آن هست و لایق بذخیره خزینه سلاطین قدرشناس است و رسایل متفرقه

دیگر در ابطال تناسخ و در فقه و حدیث وغیره آنقدر دارد که تفصیل آنها

دشوار است و از این تالیفات و چهار دیوان رفیع بنیان او در فارسی
متضمن سی هزار بیت غرا که هر یک از آن کتب اربعه بحریست لبالب از لآلی
ثمین و گلزاریست پر از گلهای رنگین جلالت قدر آن زنده جاوید بر هنرمندان
و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهر و هویداست والحق عبارات سحر
آیاتش بدرجه علیا و ذروهٔ قصوی رسیده و نی کلک طوبی مثالش نیل خجالت
بر چهرهٔ اکثری از بلغا کشیده است در ایران روزگاری بعزت و احتشام داشت
و نزد شاه سلطان حسین و شاه طهماسب بجلالت قدر و علو مرتبه ممتاز و چون
نور دیده باعزاز بود هنگام استیلای افاغنه بآن دیار و تسلط پادشاه قهار
نادرشاه افشار و غصب سلطنت از آن خاندان معدلت شعار بپاس نمک آن
دودمان علیه و از فرط علو همت و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه بسلاطین
بابریه و عدم اطلاع بعادات مردم این دیار که اعم از سلاطین و امرا و سپاهی
و رعایا هرگز بغرض با کسی آشنا نیند بقصد استمداد از محمد شاه وارد هندوستان
و چون بشاه جهان آباد رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه بدست
امرا مطلع شد بغایت نادم و پشیمان گردید و آنزمان از سطوت نادرشاه قدرت
بر رفتن نداشت و با این حال دو سه مرتبه بقصد عود بایران تا بلاهور و آن
نواح رفت و بسبب عوایق رفتن میسر نیامد بشاه طهماسب قبل از گرفتاری خود

خود مکتوبی در کمال ادب باو نوشت و او را طلب نمود او در راه هندوستان
می آمد که آن نامه باو رسید این قطعه را نوشته بپادشاه فرستاد و معذرت خواسته

ای صاحبی که از اثر رنگ و بوی تو — خون کرشمه در جگر گلستان کنم

گنجینهٔ ضمیر گشایم بمدح تو — جوشد چو دل نیاز جواهرفشان کنم

صد گلستان بوسهٔ شرم از لب نیاز — خواهم نثار راه تو ای خرده‌دان کنم

گر خامه برد از کف جود تو رشحه — ابر بهار را ز حیا خوی فشان کنم

هر جا حدیث پنجهٔ خصم افکند شود — از طعنه نی بناخن شیر ژیان کنم

از اعتدال طبع تو گر سر کنم سخن — صد گل بدامن تهی مهرگان کنم

نگذاشت جوش عشق ز خجلت کف مرا — تا خامه در ثنای تو رطب اللسان کنم

از گردش زمانهٔ ناساز شد ضرور — چندی وداع بزم تو ای قدردان کنم

از صبر میزند دل مغرور لافها — خواهم که خویش را بفراق امتحان کنم

بالجمله از لاهور بشاه جهان آباد برگشته سکونت نمود و چون اوضاع آن شهر
مستحسن طبع او نبود به بنارس آمده و از معاشرت مردم دامن افشانده مسکن
گزیده و در سنه ۱۱ بجوار رحمت حق آرمید اللهم ارحمه واغفره بارگاه او در آن
کفرستان مطاف زمرهٔ انام و هر دوشنبه و پنجشنبه بر مقبرهٔ او از زوار
عجب انبوه و از دعاهایست از آن عالیجناب است در نثر دیباچه که بر قصید

لامیهٔ خویش دارکه بسم الله لسان حال و ترجمهٔ مقال بیان بلاغت
اساس متکلمی گویاست که یکی از آثار قلم بدیع الرقم قدرت او سبعهٔ معلقه
سبع شداد است و یکذره از پرتو انوار فیض او مطلع مهر عزّاست روشن کن
عالم جرمانی ایجاد و در و بیقیاس نثار کریاس کیوان نماس و الاحقر فی ا
که بیت القصیدهٔ نظم سداد و رابطهٔ سلسلهٔ مبدأ و معاد هست صلی الله
علیه و آله الاطهار الامجاد انتهی و از اشعار رائقه اش باین چند بیت صفحه طراز

شود از قصیدهٔ لامیه

یا حادی الورك عج بالقرب من طلل	واقرأ سلامی سلیمی منتهی املی
الرسم والوشم والدارات دارسة	لم یبق فی الحی من طلّ ولا طلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	اجسامهم خلقت روحاً بلا ثقل
این البحور التی اراءهم فتحت	ابواب دار الهدی کالاعین النجل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل والجبل
الارض یبلغ من یمشی مناکبها	لیست موافقتا کالماء للعسل
من بعد بعدهم لم یحل فی نظری	الا الدموع وقرب الوعد بالاجل
لام نفسی بضنك العیش صابرة	لله لا تصبری یا مهجتی ارتحل
لیت الفریق الذی فارقتهم علموا	مرّ الفراق وبعد الخیرة الاول

اهًا لضعفي وبعدي من نجيهم ‌ ‌ لا اقدرن على التحويل والنقل

ياحادي العيس لبث في تبوقفهم ‌ ‌ وهذه مهجتي خذها بلا مطل

حل الصبابة في دار ضعت بها ‌ ‌ آلست في الحي بالغزلان والغزل

اسمع كلامي ودع لامية سلفت ‌ ‌ الشمس طالعة تغنيك عن زحل

انتهى باختصار بسیاری فارسی قصیده پیوند بود بارگ جان خار ستم را

گو گریه که شاداب کند نشتر الم را

دارد قلمم در گره آبله بیم را

پیچید قلمم پنجه شیران اجم را

من آدم و هم نشناسم اب و عم را

آن بخاطر نیست قصیده

لبیک حرم خانه و ناقوس صنم را

گر خوان سخن را باخوان فرستم

بزخم جگرها نمکدان فرستم

صفیری بمرغ گلستان فرستم

شمیمی بناف غزالان فرستم

بعجز بیابان قحطان فرستم

صد شکر که در وادی قصیده حرمان

بخت از نمو و قوت بازوی هنر هست

میز بیدم اما به نسب نامه نیازم

قصیده دیگر باین بحر دارد که بحر مطلع

یک پرده نشنید ست صلا گوش اصم را

قطعه

حزین از تقاضای همت برآنم

ز شوری که از سینه ام موج زن شد

شکنج قفس تنگ دارد دلم را

ز خاک ره کلک آهو خرامم

درین قحط سال بلاغت حدیثی

چه بر قع کشایم ز رخسار بحسنی

فروغی بخورشید تابان فرستم
یکی ارمغان حکیمان فرستم
چو شیراز ه بندم بلقمان فرستم
بدریا دلی زاده کان فرستم
سوادی بخاک صفاهان فرستم
بچاک سینه دارد غمزه دستی و رفو دستی
حمایل داشتم در گردن آن تندخو دستی
که دستی رهن ساغر بود و در دست سبو دستی
سرت گردم بکش گاهی بزلف مشکبو دستی
مبادا غافل از خاکم برآرد آرزو دستی
بود در خم مرا پیوسته دستی در گلو دستی
حزین از شرم عصیان میگذارم پیش رو دستی
زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم
حزین از پای ره پیما بسی فرسودگی دیدم

کلام من از انهمه شعر فزون است
بدانم که از راق اشعار خود را
تراشیدم از دل سخن تا که شاید
ز کلک عراقی نژاد خود از هست

غزل

بدستم داده دستی برده از خود خوبرو دستی
خوشا روزی که با کوتاه دستان لطفها بود
کدامین دست خالی داشتم تا سجده گردانم
دل مجروح را شور قیامت در گریبان کن
سراپا نازمن از ترحم دامن کشان بگذر
زکم ظرفی بیکساغر خمارم نشکند چون گل
کفم را در دعا وصل تمنا مدعا نبود
قطعه در حالت نزع فرموده
همین دانم که گوش از دست آوازی شنید انجا
سر شوریده بر بالین آسایش رسید انجا

س و در بنارس عالی مسجدی است از بناهای اورنگ زیب برلب رودخانه گنگ
بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن بتخانه بود که آن

که او شکست و بجای او مسجد ساخت یکی از براهمه معتبر که سرآمد رایان
بود در وقتی که حکم شکستن بتخانه و ساختن مسجد رفت بحضور اورنگ
زیب این بیت را بعرض رسانید   ببین شرافت بتخانه را قوای زاهد
که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد   و دران شهر بودم که مرحوم تفضل
حسینخان فرمانی از نواب آصف الدوله بزمیندارانی که بر سر راه بودند
واز خود بدرقه و مردمان همراهی و سواری و بعض مایحتاج سفر فرستاد
و خود نیز نامهٔ متضمن شتاب درآمدن نوشت و روانه شدم و بعد از دو
روز بجونپور رسیدم و آن در سابق ایام شهری بیکران و بغایت معمور
و مقر سکونت سلطان محمد فخر الدین تغلق (بفتح جیم و سکون واو و نون ۱۲) بوده مسجدی در شهر و پلی عظیم
در رود خانه که در وسط شهر ست ساخته اند و هر دو از ابنیهٔ عالیه اند
و مسجد را یک چشمه بنا نهاده اند که دران ده دوازده هزار کس گنجایش
شود و پل نیز در نهایت استحکام ست که بمرور دهور خراب نگردد و آن شهر
دار العلم هندوستان بوده و طلبهٔ علم از هر دیار درانجا میرفتند و تحصیل
و تکمیل میکوشیدند و مردم آن نیز بعلم و فضل و جودت ذهن اشتهار داشته اند
از انجمله بوده ست مولانا محمود جونپوری که در عصر خویش بفضیلت علم و
نزد شاهجهان بن جهانگیر معزز و محترم بود و فراید شمس بازغه کتابی در معانی

بیان وثار در خدمت خان مرحوم بود بنظر من رسانید و بمن بخشید در بیان تحقیق
آن طولی داده و شاهجهان را ستوده مربوط نوشته است اکنون آن شهر
خراب و ویران و از علم و تحصیل آن و طلبه نام و نشانی نیست و لیکن خوشی
آب و هوا و جولگائی با وسعت و فضاست گل یاسمن سفید و نسترن و رازقی
گل صد برگ در آنجا وفور دارد بیرون از اندازهٔ قیاس در باغات اطراف
شهر از هر طرف تا چشم کار میکند گلزار است و درختان گل و گلی که میدهند
بآن بلندی و بالیدگی که در جاهای دیگر است درین دیار نیست نسترن و
یاسمین از یکذرع دست نهایت از دو ذرع بلندتر نشوند و گل نیز بآن بزرگی و وفور
نمیدهند و بسبب رطوبت هوائی که در هوای اکثری از بلاد این دیار است آن
حدت بوا هم ندارند و در آنشهر از بس بوفور بود تمام آن آبادی و در و دیوار
و هوائی که می وزید معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در و دیوار
همه طاقها پنجره کاری است تا هوا باندرون درآید و دران اماکن کنجد را
از گل فرش و لحاف کنند اقلا تا چهل روز و اکثر آن تا چهار ماه و هر روزه
گلها را تازه کنند بعد از ان روغن آن کنجد را گیرند و آنرا باطراف هندوستان
برند قسم اعلای آن قایم مقام عطر است و زنان این دیار بر گیسوان و بر سر و
شانه کنند و خالی از کیفیتی نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی معمورهٔ این کلها

کلها بهم رسند در باغها و خانهای اعاظم بیشتر نسترن و یاس سفید است و گلی
دیگر بهم رسد و آن نیز درجه پُر بیشتر از جاهای دیگر است شبیه بگادی خرمایل
بسفیدی و آنرا کوره بر وزن زیره گویند و بفارسی نیز کادی خوانند ازان نیز
عرق کشند و باطراف برند در خواص گرم و تر بدرجه اول و بدل بید مشک است
در تقویت قلب و اعضای رئیسه و از انجا که روانه شدم نواح لکهنو و از اعمال آصف
الدوله بود در یکی از منازل درختی دیدم که مجموع قافله و مردم همراهی که زیاده
از پانصد کس بودند در سایه آن منزل نمودند و آنرا درخت برّ بر وزن حسد
گفتندی درختی است از گردکان بزرگتر گرد ساقه آن را پیمودند بقدر پنج ذرع
شاهی دوره آن بود و شاخهای آن بالا روند بقدری که باید و بکمال که رسیدند
از بالا خم شوند و رو به نشیب نمو کنند تا بزمین رسند و فرو روند و هر شاخی باز
ریشه دواند و درختی شود و شاخهای آن باز بالا روند و بزیر آیند همچنین پهن
شود و گویند بعضی درختان سال خورده و ریشها و جنگلها بهم رسد که یک میل زمین
را گرفته است و تمام آن مسافت مدام سایه است و از آفت خزان نیز
مصون است و همه شاخهای آن بهم متصل اند و از ان منزل گذشته همه جا
باغات و عمارات امرای لکهنو بودند که در آنها منزل میشد انهار جاری
اماکن با صفا و عمارات بتکلف تا اینکه وارد لکهنو و بخدمت برادر والا گهر

لکهنو

سید محمد جعفر و مرحوم خان مستفیض شدم و از زحمت آن سفر طولانی آسودم
لکهنو بحذف های مکتوبی بر وزن مشنو از بلدان عظیمه صوبه اود بر وزن مدد و
اقدم شهرهای هندوستان است بنای آن را مورخین هنود از چند لک
سال دارند معموره بی درو دالان و سواد اعظمی میسر و سامان است حصار و
شهر پناه و قلعه و دروازه اصلا ندارد و چنین است حال اکثری از بلدان
عظیمه این مملکت مانند کلکته و مرشداباد و عظیم آباد و بنارس وغیرهم
هیچکدام سور ندارند هر کس از هر جا بخواهد درآید و بیشتر بسبب وسعت است
که احاطه تمام شهر دشوار و خوف دشمن و دزد و قطاع الطریق که ناگاه درآن
درآیند هم نیست خاصه لکهنو که وسعت آن از اندازه قیاس بیرون است
عرض آن از خط استوا سی و یک درجه و چند دقیقه است هوای سالم و
باعتدال دارد و در اکثر سنین در فصل تموز هوا بشدت گرم شود که اعاظم
و نازک مزاجان و مردم اواسط نیز هر کس بقدر حوصله خویش خس خانه سازد
و دران رفع اذیت گرما کند خس بر وزن بس ریشه ایست خود رو که در صحراها
روید و بغایت خوشبو و معطر است از زمین بر آرند و بدست مانند تار ریشه
و تار تار شود و حجره های وسیع خوش هوا دارند که دروازه های بسیاری آنها
گذاشته اند و آن دروازه ها را از نی پنجره کاری کنند بحیثیتی که هر وقت

که هر وقت بخواهند گذارند و اگر نخواهند بردارند و آن پنجرها را از خس سازند

و بران دمبدم از فوارها که بر سنگهای آب نصب دارند آب پاشی کنند هوا که

بآن رسد و باندرون درآید سرد و خوشبو گردد و دران موسم تکلیفی نیست

که باید وبی آنکه چادری یا چیزی بر دوش کشند از سرما خواب نباید باشند

جس خانه و گلستان که ذکر آن در صدر رساله گذشت وقتی است که از آن

بهر اینب بهتر است و در خانهای اعاظم در جس خانها و دران خانه از اندرون

نهر آبی جاری و بهر هر دروازه فواره یک لوله دران نهر نصب است که خود بخود

ازان فواره آب بر تمام آن دروازه که خس آگین است رسد و محتاج باینکه

سقا یا خدمه در اندرون درآیند نیست و عجب کیفیتی دارد دیگر یک واقسام

خربزه دران شهر لکهنو بهتر از بلدان دیگر این کشور است و چون آن

شهر در ابتدا آباد کرده رایان بی سلیقه بوده است زمین تمام آن شهر

پست و بلند و خانها و عمارات عالیه یکی باعلی درجه بلندی و دیگری بادنی

مرتبه پستی است و گاه هست در یک خانه مقداری از صحن آن آنقدر بلند است که در آنجا

نهر لب پشت بام واقع است و قدری دیگر آن پست است مثل آنکه سیب [illegible]

فرو آیند و کوچه و بازار و گذرها نیز همین پست و بلند اند عجیب

است که در لکهنو و بنارس و سایر بلدان این کشور تا جاهائی که خط [illegible]

در آمدند هوای تابستان در گرمی بنحوی است که ذکر آن گذشت خاصه در
بنگاله و نواح آن و با افراط گرمی رطوبت بسیاری دارد و هوای زمستان نیز
آنقدر سرد نیست که آبها در ظروف و اوانی بسته شوند یا نیت برف از
آسمان بارد یا مردم محتاج بکرسی خانه و افروختن آتش باشند یک بالا پوش خفیف
یکقبای پنبه دار کافی است با این هوا در چلهٔ زمستان بتدابیر چنین برف سازند
و تا تابستان نگهدارند و در سرکار آصف الدوله دوازده ماه آنقدر بود که
با امرا و اعزه هر روزه از سرکار او میرسید و آن چنانست که در نواح شهرها
صحرائی وسیع که از درختان و اشجار خالی باشد بجهت اینکار مسطح و هموار کنند و آن
را بگاه جو یا پوشال برنج فرش نمایند و بر آنها آب بسیاری پاشند و شقابی ها
سفالین نازک بر روی آن پوشال ها گذارند و بر هر ده ظرف یک آدم معین است
دو یکی دارد که در آن آب نیمگرم است آخر شب که نسیم سحری وزد قدری از آن
آب در آن ظروف ریزد و فی الفور بسته شود و بقدر نیم انگشت کما بیش منجمد
گردد همانوقت همه را جمع کنند و بکوبند و در یخ چال اندازند شنیدم در سرکار
آصف الدوله جابجا در نواح لکهنو تا چهار منزلی برف سازان معین بودند
زیاده از دوازده هزار کس و در شاه جهان آباد ارباب خیر بجهت فقرا و مساکین که برف فروشی
ندارند در هر محله یکی یا دو تا چاههای وسیع ساخته اند و آنقدر حفر کرده اند که باب رسید

نرسد و از زمین آب بر نیاید و زمین و دیوارهای آنها از پایین تا بالا بصفایح
جست سبز که فلزی است معروف و در سرد کردن آب نظیر ندارد گرفته اند و جلیه
زمستان که مملو از آب کنند و دهن آنرا از سنگ و ساروج محکم سازند که هوا
دران نرسد و در تابستان کشایند در تمام موسم گرما آب آنها بهمان سردی است
که در زمستان بود و در لکهنو جمعی کثیر از قزلباشیه سکونت داشتند و فرمان فرما
بود نواب آصف الدوله بهادر یحیی خان که از احفاد سعادتمند خان برهان
الملک که از اعاظم امرای محمدشاهی بود و در تاریخ نادری مجملی از احوال او مسطور
است از اعاظم نیشابور بوده است و آصف الدوله اگرچه در ریاست و
ضبط مملکت و تنسیق امور حکمرانی انچه بایست نبود و بالذات از عهده
تمشیت امر خطیر ریاست بر نمیآمد و بتائید انگلیسیه فرمانفرمائی بالعرض داشت
لیکن در سخاوت ذاتی وجود فطری حاتم روزگار و در ایثار و بذل بهر وضیع
و شریف بی اختیار واحدی نبود که از رشحات کف دریا بارش بی بهره باشد
در نظر همتش بحر و کان عالم را قدر برگ کاهی و خزاین روی زمین را مقدار سر گیاهی
نبود کاروانسرای عالی بجهة زوار و سکنه عتبات عرش درجات ساخته بود که مدام
جمعی کثیر و جمی غفیر دران بودند از روز ورود مواجب بجهة هر یک بقدر رتبه
او معین میشد تا روزیکه روانه میگردیدند چنانچه در مقسوم او لو و نبات میرسید و یکی از

کارهای خیر آن سعادتمند آوردن آب فرات است بارض غری علی ساکنها الف
تحیة و سلام که سلاطین صاحب قدرت و خواقین ذی شوکت بآرزو و تمنای
آن کار در گذشتند فیاض فعال ابواب خیر و توفیق بر روی آن بزرگ بی
همال گشوده آن عقد لم ینحل بسر انگشت جود او منحل و آن توقیع رفیع و افتخار منیع
تا روز رستخیز بنام نامی او مسجل گردید که عالم و عالمیان تا آغاز محشر و نفخ صور
دوم در داستان نام او را از آن باز گویند و بجهة آن طلب مغفرت و آمرزش
نمایند از فرط ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم وجد و جهدی که بمراسم تعزیه
داری سید الشهدا داشت تعزیه‌خانه و مسجد عالی در جنب آن قریب بخانه خود
بنا نهاد و مبالغ خطیر صرف عمارت و تزیین آن نموده از قرار آنچه [illegible]
و مردم ثقه که در آن امر دخیل بودند شنیدم که از دو کرور روپیه زیاده خرج
آن شده است در تمام این کشور عمارتی با آن بزرگی و وسعت و روح و فضا
جای دیگر نیست شاه جهان در اکبرآباد مقبره دارد مسمی بتاج گنج مردم از
وضع و اساس آن حکایت غریب کنند که عمارات متعدده با توابع و لواحق
و بیوتات و اماکن خدمه همه از سنگ مرمر و صنعت [illegible] و تحقیق الوان
اند و گویند بوزن سنگ کل آن طلا خرج شده است اگر چه ندیده‌ام این
تعزیه‌خانه و مسجد را که دیده‌ام از عجایب عالم است اندرون آن مشتمل است بچندین ایوان [illegible]

آصف

بر چهارده گنبد که در هر گنبدی جای یکی از ضرایح مقدسهٔ چهارده معصوم است
که از نقرهٔ خالص همه را ساخته اند در ایام عاشورا که آنرا زینت کنند شبها
بقدر چهارصد یا پانصد چهل چراغ بلورین آویزند و دو هزار چهل چراغ مجلسی و
فانوسهای بلورین که در همه شمعهای کافوری نصب کرده اند روشن شود
و ساختهای طلا و نقره از هر قسم و اسباب طلا و مرصع بجهت زینت جا بجا
نصب نمایند و در و دیوار اندرونها همه آئینهای بدن نما است که از
عکس آنهمه شمع و چراغ که بر آن آئینها و اسباب طلا و جواهر افتد آنخانه تمام
کوه نور و رونق شکن و آدم طور گردد و بی شائبهٔ تکلف هرگاه ناظر از قدری
مسافت در آن تعزیه خانه بنید دریائی از نور مشاهده شود سه لک روپیه بجهت
خرج آن ده روز از سرکار او معین بود اگر چیزی زیاده آمده بود بواردین و مستحقین
میرسید در فنون سپاهی گری و آداب رزم از تفنگ اندازی و شمشیر آزمائی
و نگاهداری و قبقاج زدن بی نظیر بود و چون از جرأت بهره نداشت همه این هنرها
را پایمال نمود دیگر ندیدم که مرغ را در پرواز تفنگ زده است دستگاهی عالی
داشت که کمتر رئیسی را میسر بود از اوضاع و سامان و اسباب و اساس در خانه
او اگر همه نگاشته شود موجب اطناب و ملال نگارندگان است مجملاً یک لک
کتاب منتخب خوش خط پاکیزه که بر هر صد مجلد یک کس گماشته بود

در کتاب خانه او دیدم و اکثر را برفاقت خان بتدریج سیر کردم از اقسام
فنون و اصناف علوم عربی و فارسی انگریزی نظم و نثر تاریخ و دیوان
و سایر آنها بود و قطعات زیبا بقلم خوش نویسان اولین و آخرین و تصاویر
مصوران ایران و هند و روم و فرنگ آنقدر داشت که بعمری از دیدن
آنها فراغ حاصل نمیشد مجلدات بسیاری از کتب علمی بنظر در آمد چون شرایع
و مدارک و مسالک و مفاتیح و کشکول و بعض مجلدات بحار الانوار که همه بخط
مؤلفین بودند از کسی که کتاب خانه در تحویل او بود شنیدم که هفتصد مجلد کتب
علمی اند که بخط مصنفین اند و از کتاب خانه سلاطین تیموریه بعد از تخریب سلطنت
بدست او افتاده اند والحق آنهمه خزاین و دفاین و اسباب طلا و جواهر که
داشت معادله با عشر عشیر کتاب خانه او نمیکردند و با آنهمه سطوت و جلال
بغایت کوچک دل و با همه خاصه با علما و سادات و مؤمنین و زوار هر چند که فرو
مایگان باشند سلوک مساوات کردی و نزد خود نشانیدی و در تعصب مذهب
غلوی عظیم داشت روز سوم بود که وارد شدم مرا طلب داشته باتفاق مرحوم خان
نزد او رفتم عاطفت نمود و از عوارض جسمانی پرسیده و اطبائی که در سرکار
او بودند همه را طلبیده و بمعالجه و تدبیر امر نمود و بامرا فرمان داد که هر روزه در یکی از
باغات سرکاری به تفنن مشغول دارند قریب چهارصد عمارت منفرد و بستانها

مفروش و باغات مشجر در شهر و بیرون داشت که هر یک در وقع خوبی نظیر
بودند فلاحان فرنگی و باغبانان چینی در سرکار او بودند که در چمن بندی
و طراحی خیابانها و پیوند درختان دست و بازوی هنروری باز دیده حیثیت هر یک
ازان قطعات را رشک روضهٔ رضوان و حسرت افزای [illegible] بهار اصفهان
میدانستند در یکی ازان باغها که بعیش باغ مشهور بود دیدم که از هر قسم درختان
که بود قد آنها زیاده از یک ذرع و دو ذرع دست نبود و همه از میوه پربار
بودند و قسمی از گل گلاب بود که چهار فصل مدام گل میداد و در موسم بیشتر
و در غیر موسم کمتر و این گل در بنگاله و بلدان دیگر نیز بهم رسد فرنگان از
چین درخت آنرا آورده اند و اکنون در تمام قلمرو بسیار است و از درختان
کوچک پرسیدم بیان نمودند که از اختراع مردم چین است که درخت هر
بزرگی که باشد هرگاه خواهند که بزرگتر نشود و بهمان کوچکی ثمر دهد ازان درخت
بزرگ شاخی را که پربار باشد قطع کنند و بجای دیگر نشانند ازان بزرگتر نشود
و هر ساله ثمر دهد و طریقه بریدن آن شاخ بدینگونه است که مقداری گل بران شاخ
چسپانند و کهنه پارچه بر روی آن گل پیچند و ظرفی را که در ته آن سوراخ کوچکی
است پر از آب کنند و بالای آن گل معلق آویزند تا همیشه ازان سوراخ آب بآن
پارچه و گل رسد آن شاخ در انجا ریشه پیدا کند بعد از مدتی که معهود ایشان است

گل گ

درخت ز

اثر از آنجا برند و باران گل و پارچه بجائی که منظور دارند غرس کنند و هر ساله
همان مقدار ثمر که در وقت بریدن در آن شت دهد و بزرگتر نشود و درخت
شفتالو و نارنج و ترنج و انبه را دیدم که تا یک میدان همه از این قبیل بودند و
عجب کیفیتی در نظر داشتند و هم در آن اوان بوساطت خان مرحوم و بالمشافهه
تکلیف مناصب بلند و کارهای ستوده ارجمند نمود و چون یکمرتبه کورکورانه
در چاه بلا افتاده و هنوز از آنجا مخلصی نیافته بودم و ماندن در این دیار با خفتان
خویش هرگز مانوس نبود قبول نکردم و سر باز زدم و خان مرحوم نیز بجد بود
که با او باشم و از او جدا نشوم و اگر آن اوضاع میماند دست بردار نبودند
و هر از آمدن از آن شهر دشوار مینمود و بعد از سه ماه که در آن شهر
بودم زوال دولت بالمره برطرف شده بکلی بحال آمدم و اخوی محمد علیخان را بجهت
انجام امور بنگاله و کارهای دکن روانه کلکته نمودم و باو گفتم که متعلقان
و منسوبان را روانه سازد و بعد از روانگی او باندک فاصله آصف الدوله این
جهان را بدرود و داعی حق را اجابت نمود حشره الله مع اولیائه الاطهار
و چون با همه رافتی یکسان داشت و در آن روز ولوله عظیم در آن مصر اعظم
نمونه روز محشر و فزع اکبر برخاست عامه خلایق از مرد و زن بگریه و زاری و جزع
و بیقراری بودند و از در و دیوار آن شهر صدای شیون بلند و عجب رستخیزی

ستمگری بر پا نبود و در همان تعزیه خانهٔ او را مدفون و پسر خواندهٔ او هم
وزیر علیخان را بجای او منصوب نمودند و او بسبب حداثت سن و کم ظرفی و عدم
قابلیت ماده جمعی از اوباش را با خود یار ساخته مشورت و مصلحت ایشان
دست تطاول بجز این اندوخته دراز و بایذای تجّار و رعایا دست انداز گشته
خان کر نائب او بود و جماعت انگلیسیه او را از حرکات ناشایست ممنوع و از
بعض امور مسلوب الاختیار داشتند او را منع و زجر ایشان بخاطر گران آمده
بخواهم دیدن خزاین و باستظهار مشتی در ذم که با او بودند از جانب سرکار
میزدند با انگلیسیه از در عناد بر آمده بر هم زدن آن بلاحظه این احوال از نیابت
مستعفی شده بخانهٔ خود نشست و بسهل فاصله و اندک مهلتی هنگامه طلبان
بجماعت و بهم زدنی شرارهٔ آتش را بر انگیخته مشتعل ساختند بحدیکه وکیل سرکار
کمپنی نیز از رفت و آمد نزد او باز کشیده مراتب باغی او و استعفای خان را
بکلکته عرضه داشت در آنوقت بتقلید آصف الدوله یکدو بار در خلوت
از من مصلحت خواست که دوست و دولتخواه من کیست و مآل و انجام کار
و مصلحت وقت چیست من بانچه در آن زمان صلاح و بقای ریاست او بود
او را دلالت کردم سخن از من شنید و نفهمید فاصابه ما اصابه و گورنر باستماع
اخبار او با جمعی از اعاظم انگلیسیه بر داک در نه روز از کلکته بلکهنو هم

رسیدند و بفکر کار او افتادند و چون بعضی از امرای هنگامه طلب و برخی
از سپاهیان و مجموع اوباشان با او یار بودند انگلیسیه بگرفتن و عزل او ناگاه
اقبال نکردند و بتدبیر کوشیدند چه اگر در آنوقت از در محاصره در می آمدند امر
بطول می انجامید و باعث مفسده و سفک دماء جمعی گناهکار و بیگناه بود و بطفیل
تنازع ایشان بسیاری از بیچاره رعایای شهر پایمال حوادث و خانها
بتاراج میرفت و گاه بود که شهر این همه برباد میرفتند گویند با او از در ملایمت
و ملاطفت برآمده از جانب خان وکیل کمپنی معذرت خواست و پرده را
نزد او برد و آنقدر با او جوشش و اتحاد نمود که او بکلی مطمئن خاطر گشته
استشمام عزلی که کرده بود بالمره از ضمیر او محو گردید پس از چندی گورنر تغافل
نموده اظهار کرد که هوای شهر بمزاج من موافقت ندارد چندی در
خارج شهر در صحرا بجهت اصلاح مزاج میمانم و باز بشهر میآیم و چنان کرد و در بستانیکه بود
کروه فرسخی شهر و از قرای معموره است بنای خیام نموده قرار گرفت و افواج
سرکار کمپنی از هر جا با سرداران و سرداران انگلیسیه طلب نمود و با مادر
آصف الدوله که زنی عاقله و سخن او را نزد اعالی و ادانی شهر قبولی بود
و جمعی از اعاظم که از بدرفتاری وزیر علیخان بستوه آمده بودند در خفیه
و پنهان سازش نموده و بهانه پرستاری و پرسش احوال او قریبی بود برآمده

آمده ماندند وزیر علیخان که دید دیگران با گورنر بیرون میروند و او کلی مطمئن
بود و هر روزه رفت و آمد مینمود و انگلیسیها او در کمال ادب برخورد
میکردند زیاده خاطر جمع گشته بهراس بپاس خاطر ایشان از شهر بیرون
آمده در اردو ماند و بعض اعاظم که با او موافق بودند بموافقت او نیز آمده اقامت
نمودند توپخانه و زنبورک خانه و لشکریان قدر انداز و سواران جنگی که در شهر
آماده و مهیا و منتظر فرمان او بودند بمشاهده دوستی و اتحاد او با انگلیسیه و خود
نیز همه را اطمینان خاطر شد که ما را باهم موافقت و یگانگی بهم رسیده باهم از سر خلوص
نفاق دست بردار با جماعت هر کس پی کاری که داشت رفت و
همچنان گرم خوشیها از طرفین بظهور میرسید روزی گورنر با او گفت که چون سن
ارادهٔ انگلستان و عود بوطن دارم میخواهم که سران لشکریان کمپنی را که در این
گرد و نواح اند ببینیم و بنا بحفظ شهر اینجا نیز در آمده باشند و در حقیقت آن جوا
که در اینحوالی اند نوکران این سرکار اند او بخیالات دور از کار خورسند شده
در طلبیدن تاکید نمود و من بر تکلیف گورنر و خان و خوف شورش لشکریان
در شهر در آنجا بودم و بدیدهٔ عبرت میدیدم بر کج بینی و کژ اندیشی او غمزده متأثر
و بحلم و حوصله و نیکوئی تدابیر انگلیسیه متحیر و متفکر بودم و دل بحال او و جمعی که دست بپایه
با او بودند میسوخت تا اینکه افواج سرکار کمپنی با سران و سرداران انگلیسیه همه

رسیدند گورنر بتدریج جمعی که از اعاظم با او باقی مانده بودند باستمالت و
یاری مادر آصف الدوله همه را با خود متفق ساخت و او مست بادهٔ نخوت
و سرشار شراب غفلت بود که خبری مشهور به او نمی شد لشکریان سرکار کمپنی
بحکم گورنر بحضور او قواعد عسکری کردند و او هر یکی از سران در وسایل انجاح
زر نثاری و عطای نقد و جواهر نوازش مینمود و انگلیسیه نواب سعادت
علیخان را که در بنارس میماند برادر حقیقی آصف الدوله بود در حیز طلب داشته
بودند و در یک فرسخی اردو پنهان میماند گورنر که از همه طرف مطمئن خاطر
گشته دید که احدی با او نمانده است روزی بلشکریان فرمان داد که تمام
اردو را نگین سا در میان گیرند و نگذارند که احدی از دوست و دشمن در اردو
بشهر رود لشکریان با تنگی چنانکه از احدی صدا بلند نشود قدم بقدم بر رفته
اردو را محاصره نمودند شام بود که خبر محاصرهٔ اردو بنواب علیخان رسید او
مضطرب شده خواست که بشهر رود و تدبیری اندیشد جمعیت کسان از
رساندن اسپها قاصر ماندند یکی از مقربان او اسپی باو رسانید او
سوار شده از اردو که برآمد لشکریان ممانعت نمودند ناچار بخیمه که داشت
برگشت و یارانی را که بر ایشان کمال اعتماد داشت طلبید هر یک
ببهانهٔ از آمدن نزد او معذرت خواستند و او از آن زمان بهوش آمد

آمد که خود را که و تنهائی یار و مادر در خیمه که داشت گرفتار دام بلا دید حتی از خدمه و ملازمان احدی نزد او نمانده بود و آنست که کار از دست رفته و زمانه دگرگون آئین بسته است **بیت** دست بسر زد و لختی گریست * حاصل بیداد بجز گریه چیست * مقارن اینحال که یکساعت از شب گذشته بود بحکم گورنر جارچیان بلند آواز در اردو منادی کردند که بحکم نادر آصف الدوله وزیر علیخان معزول و نواب سعادت علی خان بریاست منصوب بیت عظما و ارکان و روسا و اعیان بزرگان و امرا سپاهیان و رعایا همگی ریاست و فرمان فرمائی او را بجان قبول و وزیر علیخان را معزول مطلق دانند و سعادت علیخان که در آن قرب بود با کواکب و جلال نمودار گردید آواز جارچیان که بگوش وزیر علیخان رسید از سطوت سعادت علیخان بر خود بلرزید و چاره را منحصر باین دید که نزد گورنر آمده بقید او لباس کهنی راضی شود و چنان کرد خود بپای خود آمده بخانه گورنر پناه برد و تا آن زمان نیز گورنر پاس آداب را از استقبال تا بیرون خانه و سایر لوازم با او مرعی میداشت جمعی وزیر علیخان را در خانه تنها گذاشته جمعی مستحفظین برای او گماشتند و همگی انگلیسیه و اعاظم بهمراهی سعادت علیخان بشهر آمدند و او را بر مسند فرمان فرمائی متمکن ساختند و وزیر علیخان را با چند نفر از اشرار روانه بنارس نمودند و مواجب در سالی یک لک و نیم جهت او مقرر کردند که در ظل عاطفت

کمپنی باسایش بگذراند و به قدر کرور روپیه نقد و جنس از خزینه آصف الدوله
گرفته بود آنها را نیز باو واگذاشتند و این وقایع در ماه شعبان سنه ۱۲۱۲ دست
داده‌اند و الحق در اینمقدمات انگلیسیه آنقدر حسن تدبیر بکار بردند که حق بیان
آن دشوار است گمان بود که خلقی از طرفین تا چیر می‌شوند چنان بآهستگی طی
شد که یکی شمشیر از نیام و یکقطره خون از اندام بر نیامد و خان باز به بنیاد
سعادت علیخان بابرام او و اصرار گورنر مستقل گردید و از غرایب حالات
و نوادر اتفاقات اینکه در ایام اقامت بی بی پور جلوه حسن فرنگی که
گلزار کوهی را غنچه نشگفته و بحر بیکران حسن و جمال راگران بهادری نامی
بود دل را آشفته و پریشان و دبیر عقل را بی سپر وادی جنون ساخت گوشه
نشینان دماغی بهم برآمده سر بشورش نهادند و مرا به احوال خود حیرتی
دست داده باخود باین بیت مترنم بودم بیت فرصتی کو که کشم منکر
پرستاری دل * آخر عمر من و اول بیماری دل * جاذبه از طرفین در کشش
و کوشش و مباینت نامه مانع جوشش بود خرد خورده و ان چند آنکه بتن زد
که داستان محبت سپری گردد بدستان رونق پذیرفت و شوق فزون تر بلند
گرفت و ناله رسا تر افتاد و بی تابی بیشتر گردید بیت خرد بگذار اگر روح
الامین است * که فرخ طایر طوبی نشین است * در آن وادی که عشق آتش فروزد

اگر چند پر و بالش بسوزد * مدتی بدین نمط دلرا عجب شوری و خاطر را طرفه
بیقراری بود که بهیچ چیز تسلی نمیشد جای اقامت و توقف با آن حالت
نبود و قدرت بر رفتن نیز نداشتم بیت نه پای رفتن و نه جای ماندن
مبادا کار کس زینگونه مشکل بعض محرمان بتدابیر ستوده چاره مینمودند مرا
نفس بلند همت بان راضی نمیشد و عقل تجربه کار کارگری نمیزد بیت مخور
فریب که عشق آن شراب گلگون است که در پیاله می است و چو میکشی خون است
دریکی از لیالی متبرکه از خلوص عقیدت بدرگاه مقلب القلوب نالیدم زوال
آن مرض را مسئلت کردم قبل از آنکه رقیب مهر با عشاق سپهر از در تغیر و آویزه
درآید اختر مقصود دعا به بیت الشرف اجابت رسید و کوکب مسعود مدعا از افق
انجاح طالع گردید و دهندهٔ تهنیت از ان بلا رهائی بخشید بالجمله بعد از جلوس
نواب سعادت علی خان آرامی بهم رسید و هر کس بکاری که داشت مشغول شد
مولانا محمد شوشتری خطا تخلص که شاعری نغز گفتار و مصاحبی پسندیده اطوار
و با من از شوشتر الفتی ستوار داشت و از مدتی دران شهر ساکن بود تاریخ جلوس
را بدین نحو در یک رباعی فرمود و نواب معظم او را امور و التفات داشت بیت

سررشتهٔ مملکت بهم می پیچید * وز صبح سعادتی مدد می طلبید
حق تاج امل از سر باطل برداشت * در روز جلوس حق بحقدار رسید

ومولانا در شوشتر که بسن تمیز رسید و طبیعت خود را موزون دید از انجا برآمده در

شیراز بیضا که مجمع فضلا و شعرا بود و بعض بلدان عراق عجم با جمعی از شعرای

معاصر مختلط گردید در آن هوای روح پرور و از صحبت سخنوران فیض گستر زبان

او را روانی بهم رسید و بجر که ایشان درآمد نازک خیال و قصاید غرا و مراثی

نیکو در مدح ائمه هدی و سید الشهدا صلوات الله علیهم دارد و دیوانی بقدر

ده دوازده هزار بیت ازو داير است و در شعر کرده سلمان ساوجی را می

دارد و از قصائد سلمان عکس برگرفتن بازوی قوی و دست رسا میخواهد

در تعزیه داری و مرثیه خوانی بیمثال در حسن صورت و سرائیدن نغمات و مهارت

در موسیقی و آداب صحبت عدیم المثال است و در مجالس تعزیه و خواندن

مراثی هر قدر مردم بهر خوشوقتی و قساوت قلب که باشند همه را بمرتبه بگریانند

که بیخود شوند و در مجالس شادمت بزمرهٔ و بذله سنجی هر قدر که مجلسیان مغموم

و از زدهٔ و باشند بجد آیند و بنشاط آورد بهند افتاده از آصف الدوله اعزاز یافت

و بروضه خوانی تعزیه خانه که ذکر آن گذشت او را مفتخر گردانید تا حال

در اندیار و بآن خدمت عظمی افتخار در روزگاری با آسایش دارد تا در آن

شهر بود هم روز و شب پیوسته انیس و جلیس بود و برنگین صحبت

و نغمات دلکش زنگ کلفت از کانون سینه میزدود و شاه جهان آباد

و شاه جهان آباد که دار السلطنت سلاطین بابریه و از غایت اشتهار مستغنی از بیان است
از لکهنؤ چهارده پانزده روز مسافت دارد و بیان بزرگی و آبادی و عظمت و شکوه
و رونق آن در عهد سلاطین سلف از حوصلهٔ تحریر و از حیز تقریر بیرون است
اکنون خراب و ویران و در عمارات اعاظم و ارکان که هر یک رشک خورنق و سدیر و
بی صاحب افتاده اند مسکن جانوران وحشی و ددان است و اکبرآباد که از بناهای
اکبر بادشاه است و شاه جهان مقبرهٔ تاج گنج را که ذکر آن گذشت در آن بناها
آن نیز خراب و عمارات شاهی مشرف بانهدام اند شنیدم که در تاج
گنج و مسجدی که در آن است فرنگان بعض جانوران نجس العین را بندند
و پرورش کنند سبحان من یغیّر ولا یتغیّر پادشاه وقت و
در شاه جهان آباد میرزا عالی گوهر است که به شاه عالم اشتهار دارد و
از پادشاهی جز اسمی باقی نیست غلام قادر نامی افغان چندی قبل مسلط گشته خود
یکه تنها بقلعه که پادشاه و فرزندان و عملهٔ شاهی بودند در آمده
قریب یکصد کس از پادشاه و شاهزادگان عظام مسلح ایستاده و خلقی بیشمار
از حضور بودند هر کس که رسیدند باندختن سلاح اشارت کرد و احدی
را مجال آن نشد که دست خود را برآرد و پادشاه را با چند کس از شاهزادگان
از دیدهٔ بینائی عاطل ساخت و خزائن و دفائن آنچه باقی مانده بود

متصرف شده پادشاهی سر دری بر خواست رایان مرهته بسبب دواعی که داشتند

صبر نتوانستند که او پادشاه و شاهزادگان را باین روش نبینند آنگاه با او مصاف

داده بقتل رسانیدند و پادشاه کور را باز بتخت نشانیده زمام مهام سلطنت

را بکلی بدست خویش گرفتند و بجهت پادشاه قوت لایموت مقرر ساختند و تا

بهمان وضع می گذرد امور سلطنت و نظام مملکت مختل هر کس در هر جا که

هست دم از خودسری و خودرائی میزند اما همگی از راه مکر و حیله در بلدان

عظیمه سکه و خطبه را بنام پادشاه ضریر برقرار دارند و سالی یکمرتبه عریضه نیز نویسند

و اداب سلطنت را مرعی دارند و او نیز اینمراتب را مغتنم شمارد و بهر چه

باو دهند قناعت کند و قریب است بشاهجهان آباد شهر جی نگر بنیاد

جی سنگه و آن شهری است بغایت معمور و آراسته و با صفا و رونق از

بناهای عمارات جی سنگه است و او راجه عالیجناب و منجم دقیقه یاب در رصد بندی

و اقلیم انتساب بود زیج محمدشاهی باهتمام او باتمام رسیده و بنام مشهور

گردیده و خود سرآمد رصد بندان آن زمان و از جمله کارکنان و معظم

حکمای عالیشان بود و شهر مذکور را باسلوبی که باید ساخته است و گویند

در هندوستان تمام بآن رونق و صفا شهری نیست خانهای تمام سکنه

همه در عرض و طول و بلندی مثل یکدیگر است و یکی به دیگری متصل نیست و بازارها

و بازارهای شهر بهمین نسبت‌اند و همه از سنگ سفید و سیاه ساخته شده‌اند و
دران شهر هست مقر ریاست رایان راج پوتیه پنج پوت بر وزن شاه نوشته
بمعنی اولاد و راجه هست جماعتی کثیر و خلقی بیشمار اند و بیشتری از شهرهای الصو
را متصرف اند و عظیم پاسی دارند با جماعت مرهته هم چشمی کنند و برابری
رفتار نمایند و مقابله رایان و اعاظم و منزلان راج پوتان است که هر کس بقدر
اندازه خویش کنیزان خوش سیما دارد و در سرکار مهاراجه که فرمان فرمای
کل است عدت کنیزان از حد و شمار بیرون است روز در خانهائیکه
هستند خدمت کنند و شب بر آیند و هر جا که خواهند و صبح بازگردند و هر کدام
از هر کس که حامله شود آن طفل از آن مالک است و در عداد اولاد او شامل
گردد و باین سبب درین عهد از فرق دیگر بیشتر در جرأت و جلادت هم از
دیگران بهتر اند و دران شهر ذبح حیوانات ماکول اللحم اعم از گوسفند و
گاو و مرغ و غیر هم ممنوع است و اگر کسی از مسلمانان گذرے مرتکب شود
و بظهور رسد و ثابت گردد او را قصاص کشند و بعوض آن حیوان بقتل
رسانند و عجیب است که دران شهر با اینحالات که بوی مسلمانی و بانگ محمدی نیست
اعاظم و متمولین هنود تعزیه خانهای عالی بتکلف دارند و بعد از دیدن ماه
ماه عزا همگی رخت سوگواری پوشند و ترک لذات کنند و بسیاری اند

که بالمره از طعام و شراب کف نفس نمایند که در تمام عشره چیزی از گلوی ایشان
بزیر نرود و شبها و روزها بزبان هندوی و هندی و فارسی مرثیه خوانی
و سنگ زنی کنند و هر کس بقدر وسع در اطعام فقرا و مساکین کوشد و در سر
کوچه و بازار آبهای گلابی سبیل کنند و شبیه بضرائح مقدسه از چوب یا کاغذ
سازند و نزد آن بسجده روند و بر خاک غلطند و طلب مطالب نمایند و بعد از
انقضای ایام عاشورا آنها را یا در رودخانه غرق کنند در جائی معین دفن
کنند و انرا کربلا گویند در لکهنو و بلدان بنگاله و بنارس که آن نیز
کفرستان است همه این حالات را برای العین دیدم و طرفه تر این است
که مسلمانان نیز در بنگاله و سائر بلاد اسلام تقلید ایشان در این حرکات کنند
طعام و آب نخورند و ننوشند یا تقلیل نمایند و در تعزیه خانها بسجده روند
و فریقین در تعذیب خویش مسابقت جویند سر و رخساره و سینه را مجروح
سازند و آنقدر بر خود زنند که خون جاری گردد و بیخود شوند [illegible]
و کن مسلمانان و هنود حرکات لغوی چند کنند که بشرح [illegible]
از آن جمله دست و پای خود را بقفل و زنجیر بندند و دوشاخه در گردن اندازند
و چند کس ریسمان دوشاخه و سر زنجیر را گیرند و کشان کشان در کوچها [illegible]
گردانند و او همه جا بخاک افتد و کورنش نماید و قفل پاره را وا کنند که [illegible]

ایشان نعل دلدل یا ذوالجناح است آنرا بر تختهٔ نصب کرده اند و لطیف تر
اینکه نعل صاحبش گویند در شب تاسوعا نحویکه در بلدان دیگر شبیه شهدا را
برارند انرا به تجلی تمام و عظمتی مالا کلام بردارند و بدوش ادمیان بخانه خالہ
اش برند و عظیم ازدحامی و طرفه انبوهی شود بقدر سه چهار لک ادم که هریک
مشعلی روشن در دست دارند با او تا بآن خانه روند و انرا در حجرهٔ گذارند۔
تا قدری اسایش کند مردم اطراف حجره راگیرند که آواز خواب او راشنوند
و اگر کسے نشنید از بدکاران است لاجرم همه بشنوند و هرکس بوضعی بیان
کند یکی گوید مثل خواب شیر صدا میکرد یکی مثل خواب آدم و دیگرے مثل
فیل گوید و ازین قبیل بعد از لحظهٔ که از خواب بیدار شود بمکانے که دارد
برگردانند و ادانے صورت خود را تبدیل کنند و در پوست حیوانات
روند بعضے بصورت شتر و برخی بشکل شیر و غیرہا شوند و حرکات غریب۔
کنند و بر سر محلات و گذرہا چلہا نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش
افروزند و مرد و زن و آن صور عجیبه چول آن آتش سینه زنند و رقص
نمایند اما یک لقمه طعام مستحقے یا گرسنه و یا قطرهٔ آب به تشنه ندهند
و بجز آن حرکات لغو از قربات و مثوبات چیزے ندانند و دیگر از ریاسات
عظیمه ریاست بیکان است سک بکسر سین مهمله و تشدید ثانی جماعتی را گویند

که متصف باشند بصفاتی که مذکور میشود لاهور که از بلاد عظیمه است و تمامی
نواح پنجاب در تصرف ایشان است و بشجاعت و دلاوری معروف اند
و ابتدای ایشان نانک شاه نامی بوده است نانک بر وزن چابک اسم
هندو بچه ایست که بصباحت رخسار و ملاحت گفتار موصوف بوده در عهد
بابر پادشاه سید حسن نامی که از مشایخ آن زمان و بزرگی صوفیه و درویشان
بتربیت براو فریفته گشته نزد خود بصومعه که داشت نهاد و بتربیت او کمر
بسته ابواب عرفان بر روی او کشاد و رنگ کفر و سواد بت پرستی را اگرچه
از لوح سینه او نزدود اما عقاید صوفیه و کلمات واهی که وا رسند از قبیل
لَیسَ فی جُبَّتی اِلَّا اللهُ وَ مَا فی دَلقی سِوَاهُ و دم زدن و رقصیدن
و اشعار عاشقانه و عبادات نامربوطی که مستعمل آن فرقه و اغلب منافی
شرع اقدس اند همه را باو تعلیم نمود و او نیز از طریقه آبا و اجداد خویش دست
بردار و اطوار و گفتار و کردار مرشد را شعار خود ساخته همه آن اشعار و
عبارات را بزبان هندوی موافق بحور شعرای هند موزون نموده کتابی
ساخت و به گرنت بکاف تازی بر وزن پرند موسوم ساخت و بعد از
مرشد سجاده نشین گردید و اتباع بسیاری او را از هر فرقه بهم رسید و بعد
از او از اولاد و خلفای او همین طریقه را پیش گرفته و آن کتاب را دستور العمل ساخته

ساختند و از اختراعات اوست که پیروان او بطریقه عباسیان رخت —
نیلگون پوشند و موی سر و ریش وغیرها را بحال خود گذارند از مسلمان
دهند و هر کس بطریقه آورده همین شعار و طریقه صوفیه را اختیار کند و بعضے چه
دران کتابست عمل نماید و به همین نهج مدار بدرویشی وسجاده نشینی بود تا در
اواخر عهد اورنگ زیب و اوایل فرخ سیر که در سلطنت ضعف بهم رسید
ولواے بیکوکیت خفتائے نمود بشرحی که گذشت بلند آوازه گردید خلیفه
ومقتداے آن عصر که انرا گرو وگوئیند گفتندی که و بروزن وصنوبر شدو
رهنمارا گویند وگوبیند بروزن ذوهند نام او بود باستماع اخبار خفتائے - که
در شاه جهان آباد امرا او ازپیش رفت وادعاے او بکرسی نشست و بملاحظه
حدت اتباع خویش که قریب ببیست هزار کس گنجایش داشت از کلاه نمد
پوست تخت یا آرزوی افسر و تخت وازجریده وشاخ نفیر بهواے کرنا و نفیر
ازخیمه قلندری پانجرگاه داراے سرورے نهاده لواے سلطنت برافراشت
وتمامی ملک پنجاب ونواح لاهور را تاخت وضعفا و عجزه الکدکوب ظلم و
بیداد و بهر شهرے مبلغی باج وخراج معین وحاکمی از جانب خود گماشت
لکر افواج شاهی از بهادر شاه بدفع او نامزد گشته با او مصاف دادند و
هرمرتبه شکست بر ایشان افتاده خائب وخاسر برگشتند و او بملاحظه غلبه

خویش و شکست سپاه اتابیش اندیشش کلاه نخوت را بر سر کج نهاد و
با جرای خطبه و سکه فرمان داد تا اینکه نوبت سلطنت بفرخ سیر رسید نادر
عبدالصمد خان را پدر زکریا خان مشهور که در عهد نادر شاه صوبه دار لاهور
بود با فوجی از مغولیه و قزلباشیه بدفع او نامزد کردانید گویند باستماع توجه
افواج مغولیه قزلباشیه دانست که سر بر سر انکار خواهد گذاشت از مقر ریاستی که
داشت برآمده بتاخت و تاز قریه و دیهات و تخریب مساجد و قتل مسلمانان
بیگناه آغاز نهاد و هرجا که دست تسلط مییافت رجال و نساء و اطفال
حتی زنان حامله را بقتل میرسانید عبدالصمد خان با جمیعی از افواج جرار شکیبر
والوار بر او یلغار نمودند در دو سه مصاف که هر مرتبه بر او شکست می افتاد
بیکی از قلاع مشهوره با خلقی انبوه از لشکر و حشری که داشت تحصن جست و
مغولیه یورش آورده او را با تمامی اتباع زنده دستگیر و بغل و زنجیر بر لاعجها
می پالان تشهیر نموده بشاه جهان آباد گسیل کردند بحکم شاهی در بازار شاه
جهان آباد همه را که زیاده از ده هزار کس بودند بضرب شمشیر آبدار جسم
خاکی نهاد ایشان را از بار گران سر سبکبار ساخته حباب آسا هوائی که
بر سر داشتند فرو نشانیدند گویند و کشته شدن بر یکدیگر سبقت میکردند
و هر یک بجلادی که داشت التماس می نمود که اول او را گردن زنند سعد الدی[illegible]

معدودی که از جنگ غازیان جسته بودند در هر گوشه و کنار کسوت خود را تبدیل
نموده مختفی ماندند تا بعد از سپری شدن دولت محمد شاه که سلطنت بکلی پامال
گردید مجدداً برآمده جمعیتی منعقد ساختند و تاخت و تاراج آغاز نهادند و چون
کسی در مقابل نبود کار ایشان بالا گرفته رواجی در امر ایشان پدید آمد اکنون تمامی
صوبهٔ لاهور و پنجاب و نواح آن مرز و بوم در تصرف ایشانست و ریاست تخت
دارند که احدی از رؤسای هندوستان را تاب مقاومت با ایشان نیست
زمان شاه ابدالی که دو مرتبه بقصد هندوستان تا لاهور رسید بر ایشان
تاخته خلقی کثیر از مردان و زنان ایشان را قتل و اسیر نموده جمعیتی که داشتند
پراگنده ساخت و اگر فرصت یافته بود بکلی استیصال ایشان نموده اسباب برهم
خوردگی اهل کابل بر گردید و ایشان را باز سلک جمعیت منعقد گردید فائده
صوفی در لغت کسی را گویند که پشمینه پوش باشد و بعضی از صفای قلب گرفته اند
و گروهی گویند صفای نفس است از کدورت منهیات بهر حال در این جزو
زمان جمعی را که صوفی گویند منتسبان باین آثار و بخود بستگان آن شعار
و دثار و اکثری عاری از فهم و شعور و از خرد و دانش بسی دور اند از فرایض
و سنن و متابعت شریعت غرا سر باز زنند و موی سر را دراز کنند و پیرو
هوا و هوس در مجالس حال که محل اجتماع هر آشنا و بیگانه است بقصد دف

و آواز چغانه رقص کنند و با امارده و ساده زنخان عشق بازی نمایند
و گویند نور حضرت پروردگار است که از جبین این پسر ساطع و قدرت
کردگار است که از چشمان آن یکی لایح است و بالجمله آنچه از کبرای اولیا
سلف و کرامات و خوارق عادات که از ذکر ایشان کتب و سفاین مشحون است
در این اوان اثری پدیدار نه و همه در تحت احتجاب اند و چنین است حال
عشاق حقیقت پژوه که ذکر بسیاری از ایشان بر السنه و افواه دایر و سایر است
و عشق در لغت ماخوذ است از عشقه و آن گیاهی است که از بیخ بعض درختان روید
و بران پیچد تا آنرا خشک کند و در اصطلاح حرارتی است از محبت معشوق که
از دل خیزد و بتدریج جمیع جوارح و اعضا را فرو گیرد و اگر مدتی متمادی طول کشد
منجر بهلاکت گردد و بعضی در تعریف آن گویند العشق نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة و برخی بر آنند که العشق نار یحرق ما سوی
المعشوق و باصطلاح اطبا مرضی است سوداوی و قسمی است از مالیخولیا که
بوصال مطلوب معالجه آن شود و تدابیر دیگر نیز دارد علی ای تقدیر بنحوی که صوفیه
حقه در این زمان نایاب است رهروان سنگلاخ محبت که بقدم همت وادی پیمای این
وادی هالک شوند و از آن قدسی باده مرد افکن سرشار گردند نیز بغایت عزیز الوجود
و اگر یکی بندرت بهم رسد از نوادر اتفاقات است چنانکه در بنارس از حسن اتفاق

و همچنین شنیدم که چند سال قبل از ورود من جوانی از قزلباشیه بر دختر یکی
از ترسابچگان آن شهر عاشق شده واله و شیدای او گردیده و او را نیز ترحمی بحال او بهم رسید
لیکن بسبب مدعیان رسیدن بیکدیگر دشوار بود بلکه بعلت تخالف مذهب محال مینمود
آن جوان روز بروز ضعیف و ناتوان گشته و پریشانی بر وی زیاده و روز بروز بیشتر
میکرد تا اینکه رنجور شده ببستر بیماری افتاد و چون دیدن معشوقه اش میسر نمیشد
مگر وقتیکه او بجهت غسل بر لب رودخانه میرفت خانه از نی بر کنار آب ساخته
روزی دوبار از دیده نظر بران روی چون ماه افکندی و آهی سرد از جگر بر کشیدی
و او نیز بایما و اشاره تفقدی نمودی و تسلی دادی مدتی بدین گونه گذشت که
اولیای دختر از این اطلاع شده بزجر و توبیخ او را از غسل کردن رودخانه
ممنوع داشتند روزی که گذشت و از او اثری پیدا نشد عاشق بیچاره
بهر طرف در دویدن افتاد و از هر کس که میدید از وی سراغ گمشدهٔ خویش را
میکرد تا بآن سرکوی رسید پیره زالی فریادکش با قدی چون کمان خمیده
در آنحوالی دید که افسون آنرا از سوراخ برآوردی و به یکنیزک عاشقی را
بکشتن دادی نظم چنان از ضعف پیری پشت بسته   که فرج از ناف
بالا نشسته طبق پیرد بهم فرج و دهانش   دران انگشت حیرانی زبانش
چنین گفته ابلیس رجیم بلکه آن رانده درگاه خدای علیم پروردهٔ کنار او بود

ازو استفسار احوال نمود او گفت که آنکوکب فرخنده چون ماه تمام در برج
آبی منقلب منخسف و بحکم تقدیر هنگام آب بازی درین گرداب بلا در
محاق افتاده بغریق بحر فنا و ازین ظلمتکدهٔ خاک بعالم انوار و ملاء اعلی
منصرف گردید و آتش عشق تو را که در کانون سینه اش شعله زن بود با آب
زلال نیستی منطفی ساخت بیچاره از شنیدن این خبر بیخود گشته بیفتاد و از
او التماس نمود که مرا بآن مکان مسعود دلالت کن او جائی را از آن
رود بیکران باو نشان داد آن مست بادهٔ محبت خود را بی تحاشا در آب
افکنده بجستجوی گرانمایه دری که از کف او رفته بود در قعر رودخانه بخاک شوقی
جان بجهان آفرین تسلیم نمود مردم در تماشا بودند که این خبر قال قال بدختر
رسید آن وفا کیش باستماع آن خبر هوشش ربا بید رنا ساز حا سپند آسا
برجست و بهمان مکان که رسید خود را در آب انداخته بیار خویش بپیوست
گویند بعد از لحظه هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ در بغل کشیده بودند
و جمعی کثیر مشاهده مینمودند آب بازان و شناوران بقصد گرفتن ایشان تا
خود سازی نمودند باز بزیر رفتند و دیگر از ایشان اثری بدید نکردید
و لنعم ما قال رباعی آنان که غم عشق گزیدند همه در کوی شهادت آرمیدند
همه در معرکهٔ دو کون فتح از عشق است با آنکه سپاه او شهیدند همه القصه

القصه کورنر بعد از تنسیق امور اندیار و تنبیه والیان وزیر علیخان و اشرار
از هر گوشه و کنار بکلکته برگشته از آنجا باستماع تعیین مارکویس ولزلی بجای
مارنکتن بگورنری بنگاله و عزل خویش و برآمدن او از انگلستان از جانب خود
یکی از کونسلیان را بگورنری و نیابت خویش معین و خود بوطن روانه گردید
و مرحوم خان نیز از نیابت بتنگ آمده استعفا داد و روانه کلکته شده و
بعد از چندی از آن شهر برآمدم و در راه بودم که خبر ورود گورنر تازه بکلکته رسید
و من هم وارد شدم مارکویس بر وزن شاه اویس خطابی است که باشراف
دهند و از لارد برتر است و ولزلی بر وزن جلجلی نام اوست و مارنکتن بر وزن
تاریخ زن از قبیل کنیت و لقب است وی مردی بزرگ منش عظیم الوقار
کثیر الاقتدار از قونسیان عالیشان و مشیر خاص پادشاه انگلستان صاحب
عزم بلند و تجربه شیشه ارجمند و از اعاظم و اشراف آن دیار و در تنسیق امور
و ضوابط مملکت داری یگانه روزگار است موصوف به عاطفتهای بی پایان
نسبت بمن بهم رساند بعد از شش ماه مهم ٹیپو سلطان و محاربه با او در پیش شده
او با جمیع سرداران و سپهبدان انگلیسیه روانه چینا پتن و سرنگاپتن و من از
خوف بیماری که باز شروع آن بود روانه عظیم آباد شدم و گورنر قبل از رفتن
بچینا پتن که از اراده من مطلع شد که جهت تبدیل آب و هوا بعظیم آباد میروم

تکلیف بودن در خدمتش بشود که در آن سفر با او همباشم و چون سفر عاقبتی از
اشکالی نبود قبول کرده و بعظیم آباد رفتم و در آن قرب بآن شهر وارد بود میرزا
احمد سبزواری که از اعاظم و اشراف آن دیار و باستعداد ذاتی و قابلیت فکری
و اطلاع بر مبادی علوم و موزونی طبع و نکته سنجی از مغتنمات روزگار و فطرتی
بسی عالی داشت و مولانا ابو القاسم خراسانی که در علوم معقول و منطق
در میان همتا نبود و در ذهن و ذکا و دقت نظر بی انباز بود و این هر دو از وطن
باهم برآمده بخیر در آن دیار افتادند و بحکم تقدیر بپای بند تعلق بکبر آمدند و با
بسی اشتیاق که بعود بوطن داشتند بوجوهی چند میسرشان نبود و بیقرار
بودند خاصه میرزا احمد که بیتاب و پیوسته در اضطراب بماند اکنون بذکر بقیه
احوال وزیر علیخان پردازم تا آنرا نیز صورت انتظامی پدید آید که رشته
سیر جهان شود که او را روانه بنارس نمود و در آنجا نیز جمعی از اشرار بیتابی با او
یار گشته باغوای او کمر بستند و هر روزه جمعی از هر و عام اوباش را از فرقه سپاهی
ملازم ساختند و نزد ایشان بلاف و گزاف بهوس ریاست تشفی
و با مستر جری که حاکم بود و ذکرش گذشت دوستی و اتحاد و گرم جوشی مینمود
این اخبار که بمسامع گورنر و عظمای انگلیسیه رسید بمستر جری از اختلاط با وی
اعرض عن هذا و لا تکن من الغافلین تنبیه و آگاه نمودند که

وزیر علیخان

که بمکر و فریب وزیر علیخان و به تزویری که در ظاهر وا نمود مغرور نشوند و از کار
او تغافل نورزند و سخن حکما و دانشمندان است که از دشمن افتاده هر چند
که بیدست و پا باشد احتراز لازم است بیت بیشتر خار زمین گیر بپا می
چسپد خصم هر چند که افتاده بود سهل مگیر و چون از حرکات و بود و باش
او در بنارس استشمام فتنه و فساد میرود او را با جمعی از مردمان کار آزموده
معتمد نظربند کرده روانه کلکته نمایند و مکتوب ملاطفت آمیز متضمن آمدن
کلکته نیز باو نگاشتند و بمواعید دلپذیر باطمینان خاطرش پرداختند و او
بنرمی و ملاطفت انگلیسیه که کرتبه بتجربه او رسیده بود مطمئن خاطر گشته بخیال
بمآل کار نبرده دانست که بهتر درنگ با بنده است روانگی خود را بسمت کلکته
اشتهار داده و باهستگی احمال و اثقال گرانباری که داشت بطریقی که خواست
شاباش فرستاد و مستر چری نظر بنیکو کاریهای که نسبت باو هنگام گرفتاری
و افتادگی کرده بود بسخنان او زیاد اعتنا نکرد و بسبب اقتداری که داشت
حرکتی ناشایست از او گمان نمیبرد بعد از دو سه روز بمستر چری پیغام داد
که من فردا بخانهٔ تو چاشت بخورم و از آنجا سوار شده بگرای کلکته میشوم آن
بیچاره چند کس از انگلیسیه را نیز وعده گرفته بزمی مرتب ساخت یکپاس روز
گذشته وزیر علیخان خود با جمعی از اوباش آمدند و بر سفره نشسته بنان خوردن

طعام شمشیری که در کمر داشت به بهانه نمودن بیاران از نیام بر آورده بخنجر
بزیر بان انداخت و چون همه بود جمعی که با او بودند هر دو صد کس بیکی از انگریزان
چسبیده با تمام کارشان پرداختند و بمکانی که داشت برگشت و منادی
در کوچه و بازار فرستاده و ندا در داد که زمان دولت انگلیسیه سپری گردید
و نوبت ریاست عامه بمن رسید جمعی دیگر از انگریزان که در آن شهر بودند
بعد از اطلاع بر آن قضیه کبری از خانهای خویش بر آمده فوجی که در خارج
شهر ساخلو بود طلب داشتند و خانه او را محاصره نمودند و جنگ در پیوست
و فتنه و آشوبی عظیم برخاست رعایا و عجزه آن شهر که همه عبده اصنام
و از کشتن پشه و هوام احترازی تمام دارند بر خود بلرزیدند و بمساجد و بتخانها
پناه بردند و تا شام بازار گیر و دار گرم بود هنگامی که این عالم نورانی مانند
بخت وزیر علیخان بسیاهی در آمد و ظلمت لیل طرفین را از ستیز و آویز باز داشت
او با معدودی دیوار خانه را سوراخ کرده بر آمدند و هزیمت نهادند جمعی
انگلیسیه زنان و متعلقان و منتسبان او را مطمئن خاطر ساخته از بهر روز
بجهت هر یک مواجب در خور او قرار دادند و فوجی جرار بتعاقب او فرستادند
و دو سه بار دیگر در راه و نیمه راه جنگ میانها بوقوع و هر مرتبه شکست بر وزیر
علیخان افتاد ناچار او با دو سه کس از اجامره و اوباش که با او بودند و بگریز

رو بگریزد و بجانب جی نگر تکاور انگیز گردید و براجه راج پوتان پناه برد گورنر
باستماع این خبر نامهٔ خشونت آمیز براجه انجا نگاشت که صید از دام جسته و مرغ
پر شکسته که بر سر آن کوهی نشسته است او را نیکو نگهداری نمایند تا کس بگرفتن
او رسد و اگر بعد از رسیدن این مکتوب که او تا آن زمان در آنجا باشد عذر
فرار و گریختن او را انکار نند مسموع نیست و بر تقدیر اینکه بدادن او راضی نباشند
جنگ سلطانی را آماده و افواج قاهره را رسیده دانند و بلا فاصله حکم
بروانگی چند پلٹن نمود راجه بشرط اینکه از خون او بگذرند و قصاص نکنند بدادن
رضا شده و گورنر راضی گردید او را مقید بکلکته آوردند و تا حال بپاداش
اعمال همچنان در قید و به بدترین عذابی معذب است که هر روزه آرزوی
مرگ را دارد و میسرش نمی آید انتهی و گورنر بمجینا پٹن و مدراس که رسید افواج
کمپنی را از هر جا طلب داشته بر سرنگ پٹن راند و ٹیپو سلطان با فوجی که داشت
چند منزل استقبال نموده مصاف داد و هر مرتبه شکست بر او می افتاد
تا در قلعهٔ سرنگ پٹن محصور گردید انگلیسیه که در فتح قلاع و محاربه با هندیان
بیمثل و مانند اند بران شهر و قلعهٔ بلند اساس از چهار طرف و لوله انداخته یورش
نمودند و از برجی که قریب بخانهٔ سلطان بود و از ضرب گولی توپ خانه و برج را
مانند خانهٔ زنبور و با زمین یکسان کرده بودند بقلعه و شهر در آمدند و دست

بقتل و غارت کشادند در بین محاربه گولی بمقتل سلطان رسیده درگذشت
و آنهمه مملکت بتصرف اولیای کمپنی درآمد اولاد و اتباع و زنان و قبایل
و عشایر او را همگی نوازش نموده مواجب بجهت هر یک معین نمودند و به
بلدهای دیگر فرستادند تا دیگر کسی مثل وزیر علیخان منشأ فتنه و فساد نگردد
پس گورنر عود بکلکته و من نیز از عظیم آباد رسیدم و چون همیشه عود بوطن مطمح
نظر بود بخدمت گورنر مراتب را اظهار و طلب رخصت نمودم او از راه شفقت
ایستادگی بسیار نمود و بجدائی از خدمتش راضی نمی بود و بمواعید و کلمات
دلپذیر تکلیف چندی دیگر بودن فرمود و من ببهانهٔ بیماری مبالغه و اصرار
داشتم اجازت گفته بالکراه دادند و من زنانه و متعلقان و اسباب بر جهاز
تا مچلی بندر فرستادم و خود از راه خشکی اراده کردم گورنر از راه قدرشناسی
از کلکته الی مچلی بندر داک نشانید شرح داک و طریقهٔ آن مذکور شد بتاریخ
۲۴ شوال المکرم سنه ۱۲۱۴ از خدمت گورنر و عظمای دیگر مرخص شده رو براه نهادم
در هر سه فرسخ چهارده کس آماده و مهیا بودند هشت کس کهار بر وزن سودا
که جماعتی اند از هنود که محفه را بر دوش کشند و چنان بسرعت روند که اسبان
راهوار تندرو در راه بایشان نرسند و دو کس زاد و راحله بر پشت
و دو کس مشعل بردار بود که هر جا شام شود مشعله افروزند و یک کس دلیل

ولیل و دیگری طبل نواز در عرصهٔ پانزده روز از کلکته تا مچلی بندر که دو ماه
و نیم راه است رسیدیم و حقیقت طی الارض که در کتب عدادیان مسطور است
مفهوم گردید و غالباً که غیر از این قسم دیگر طی الارض نشود اگرچه این قسم مسافرت
تضییع بسیار و زحمت بیشمار دارد و لیکن خالی از کیفیتی نیست و چون
مسافر را طی منازل و رحال مطمح نظر و نصب عین است آن زحمت و محنت
گوارا میشود و بفاصلهٔ هر ده فرسخ در قری و دهاتی که بر سر راه بود طعام مهیا
بود صدای طبل را که شنیده بودند سفره گسترده و طعام حاضر داشتند و مرا اغلب
بسبب تکان سواری رغبت بطعام نبود خاصه از گوشت و مطبوخ عجیب تنفری
داشتم بر بلدان عظیمه و قرای معموره بسیار عبور کردم و چون اغلب بشب
می گذشتم و اگر روز هم بود توقفی نمیشد گاهی از کیفیت آنها اطلاع بهم نرسید
حسب الحکم گورنر در هر جا هر مکان روز یا شب که میرسیدم عمال و گماشتگان سرکار
کمپنی باستقبال بر می آمدند و تکلیف بکد و لحظه آسایش میکردند و نیکو خدمتها
مینمودند و اغلب از ایشان معذرت خواسته روانه میشدم مگر در چکنات که
اعظم معابد هنود است بجهت تحقیق احوال آن چهار روز مقام کردم و در آنجا شنیدم
که از شهرهای بزرگ اند بتکلیف و اصرار مستر مالکم برادر مستر جان
مالکم بهادر ایلچی صافی ضمیر که از جانب گورنر بسفارت ایران رفته و بهمه
بسکونت الم برد جان جم ۱۲

در هر کدام دو روز توقف نمودم و مستر مالکم بضیافت و خدمت برخواسته
خود با جمعی استقبال نمود و شهر را گونه تزئینی داده بطریقه که دارند آئین بسته
بود و شلک توپ و تفنگ موافق ضابطهٔ انگلیسیه بعمل آورد بسی محبت و برخوردها
کرد و در این سفر برفاقت آمده بود میرزا ابوالحسن بن حاجی میرزا باقر بن کلب
حسین خان اصفهانی که در چیچره سکونت دارند جوانی با اخلاق و از نجبای
اصفهانست و چون در مثل این اسفار همزبان و رفیق و خدمه مطلق میسّر
نیست او را با خود آوردم در راه بسیار بکار آمد و از خدمتگذاری من
دقیقهٔ غافل نبود جگرنات بر وزن سقرتاب اسم آن صنم مشهور و عبادتگاه
بتخانه و آن شهر را نیز گویند و آن شهریست در نهایت بزرگی و وسعت و کثرت
عمارات عالیه بر ساحل دریای شور و بسبب کثرت خلایق و انبوهی مردم از
غریب و بومی بغایت کثیف و بد وضع و بد آب و هوا همیشه بقدر دو لک
آدمی غیر از مردم سکنه در ان شهر است و باین علت کوچه و گذرها متعفن
و مملو از کثافات اند برکهٔ عظیم قریب به بتخانه ساخته اند عرض و طول آن
تخمین بقدر یکمیل است غربا و شهریان همه از آن آب خورند و در آن آب
بازی کنند و غسل کنند مدام اوصاف ثلثهٔ آن از قاذورات و کثافات
متغیر است و در ان چهار روز از کثافت و تعفن و کثرت هوام و بدهوائی

هوای مشقتی عظیم بر داشتم و مزاج را برهم زد که زیاده بران نتوانستم ماند
و اصل بتخانه عمارتی است در نهایت بزرگی و وسعت و علو و رفعت و برگرد
آن عمارات و بتخانهای کوچک ساخته اند روزی معین است که مردم از
اطراف و اقاصی بلاد آیند و در آن روز خود را رسانند و خدمه دروازه بتخانه را
کشایند تا مردم همه پرستش کنند و کسی که در آن روز نرسید از بیرون پرستش کند
و بغیر سالی یکمرتبه در آن روز معین دیگر هیچ احدی باندرون داخل نشود و صنم را
نبیند و بغیر فرقه هنود دیگری از هیچ را نگذارند که قدم در اندرون صحن بتخانه
و عمارات حوالی آن گذارد و هزار کس بر اسم خدام آن بتخانه اند و نوبه بجهت
جاروب کشی و تنظیف و روشنی باندرون روند و باین سبب بغایت بر خویشتن
نازان اند و کس از معارف ایشان نزد من می آمدند و تکلیف ضیافت کردند
و موافق ضابطه که دارند طعام آوردند از اطراف شهر بر سر راهها کماشتها
دارند که هر کس وارد آنجا شود بایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند
او بخورد یا نخورد گویند هر کس از هر فرقه که در آن شهر در آید میهمان جگناث است
و از مطبخ او بجهت ایشان طعام فرستند و در سرکار او روزی دو بار آنقدر
طعام پخته شود که هر قدر زوار و مترددین وارد شوند همه را کفایت کند فرق
هنود در آن شهر از یکدیگر پرهیز نکنند و باهم طعام خورند و اگر کسی دیگر را ز هم

مختلفه در آنجا بر سفره و طعام ایشان شراکت کنند چیزی نگویند و از هیچ چیز در آن معبد احتراز نکنند گویند هر خطائی که در این سرزمین از هر کس سر زند معفو است و از اصناف مردم علی قدر مراتبهم باشند و رسم چیزی گیرند از بیست روپیه زیادتر و از یک آنه کمتر نیست و از راجایان و فرمان‌دهان هر سلسله بجهت آن سرکار نذورات رسد و بغیر از آنچه از مردم ستانند و اربابان دول خود فرستند بقدر ده هزار قطعه ده معمور از راجهای سلف وقف آن سرکار است و از آن صنم آنچه گویند و اعتقاد ایشان است اینست که پارچه ایست از سیماب یا مثل سیماب که حرکت کند و درخشندگی دارد و بعضی بر آنند که قطعه گوشت خام است که خدای عالم در ابتدای خلقت بی پدر و مادر به قدرت خلق او شد و او بهدایت و ارشاد مردم در میان خلایق بود تا در این دوره آخری که اعمال مردم بنا راستی و نادرستی شد در اینگان مستور می شد و از نظر پنهان گردید بقدر سیصد حجام بجهت حلق راس زوار در آن دیر معین اند و دویست کس پسران ساده نیکو منظر و سیصد کس زنان پری پیکر صبح و شام در درگاه او رقص کنند و خوانندگی نمایند و بجهت هر یک از اینها از سرکار او مواجب معین است و خدمه و کارکنان و اوضاع آن بتخانه از جمیع روسای هندوستان بیشتر است و بخلاف

و بخلاف بتخانها و بتهاے دیگر که صنم را بر بلندی گذارند و مردم از زیر
ستایش کنند آنرا در بتخانه بجاے معین دفن کرده اند که آنجا را مردم سجده
کنند و سالی یکمرتبه برآرند و جامه او را تبدیل کنند خیاطان موروثی
دارد که بجهة تبدیل جامه در اندرون در آیند و گویند بمجرد برآوردن آن
صنم خیاطیکه باندرون در آمده است از هر دو دیده نابینا شود تا چشم
او بر آن تبرکات نیفتد و هنود را در حق این صنم عظیم اعتقادے است
تا هرجا که عمارت آن بنظر آید از اطراف اربعه کسی سواره نگذرد و هرگاه چشمشان
بآنجا افتد بسجده روند و روے نیاز بخاک مالند و گویند دریاے
محیط بقدر وسع و طاقت پرستش این صنم کند و روزی دو بار که مد شود
نشان آن همین است که خود را بخاک این درگاه میرساند و اگر این معبد
نبود در یکبار تند و جزرے نمیشد قسمت ارزاق و تعیین آجال و حلول ارواح
و آنچه در این عالم شود همه را از او دانستند در عهد نادر شاه یا بعد از ان میر حسین
نامی دزد دکن صاحب اقتدار گشته مردم نواح شیراز بود بطمع خزاین
و دفاین جگرنات بران تاخت آورد برهمنه و خدمه مطلع شدند و قبل از
رسیدن او صنم و تمامی خزاین را بکوهها و کریوهاے صعب المسالک
بردند تا فتنه او خوابید باز بجاے خود آوردند از اقصی بلاد هند

و سنند و کشمیر گفره شده حال کنند و به بیشتر آن آنچه از کوه که ما هم

آنجا زیارت رسیدیم و در تمام آن راه زوار و قاصدین آن درگاه که بشمار

بیرون بتم بودند که بجهت عبور تحفه و سواری نبود و هر یک از ریاضت کیشان

و عاقبت اندیشان بجهت طلب قربات بجوسے طی آن مسافت می‌نمودند بیشتر

پیاده و بعضی با شکم و سینه و گروهی غلطان غلطان و جمعی چرخ زنان و از

پیرو بستها و بعضی نشسته و دستها را بالای سر بسته آنهمه دشت و بیابان و کوه

هامون را طی میکردند و اکثر از اشتیاه و یکسال و دو سال و چهار سال

بود که از خانه خود برآمده بودند چندی از مرتاضان با هر یک بود که بعضی ریاضت

او میسر و اقتند و از جمله مرتاضین این کشور جماعتی اند که حبس نفس کنند و آن

چنان است که اول ترک حیوانات از قبیل شیر و روغن و غیرها نمایند و نفس را

بتدریج کم برآرند و از آن بالا کشند و نگهدارند تا بجائے رسانند که روزی یک

نفس زنند و از آن برتر روند و تا یک نفس رسانند و بالاخره بآن منجر شود که

نفس در دماغ محتبس گردد و آنزمان محتاج بغذا نیست و از حرکت افتد و در عداد

اموات بشمار آید اما بدان صرفه نگردد و از هم نپاشد و متعفن نشود و او قبل از

حصول اینحالت بورثه و پرستاران خویش وصیت کند و در لوحی از مس نو

که مر العبد از یا نصد سال یا بیشتر یا کمتر برآرند و قرن‌ها است ایحدث هم ...

در کتب متقدمین مندرج و بر السنه و افواه مردم دایر است این است
که مبتدیان و مشاقین این کار بسیار اند که به جهت حصول اغراض فاسده دیگر
حبس نفس به قدر یکپاس و دو پاس کنند و منهم بسیاری از ایشان را دیده
ام خاصه در دکن که به و قوراند نفس را چنان بر خود کشند که از زمین به قدر یک
ذرع و بیشتر بلند شوند و همچنان معلق میانه زمین و آسمان مانند و هرگاه باز
نفس را سر دهند بزمین آیند یکی از این فرقه را در خارج حیدرآباد دیدم که چهار
زانو پا بر روی پا انداخته نفس را بالا کشید و از زمین به قدر یک ذرع دست
بلند شد و تا دو پاس به همان هیأت معلق بود حرف میزد و غلیان میکشید
از او کیفیت و سبب را پرسیدم او چون مرا بغرض دید و فی الجمله
انصاف طرازی بر سر داشت بیان نمود که آن همه حکایات متقدمین
و انچه زبان زد مردم است همه از مقوله کلمات واهی اند و حق اینست
که این کار و حبس نفس را در امساک و بطوء انزال دخلی عظیم است.
چه هرگاه نفس را بالا کشند مواد منوی نیز با علا صعود نمایند و مندفع نشوند و
در حین مقاربت هرگاه امارات انزال ظاهر شوند اگر نفس را بر خود کشند و اندکی
امواج بند سازند دفع نشود و انزال نگردد و هرگاه کسی مثل من باینجا برساند که
حصول اینحالت جسم باین سبکی از همین جهت بهم رسد هر قدر مباشرت کند هرگز ...

انزیا قصه

او را انزال نشود و تا سن کهولت قوای شهوانی به همین حالت جوانی
باقی ماند و چیزی کاسته نگردد و او ادعا نمود که از قوت نفس کشیدن به جایی
رسیده ام که مقداری از شیر را در ظرفی گذاشته هر وقت که نفس را بر خود گماشتم
از سوراخ احلیل تمام آن شیر را جذب کنم و بدل ما تحلل نمایم انتهی کلامه و این
هم ادعایی بود که او کرد که هرگاه در جوانی آدمی حبس نفس کند که
ادرار او و مقاربت انزال نشود در پیری نیز قوت او به همین نسبت باقی خواهد
بود و محل تامل است چه مقتضای پیری و سن کهولت این است که قوت
تمام نقصان پذیرند و هیچکدام بحالت جوانی باقی نمانند چنانکه اگر شخصی
از ابتدای تمیز اصلا مباشرت نکند و مرتکب این کار نگردد در شیخوخیت
و سن انحطاط شروع کند محال است که آن قوت جوانی در او باشد و آن لذت
را بیابد و منشأ قوت حیوانی حرارت غریزی است و آن در پیری البته تحلیل
میرود کما قال فی کتابه العزیز ومن نعمره ننکسه فی الخلق آری
برای حبس نفس و کشیدن آب علی التقدیر فائده مترتب است که در مقامات
امساک و به طول انزال شود بحدی که هر قدر مباشرت کنند منزل نشود و این ترجمه
فاسد عیاشان و هرزه کاران لذتی عظیمست و غیر ازین چیزی دیگر نیست
و مؤید اینست کلام شیخ الرئیس در قانون یا در کتابی دیگر که بیادم نیست

درکجا دیده ام که هرگاه کسے مثل حیوانات ذوات اربع که بعد از دفع براز مقعد را بهم کشند او نیز چنین نماید و ورزش که همیشه در هر حال که باشد مقعد را کشیده دارد در امساک و بطوء انزال اثری عظیم بخشد و بجائے رسد که انزال نشود چه درکشیدن مقعد نفس نیز لامحاله بالا رود و باعث امساک گردد و بالجمله علت غائی در این حبس نفس جمیع مرتاضین را همین امساک است وبس ارتباط کلامی و اینکه آینده گان از استماع اینگونه حکایات از مردمان جهاندیده افان گردیده و از مطالعه کتب قدما بر شنیابند و آنها را نوشته و گفته که حقیقة ندارند بروند بتسطیر این فقرات و تحقیق این مقدمات باز داشت انگیزندگان خورده نگیرند و از جمله فرق مختلفه هنود جماعتی اند که در شب طعام نخورند و آتش و چراغ نیفروزند و چاه حفر نکنند. گویند که این کارها باعث هلاک هوام و جانوران صغار و موجب عذاب در روز گیر و دار است حتی جماعتی اند در دکن که خود ازاله بکارت نکنند و زعمشان اینست که در مسلک خون بکارت آدمی معذب گردد و بعد از عقد مناکحت سه شب عروس را نزد برهمن بگو بها دفرستند تا ایشان بار عذاب منسوب کرده و افتتاح کار کنند و بعد از فتح الباب خود تصرف نمایند و تحقیق نیز این است که اگر آن برهمن بسبب پیری و ضعف در آن سه شب

سـ ـشب کاری نکرد تقصیر را بر ان زن نهند و گویند ناپسند برهمن افتاده
و او را طعن زنند و من از عجایبات و غرایب هندوستان در این عرض
مدت اقامت خویش از انچه از خواص و عوام جاهای دیگر شنیده و در کتب
دیده بودم از اینکه کیمیاگران بر گذرها افتاده و این علم رواجی تمام دارد
و جفریان و مهره سحره بسیار اند و غیر ذلک سوای یک امر عجیب چیزی دیگر
ندیده ام و همیشه طالب بوده ام با اینکه یقین بعدم فقدان همه اینها دارم
خوض در تحقیق حقایق اشیا بجستجو و امید داشت بهر حال ان امر غریب این
بود که در لکهنو یکی از اعاظم انگلیسیه مستر فرنگل نام بر وزن قرنفل که از دوستان
من بود و در انجا سکونت داشت روزی نزد من پیغام فرستاد که
فردا بعد از ظهر در خانه من مجمع عظیم است و امری غریب از یکی از براهمه
سرزد میشود اگر در انوقت بیائی باعث شگفت تو و شگفت من خواهد بود
روز دیگر بهانوقت نزد او رفتم جمعی کثیر از سران و عظمای انگلیسیه و خلقی
انبوه از هندو و مسلمان در مجلس بودند بعد از لحظه برهمنی سیاه فام
که هزال و ضعف بدن او را انتهی بود حاضر شده صاحب خانه گوسفندی
بزرگ طلب نمود و بوسط مجلس نگهداشت آن برهمن را که چشم بر گوسفند
افتاد بران حمله نمود و پارچه از ران او بدندان کند و بخوردن آن مشغول شد

وهمچنان صدا می میکرد وحمله می آورد مثل حرکات کلاب عقور ویا رچه پارچه
گوشت آن گوسفند را میخورد وآنحیوان بیزبان فریاد میزدی تا اینکه تمام
آنرا از گوشت وپوست واستخوان کله پاچه ورروده واسعاو مقر احشا ر انیز بخورد
وازهرجا که قطعه از گوشت کنده بود خون انرا می مکید ومرا ان حالت -
بغایت مکروه نمود ومزاج متغیر گردید که تغیر حالت روی میداد وخود
راضبط میکردم وقبل از اتمام برخواستم واکثری راهمین احوال بود وآن
برهمن میگفت اینکه مشاهده مینمایند من اینکار رانمیکنم دیوتا ی من سے یعنی ملکی
که برمن موکل است او میکند واو میخورد مردم هرکس باو چیزے دادند و
رفت ومستر فرنکل میگفت این بار سوم اوست که درخانه من این کار را
کرده است وامروز بجهت نمودن تو اورا طلبیدم چه بود وچه کار میکرد
معلوم نشد مجملاً بعد از چهار روز از جگرنات بازبره ڈاک روانه شدم و
بکنجام وبلدان دیگر مرور کردم ودر بعضی توقف نمودم بشرحیکه گذشت
وبه مچلی بندر رسیدم متعلقان نیز رسیده بودند سرداران انگلیسیه که دران
شهر بودند رفت وآمد می نمودند وبقلعه استواری که دران بندر
ساخته اند وخانهای بافضای که داشتند میبردند ومی نمودند ودران
اوان از تائیدات الهی وافضال نامتناهی او جلیلش یکی این بود که جماعت فرا[نسیس]

بندر مچلی بندر
قلعه دوم

فرانس که مدام قطاع الطریق بحر اند بران جهاز که متعلقان بوده بر خورده از ناخدا بزبان انگریزی پرسیدند که چه در بار داری و به کجا میروی و انگریز تصور نموده گفت مال تجار بنگاله را قلیلی دارم و به مچلی بندر میروم که قلمکار و اموال قزلباشیه را الغارت بردند چیزی نگفتند و جهاز به سلامت رسید. و چون ناخدای جهاز جلشی (؟) متقطی (؟) از جهاز راسی به وقوف بود از کلکته اسلی (؟) مچلی بندر که از دریا شش هفت روز زیاده نیست در عرصهٔ پنجاه روز آمد موسم دریا گذشته بود و کسی از تجار قزلباش چیزی از اموال با و نداد و فرانس که در همه بلدان هندوستان جاسوسان دارند از این معنی مطلع شده بعد از دوازده روز که جهاز بر لنگر دران بندر بود و اسباب و متعلقان و سایر رکاب فرود آمده بودند از همانجا انرا الغارت بردند و من چندی دران بندر ماندم که از کوفت راه برآیدم خطوط از ناظم حیدرآباد متضمن طلب متوالی میرسید و مردم از جماعت فرنگ در اسلام ممانعت می نمودند و برخی از زشتی اوضاع آن شهر و ناانتظامی ریاست را بمن برشمردند و تکلیف رفتن به وطن را بسواری جهاز نمودند از ایشان به اسبابی چند نشنیدم و خود بخود روانه حیدرآباد و به تاریخ بیست و چهارم ذیحجه سنه ۱۲۱۲ وارد شدم و بعد از دو ماه متعلقان را نیز طلب داشتم با انتظار

درود اخوی میر عالم بهادر و لجاج اعاظم که گاه به نرمی و سخنان دور از کار و گاهی
به سختی و درشتی اجازت بر آمدن نمیدادند یک سال و نیم از عمر عزیز دران شهر به
رایگان بر باد رفت و ملاقات فرخنده ایالتش میسر نیامد و به نحویکه گذشت نامه برو
دگرگونه آئین بست در آتش فشانی قلم واسطی نژاد بذکر مجملی از

حیدر آباد

اوضاع دکن و احوال حیدر آباد بیشتر اراضی دکن بعلت قربشان
بخط استوا هوائی باعتدال دارند طول ایام و لیالی در خرداد و قوس
بسیزده ساعت رسد و ازین تجاوز نکند و در زمستان باتش و پوستین و
درخوت پنبه دار و لباس پشمین و در تابستان به سردابه و گلستان و خیس
خانه محتاج نشوند قریب است باینکه هشت فصل شمرده شود و بهار و تابستان
و خریف و زمستان اگرچه تغیر فصل و تمیز موسم در تمام
هندوستان دشوار است و بسبب اختلاف بذا معلوم نمیشود
لیکن در دکن انحالت و تمیز بین الفصلین بهتر از جاهای دیگر است
و چون کوهستان و زمین ریگ بوم است ابهای جاری و
چشمهای عذب بسیار است و در اغلب فصول آبها سرد اند و بعض
رایان و سلاطین بهمینه و قطب شاهیه در کوهها رابسته آب انبارها و برکهای
عظیم بسیر و سامان ساخته اند که از هر یک برکه در تمام سال دو خانه عظیم

غیلم جاری است میوه ناقصی که بقدر رویدن و بوئیدن بهم رسد از قبیل -
انگور تر و انجیر ترش که بجز حیدرآباد بجای دیگر ترشش آن را ندیده بودیم -
چه انجیر اگر شیرین نشود تحفه باید دید بیجا ترش است سالی دو مرتبه درختان
ثمر میدهند در موسم بهتر و بیشتر و در غیر موسم کمتر و زبون تر و بعض مرکبات -
نیکو بعمل آیند و زمینی قابل دارد و زراعات را اگر تربیت کنند محاصل در بیع
آنها بسیار گردد و در تابستان زراعات صیفی از آب باران و در موسم
دیگر از آب چاهها برگها بعمل آیند و فرمان فرمای بعض از آن دیار است نواب
نظام علیخان بهادر ولد نظام الملک آصف جاه که وکیل السلطنت از جانب -
محمد شاه و از اعاظم امرای هندوستان و منظور نظر فردوس مکان نادر شاه
بود مرحوم توران و از احفاد خواجه عبید الله احرار که از غایت اشتهار بی
نیاز از اظهار است و از مقدسین آن زمان و علو خاندان و شرف دودمان
خال رخسار دیار خویش بود و چنانچه گذشت نواب معظم در بدایت حال زینتی
با عدل و داد و فرمان فرمائی خجسته بنیاد و بکمال معدلت در رعایا چنانچه بایست
بسر رسید و اکنون بسبب کبر سن و پیری و بیماری فالج و ضعف قوی از نظم
ریاست عاجز و کار با امرای بیرای و بی هوش است اگر اندکی بیروی ظلم
عاملان و بیداد کارکنان از رعایا و برایا لیتی گیرد سر زمین دکن از قطعات

مرغوب به هندوستان است خواستم که از احوال دکن و حیدرآباد بهمین قدر اکتفا

کنم و به شرح احوال ایام اقامت خویش و کیفیت بود و باش آن شهر و معاشرت

آن مردم به اندیشه بپردازم چه در طی الوقایع و حالات که بیرون از حوصلهٔ تحریر است

باز برخی از فضایح و قبایح خلق آن بلاد و کارکنان حکومت مشغلهٔ اندیشه -

می‌گرفت و قطع نظر از اینکه با انس طبع و موافق رویهٔ خاکسار نبود بر اوقات

عزیز و خامه و صفحه نیز افسوس می‌رفت و بدون شائبهٔ تکلف نگاشتن آن

احوال و بیان آن وقایع بیهوده بر کاغذ و مداد انتظام سلسلهٔ گفتار و

انتظار نگرندگان و التماس بعض خلان کرام محرک تسوید مجملی از آن گردید ع

فاستمعوا ما یقول العندلیب. مخفی نماند که در شرح وقایع حیدرآباد اگر

جانب اختصار ملحوظ نشود دفاتر آن مشحون گردد و آنچه از معاشرت آن

مردم بر من گذشت از شدت مکاره و آلام بسیار و اندوه و ملال و زبونی

حال و اسقام و افکار حد آن را احدی و اندوه بیش و از مصاحبت و اختلاط

معدودی که در بیرون از آنها بسته می‌شد و به منزل من می‌آمدند و جایگاه [illegible]

گردید و شرح چگونگی و وجوه شکنجه آن در خور نگارش نیست و نحوی که

در صدد گذشت من تمام این مدت اقامت هندوستان خاصه ایام بود با

حیدرآباد از زندگی محسوب نداشته‌ام چرا تا آغاز ... این مملکت

مملکت انجام حکایات بود و آنچه از اوضاع هندوستان و زشتی اطوار این کشور
شنیده و یا فته بودم معاینه و آنچه نشنیده بودم و بخاطر خطور نمیکرد همه را
در این سرزمین مشاهده دیدم و غالبا آنچه مورخین سلف و قدما در کتب
هندوستان و ناهنجاری اطوار و اوضاع مردم نگاشته اند همه جا از هند
دکن را منظور داشته اند و چون تمامی کشور به هندوستان مشهور است هر چه
سوانح گذشته اند همه را در ذیل هندوستان نوشته اند و غالب وقایع در
دکن بوده اند بنحوی که خواهد آمد و مرا هرگز اراده رسیدن باین دیار و ملاقات
اعاظم نخوت شعار و طبیعت را طاقت تحمل اوضاع و اطوار ایشان بنحوی که
شنیده بود و دریافته بودم نبود و از ملاقات اخوی نیز اگرچه ان حالت تخمین
بود قطع نظری کردم و در حین برآمدن از کلکته و بیشتر در راه ناهنجاری منات
را نسبت بوی شنیدم و در مچلی بندر که رسیدم مفصل معلوم شده به یقین پیوست
که پیش و نایب بسبب بیجیتی و بیدلی که تفصیل آن لایق نگارش نیست با او
بدسلوکی آغاز نهاده و رتق حسن سلوک را بر گردانیده اند و یکی از قلاع و دو از آبادها
مقید داشته اند و باین سبب انگلیسیه قزلباشیه که در مچلی بندر بودند بنحوی که گذشت
مرا از رفتن حیدرآباد منع می نمودند و پاره از بی انتظامی ریاست و زشتی
اطوار آن شهر برای گفتند و نامه بعض دوستان که در آنجا بودند

بشود با عدم استطاعت و فقدان بصیرت با آن در اویزد و چنان دلیر و شیرانه
که گر پیشهٔ درنده و دراسی صاحب اوست، و کاش آن استعداد آن را
بودی که آنچه بشنود فرا گیرد و در وقت حاجت بکار برد لیکن بعلت کهولت
و اندراس حواس مدرکه و حافظه بالمره از کار رفته اند و با این حال با خبر و سفهان
دخل اوند آن تدابیر و صاحبان رای و هوش او عای همسری را، دعوی برتری
دارد و بی شائبه عبارت آرائی در امور ملکی و مالی تمیز از نقطه از خط و درست از غلط
ندانسته سهل است که سر بدیهی نکرده دار سطو جاهی را بر خود بسته است از
بدو حال تا حال هر روزه کاسه لیس ظرف زمان که یکی از اعاظم بوده و آخر
زهر ... فاهی بکاسه اش کرده است چنانکه با پسر عالم همین نرد را بازیده و در
هنگام افتادن به ششدر حیرت و مات شدن از دست حریفان چیره دست
خاصه در اوقاتی که پیاده در جلو فیل نشینان مرهته چون اسپ تازی دوان
دو رفته انفرقه در کمال خواری و خذلان بود مکرر از مجلس عرایض نیاز مستمر
عجز و الحاح در باب استخلاص خویش باد نگاشته و به زبان حال و مقال -
نزد هر شیخ و شاب خود را از مسلمان آدمی شمرد و رهائی او از آن قید
و زنده برآمدنش از لوث و عروجش برتبهٔ نیابت در حیدر آباد نشد مگر به مساعی
جمیله و حسن تدابیر آن سند والا مقام بعد از آنکه خود را مستقل و مسیر عالم را در سفر

سرنگ پتن که از حیدرآباد یک ماه و نیم راه است دور دید و میدان را از
وجود او خالی یافت بمضمون اینکه بیت مهر درخشنده چو پنهان شود
شب پره بازی گر میدان شود ٭ در باطن قدر چون کمان راشکست کار او
علم و در ظاهر از یگانگی و یکتادلی دم میزد اگرچه برمیز عالم بعد از فتح سرنگ
پتن ورود او بحیدرآباد بعض مراتب سعایت و بدنفسی او ظاهر شدند لیکن
نظر بحقوقی که با او داشت و او پیوسته دم از برادری و اتحاد و زبان از تحاشی
و انقیاد بسته می داشت اعتنائی بسخنان گویندگان ننمود و به تفنن و سیر و
تبدیل آب و هوا بسمت جاگیرات خویش عطف عنان نمود و به درستی و
یاری او مستظهر و خاطر جمع بود تا اینکه او را بکلی غافل نموده کرد با او آنچه کرد
و چه مناسب است بحال آن سید عالی جناب چند بیت مشهور از جمال الدین
یاقوت خطاط و لقد احسن و اجاده ٭ و اخوانا حسبتهم دروعا
فکانوها و لکن للاعادی ٭ و حسبتهم سهاما صائبات
فکانوها و لکن فی فوادی ٭ و قالوا قد صفت منا قلوب
لقد صدقوا و لکن عن ودادی چنین است حال جمیع مردم این
کشور همه را شعار بیوفائی و حق ناشناسی است یکی را از کسی بباید بیازند و
نیکوکاری را نداند و سر یک باد ام بر هم زنند و بر نیم درع کرباس جامه

جامۂ جان یک دیگر را گریبان چاک سازند و از آثار باستانیان هویدا است
که قبل از ظهور اسلام رایان و فرماندهان و قاطبۂ سکنۂ این کشور را نیز همین
طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم یا یکی از سپهداران ایشان به هندوستان آمده اند
هندیان تاب مقاومت بر خویشتن ندیده از در زبونی و مسکنت در آمده
بهرحال مطیع و باج گذار بوده اند چون بازگشت بایران زمین می شد باندک فرصتی
آن رایان تیره رای به فراهم دیدن مشتی درم و دینار و مشاهدۂ جمعی از سپه
تابان او باش در میدان خالی کلاه نخوت را کج نهاده بغرور موفور بیتلاه و
احوال گذشته و عهد پیمان را فراموش و تغیر رفتار بوده اند چنانکه در عهد منوچهر
که حسب الحکم او سام بن رسمان به هند آمده کیسو راج را بایالت متمکن ساخت
بایران باز گردید. بعد از و فرو رای لپسرش آغاز مخالفت و خودسری
کرده کیقباد رستم دستان را با فوجی به تنبیه او فرستاد فرو بهزیمت
رفت و در بیابانها بمرد و رستم تمامی مملکت را لگدکوب حوادث داشته سورج را
بسند ایالت نشانیده برگشت و همچنین بوده است در عهد اسکندر و اردشیر
و کسری از نوشیروان و غیرهم که مقام ذکر آنها نیست و بدین منوال بوده است
احوال سلاطین بابریه گورکانیه که بعد از رحلت سلطان صاحب قران امیر تیمور
اولاد و احفاد او بداعیه سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی یکدیگر کشیده

ن سلاطین
تسلط بابر
به هند

دقیقه از دقایق مقاتله مهمل نگذاشتند و خود را از قتل و ایذای یکدیگر معاف
نداشتند و به طفیل تنازع ایشان مردم در رنج و عناد باصناف محن و بلا
مبتلا بوده اند و وجود آن طبقه بر خاطرها گران و همتها بدفع ایشان مصروف
و در وقت فرصت و هنگام قدرت خلایق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند
تا آنکه شیبک خان اوزبک بعرصه ظهور آمده لوای اعلام برافراشت و
اولاد سلطان حسین میرزای باین اقرار که وی سلطانی با عدل و داد بود
بقهر و غلبه مستاصل و مضمحل نمود و از شوکت و اقتدار او کار بقیه منتسبان خاندان
تیموری از زبونی حال بجای کشید که خلاصه آن بربستگان اختیار پوشیده نشست
از آنجمله بابر میرزا ابن عمر شیخ که بمنزله گرد وادی پریشانی دره نورد
صحرای حیرانی و بجز خانه زین او را مقامی و مکانی نبود و رهائی و خلاصی
و از آن خمول و سرگردانی و عروجش به رتبه سلطنت و فرمان فرمائی
نشد الا بوسیله تمسک و توسل با ذیال دولت قاهره سلطان جم خدم و پادشاه
ملایک حشم ابوالبقا شاه اسمعیل صفوی که شیبک خان را با آن عظمت
و اقتدار مقهور ساخته تیز دستی همت و پرتو التفات آن خاقان مصطفوی
نسب بیمال که بارگاه سطوتش همدوش سپهر برین و مرکوب چرخ
هشتمین بوده و شیر قالین خیمه حجره طنابش بر شیر فلک حمله می نمود بر ساحت

بر ساحت احوال او تافت و او را بعرصهٔ ظهور آورده پر و بال داد و مورد انواع
عنایات گردانید و به سلطنت دشت هندوستان متمکن گردانید و در پی
نیز با دوام الجمیع چه در ایام سلطنت هندوستان و چه قبل از آن شیوهٔ توسل
و اعتقاد و اظهار خلوص و انقیاد را نسبت بآن دولت قاهره شعار خویش
ساخته گاهی باجرای خطبه و سکه و گاهی بارسال عرایض نیاز و التماس انجاح
مطالب خاقان سلیمان شان را خشنود میداشت و اولاد و احفادش را
نیز همیشه شیوه توسل بآن دودمان علیه در هنگام عجز و اضطرار و لحاظ اغراض
معمول و مرکوز خاطر بوده است چنانکه در احوال همایون شه بقلم آمد و
بالجمله حقیقت سلوک سلاطین صفویه با پادشاهان و شاهزادگان بابریه
بر عالمیان مستور نیست و الحق یکی از خجسته عادات سلاطین صفویه پاس
مروت و جوانمردی بوده و آنچه ایشان با متوسلان خویش از بیگانه و آشنا
حتی با دشمنان کینه ور در روز درماندگی و التجا از احسان و امداد و عفو
جرایم ماضی و انواع اعانت و یاری بجا آل اداب و فروتنی سلوک داشته
اند از غرایب روزگار و نوادر ادوار است و هرگاه سلاطین بابریه بر عادت
خویش و بر وفق آب و هوای این کشور در غیر وقت ضرورت در مراسم
آشنائی تغافل ورزیده بیگانگی آغاز نهاده اند از طرف با فقدان جمیع

اغراض و دواعی محض شیوهٔ مردی و مردمی احیاے لوازم اشفاق و اعطاف

معمول میکرده اند و تا عهد شاه سلطان حسین نیز که مدت سلطنت او

سی سال امتداد داشت ارسال سفرا به تهنیت و تعزیت معمول بود و چون

نوبت دولت آن پادشاه خجسته اخلاق سپری شد و آتش فتنه و فساد و قضایای

هایله دران دولت در ایران سنوح یافت محمد شاه بسبب آسودگی و عدم

منازع قوی در گوشه مملکت بنا آن شیوهٔ توسل را مبدل بآثار نخوت و

غرور ساخته راه و رسم آشنائی را مسدود داشت و هرگز او را رسم پرسشی

بخاطر نرسید بلکه با میرویس افغان که بهمت از کمینه سپاکران بیگلربگی هرات

و همین پرسش که این هر دو ملتان و لاهور را از تاخت و تاز نمونه خانه

زنبور کرده بودند سازشش نمود و خلطه و آمیزش پیدا کرد و در جواب نامه

شاه طهماسب و عباس میرزا ولدش که درباب اخراج افاغنه از هندوستان

نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصلا فروغی نداشت نگاشت و ایلچی

پادشاه قهار نادرشاه را بشاه جهان آباد زیاده از یکسال معطل داشت

و جواب نامه او را نیز در تاخیر انداخت و این نیز بزعم فاسد ایشان یکی از

تدابیر ملکی بود گاهی در اصل نوشتن جواب متردد بودند که شاید حسین افغان

در قندهار نادرشاه را ناچیز کرده اند و احتیاج بنوشتن جواب نشود و گاهی

دگاهی در القاب نادرشاه تحیر داشتند که او را بچه القاب باید نوشت حق
این است که تعلیقی که شاه طهماسب و نادرشاه بمحمدشاه نموده‌اند که افاغنه را
اخراج نماید خارج از بالقوه محمدشاه بود و کاهلش محمدشاه باین اکتفا می‌نمود
نادرشاه از کابل فرمانی بنام برهان الملک که یکی از امرای محمدشاهی بود
متضمن گله از بیجا سابق و ننوشتن جواب نامه و نگاهداشتن ایلچی زیاده از
آنچه معمول سلاطین سلف است بر نوشت و مصحوب یکی از جلوداران بشاه
جهان آباد فرستاد و جلودار که بجلال آباد رسید افاغنه او را بقتل رسانیده
از اینطرف اینخبر که بنادرشاه رسید از قتل جلودار بیقرار گشته فوجی را
بقتل عام جلال آباد مامور ساخت و از آنطرف محمدشاه خلعتی در ازای
این خدمت بجهة قاتل جلودار که یکی از افاغنه بود فرستاد و فوج قزلباش که از
دلیران تهورنشان برق و باد و سارعت وام میگرفت باندک مهلتی بسر وقت
آنجماعت رسیده ذکور و اناث شیخ و شاب صغیر و کبیر آن شهر را بزاویه عدم
فرستادند و احدی را زنده نگذاشتند و این حرکت از نادرشاه عاقل رسیدن
خلعت محمدشاه گردید و آن حرکت از محمدشاه یکی نگاهداشتن ایلچی و آخری
ارسال خلعت برای قاتل جلودار سرحد جنبان نایرهٔ غضب و آتش زن شعله
سخط نادری گشته بشاه جهان آباد رسید سیصد هزار کس مرد نامی و سه هزار

فیل جنگی در معسکر محمد شاه بود نادر شاه با دوازده هزار کس قزلباش بر ایشان
تاخت اورود در انوقت هم ایلچی در اردوی محمد شاه بود و اورا رخصت -
نمیدادند و معلوم نمیشد که غرض از نگاهداشتن او چیست القصه بعد از ضعف
ارابهٔ چند سواری از قزلباشیه بر قلب آن لشکر تجید و حمله آور شدند شجاعان
و بهادران ایشان که در سواری ماهر بودند بگریختند و باقی بهم بر آمدند —
محمد شاه در حصار سپس محصور شده از باب استیمان در آمد نادر شاه بشاه
جهان آباد در آمده بعد از ضبط خزائن و دفاین اندوخته بابریه که کنوز کی
کاوسی و خزائن دقیانوسی معادله باعشر عشیر آنها نمیکرد بسبب دواعی
اندرابی بسیار بود محمد شاه را علاوه بر جان بخشی تاج و نگین داده بسیاری
از ممالک پنجاب و کابل و سند وغیره را ضمیمه ممالک ایران نموده مراجعت نمود
و بهانا از سوخ انفعالات رذیله بر طباع سلاطین بابریه وغیرهم از تاثیرات
آب و هوای این دیار است در تاریخ مجوس است که ضحاک چون گرشاسپ
را بهند میفرستاد باو سفارش نمود که بلادی آن ملک را مسخر کن و بهانجا
بسپاهیه اگر لشکریان دران مرز و بوم چندی اقامت نمایند و با آن مردم
معاشرت کنند شجاعت و غیرت از ایشان سلب گردد و دیگر مر انکار
نیایند ناچار در آن مملکت رنا باید کرد یا بقتل رسانند و این هر دو را +.

خواب و آرام نبود در بعض از ساعات لیالی خود را بشو بید این رساله مشغول
و خاطر را بیند دقیقه تسلی و هوش رمیده و حواس پریده را این بند امید دادم
ساقیا بده جامی زان شراب روحانی تا دمی بیاسایم زین عذاب جسمانی
آری زمانه ناسازگار را کارها و فلک کجرفتار را طورها است بیت
تیغ تجرید بر مسیح بهند * جل زربفت بر خر انداز ده * و الی الله المشتکی
من دهر عنود و خلق مردود قلیل حیاؤهم کثیر شقاؤهم
علماؤهم جهلاؤهم امراؤهم سفهاؤهم اتخذوا الهوی *
ربا لهم ربنا افرغ علینا صبرا و توفنا مسلمین و گاه گاهی
بمطالعه بعض کتب علمی هم مشغول میشدم و ازان هم که طبیعت منزجر شده بود
و کمیل کسی نیاورد تحصیل کرک پادری که او و همین برادرش کرنیل
کرک پادری از مردمان نجیب اخلاق و با من هر دو را دوستی و الفتی
استوار بود باغی در خارج شهر حیدرآباد ساخته است که در انجا مسکن دارد
با نزهت و صفا و بس دلکش افتاده است در انجا میرفتم و بادی دوستی
بسر میبردم در فهم خواست بعد از برادر بزرگ خویش ممتاز است و در ان
باغ بود میر عزیز الله شاه جهان آبادی که بشغل انشای او میر داشت سیدی
بزرگ منش عالیشان و در هوش و رای و حسن تدبیر ممتاز از امثال و اقران خود

و دیگری برادرش میر آقاجان ادّه که در شعر هندی دستگاهی بکمال دارد
از دوستان و معاشران من بودند و در تمامی ایام توقف من در آن شهر
از دلجوئی و غمخواری از خود بقصور راضی نشدند القصه من بمشاهده این
احوال که در کار اخوی میر عالم بهادر امید بهبود و اهتزاز نفحه مقصود نیست
علاوه غربت و بیکسی و بی سامانی و قحط و غلای آن شهر و ناکامی قصور قدرت
هر بار همه درد ها بود قصد بر آمدن نمودم مشیر الملک در ظاهر معاذیر بیهوده
و بهانهای دور از کار و در حقیقت از خوف و بیمی که داشت مانع آمد و در این
بین بوساطت عالیجاه ملک التجار حاجی محمد خلیل خان فرمان واجب
الاذعان از حضور بندگان اقدس ظل اللهی شاهی اعلی متعلق بشاه
قاجار بنام حکام مشتمل بر مراحم بیکران شاهانه و تکلیف عود بوطن مألوف
و رسیدن بپایه سریر معدلت مصیر رسید از رسیدن فرمان شاهی مشیر الملک
بغایت متوهم گشته ملاقات و بر رسیدن مرا و اخوی را از درون و از دل حایل
شده بود این زمان رفت و آمد و مراسلات را بر طرف موافقت نمود و بر آمدن از آن
شهر را بشکلی مانع آمد بطوریکه باطراف منتشر شد و توقف من بطول انجامید
عنان منتظم الیه که عازم آمدن بمبئی بسفارت بود با ناظم کار انگلیسیه بنگاله
که مرا قبل از ورود او به بمبئی از حیدرآباد روانه نماید که بمنزل مالکوم لرمی

ولزلی بهادر که ذکر او گذشت و گورنر دنکین بهادر گورنر بمبئی که از قدیم
با من دوست و بسی بزرگ مرتبه و فرشته خصال است بوکیل کمپنی
حیدرآباد که نام او گذشت نوشتند که با مشیر الملک بدرشتی سخن براند و مرا
روانه نماید و چنان شد بیدادی که مشیر الملک توانست کرد این بود که از [illegible]
کاغذی متضمن بعض اقرار گرفت که سفارش میر عالم را هیچیک از سرداران کمپنی
و او را اعانت ننمائی و در کار سرکار نظام علیخان بهیچ وجه دخل [illegible]
و این همه از فرط جبن و بیم و هراسی بود که او را عارض شده بود و طرفه تر این
که در ایام بود و باش من هر بلند و پستی که در آن سرکار میشد منشا و محرک
سیاستش این بود آنچه با ضیق مجال و تفرق بال تا اینمقام بنحو است بزبان
قلم جاری گردید حالیا که از راه ناهموار زندگی چهل و چهار پنج مرحله بپای
شکیب و استواری طی نموده ام قوای بدنی و نفسانی همه عاطل و [illegible]
و هر یک از کارشایان خود دامن فرو چیده اند و کالبد عنصری از وفور
آلام و اسقام در هم شکسته و من بانتظار فرمان دوست گوش [illegible] آواز
رحیل نشسته ام خامه را و تکبیر الفات بذکر حالات بعد بنشست [illegible]
که اگر شام نامساعد بخت را بامدادان در رسید و تیر شفقت [illegible]
و دیگری از عتبات عرش درجات مسکن گزینم و اگر از دوست چند نفسی [illegible] قطع

رشته حیات تا چند رود و نفسی باسایش برآرم فطرت و جبلت را با این بیگانه
گشود ربطی و مایهٔ الفتی شود و در آمدن و رفتن و ماندن نیز اختیاری نشود
بهمه حال چندی بچنین چکری ساختم ربّ ان تعذبنی فانا من
عبادك وان تغفر لی فانك انت الغفور الرحیم حرره المذنب الجانی

الی رحمة ربه الباری عبد اللطیف بن
ابی طالب الموسوی الشوشتری
الجزایری عفی عنهما فی اواسط
جمادی الاولی سنه ۱۲۱۶
بحیدرآباد

تمت
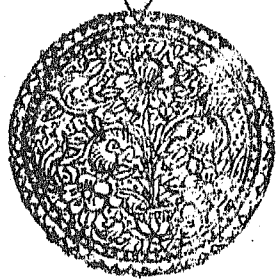
رساله مسمی بذیل التحفه

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الله شکر حضرت آفریدگاری که یکی از بدایع قدرت او ایجاد کون
و مکان و یکذره از پرتو کن فیکون او ابداع عالم و عالمیان است
در حیز وسعت کدام تقریر و در حیطه بیان کدام تحریر است اندیشه نسنجیده و در
کیل شناسی نگنجد ای برتر از آنچه درآید به ادراک سبحانک ما عرفناک و
صلوات زاکیات بران یگانه گوهر دریای ایزدی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و بر آل و اصحاب او مشکوة مصابیح سرمدی باد الی یوم التناد اما بعد
بعد از اتمام نسخه تحفة العالم که در سنه یکهزار و دویست و شانزده هجری سمت
اختتام یافت و در حینیکه دست قضا گریبان گیر شده کشان کشان باز در
بلده حیدرآباد آورد و خاطر از معاشرت جمعی که در برزه و ایشان نسبتی
فسرده و گل نشاط از دوری یکجا و مصاحبت گروهی دنی طبعان پژمرده
و عکس مانند اوراق خزانی در پیش نمی بود خداوند عالیجناب فضایل مآب جناب
آقا احمد دام افاداته خلف علامه دوران مرحوم آقا محمد علی ابن علامه مشارق
و مغارب آقا محمد باقر مشهور به بهبهانی طاب ثراه که از غایت

استشهار مستغنی از اظهار است و از ناساعدت زمانه دون اضطرارا
در این مرز و بوم افتاده و پیوسته انیس و جلیس بود و جمعی دیگر از اصدقای
خلیل و دوستان نبیل استدعا نمودند که وقایع ماضیه را از سنه مذکوره
تا این زمان و ضمنا بعض فواید پیرا که در این عرصه بآنها ظفر یافته ام یا در تحفة العالم
از قلم افتاده باشد برشته تحریر کشیم تا که ناظران را مایه انس و انبساط
و آیندگان را یادگار و موجب اطلاع و نشاط گردد هر چند از ایشان
بعلت رافت جبلی نه از اثر تساهل و تکاهل معذرت خواستم که مرا از مدتها
است بسبب فقدان مردم قدرشناس که در این زمانه در نسق احجار
اند میسر دیگر مطالعه و مباحثه کتب علمی نمانده است تا بنگارش تاریخ
و سیر و افسانه مجعول و وقایع و اثر چه رسد لیکن آن عزیزان بعذری چند
متمسک شده ابرام نمودند با وجود عدم مناسبت مجال و ضیق مجال مسئول
ایشان را اگرچه بعدم قبول تلقی نمودم فاما بسبب انزجار طبیعت و عدم
فرصت چیزی نوشته نمیشد مگر بعض از ساعات لیالی و ایام که بر خود در نوشتن جبر
می نمودم و بخواست چند کلمه بزبان قلم میگذشت قبول طبع صاحب نظران باد و انا الملتجی
بوجه ربه القوی عبد اللطیف بن ابیطالب بن نور الدین بن نعمة الله
الحسینی الموسوی عفی الله عن جرائمهم الجزایری

الجزایری اصلا والشوشتری مولدا المسمی بذیل التحفه ممنوم و من الله

الاستعانة مخفی نماند که حرکت از حیدرآباد بطرف ممبی در جمادی الاولی

سنه ۱۲۱۴ ه اتفاق افتاده بمستعدپوره بپای فارسی و واو مجهول که محله ایست در

خارج شهر بخانه یکی از درویشان قادری نقل مکان و بعد از چند روزی از آنجا

حرکت و منزل بمنزل قطع منازل مینمودم بسبب بودن زنانه و متعلقان و فقدان

باربردار که بجز عرابه گادی چیزی دیگر میسر نبود و وفور امطار و جریان انهار

کلفتی عظیم برداشتم و نیز چون نایب چند کس را که با ایشان عنادی

داشت بعد از برآمدن از شهر باشاره او زمینداران غارت و ناچیز کرده بودند

و در شهر زبانزد مردم بود که با من نیز چنین اراده دارد به تشویش میگذشت

روزان و شبان خود با چندتن از کشتیچیان و قدرانداز اسف که و کسبل

کمپنی انگریز همراه داده بود در کمال حزم و بیداری و نهایت احتیاط

و هوشیاری طی مسافت میکردیم تا بعد از چهل روز خدای عالم باری تعالی

حافظ علی الاطلاق نگهداری نموده به پونه که شهر وسیع و مقر ریاست مرهته است

و ذکر آن در تحفة العالم مسطور رسیدم کرنیل پالمر بهادر انگریز که از دوستان

قدیم من بود و بغایت ملکی صفات و نیک طینت و در آنجا بشغل وکالت سرکار

کمپنی انگریز اشتغال داشت استقبال کرده در خارج شهر در باغی که خود میماند

منزل داد ولوازم مهمانداری و پرستاری بعمل آورد و قریب یک ماه نگاه میداشت و بتکلیف او بدیدن باجی راو که فرمان فرمای پونه و رای اکبر و پیشوا بهادر مشهور بود رفتم رسم هنود است که فرمان فرمای کل را پیشوا گویند — و مراد از آن همان معنی است که دارد بمعنی مقتدا به چنانچه مسلمانان هندوستان رئیس و بزرگ را پیر و مرشد خوانند و نیز از عادات راجایان است که در خانه خود و منزل خویش اول امرا و مجلسیان اعم از بیگانگان یا منسوبان همه حاضر شوند و در مجلس نشینند انگاه رئیس و فرمان فرما بر آید مردم برخیزند و سلام کنند او بجای خود نشیند و هر کس را هر جا که بفرماید بنشیند بخلاف ممالک دیگر که اول بزرگ بر آید و بنشیند بعد از آن مردم از اعالی و ادانی در آیند و بجایی که برای هر فرد معین است از نشستن و ایستادن در همانجا بنشینند و بایستند و اگر بیگانه در آید اول جای او در مجلس اگر لایق نشستن است و در صف سلام اگر قابل ایستادن است معین شود بعد از آن او را طلب نمایند القصه بعد از لحظه پیشوا بهادر بر آمده صحبت نمود و تعارف بجا آورد و بوساطت گرینل بهادر تکلیف ماندن پونه را نمود و بجد شد که پونه هم جای است اگر چندی بمانند مضایقه ندارد و مرا اول خیال برکنده شده بود که بهیچ قسم قرار نبگرفت از و معذرت خواستم و جواب دادم از قسم پارچه و جواهر چیزی بتکلف

تکلف کرد روز دیگر نایب خود را نزد من فرستاد و دران روزها شورش
سرداران مرهته مثل مهاراجه سندیه و مهاراجه بوسلا و دیگران بر او بسیار
بود و اغلب مخالف او بودند از من مشورت نمود و از صلاح و بقای دولت
خود پرسید بیت گفت در حیرتم چه انگیزم × با که آمیزم از که پرهیزم × من
در آنوقت آنچه بخاطر رسید او را دلالت کردم و بر آمیزش و سازش با سلسلهٔ علیهٔ
انگلیسه که باقتدار و غلبه و رای و انصاف می باشند امر نمودم و همین باعث
بقای دولت او گردید وی اگرچه جوانی ساده لوح و از رموز مملکت داری
آگاه نبود اما گوش شنوا داشت و سخن را میشنود و هنوز من در آنجا بودم که به
تغییر کرنیل پالمر بهادر کرنیل کلوس بهادر بعنم اول و دوم برورن خلوص
از سرکار کمپنی بهادر آمد او را قبل ازان ندیده بودم آشنائی و یگانگی و اتحاد
بهم رسانید وی مردی فهمیده و بغایت نیکو اخلاق و حلیم مشرب و در فنون
ریاضی و هندسه یگانه بود پس از آنجا رحیل و به پویلی که دوازده کروهی بمبئی
و از آنجا بر کشتی سوار شده به بندر رسیدم گورنر دنکین بهادر که فرمان فرمای
بلد و ملوک اندیار بود کشتیهای متکلف و چندتن از مقربان خود را تا آنجا باستقبال
فرستاد خود با منسوبان بر کشتیها سوار و روز دوازدهم شعبان سنه ۱۲۱۶ وارد
جزیرهٔ بمبئی و بخانه باغی که در خارج شهر معین شده بود فرود آمدم و در همان روز

خبر انتقال مرحوم میر دوران رسید که در رجب سنه ۱۲۱۶ در حیدرآباد جهان فانی
را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان اصفاع نهاد دل بسوخت و دنیا
در نظر تیره و تار گردید و عزم جزم شدم که بعد از بهم رسیدن جهاز روانهٔ وطن
و در کنجی از عتبات عرش درجات بقیهٔ عمر را بسر برم گورنر دکین بهادر باشارهٔ
مرحوم حاجی خلیل خان که از سرکار حضرت اعلی شاهی ظل اللهی بسفارت
هندوستان معین بود مانع آمده تکلیف چندی اقامت را نمود و نیز مکتوب
خان مرحوم رسید متضمن التماس در توقف بمبئی و چون گورنر و خان مرحوم
دوست دیرین بودند قبول کردم و در آنجا ماندم دکین بکسر دال و کاف و سکون
نونین در دوم و آخر و حذف یای حطی بروزن مسجد و با آن لفظ ترکیبی دیگر هست
از قبیل لقب که بنگارش و ضبط آن فایده نیست چه در السنه و افواه بهمین
دکین مشهور است وی از اعاظم اسکات لند که جزیره ایست از جزایر
انگلستان و بعلم و فضلی که در میان ایشان متداول است شهرهٔ دوران
و بغایت نیکو خصال و عدیم المثال یعنی وارسته مزاج و کوچک دل بود
و با همه جاه خطیری که داشت با اعالی و ادانی و زیردستان بفروتنی و کمال
آداب رفتار می نمود با من انس گرفت و اغلب لیالی و ایام را بصحبت می
گذرانید مدتی ممتد با او معاشرت نمودم قلم معذلت رقم در چهره کشائی احوال

احوال او آنقدر بازمینماید که اگر لوث تخالف مذهب دامن او را آلوده و موضع
نداشتی در سلک اولیای عظام و حق طلبان و خداشناسان با نیک‌نامی شمار
آمدی بالجمله در آن جزیره بودم که خبر هوش‌ربای انتقال نواب غفران‌مآب
نواب نظام علیخان بهادر که بتاریخ هفدهم ربیع الثانی ۱۲۱۸ به بهشت
جاودان خرامید و مقارن نوید جلوس میمنت مانوس خلف ارشد او نواب سپهر
رکاب مالک رقاب بندگان عالی متعالی نواب سکندر جاه بهادر بگوش
هوش رسید که روز چهارشنبه ۱۹ ماه مذکور با فر فریدونی و شکوه سلیمانی پا بر
مسند فرمانفرمائی و سریر جهانبانی نهاده بزبان حال و مقال فرموده

بیت نوبت بمن افتاد بگو نیک و بد دوران   آرایشی از نو بدهم جسم جهان را

روس منابر و وجوه دنانیر بنام نامی و القاب گرامی آن یگانه سرور آرایش
یافت یکی از شعرای هند تاریخ جلوس را این مصرع دید و چه نیکو فکر کرده است

آمد اسکندر ثانی جلوس کرد   و بعد از چندی بتاریخ پانزدهم ربیع الثانی
۱۲۱۹ سرافراز نامهٔ نواب کامیاب اخوی میر عالم بهادر وارد شد که نواب
خدایگان جهان از فرط احسان بیکران و عنایات بی‌پایان روز چهارم ربیع
الثانی که مطلع اول فروردین و غرهٔ شوال میر وار بیج ابر بر آوردند و بوزارت
عظمی سرافرازی داده‌اند بایدکه بتوهم تحیهٔ آسایش من خود را حیدرآباد برسانی

وکلمات برادرانه بسیار نگاشته بودند که دل را بیقرار گردانید روز غره ماه

شعبان خود با اخوی محمد علیخان از انجا برآمده و در راه بسبب بیماری رنجی بسیار

کشیده بودم و اماکن دیگر عبور کردم و همه را نسبت بسابق بعلت قحطی

گرانی خراب و ویران یافتم قاعده بود که در ان سفر از بعض ثقات در اباد

ان شنیده بودم که روزی هفتاد هزار روپیه سبزی بمصرف میرسید و اکنون

که دیدم بغایت خراب و چنین بودند حال اماکن دیگر تا اینکه روز بیست و پنجم ماه

رمضان [illegible] وارد حیدرآباد و بخدمت سراسر سعادت اخوی معظم که آرزوی

دیدن بود رسیدم عاطفت فرمود و شفقت برادرانه نمود و الحق بلده عجیب

انبوهی و طرفه ازدحامی بر در دولت سرای ایشان مشاهده شد روز بروز

که جمع اندیشه کس و مال آن حوالی بیشتر ظاهر و تمامی امرا و اعاظم در سعود

جبین سایی خاک آن آستان بر یکدیگر مسابقت میجستند آری تعز من

تشاء و تذل من تشاء بیت یکی را بر آری و شاهی دهی یکی را بدریا

بماهی دهی نه با آن بمهر و نه با این بکین تو داناتری ای جهان آفرین

و پس از چند روز بملازمت نواب فلک جناب رسیدم فرمان فرمای

جوان عمر و جوان بخت و کهن رای و کهن تجربت دیدم و از حسن خدیوانه نمود

دو [illegible] بزم حضور معدلت دستور [illegible] فرمود و به معدلت

در معدلت گستری نام آوازهٔ کسری انوشیروان و در شجاعت رونق شکن بازار
اسفندیار و رستم دستان بیت هر جا حدیث پنجهٔ خصم افگنش رود
از لطف نسبتی بناخن شیر ژیان کنم والحق در خصایص حمیدهٔ این خدیو بی
مثال هر قدر مبالغه رود ناگفته ماند روزی در مجلس منادمت بزبان معجز بیان
حکم فرمودند که بیان آنچه در تحفة العالم نوشته اگر از حکایات عجیبه و فواید غریبه
چیزی در خاطر داشته باشی در رسالهٔ دیگر بنویس مرا در معظم کامیاب
نواب وزارت مآب میر عالم بهادر نیز درین باب قدغن بلیغ فرمود
لیکن امتثالا لامرهم العالی شروع نمودم فاستمع ما ذا یقول
العندلیب حیث یروی عن احادیث الحبیب چون درین
عرض مدت سکونت در ممبئی اتفاق افتاد اول از خصایص آن جزیره بیان
مینماید ممبئی بفتح میم اول و بای ابجد در ثالث و سکون میم دوم مد و یای حطی
کشیده در آخر جزیره ایست از جزایر دکن جزیره در لغت و در اصطلاح
قطعه از زمین را گویند که اطراف آن را آب فرو گرفته باشد و بدون کشتی بدان
نتوان رسید و جزیرهٔ ممبئی از جزایر مشهوره نهایت آباد و معموره است که نوشیدنها
آبهای اینجا است بچاه و بیشتری از آنها شور مزه و سنگین و در بعضی کو والها
بجز آب باران بیاید کثیف و غلیظ و مردم بناچاری میخورند و بیماری

رشته که مرضی است مشهور مبتلا میشوند طول آن دو فرسخ که پنج کروه هندی
باشد و عرض یک کروه است و اما هوای جزیره که بالات انگریز نشین جوی
میکردم و در طول سنه در نهایت لطافت و نزاکت است بسبب قرب
آن بخط استوا که موافق زیجات اسلامی و فرنگ بعده دو درجه عرض دارد و ثابت
است حال اکثری از بلاد دکن درختان میوه دوبار ثمر دهند و بعضی درختان تا ثمر
نارنج و بعضی مرکبات دوازده ماه کما بیش بار آورند و فصول نیز در آن جزیره
شش است از نصف حوت تا تمام حمل بهار کوچک است هوا در نهایت اعتدال
و روز نسبت بشب گرمتر و از اول ثور تا نصف جوزا تابستان بزرگ
که روز و شب یک نسبت گرم میکند و لیکن آنقدر گرم نیست
مانند عربستان و بعضی بلاد هندوستان که مردم محتاج بسردابه
خسخانه باشند همه در ایوانها روز و شبان بخورند و بخوابند و هیچ گونه
از گرمی قلق و اضطراب نیست و گاه گاهی در این اوقات باران شد و هوای
بسیار خنک شود که مردم را در کشتی بادبان آنرا طوفان گویند میاید و از نصف
جوزا تا تمام سرطان پاییز کوچک است و شروع باران شدت و وزیدن
بادهای تند و شورش دریا و روز نسبت بشب گرمتر با اندک رطوبتی در هوا
و از اول اسد تا نصف سنبله زمستان کوچک است باران لیلا و نهارا لاینقطع

لا ینقطع میبارد و هوا مرطوب و سرد که در روز و شب بی بالاپوش نمیتوان
خوابید و در تمام جزیره عالم آب است و از نصف سنبله تا تمام میزان بهار
برکت هوا از آن تند سرد که داشت افتاده و باعتدال میوزد و گاه گاهی
ریزه بارانی میبارد تمام کوه و دشت و دره و دیوار جزیره زنگبار سبز و تا نظر را تمام
معموره یک قطعه زمرد بنظر میآید یک قطعه سنگی در کوهساران و یک وجب زمین
نیست که سبز نباشد هوای این فصل موافق جمیع امزجه است و بهترین فصول
و از اول عقرب تا نصف قوس تابستان کوچک است باران منقطع گردیده
و هوا رو بخشکی آورده روزها مایل بگرما و شب بخنکی خالی از گرمی نیست و از نصف قوس
تا تمام جدی فصل خریف بزرگ است شبها سرد و آبها بهتر از سایر اوقات و نسیم
باعتدال در دریا کمال حرکت در آرام و موسم نیکوئی موسم تجارت است و از
اول دلو تا نصف حوت زمستان بزرگ است روز و شب سرد و تر از آن
موسم باران میکند دائم سنگینی و برودت آب در این جزیره بقدر و ما
قطعات و نقاط عالم از برای آنکه بیشتر اهالی آب قراح داری نیستند و هرگاه
آب خوب اندر چی در آن مرتع عینها از آب آنجا انبات [illegible]
و اغلب بجای چای قهوه و شراب میکنند و از خواص دریا آنجاست که
مارهای بسیار بسیار در آن بهم رسد و ماهیان کشتیها بسر گاه [illegible]

آب و بیند میدانند که ممبئی قریب گردیده است و پیوسته خاصه در موسم
باران از دریا بجزیره آیند و بمردم اذیت رسانند و هلاک کنند مردمان
انجا تدبیرے که اندیشیده اند این است که صدف را کوبیده یا صدف ریزه
که در ساحل بحر بهم رسد در خانها و باغها در راهها و خیابانها فرش کنند تا
که بد انجا رسد صدفهای شکسته بدن آنرا مجروح سازند و از رفتار باز
ماند هر دم در رسند و آنرا هلاک نمایند و از اوضاع مستحسنه که انگلیسیه در انجا
بنیا نهاده اند مناری است که در قلابه و آن مکانی است برلب دریا
ساخته اند قفسه آن وسیع و سر پوشیده شبها چراغ بسیار در ان روشن
کنند تا ناخدایان و مردم جهازات آنرا از دور بینند و دانند که ممبئی نزدیک
رسیده است و از جائیکه آن چراغ بنظر آید بیشتر حرکت نکنند چه در حوالے
ممبئی در دریا کوهستان بسیار است که در زیر آب پنهان باشد و بغایت خطرناک
است بالجمله در انجا بودم که خبر گردید که عساکر عبد العزیز وهابی رسید که در هیجدهم
ذیحجه سنه ۱۲۱۶ با جیشی از اعراب در ارض اقدس کربلای معلی تاخت آورد و لقدر
چهار پنج هزار کس از مومنین را بقتل رسانید و سوای آسیبے که از ایشان
با آن روضه منوره رسید در خود نگارش نیست شهر را غارت
نموده اموال بیغما برد و باز بمقر ریاست خود که درعیه است بازگشت

گشت سخن که بدانجا رسید مناسب نمود که پارهٔ از احوال وهابی بقلم
بدایع رقم برنگارم تا ناظران را اطلاعی کامل باو و مذهبش بهم رسد و انتظاری
در کلام نماند شیخ عبد الوهاب که موسس این اساس بوده مردم درعیه من اعمال
نجد است در اماثل و اقران خویش بذهن و ذکا معروف و بعقل
و کیاست موصوف بود و جودتی بافراط داشت که بهرچه دسترس او
بود باتباع و انصار خود بذل و ایثار مینمود و بعد از آنکه در وطن پارهٔ از علوم
عربی و قدری از فقه حنفی خوانده مسافرت باصفهان و دران یونانکده
از فضلای نامدار و حکمای عالیمقدار استفادهٔ حکمیات نموده بر مسایل
حکمی که بعض اقدام عوام کالانعام اند فی الجمله بصیرتی بهم رسانده و بعود
بوطن و در سنه [illegible] یا یک دو سال پس و پیش که ضبط آن درست معلوم نیست
مدعی این ملت گردید و طریقهٔ او حنفی و در اصول مقلد امام اعظم ابوحنیفه
و در فروع برای خود عمل مینمود و بالاخره در بعض اصول نیز گردن از
قلادهٔ تقلید امام اعظم برآورده مستقلا آنچه برای او مستحسن آمدی
گفتی و مردم را بدان دعوت کردی از انجمله جمیع فرق اسلامی و یهود و نصاری
و سایر اصناف انام را مشرک و کافر و در زمرهٔ عبدهٔ اصنام محسوب داشتی
و بدینگونه اقامهٔ دلیل کردی که مسلمانان تعظیم و توقیر یکه بقبر مطهر سید

بلدان دور دست را بان طریقه دعوت و در رواج آن طریقه کوشید و اتباع

و امت و تبعهٔ خویش اموال و دماء جمیع فرق را مباح و هدر ساخته که در شهر

و دیار که در آیند مردان را بقتل رسانند و اموال را بغارت برند و ابنا و زنان و

ناموس مردم دست برند و نگاه کنند و هر یک از مجاهدین در وقت

محاربه برائی بنام خازن بهشت و بوعده کرده آورند که بعد شهادت روح بلا فاصله

بمنوال بهشت در آید و در دنیا بعد از او متکفل عیال و اطفال او شود و ایشان

نیز بطمع مال و بهشت قوی دل و با اطمینان تمام قدم در معرکه رزم گذارند چه اگر

فتح کنند غنیمت بدست آورند و اگر کشته شوند بوسیله برائی که دارند یکسر به

بهشت روند در سنوات قبل در نواح نجد و لحسا و قطیف و بشیری از بحر

تا نزدیک چهار فرسنگی بصره و نزدیک عمان و بحرینی قبه بغلبه مستولی شده بعد از قتل و

اسر و تاراج مردم بدین او ایمان و به طریقه او را اذعان کردند و صیت شوکت

و اقتدار او در اقطار عالم پیچید و با اینکه ملک رغلبه او بعرض سلطان روم و

پادشاه عجم رسید کسی از ایشان قدم پیش نگذاشت و بدفع فتنه او نپرداخت

رسائل که در فتوی و اعتقاد نوشته بود نزد یکی از پیروان او دیدم بعینه

ثبت افتاد اعلم رحمکم الله ان الحنیفیة ملة ابراهیم ان تعبد

الله مخلصا له الدین و بذلک امر الله جمیع الناس و خلقهم

له كما قال الله وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون فاذا
(من الذاريات ١٢)
عرفت ان الله خلق العباد للعبادة فاعلم ان العبادة لا تسمى
عبادة الا مع التوحيد كما ان الصلوة لا تسمى صلوة الا
مع الطهارة فاذا دخل الشرك في العبادة فسدت كالحدث اذا
دخل في الطهارة كما قال الله تعالى ما كان للمشركين ان يعمروا
(في التوبة)
مساجد الله شاهدين على انفسهم بالكفر اولئك حبطت
اعمالهم وفي النار هم خالدون فمن دعى غير الله طالبا منه
ما لا يقدر عليه الا الله من جلب خير او دفع ضر فقد
اشرك في العبادة كما قال الله تعالى ومن اضل ممن يدعوا من
(في الاحقاف)
دون الله من لا يستجيب له الى يوم القيمة وهم عن دعائهم
غافلون واذا حشر الناس كانوا لهم اعداء وكانوا بعبادتهم
كافرين وقال الله تعالى والذين تدعون من دونه ما يملكون من
(في الملائكة ١٢)
قطمير ان تدعوهم لا يسمعوا دعائكم ولو سمعوا ما استجابوا
لكم ويوم القيمة يكفرون بشرككم ولا ينبئك مثل خبير فاخبر تبارك
الله تعالى ان دعاء غير الله شرك فمن قال يا رسول الله او يا ابن
عباس او يا عبد القادر زاعما انه باب حاجته الى الله وشفيعه

وشفيعة عنده ووسيلة اليه فهو المشرك الذي يهدر دمه وماله الا ان يتوب من ذلك وكذالك الذي اطاع لغير الله او توكل على غير الله او رجا غير الله او خاف خوف السر من غير الله او التجا الى غير الله او استعان بغير الله فيما لا يقدر عليه الا الله فهو ايضاً مشرك وما ذكرنا من انواع الشرك هو الذي قال الله تعالى فيه ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وهو الذي قاتل رسول الله صلى الله عليه وسلم مشركي العرب وامرهم باخلاص العبادة كلها لله تعالى ويتبين ذلك بمعرفة اربعة قواعد ذكرها الله تعالى في كتابه اولها ان تعلم ان الكفار الذين قاتلهم رسول الله يقرون ان الله هو الخالق الرازق المحيي المميت المدبر لجميع الامور والدليل على ذلك قوله تعالى قل من يرزقكم من السماء والارض امن يملك السمع والابصار ومن يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي ومن يدبر الامر فسيقولون الله فقل افلا تتقون قل من رب السموات السبع ورب العرش العظيم

سيقولون لله قل افلا تتقون قل من بيده ملكوت كل شيء

سورة مؤمنون

وهو يجير ولا يجار عليه ان كنتم تعلمون سيقولون لله قل فاني
تسحرون اذا عرفت هذه القاعدة واشكل عليك فاعلم انهم بهذا
اقروا ثم توجهوا الى غير الله يدعونهم من دون الله فاذا عرفت
هذه فاعرف القاعدة الثانية وهي انهم يقولون ما نرجون
اليهم الا لطلب الشفاعة عند الله نريد من الله لا منهم و
لكن بشفاعتهم والدليل على ذلك قول الله تعالى ويعبدون

يونس

من دون الله ما لا يضرهم ولا ينفعهم ويقولون هؤلاء
شفعاؤنا عند الله قل اتنبئون الله بما لا يعلم في السموات
ولا في الارض سبحانه وتعالى عما يشركون وقال الله تعالى و
الذين اتخذوا من دونه اولياء ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله

الزمر

زلفى ان الله يحكم بينهم فيما هم فيه يختلفون ان الله لا ×
يهدي من هو كاذب كفار فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الثالثة وهي ان منهم من طلب الشفاعة من الاصنام
ومنهم من تبرأ من الاصنام وتعلق على الصالحين مثل عيسى وامه
والملائكة والدليل على ذلك قوله تعالى اولئك الذين يدعون

بني اسرائيل

يدعون يبتغون الى ربهم الوسيلة ايهم اقرب ويرجون

رحمته ويخافون عذابه ان عذاب ربك كان محذورا و

رسول الله لم يفرق بين من عبد الاصنام وبين من عبد الصلحين

بل كفر الكل وقاتلهم حتى الدين كله لله فاذا عرفت هذه فاعرف

القاعدة الرابعة وهي انهم يخلصون الله في الشدايد وينسون

ما يشركون والدليل قال الله تعالى فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله

مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر اذا هم يشركون واهل زماننا

يخلصون الدعاء في الشدايد لغير الله فاذا عرفت هذه فاعرف

القاعدة الخامسة وهي ان المشركين في زمان النبي اخف شركا

من عقلاء مشركين زماننا لان اولئك يخلصون الله في الشدايد

وهؤلاء يدعون مشايخهم في الشدائد والرخاء والله اعلم بالصواب

انتهى اگرچه اغلاط لا او راكه از آيات كريمه استدلال نمايد جواب نيز از

كلام الله وارد مثل تعظيم مثل شعائر الله واطاعت رسول الله كه منضم است

با طاعت باری وهرگاه اطاعت رسول ثابت شد وفرض عين گرديد

وكريمه وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى نيز موئد اين معنی است

كه نفرموده آنحضرت اقرار بجنان وزبان واركان بايد وانا وجب واجبات است

وازانچه با وصلوات الله علیه نازل شده و فرموده است تخلف جایز نیست پس
در توسلات و خرافات و شداید و جلب نفع و دفع ضرر و ایام رجا و طلب
مثوبات اخروی اگر کسی او را یا جمعی که اخیار و اولوالامر اند شفیع آورد باکی
ندارد و ضرر هیچ عقیده نمیرساند لیکن او با مقالاتیکه دارد شمشیر برّان کار
برهان قاطع نماید و آن مرحله را جواب بجز شمشیر تیز بسی دیگر نیست
و نیز من در انجا بودم که مرحوم حاجی محمد خلیل خان مقرب الخاقان بسفارت
هندوستان در رفتن بکلکته نزد گورنر جنرل بهادر از پیشگاه حضور معدلت
دستور خلایق پناه شاه سلیمان جاه روز بیست و هشتم محرم سنه ۱۲۱۷ وارد
تفصیل این اجمال آنکه جماعت انگلیسیه که مآل اندیش و عاقبت بین و مدام علاج
واقعه را پیش از وقوع مینمایند دیدند که افاغنه کابل و قندهار که سلطنت هم
ایشان دران اوقات بزمان شاه ابدالی علیزه قرار گرفته بود و هندوستان
و ممالک محروسه کمپنی را از مقوله والجار الجنب اند بفکر این افتادند که دست
او را از ممالک هند بنحوی کوتاه نمایند که قصد این مملکت و متعرض شدن
این نواحی پیرامون خاطر او نگردد و فکری که درین کار کردند و چنینکه اندیشیدند
گورنر ونکین اول میرزا مهدی علیخان خراسانی را که مدتها در هندوستان
و از متوسلان او بود از بمبئی از جانب خود بسفارت فرستاد تا ملاحظه

تا بملاحظهٔ نزدیک و دور و مشاهدهٔ اوضاع دربار معدلت ستوده چون
آن نواح را دریافته بعرض اولیاے کمپنی و چنان کرد کارکنان سرکار
کمپنی بعد ازان که اطمینان بهم رسانیدند گورجنرل بهادر مارکویس ولزلی
مشیر خاص بادشاه انگلستان که فرمان فرماے بنگاله و تماے
کشور هند بود میجر مالکم بهادر را با چهار پنج کس از اعزهٔ فرنگ
بستگاے تمام و طمطراقے مالا کلام بسفارت اعظم روانه حضور
معدلت گنجور شاهنشاهے نمود مطالب بسیارے استدعا داشتند
وازانجمله بود کفایت شر زمان شاه از هندوستان باین نحو که چون
برادران زمان شاه فیروزشاه و محمود شاه بپایهٔ سریر خلافت
مصیر باشند هر گاه زمان شاه ارادهٔ هندوستان نماید حضرت
ظل اللهی فوجے از افواج سکابی بیکے از برادران او مرحمت فرمایند
که بآن طرف امداد او مشغول و از فکر آمدن هندوستان بازدارند حضرت
اعلی شاهے ظل اللهی میجر مالکم را با عزاز و احترام روانه ببارگاه
فلک اشتباه بار داده اعزاز و احترام و معروضات او را پذیرا
و با نیل مقصود روانه نمودند و بے کم و کاست چنان شد که
کارکنان سرکار کمپنی اندیشیده بودند هر گاه زمان شاه از کابل

برسمے آمد افواج شاہے از طہران بہ رو بہرات روانہ مے شدند
او بناچارے باز بکابل برگشت و متعرض ممالک ہند نمی شد
و چون آمد و رفت سفرا در سرکار سلاطین جمجم نگین از مقولہ دید و باز
دید است حضرت اعلی شاہے ظل اللہ حاجی خلیل خان را بسفارت
روانہ فرمود و او بتاریخے کہ گذشت وارد جزیرۂ
بمبئی گردید گورنر و اعاظم و ارکان و تمامے
عظما و سرداران بعضے تا جہاز و
برخے تا لب آب

تمت

الحمد للہ و المنۃ کہ کتاب تحفۃ العالم مع رسالۂ مسمیٰ بہ ذیل التحفہ بتاریخ
پانزدہم شہر شعبان المعظم سنہ ۱۲۹۴ ہجریہ در بلدۂ فرخندہ بنیاد حیدرآباد
در مطبع سرکار عالے باہتمام محمد مسیح الزمان مطبوع گردید